جلد دوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات مبنی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثنای واجب الوجودیست که هستی جمیع
موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان دست فایض الجودی که خلعت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ ابر و اتقان دست دانائی که علم قدیمش محیط سرائر و ائر افلاک و معنیان مرکز خاک
آمد توانائی که خامهٔ قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضای خانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد و رحیمی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه
نشانه ایست از فور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلای شان مجاهدان سبیل الله نمونه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بصیقل توفیق انجلا داد که بکارگزاری
در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که جواد خوش خرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان همت
بتحریر مبدعات ضمیر معطوف سازد و قادری که از محض لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف ترست در رویهٔ سنگ دلان شدید الخصومة نمود ارسد سکندر ساخت تا غنچهٔ
مراد در چمن ضمایر معتکفان تنگ فضای غار ثور شکفت قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت و ظفر است سرگردن کشان عرب و عجم را باندک مدتی در پای
ذلت و هوان انداخت نادره واژه دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمائم انسامش مشام خرد عنبر بیز
و دماغ عقل عبیر آمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطرسای و مرقد عدن آسای دوحهٔ چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبهٔ خضرا و مقصد تکوین
ساکنان خطهٔ غبرا و صفهٔ امکان و محرم خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر احمد مرسل که خرد خاک اوست * هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست * صلی الله علیه و علی عترته
واصحابه و عشیرته و احبابه ما دام ضیاء النیرین و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله الی ما تمناه و جعل عقباه
خیرا من دنیاه که بر ضمیر منیر غواصان عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه مخبران متقدمین و متاخرین در تحریر سیر آثار سید المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات
ساخته و مجلدات پرداخته اما هر چند پیکر دلکش موزون در لباس پاکیزه متعدد جلوه گر آید نور باصره را از مشاهدهٔ آن خوشی دیگر افزاید و مع ذلک اشارتی از مجلس اعلی موقف
[illegible] این باب بسمت ظهور یافت چنانچه در دیباچهٔ کتاب ثبت افتاد لاجرم بعد از فراغ از مقالهٔ اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر نبذی از مناقب ائمهٔ هدی علیهم

من الصلوات اتمها میت قاصر را بتالیف مجلدی مقصور گردانیده که حکایات صفوا تش غمزدای خاطر اهل ملال و روایات خضر آیاتش نزهت افزای حدائق
آمال طالبان اسباب کمال است بلفظی خالی و عبارتی رائق که در بادی الرای روی نمود قناعت کرده است ؏ آن کس که ز شهر آشنائیست * داند که متاع ما کجائیست
و معهذا مجمل محسنات معانی و الفاظش که شرف اعزاز یافت بنام نامی و القاب گرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی
و مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیار و حیا و رافع آیات معدلت و احسان ناصب علامات رحمت و امتنان
مقرب حضرت سلطانی معزز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدوله و الدین امیر علی شیر مد الله تعالی زمان عدله الی یوم القیمة بمحمد النبی
و آله و عترته العظام و بآنا انشرع فی الامر الموعود و هو الکافل لتقبل المطلوب و المقصود **گفتار در نسب حضرت رسول بر سبیل اجمال و تفصیل** صلی الله
علیه و آله الی سواء السبیل و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
بن مدرکه بن الیاس بن نضر بن عدنان نسب عالی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات تا بعدنان متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور
مورخان متفق اند که شش تن از انبیای مرسل اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آبای حضرت خاتم تا با ابو البشر آدم منتظم اند و زبان بیان بذکر
احوال هر یک از آنها بلکه سائر پیغمبران بحسب مقتضا در دفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنا بر رعایت ادب خاتمه مشکین ختامه از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که تعداد کرده
اختصاری نماید و منه العصمة و الاعانة و التوفیق **ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت** اصول خاندان نبوت بطریق اجمال این بود که گذشت تا تفصیل
مناقب و مآثر ایشان این است که والد نجسته آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیة اتمها عبد الله است و او بکمال حسب و جمال نسب بلطف و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال
و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب
رسالت احمدی از چهرهٔ دل فروز او باهر ؏ آنرا که گلستان عشق بارست * بر ناصیه وی آشکارست * و در ان آوان از افواه احبار یهود و السنه کاهنان حجاز چنان مسموع
می شد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و سبب علم علمای یهود بجمال عبد الله آن بود که جبه سوف سفید آغشته در خون یحیی معصوم نزد ایشان
بود و بر رای آن جماعت از کتب اوائل ظاهر بود که هر وقت که خون از ان جبه متقاطر شود عبد الله بن عبد المطلب والد خاتم الانبیا تولد نماید آورده اند که چون عبد الله بحد بلوغ
رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشتند که بساط انبساطی که با ازواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان
در چیدند ؏ ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی * که شرح عشق بود دل یکی و یار یکی * بر منصهٔ حسن و ناز جلوه گری آغاز کرده نفس نفیس خود را بکرائم اموال و غرائب رغائب جهان
عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی و تائید سبحانی از امتزاج پری چهرگان ناهید پیکر و حوروشان خورشید منظر محترز و مجتنب می بود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود
و چون نزدیک شد که از رشحات فیض سحاب مکرمت آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد
هفتاد کس از یهودان شام و دلیران خون آشام عهد بستند که بمکه روند و تار عمر عبد الله را بحسام جدل نگسلند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف اشتهار
نسب تا قطع منازل می نمودند روزها از راه منحرف شده می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتهاز فرصت می نمودند ناگاه عبد الله را در صیدگاهی یافته بمهیات اتمام
بر سر او تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز در ان روز بکار شکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیر کشیده و بازو گشاده بجانب عبد الله متوجه اند
حمیت عرب او را باعث شد که در ان معرکه با معدودی از غلامان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیهٔ او آن بود که از ایشان
درخواست کند و بهر تقدیر بران جمع گروهی مشاهدهٔ ایشان شد که مشابهت بمردم دنیا نداشتند بر اسپان ابلق سوار شده از فتح هوا متوجه مرکز خاک گشته و چون بزمین رسیدند
بر یهود حمله کردند و آن شور بختان در آن سرزمین شکستی فاحش یافتند ؏ خار که دارد بزمین خنجر * هم بجلیدن شکند خنجر * وهب بن عبد مناف ازین واقعه متحیر شده بخانه آمد
و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمهٔ السبت در حجلهٔ عزت و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک
ازدواج کشند و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانیده و او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نمود و از
جانبین تمهید ما یحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال نموده در ساعتی مسعود که زهره از مشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه سیما قرین گردانیدند
در این عروسی در مکه شریفه بسبب ما انتها شده چه قریب دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت و مفارقت عبد الله بتحسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی
بباد دادند ؏ با چشم و دل سوختگان سوز فراقت * آن کرد که با روشنی شمع صبا کرد * و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان

مردم مدینه برفته برادرزادهٔ خود را بیاورم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب همان دم بر شتر او سوار شده بمدینه رفت وقت عصر بمحلهٔ بنی عدی رسید و دید که جمعی از کودکان تیر می اندازند و در میان ایشان شیبة الحمد را رولف خود دگر دانیده بمکه آورد و بنابر آنکه شیبة الحمد جامهٔ نامناسب در بر داشت مردم در راه او را دیدند پرسیدند که این کودک کیست مطلب در جواب میگفت که بندهٔ منست و از آن جهت که او در رکاب او بود چون مطلب بخانه رسید جامهٔ فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد و از کیفیت حال و رفتن او بمدینه بطریق استعجال اخبار داد و بعد از آنکه در را و مردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نهایت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و محاسن افعال و احاسن صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم معزز و محترم بود و از جملهٔ آثار او یکی حفر چاه زمزم ست **ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفر آن بالهام ملک منان جلت عظمته** از عین فیض بحر موهبت در زمان حضرت ابراهیم بمیمن قدوم اسمعیل آب زمزم در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه تواریخ بتفصیل آن ناطق ست و بعضی مردم از قبیلهٔ جرهم در عین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که بهوا میرفتند و در آن میان بود که بر سر آب پر میزدند با هم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب ندیده ایم اکنون مگر چشمه پیدا شده که مرغ بدین طریق در گرد آب پرواز میکنند هر کجا چشمه بود چون مردم و مرغ و مور گرد آیند بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدانجانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته اعراب را از مشاهدهٔ آن چشمه چشم نشان روشن شده و از آنجا بصورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر او را بدین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از در طلب در آمده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند هاجر بجانب ایشان رغبتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نموده منشور دادند بشرطیکه تصرف آن جماعت در آن آب بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی نامحدود بجوار آن چشمه مقیم شدند و جهت جمع شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقول ست که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چند گاه در قدم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانهٔ کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت و حکومت بر اولاد او نابت قرار یافت و بعد از نقل نابت بدار سرور چون اولاد وی در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو پدر زن اسمعیل منتقل شده اعقاب نابت در حجر تربیت و شفقت او بفراغبال زندگانی میکردند و بعد از انقضاء ایام عمر مضاض خلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود قوت و شوکت بنابر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی نمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابهٔ رسید که مکه را مجال گنجایش نماند از حرم بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از مدتی قبیلهٔ جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانهٔ کعبه که از اطراف و جوانب بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در اوقات بیت الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سرداران قبائل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر بن وائل و کنانه از اولاد اسمعیل با فرقه از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه ما پیش ازین بنابر حسن معاش و ملاحظهٔ صله رحم در باب حکومت که بسبب ارث و استحقاق بما میرسد مضایقه نمی نمودیم و اکنون شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف که در همه اوقات در حرم حرام مذموم ست بتخصیص در مکه شریفه شعار خود ساخته اید وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استهزا نموده ازین سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بر آن گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند از سرداران قبیلهٔ عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شده حجر الاسود را از رکن بر کنده و صورت آهو برطلا که یکی از ملوک عجم بر سم هدیه بخانهٔ کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلائق مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غائب گشت و تا زمان عبد المطلب بدین دستور از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب بآن شد که چشمهٔ هدایت محمدی علیه التحیة و السلام ریاض آمال تشنگان بادیهٔ غوایت را تازه و سیراب گرداند عبد المطلب در خواب دید که قائلی باو گفت که حفر کن زمزم را یعنی بکن چاه زمزم را مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمد و در بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبیست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آب حوائج اسمعیل و ابراهیم بوده عبد المطلب بیدار شده گفت الهی این خواب را بمن مکشوف گردان که مخصوص آن موضع بروی مشتبه بود و بار سوم مبشر غیبی در خواب علامات موضع آب را شرح داد و بیان کرد که زهی مراتب خوابی که بر نبیه دار لیست و تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بمحل صنم قریش که آنرا اساف و نائله گویند و فردا چون قطاعی طیور بلون بلولی چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبد المطلب

متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود نزدیک بآن در جهت منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر گردید عبد المطلب
با پسر خود که در آن زمان همان یک پسر را داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هرچند منازعت نمودند بمخالفت پیش آمدند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک کعبه چاه
احداث نمائی نافع نیامد و عبد المطلب بر قوم غالب آمده در آن روز نذر کرد که بعد از اجتنای ثمره مقصود از شجره مطلوب اگر حضرت واهب بی منت او را ده پسر
کرامت فرماید یکی از آن جمله را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهره مطلوب از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله
جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش بدین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیه ارجمند که بدان فائز شدی قسمت ما را مقرر گردان
چه منافع این چاه در زمان سالف تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه تجدید آنچه بر دست تو جاری شده عبد المطلب ابا نموده گفت انما وقف بیت الحرم است
و قریش در طلب مال مرتبه خصومت کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بر آن دادند که نزدیک کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حدود شام واقع است بروند تا
او در میان ایشان براستی حکم نماید چه در آن زمان هرگاه اشکالی روی نمودی برای دور بینی او عرض کردی بنا برین عبد المطلب و سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند
و چون اکثر منازل آن راه نه آب بود نه گیاه همه زمینی زنگ گرد بی آب تیره هوائی زرد و زنخ جگر تاب تیره در مرحله از آن مراحل عبد المطلب با معدودی که رسنه که از زنان خالی باشد و از آب تهی ماند تشنگی بر ایشان
غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر مینمودند چون کار باضطرار رسید از منازعان قدری آب خواست ایشان آبروی مروت بر خاک ریخته جواب سرد گفتند بلفظ سخن
آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو مبتلا مانیم عبد المطلب از حیات مایوس گشت و در آن حال خواست که از آن منزل بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناقه را
برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده و در زیر قدم شتر او چشمه آب خوشگواری که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمه زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب شکر ملک وهاب بجای
آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب پر کردند که قطره از آن بر لولوی آبدار عمان ترجیح داشت و مخالفان را گفت که آب خود را که در آن حرارت هوا تاثیر کرده بود بر خاک ریزید و از این
چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب را برای العین مشاهده کردند آب در چشم آورده گفتند آفریننده آب
و خاک و پدید آورنده انجم و افلاک که حاکمی عادلست میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست التماس آنکه بمقر عز خویش معاودت نمائی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد
نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم ذات تو شایسته چندین موهبت و کرامتی ع دولت نه بخدای کس را بغلط ✽ و عبد المطلب از آن
منقضی المرام الوطن مراجعت نمود ع چنان رفتیم که سوی کعبه حجاج ✽ چنان باز آمدیم کاحمد ز معراج ✽ و جاه و شرف او نسبت بزمان سلف متضاعف شده امر حکومت و ایالت مکه
بتجدید برو مستقر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو بره های طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در آن موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش حصه خود
برداشته عبد المطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه زمزم مرا مدد ننمودید بلکه از جانب شما منعی قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظه خاطر شما درین قضیه بمقتضی قرعه
که در میان ما متعارفست عمل نمائیم قریش برین معنی راضی شده اموال را دو قسم ساخت و در قرعه آهو بره ها بخانه کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و یاس حرمان
نصیب قریش آمد عبد المطلب بجهت زینت آهو بره ها را همچنان از در خانه کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در احتیاج خانه صرف شد و آهو بره ها در
آویخته ماند تا شبی باتفاق ابولهب بردند آهو بره ها را فرو گرفته و تجار فروخته چنانچه این قصه مشروح مذکور خواهد گشت ✽ چون پسران عبد المطلب از مرتبه آحاد تجاوز نموده بعدد عشرات
رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نماید و قرعه زده که یکی از ابنای خویش را قربان کند بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بوده اند بعد از استرضای فرزندان میان ایشان قرعه زد و قرعه
بنام عبد الله برآمد و پدر قصد پسر کرده پسر بدین معنی رضا داده گفت ع جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود ✽ کی بجانی باز ماند هر که را جانی بود ✽ اما بنی مخزوم خویشان مادر
عبد الله عبد المطلب را ازین حرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت واقعه مفصل را برای عقده کشای کاهنه شجاع نام که در شیوه کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشت شجاع فرمود که
دیت مردی در میان شما چندست عبد المطلب گفت ده شتر شجاع فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا زیاده کن ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ✽
عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبد الله بیرون آمد و همچنین تا شتر بصد رسید و قرعه بشتر افتاد و عبد الله از آن مهلکه خلاصی یافته شتران بجای او قربان رفتند
و از جمله اتفاقات آنکه دیت احرار شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است ع چو اختر میگذشت آن فال خیر است ✽ ذکر ملاقات عبد المطلب با ابرهة بن الصباح
در حین توجه او بمکه جهت تخریب خانه کعبه چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت و در عقب مردم به بیت الله در آمده و رغبت مردم را بزیارت بیت الله مشاهده
کرده در موسم حج با خود خیالی بست سست تر از بیت عنکبوت که برابر خانه کعبه کنیسه سازد تا هیچ کس از طواف آن بزیارت خانه کعبه نپردازد بنا برین بنایان صفانی ولایات و عمارات
معموره ممالکت خود را طلب داشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزیین که دیده سپهر برین در روی زمین مثل آن بنائی کم دیده و نقاشان

شیرین کار بر سقف و جدار آن عمارت که از رفعت سر بسپهر کشیده بود نقوش غریب و صور بدیع نگاشتند و آن غافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی
مقرون نیست چه فائده بیست چگونه سر بآسمان ساید بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام و پادشاهان یمن تابع ملوک حبشه بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند
چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند و مضمون عرضداشت آنکه بنام همایون ملک که سایه دولتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته
تا مطاف حجاج و زوار از خانه کعبه مسعود و ماند بجای و التوقع که مثوبات آن در عاجل و آجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و نجاشی حرف اتحاد از زبانی در داخته و ابرهه
مردم را بزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد و طوائف عباد بعضی از برای تقرب حضرت کردگاری و برخی بتماشا و تفرج خانه نگارکاری روی بصنعا نهادند
و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیتش دامنگیر شده بصنعا رفته محافظان کنیسه را فریفته به بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز در این مقام متبرک
بعبادت قیام نمایم باین حیله رخصت بیتوته حاصل نموده و محافظان او را در کنیسه گذاشته در را مقفل کردند و بجانهای خود رفتند و نفیل در آن شب مسهل خورده بود بفراغ بال
در و دیوار آنخانه را بقاذورات خود بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب میبود و چون محافظان بدستور معهود سحرگاه در خانه را باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از کمان
جسته سر خویش گرفت و راه دیار و پیش و سالها گذشت که هنوز بوی تو می آید از مقام نزول ما و صباح که شمه از این خبر بمشام ابرهه رسید بوی که این حرکت از نتایج طبیعت
عربیست لاجرم در غضب رفته سوگند یاد کرد که بهر و سفید و شب لاجوردی که بمکه رود و خانه کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکر فرمان داد و کس
به نجاشی فرستاده آن صورت حادثه و عزیمت خویش را بجانب مکه اعلام کرد و فیل سفیدی که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت مسمی بمحمود از ملک طلبید اشته محمود با هر سپاهی که همراه بودی
فتح و ظفر همعنان وی بودی و آن بغایت سفید بود و بلند سه بلون ابر و بسپهر همتا و برفعت چرخ و بشکل کوه و بحمل زمین و بنقل زمان و بیاضش بمرتبه که از مشاهده آن نور بصر
چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سراپرده حیا مجال نمودی و رفعتش بمرتبه که قوت باصره از ابتدا تا انتهای آن بهیچ وجه تجاوز نمیکرد و نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را
با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر فرستاد سه دندان یکی سخت شده در دل مریخ و خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا و روانه گردانید ابرهه با مردان صف شکن و پیلان مردافکن از
ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت و ذو نفر که یکی از ملوک یمن و حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری گران بقصد محاربه وی روان شد بعد از تلاقی فریقین از
جانبین تسویه صفوف قیام نموده نائره جنگ و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده ذو نفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او فرمان داد و ذو نفر دست در دامن
تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدة العمر بشرایط بندگی بتقدیم رسانم ابرهه خون او بخشید و بفرمود تا بند گران در گردن او نهادند و بولایت حجاز در آمده
لشکریانش دست بغارت و تاراج برآوردند و مراعی و مواشی نواحی و حواشی آنرا تاخته تصرف نمودند و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب را اشتربانان بنزع در تحت تصرف گرفتند
و جمعی از قبائل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بمخالفت پیش آیند و چون دیدند که تیر تدبیرشان بهدف مراد نمی آید بی مقاومت بجبال رفتند در این اثنا ابرهه حناطه حمیری را
نزد قریش فرستاد بمحصل رسالت آنکه من در این ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانه کعبه است اگر شما مایل محاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیا
و با حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران قوم را بیاورد حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه را بایشان رسانید و قریش را در مقام صلح یافته و عبد المطلب را با خود بلشکرگاه
آورد و عبد المطلب بنا بر محبتی که با ذو نفر داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خود از او استعلام نمود ذو نفر گفت که من از صحبت ملک در رمانم اما از مقربانش انیس نام
با من دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا باو نمایم تا شمه از خصائل حمیده و شمائل پسندیده ات بعرض ملک رساند عبد المطلب نیز خود طالب همین معنی بود آنگاه ذو نفر از انیس التماس
نمود تا ابرهه را بحال عبد المطلب آشنا گرداند انیس قبول نموده فصلی در باب علو رتبت و سمو مناقب عبد المطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات وی حاصل نموده او را
به مجلس حاضر ساخت و عبد المطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوه مند بود و چون ابرهه را چشم بروی افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نمود از تخت فرود آمده
بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و بنا بر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شده از جانبین بحکایات مشغول شدند و ابرهه چنان
شیفته عبد المطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از اندیشه که در خاطر دارد گذشته هم از آن منزل باز گردد و عبد المطلب در آن انجمن طلب شتران
خویش که لشکریان بتاراج برده بودند نمود و ابرهه از این التماس چنان رنجید که عنان تماسکش از دست تمالک بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبد المطلب گفت که تو سید و سرور
قریشی و شرف عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو حرفی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو
سودای شتری چند سر زد که قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و این صورت از چون تو ئی غریب و بعید است عبد المطلب گفت اینخانه را خداوندیست توانا
و بینا و دانا که محافظت آن نماید و از شر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم سخن از آن باید مرا گفت سه حدیث من ز شمایل و نا علاقه بوده من از کجا سخن ملک و مملکت

زنگیان ابرهه نمود و ایشان را تسلیم او نمودند عبد المطلب حدیث الحمد احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت نمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در جبالهای تهامه و برخی
در زوایای فاد جبال متحصن شدند و خود بمسجد الحرام آمده حلقه در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از تضرع آن ملک خجسته خصال پناه بحضرت ذو الجلال
بعده که ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رویت طیور عبد المطلب بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک
کارساز راه کوه پیش گرفت و بصنادید قریش در آن سرمنزل ملحق شد ✤ **ذکر هلاک اصحاب فیل بر زخم سنگ ابابیل** صباح که طائر زرین بال مهر از افق شرقی طالع
شده بصوب ولایت نیمروز در طیران آمد و فیل گردون جهت قلع و قمع بنیان حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه بن صباح فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را
بر سایر افیال تقدم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان بسعید سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند چون فیل محمود نام محمدت انجام بحوالی بیت الحرام
رسید از خانه رخ بر تافته بگردی آغاز نهاد و هر چند سوار و پیاده با مر میسره و وزیر بیدق بحیایی بر افراخته او را بمحرب پیش میبردند چون اسب شطرنج بر عقب مجسمت شاه و لشکر
از زمین بازی مات گشته بجای خود خشک ایستادند در بین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل بود پدید آمدند و هر یکی را سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال که بر سنگی
نام آن سنگ دلان بکلک قدرت رقم زده بود بمحاذات لشکر او بارانند رسیدند و سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن زدند از ناف چهار پا بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که آمد از
نقبه مقعد او بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهار پایان سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای در آمدند ابرهه اگر چه از آن معرکه بیرون جست اما در همان چند روز
مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقع چنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده بجناح استعجال انتها نجات جسته روان گشت
و طیری از آن طیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن خون گرفته بیرون آمده و در راه مرضی صعب بر ابرهه مستولی شده چنانچه دست قضا که بفحوای کریمه ید الله فوق ایدیهم
ناظر بود انست بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایه سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر و حکایت مرغان بر رای ملک عرضه کردن
گرفت و ملک از استماع این خبر در مقام تحیر و تعجب مانده بود که ناگاه مرغ یکه در راه تیر الطاف الفت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت و او نیز براهی که یاران رفته بودند روان گشت
آورده اند که بعد از آن واقعه عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش از قلل جبال حرام چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدبانی دوربین بر ایشان گماشتند حرکتی مشاهده نفرمودند
و بنا بر این خواستند که بهیأت اجتماعی توجه بآن جانب نمایند عبد المطلب که در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنا بر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بدانجماعت
گفت که شاید اعدا فکری اندیشیده باشند که سکون ایشان مستلزم هیئتی باشد که از آن ضرر بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله سابقه معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم
و کیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق بیاورم و قریش رای عبد المطلب را مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه از نقود بود در موضعیکه از نظر اغیار مصون بود
مدفون ساخت ع دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ✤ و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بدر گاه تاختند
و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت و زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب گشت ع صد هزاران
جان و دل تاراج رفت ✤ تا محمد یک شبی معراج یافت ✤ **ذکر رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب**
را از میان بظهور پیغمبر آخر الزمان ذی یزن از دودمان ملوک حمیر و یمن بود و چون ابرهه مستولی شد مردم ذو یزن را بنا بر شرف خاندان بچشم احترام و
تعظیم می نگریستند و در آن زمان ابرهه را خاتونی بود که بزیبائی او نشان نمیدادند و ابرهه این معنی را شنیده طمع در آن جمیله کرد و فرمان داد تا ذو یزن آن خاتون
جمیله را بگذاشت و ذو یزن از این غصه بتظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مایوس گشته روی بدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و او بنا بر تباعد هر دو مملکت
و تباین هر دو ملت در امداد اهمال ورزید چه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نصرانیت که ذو یزن را بطریقه متابعت آن ملت را بر رقبه و انداخت تاکیش آتش
پرستی که نوشیروان بر آن عمل مینمود تفاوت بیش از پیش بود و ذو یزن بعد از چندگاه که بر در این ماند بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق
بن ابرهه بعد از فوت ابرهه ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار دادگستر بروی ترحم نموده فرمان داد تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت
که بجرائم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سال خورده از سپه سالاران خویش هرز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید
و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که مقصد نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که
اگر در حبشه آسیبی رسد موجب ملالت و ندامت نباشد و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشستند بعد از چند مدت آن کشتیها
بساحل نجات رسید و هرز و سیف بجهت آسایش و آرامش چند روز در عدن و حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بدان

لشکر ملحق شده و مهمات خود را از احوال طالبان ملک حبشه بالعرض مسروق ابن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاد و خلاصه پیغام
آنکه ابن ذی یزن سیف ترا پادشاه ترا بفریفت و اگر تو عدد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آئی و من ننگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر بازگردی ترا بزاد و راحله مدد و تمام
و اگر درین ولایت باشی سرزنش ترا از آن خواهی بود که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک وهرز آمده پیغام رسانید وهرز یکماه امان طلبید و مسروق او را مهلت داد و در آن
یکماه بسی از حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای آن مدت باهم بر حرب قرار گرفت و مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد و وهرز پسر خود را نیز با ده هزار سوار
بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه بهم پیوسته عجم بر حبشه تیر باران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر وهرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل رسید مسروق
از درد پسر روز دیگر با صد هزار سوار روی بوهرز نهاد و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل بر مرگ نهاد و با پنج هزار کس از مردم حمیر و شش صد نفر عجم در مقابل مسروق آمد وهرز
عصابه طلبیده با بروی خویش بست که موی ابرو چشم وی را میپوشید و بنابر آنکه وهرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه محل مقام گرفته او را بمن
نمایند گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوش رنگ در آن تاج تعبیه است در برابر پیشانی او وهرز آن یاقوت خوش رنگ را از دور دیده گفت فیل مرکبی بزرگ است
درین زمان قصد وی نشاید کرد بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسپ نشست و نزدیکان صورت تغییر مرکب را بوهرز گفتند او جواب داد که اسپ مرکب عز و شرف است زمانی توقف
باید نمود چون مسروق از اسپ فرود آمده بر استر سوار شد وهرز گفت استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل و حقارت است اکنون کمان بمن دهید که وقت کار است و کمان در دست
گرفته فرمود که قبضه آن را در برابر یاقوت که بر سر تاج مسروق است راست دارید و مقارن این حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت
کرده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر کارگر آمده والا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید و بالجمله ٥ چو پیکان ببوسید انگشت او ٭ گذر کرد از مهره پشت او ٭ عقاب اجل که عبارت
از تیر چهار پرست از آشیانه کمان پرواز کرده بنشانه رسید و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت ٥ ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست ٭ درون سینه بشکست
آنچنان که دل میخواست ٭ مسروق بر استر کشته شد و لشکر جنبش کرده بگرد او در آمدند سیف ذی یزن و وهرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام برون
کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل بافراط واقع شد چنانچه تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا
آمده در قصر غمدان که دیده نظارگیان روز پر آسمان نظیر آن عمارت بنظر نیاورده بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت
اعتناق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از آنجمله صنادید قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیة بن عبد الشمس و طلحة بن خویلد و
عبدالله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجه همت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت
دستبوس حاصل کرده آن جماعت را و جمعی دیگر از گردن کشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده
عبدالمطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد بگو پس عبدالمطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس
ملک بجای آورده بر وجهی تعریف رفقای خویش نمود که آواز تحسین از آن انجمن باوج علیین رسید ٥ گرچه پیشت هنر دگر کس لطیف ٭ که مرا چیست پایه و مقدار ٭
سخنم خود معرف هنر است ٭ چون نسیم ابداع گلزار ملک بعد از وقوف بر کمال حسب او از کیفیت نسبش پرسید عبدالمطلب شمه از آن باب معروض داشت و سیف عنایات پادشاهانه
مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر مادر مائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبیله بنی النجار است و ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشان را بدار الضیافت فرستاد و فرمان
داد که مایحتاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد و نه رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبدالمطلب را در خلوتی
خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورتی واقعه بمرآت ضمیر الهام یافته و در اظهار آن از وقوف
اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل ثمره مقصودی خرد خرده دان تجویز نمیفرماید که این صورت را از تو پوشیده و پنهان دارم
٥ سر نیست درین سینه که گفتن نتوانیم ٭ گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم ٭ و بدین سر جز اهل بصیرت و ارباب فراست اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثی ازین
باب بر زبان نیاوری بلکه سایه خود را در آن راز محرم نشماری ملک با آنکه در اخفا مبالغه فرموده راه کار بطریق مجمل بیان فرمود که عنقریب از عرصه غیب امری بعالم
شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات احیا در دنیا و سبب رفعت درجات موتی در عقبی گردد و ساکنان ام القری بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا
مستثنی گردند بتخصیص دودمان شرافت ملک سخن بدینجا رسانید عبدالمطلب را در مقام طلب توضیح و تفصیل یافته فرمود که هرگاه که در حرم محترم و مکه مکرم مهمانی کریم از دفتر
غیب ببارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد [illegible] پیدا شود و بواسطه ظهور آن صاحب سعادت ترا شرافتی باوج سموات رسد

عبد المطلب گفت الحمد لله والمنة که از خزانهٔ انعام ملک متعال بخلعتی گرانمایه وافسری قیمتی که موجب سرافرازی من واعقاب منست بوطن مألوف مراجعت مینمایم واگر مهابت و احترام مجلس عالی بنودی از حقیقت حال بروجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شک وریب دران نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوع منزلتی جلیل علیّ موشّی قدری مبین و عینیه وصی محمد اسم تولد نماید و شاید که متولد شده باشد ویکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا مانده جد وعمش بکفالت حال فجسته مآل او اشتغال نمایند و او بمحض عنایت خداوند بمنصب بلند وخلعت ارجمند نبوت فائز گردد و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف وکتب سابق کشد وجهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمان دعوت فرماید و بر طبقات امم کبار او مخالفت نمایند غالب گردد وبتان را بشکند وبتخانها را ویران سازد و حرارت آتش پرستان را بتیغ آبدار متابعان خود فرو نشاند و با آنکه در مقام محبوبی مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب فرمود که امید برحم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملک این معنی بر وجه صریح مؤدی گردد سیف ذی یزن فرمود که برب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی وآنچه با تو گفته ام محض حق وعین صدق دانی واین حدیث از کتب الهی واخبار سماوی که فهم هر کس بسر حد ادراک آن نرسد بما رسیده عبد المطلب سر خضوع بر پیشانی مسکنت وخشوع بر خاک نهاده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار واگر ازین راز خبر داری شرف اعلام ارزانی دار عبد المطلب سر برداشت وتقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که سمت کیاست وفرزانگی با صفت مروت ومردانگی جمع داشت ودوست ترین فرزندان من بود بنابر اهتمام حال و انتظام احوال آن فرزند عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیهٔ جمال وعفاف آراسته بود در سلک ازدواج او درآوردم وآمنه زوجهٔ او چون حامله شد قرة العین وثمرة الفؤاد وحاصل الحیوة من عبد الله در عنفوان شباب وریعان جوانی بساط زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید ومرا بدست اندوه ومحنت اشتیاق سپرده وبعد از حدوث این واقعهٔ هائله آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصائل بعلاماتی که ملک بیان فرمود وبه محمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد واکنون از مرحلهٔ طفولیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست واصحاب کیاست آثار سیادت وانوار سعادت از ناصیهٔ همایونش مشاهده میفرمایند و بنابر موانستی که مرا با او واقع است تصور من آنست که عبد الله هنوز در قید حیات است ه زنده است کسیکه در تبارش ه ماند خلفی بیادگارش ه چون عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ذی یزن فرمود که صورت واقع را از یهود پوشیده دار چه آن جماعت در نهایت عداوت اند با او وبا قوم خود ازین حدیث هیچ مگوی که از حسد ایشان ایمن نیستم و بدانکه چون محمد صلعم مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند ومنازعت ورزند و در دفع او حیلها اندیشند و فتنها انگیزند تا آنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیهٔ هجرت نهد و با اهل مدینه که در متابعت او ساعده باشند ملحق گردد و مهم دین مبین دران سرزمین تمشیت پذیرد و من اگر بحیات مستعار اعتماد میداشتم لشکر بار بر بسته بیثرب میشتافتم وانتظار قدم او میکشیدم و در نصرت دین حق می کوشیدم و تأخیر درین امر از آنست که غالباً زمان دعوت خجستهٔ آغاز فرخنده انجام او را درنخواهم یافت ه فرشته الیست بدین بام لاجوردی اندوده که پیش آرزوی عاشقان کشد دیواره ه وبعد از بشارت ظهور صاحب دولت طهارت وانجام وصیت در محافظت این بشارت سایر صنادید قریش را که در لفر بودند طلب فرمود وهر یکی را بانعام ده غلام وده کنیزک وده برد یمانی و پنج رطل طلا وده رطل نقره وظرفی پر عنبر وصد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه با ایشان انعام کرده بود بعبد المطلب داد وازو التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید وتجدید عهد ملاقات بردارد آنگاه همه را دستکام بجانب مکهٔ واجب الاحترام بازگردانید و از قضای ایزدی در همان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب این مقام نیست وبعضی گفته اند که عبد المطلب را مرگ امان نداد که دیگر بملاقات ملک شتابد وعبد المطلب را سخنان سیف ذی یزن وثوق تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت گشت

ذکر خواب عبد المطلب منصرف بمقدمهٔ مناسب چون درین اوراق مرة بعد اخری منامات صادقه در سلک تحریر می‌آید ذکر شمه از حقیقت خواب و اقسام آن شاید که نیز خردمندان صافی ضمیر حیدان نامناسب نماید برای ارباب تیقظ وانتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهدهٔ محسوسات بواسطهٔ میل فرمودن روح حیوانی بباطن واگر نفس درین حال ملاحظهٔ صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند وخواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست ودروغ خواب راست آنست که چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنابرین مناسبتی بملاء اعلا و نفسانی عالم بالا اتصال روحانی بر بعضی ازان صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد چون این قضیه نزد فرقهٔ صوفیه وجمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام مییابد وچون نفس ناطقه قوی باشد و متخیله ضعیف آنچه از جواهر شریفهٔ عالیه در عالم خواب بر نفس فائض شده باشد متخیله دران تصرفی نکند و آنرا بصورت دیگر منتقل نسازد بلکه همچنان بخیال سپارد و نائم بعد از بیداری نفسی را که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد در خیال خویش موجود یابد واین خوابی باشد راست غیر محتاج تعبیر واگر متخیله نیز قوی باشد و صورتیکه از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند ولباسهای مناسب در آنها پوشانیده بخیال سپارد واین خوابی باشد راست

اما محتاج به تعبیر نیست ازین مقدمات لازم آمد که خواب راست هم منقسم به تشویه و بدو قسم بجا آنکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم و بر رای ارباب دانش پوشیده نیست که رویای
صادقه مخصوص متقلدان قلادهٔ شریعت و ملل میباشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را ابا بر رعایت قدیم در خواب بحرکات خود لیق از تشبیه و تمثیل تا
و تفصیل مشغول گردانیده از مطالعهٔ عالم معقولش مانع آید ٥ قوی بد بطبیعت که هست ٭ نرود تا بوقت مرگ از دست ٭ چه کار تخیل آنست که پیوسته اشیا را باهم ترکیب کند و اشکال
منفصل را بایکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزای ملتئمه را از هم جدا گرداند و تصویر نفس ضعیف متخیله را برین وجه خالی باشد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ و گاه باشد که
خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب آن خلط صور نماید نفس نماید مثلا چون خون در بدن استیلا یابد نفس ناطقه بدستیاری متخیله در بیداری ادراک صورتی
کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه کرده از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رویای کاذبه بر ثلثه وجه میباشد و از جمله خوابهای راست
تعبیر که در حیطهٔ عبارت و تحریر می آید درین مقام یکی خواب عبد المطلب است و صورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود و از منام خلاص شده که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری
عجیب نگاشته و مرات ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیر گشته بادل بصد بیم نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثال بود و کاهنه آثار خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده از آن موجب پرسید
عبد المطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطر پریشان است کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبد المطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد مشتمل چهار
طرف جانبی از آن بر ثری پیوسته و طرفی دیگر بسمت الثریا رسیده و یکسر آن ملحق بمشرق و سر دیگر ملحق بمغرب و من بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شده بدرختی سبز و خرم
مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من سمی بنوح ام
و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است آنگاه مرا گفتند ای عبد المطلب این درخت اصلی است که نفست از آبا و اجداد تو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از فرعی بفرعی و از صلبی بصلبی بعهد
و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظائر ناسوت غاشیهٔ طاعت او بر دوش کشیده و حلقهٔ [illegible]
او در گوش کشند و زنجیر دلیل است بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقه های او مبنی است از اثبات امر و استحکام کار و علامت آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد
مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار گردد و آن سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیم شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد تا انقراض عالم قصور انهدام بقواعد قصر نبوت
و امانتش راه نیابد ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود از دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب قریش بر گروهی که [illegible]
منازعه و مجادله و قتال می نمودند آن بود که آن نور نبوت بر چهرهٔ او بشکل مستدیر که افضل اشکال است ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه درین قضیه شکی نداشت و هرگاه که واقعهٔ صعب
روی نمودی ساکنان ام القری دست بدامن او زده و او را نیز در حضرت شفیع میساختند و آن مهم مفصل بطریق اسهل کفایت می شد مقصود این مقال آنست که نوبتی در مکه قحط و غلا بمرتبه رسید
که مردم از تمنای نان بتماشای ریاضی که نمودار بود از فرادیس جهان نمی پرداختند و ما احسن ما قیل ٥ چنان قحط سالی شد اندر دمشق ٭ که یاران فراموش کردند عشق ٭ و گروه
خلایق اینجا باشند تا بصد جان کندن گرده از تنور رزق بیرون میکشید بیت ٥ گرده ام خون بشد و ناگرده ٭ از تنور رزق بیرون می کشم ٭ و گاهی خشکسال بمرتبه می انجامید که مردم
چشم بر زنان و بچگان نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت زنان جان بلب و دل بر فغان آمدی صنادید قریش و سرداران عرب در قدم عبد المطلب بکوه ثبیر رفتند و او را وسیله ساخته
بتضرع و تخشع از بخشندهٔ [illegible] بالذات واسطه و سبب حیات عالمیان است مسئلت نمودند دعای ایشان از اسرع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که
کشت زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال ایشان بتازگی و نضارت پذیرفتی و این التفاتات حسنه به برکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صدور می یافت
و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب بوجود ده پسر و شش دختر مسرور و مستبشر گشته و اول پسری از پسران او که خلعت هستی پوشیده حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نموده و
ابوسفیان و مغیره و نوفل از جملهٔ فرزندان حارث بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید علم در بارهٔ او فرموده که ابوسفیان سید جلسای اهل الجنة و حالات او در قضایا
و سطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و این نه ابوسفیان است که پدر معاویه است دوم ابولهب است و او را ابوعتبه نیز گویند و از جملهٔ سارقان غزال کعبه یکی او است و باعث برین قصه
آن بود که شیبه ابولهب با گروهی از قریش می خوردند و کنیزکان مغنیه سرودی گفتند تا اسباب طرب باتمام رسید نقدی رایج تر از آن دو آهوبرهٔ طلا که عبد المطلب از چاه
زمزم بیرون آورده بود نظر نیاوردند لاجرم آنها را سرقه کرده بمعرض بیع آوردند اتفاقا عبد المطلب از در سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرودی گفتند
و ابیاتی که مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبد المطلب قریش را ازین قضیه مخبر کرده قریش آن گروه را گرفته فراخور حال هر یک بادیبی
تنبیه رسانیدند و از جملهٔ فرزندان عبد المطلب ابولهب و عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود عمهٔ معاویه که بفحوای آیه حمالة الحطب مبین حال او است سوم [illegible] که از غایت
خیر و احسان او را [illegible] می گفتند و وی عقبی نداشت چهارم مقوم است که او و حمزه سید الشهداء از یک مادر اند و حال مقوم غیر ازین چیزی معلوم نشده پنجم [illegible] است و او از جملهٔ [illegible]

عرب است و تحقیق ابوطاهر و او را عقبی نبود ششم زبیر است و او نیز از جملهٔ شعرای عرب است هفتم ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی و
جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم است که از مومنات مهاجرات است و ذکر ابوطالب و کیفیت اهتمام او نسبت بحال حضرت خیر الانام درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی هشتم عبد الله است که زیباترین قوم و نبیل بود و بغیر از سید کونین از وی فرزندی نبود ع بگو محمد درستی که ملک و ملت را ❊ تفاخرست بنام وی چه جای القاب
نهم حمزه که سید پهلوانان عرب است و کنیتش ابو عماره و یک پسر داشت عماره نام و دختری مسماة امامه دهم عباس است مکنی بابو الفضل پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد
و بعد از آنکه هشتاد و شش سال منزل از منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان رض در مدینه وفات نمود و عثمان رض بر وی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبد الله و فضل
و قثم و معبد و حارث و یک دختر ام صفیه حبیبه نام و مادر ایشان ام فضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مومنین است و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه و
امیمه اروی و این شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و لیکن بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمرهٔ اشراف و اعیان از نام انتظام داشتند و از جملهٔ
اعمام شش تن پیش از بعثت فوت شده و چهار پسر که زمان نبوت احمدی ص دریافتند یکی عباس که روس منابر از القاب اولاد ایشان مزین است و دیگری ابولهب که باتفاق همه کافر است
چهارم ابوطالب که در ایمان او اختلاف است چه بعضی از علمای معتزله و کافهٔ امامیه را اعتقاد آنست که او بدین موحد در آمد و جمیع ائمهٔ اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت
پدران بود و هر دو طائفه باثبات اعتقاد او دلائل اقامه کردند والله تعالی اعلم آورده اند که عبد المطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت
بآنحضرت بمرتبه بود که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و باشاره و ایما رسانیدی که این کودک را شانی عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج
سروری و مدارج نیکاختری ترقی کند گویند برای عبد المطلب در سایهٔ کعبه بساطی انداختندی و فراش آنرا در آن بسیط گردندی و اولاد او بر آن می نشستند و رسول ص بر زبر آن
فراش بر آمدی و مربع نشستی با تمکین تمام و اعمام رسول ص آنحضرت را ازین حرکت منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را از آن منع مانع آمدی و اگر عبد المطلب در خواب بودی بجز
آنحضرت کسی یارای آن نداشتی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را بدان بار نبودی که در آن خلوت قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبد المطلب از حرکات
و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آنرا تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفالت
آنحضرت را بابوطالب حواله کرد **ذکر فوت عبد المطلب و بردن ابوطالب محمد ص را** چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبعش از دفع دشمن قوی
عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده گفت حالتیکه ناگزیر هر مخلوق است نزدیک رسیده و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشهٔ محمد ص که نه مادر دارد و نه پدر و خاطر من باین جهت پریشانست
وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من بتعهد او قیام کنند ابولهب و بعضی از اخوان بتقدیم تلقی بسبق آمدند و ملتمس ایشان مبذول نفرمود و چون ابوطالب دید که مطلب برادران
بانجاح مقرون نشده است سخن را روی با امجد و امال سلطان است لاجرم بعرض پدر بزرگوار رسانید که اگر رضای سرور قریش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلای شان احمدی
و ارتقای مکان محمدی و اهتمام در تربیت ثمرة الفواد سعی در ترشیح آن دوحهٔ مراد آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهرهٔ احوال و آمال او نشیند عبد المطلب
را این التماس موافق آمده گفت ای نبیره در حسن جوانی حالات و صدور واقعات محمد ص با وجود صغر سن هست از من بوده در لوازم این امر مستحسن آمده حال نیز در آن باب با او مشورت کنم و
او را حکم سازم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بخواجهٔ عالم آورده فرمود که با دلی غرقهٔ حسرت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از فوت صحبت کدام یک از برادران
پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرائط تاکید بجا آورم خواجهٔ عالم بر خاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو
موافق اختیار منست مصرع هر چه بود مراد تو هست رضای من همان ❊ آنگاه ابوطالب را گفت که محمد را بتو سپارم باید در شرائط تحفظ لوازم شفقت بجا آری بر وجهی که
وفور سعی و کمال اهتمام تو منتهی شود در مراعات این فرزند عزیز دقیقهٔ نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال مساعدت کند و زمان ظهور
او دریابی معلوم تو گردد که داناترین اهل عالم بر حال او من بوده ام ابوطالب وصیت پدر را از صمیم قلب قبول نموده دست او را گرفت میثاق بستند بعد از وقوع پیمان
عبد المطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول ص را بوسیدن گرفت و گفت هیچ یک از فرزندان خود را
خوشبوی و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت باتمام رسید و از نوازش آنحضرت باز پرداخت رخت زندگی بطلبی ابدی کشید آری بنیان قصر حیوة را بنایان حکم
لکل اجل سرشته اند و در صحن کارخانه تقدیر القلم کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پی و شب وصال یار را روز فراق در قفا و هر کمالی را زوالیست و هر شرفی را
وبالی در عقب موت مجتنب نیست دیر مرگ کشیدنی گیتی که اولش عدم آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست مدت عمر صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت
رسول صلعم در هشت سالگی از وی جدا ماند و در روایت کشف حکایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت در مکه بعز اقبال مقیم بود و ابوطالب مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام

نموده در قفای امیرالمؤمنین علی با رسول در سلسله عبدالمطلب ست علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمرو است و بنابر آنکه در اشتهار اعراب العلا میگفتند و عمران در سال قحط
عسرت بسیار در شام رفته نان بسیار باندازه هر چندان حاجت که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته می پختند و نانهای خشک را ثرید کرده
روزی دو نوبت تقسیم میکردند و اول کسیکه در عرب مهمان را ثرید ضیافت کرد او بود و ازین جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هاشم عبارت از شکننده
نان ست در کاسه بجهت ثرید و تفاوت بین الجبینین مبین ست و هاشم در سخاوت ضرب المثل ست و در صباحت بی بدل اشعه انوار مصطفوی چنان از جبین او درخشان بود که هر کس که
نظر افگندی تاب دیدن او نیاوردی و پیشانی بر زمین نهادی بعضی از سلاطین ترسایان که مقلد نصارا بودند این معنی را از اخبار سماوی دانسته میل بمصاهرت او نمودند از قبیل
هرقل رسولی بوی فرستاده دختر خود را که در شبستان عزت داشت بوی عرض کرد و هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطه آنکه بود در مدینه سلمی را که از اشراف قبیله
بنی نجار بود و بزیور عقل و کیاست محلی بحباله نکاح آورده مشروط بآنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بمکه برد و چون بعبد المطلب حامله شد بنابر شرطیکه واقع شده
بود او را بمدینه برد و چون عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق ست مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر علیه السلام و کلید
خانه کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند هم در ایام جوانی عالم فانی را بدرود کرده قبر او در آن دیار معروف و مشهور ست و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت
عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را ببرادر خود مطلب حواله کرده حکومت خویش را نیز برای او عرض داشت و اشیای مذکوره از مطلب بعبد المطلب
انتقال یافت و هو ابن مناف که نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف اسم یکی از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند و حکومت که از پدر منتقل او
شد ملوک اطراف بالحاق عبد مناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از حال او مسطور گشت و عبد شمس که بنو امیه از و منشعب آمد و نوفل که جد جبیر بن مطعم ست
و مطلب که جد امام شافعی ست و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توام بودند و حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم متصل بود هر چند سعی نمودند
میان اخوین افتراق روی ننمود عاقبت بجز یک ضرب شمشیر مهم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب اصابت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامت آنست که اولاد هر دو برادر
اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند و مهمات خود را باهم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت بچنان شد میان حضرت رسول و ابوسفیان و مرتضی علی و معویه و امام حسین و یزید علیه ما علیه
قائم بود اما ختام النسب او با رسول متصل ست عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و هو ابن قصی نامش زید است و لقب مجمع و قصی او را از آن
مجمع گویند که قریش بعد از پراگندگی بسعی او جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی خزاعه را از مکه اخراج کردند او قریش را جمع کرده منازل را با آنها قسمت نمود جمعی را که
بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد و بعضی را که در مرتبه نازل تر بودند در ظاهر مکه جای تعیین نمودند و زمره اول از قریش را البطاح گفتند و فرقه دوم را ظواهر و تسمیه
آنحضرت ابطحی ازین جهت ست و باین تقریب معلوم میشود در وصف قصی گفته اند ؎ ابوکم قصی کان یدعی مجمعا ؛ و قد اصبح الله القبایل من فهر ؛ و قصی ازانجهت خوانندش که بعد
از فوت پدر در ملازمت مادر بجد و شام رفته چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را القصی یعنی البعیدی از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که قریش
قضایای کلیه را در آنجا قرار دادندی او بنا کرده و دار الندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش اهل بیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزگاری
وصیت نموده از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرد و عفت ذیل و امساک زبان و دست در باز داشتن از ناشایست و دنائت و راستی و سخاوت و کرم
و وصیت نمود که لقمه از محل تناول کنید که موجب ملامت در دنیا و مستلزم عقوبت در آخرت نشود و بعملی قیام کنید که ذکر آبا و اجداد در السنه افواه سائر و دائر گردد و مجد و بزرگی بنسل
خود میراث داد و بعد از اتمام نصیحت هر یک از پسران خود را مهمی نامزد کرد و نقابت و ایالت را بعبد مناف داد و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج ست بعبد العزی
تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده از اختراعات اوست و اسامی تلاقی زبیر با رسول آنست زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب که سرور قریش و اشرف قبیله عدنان بود و بعد از آنکه دیده کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد و او
بواسطه صاحب ملت که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نباشند هر که مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و وای بر آن کس که طغیان و عناد پیش
گیرد و سرکشی کند اما حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود تا ظهور اسلام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب بقصی لاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن
کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور برای و دوربینی مره عمل می نمودند و از حسب و نسب او مفاخرت میکشیدند و او
بصحبت فقرا و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت
خلایق ترغیب نمودی و در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از آبا و اجداد چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند

و بوادی سرگردانی می گشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید و هو ابن نضیر در تقویت ملت حنیفه سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد و منقول است که حضرت رسالت از
شخصی شنید که میگفت شعر انی احرذ و حمیری حین تنسبی ؛ لا من ربیعة آبائی او من مضر ؛ آنحضرت فرمود که این معنی را از خدا و رسول دور گردانیده و از سخنان اوست که بالیاس
گفت شعر بزرع شرا یحصد ندامة ؛ و خیر البرایا اعجله فاحمد ؛ نفسک فاکرهها علی ما اصلحها ؛ والامر فاعرف مطلوبها فیما اخذها ؛ گویند که حدسه شتر از مخترعات اوست و هو ابن نزار کنیتش
ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز گویند نزار مشتق از نزر است چه هنگام ولادت او پدرش بشکرانه هزار شتر قربانی کرده مردم او را باسراف منسوب داشتند و می گفت در مقابل چنین
نعمتیکه خدای تعالی بمن ارزانی داشته من هنوز این را اندک میشمارم گویند نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر و سهند و حیول را بربیعه و کنیزی را با ایاد و
مسلم ارند و سایر اموال بانمار دهند و هو ابن معد گویند نقل و تقریر آنحضرت را سعد گویند و او بمرتبه تازه روی بود که هیچ ... افشان انگشت تعجب بدندان میگزیدند کنیتش ابو قضاعة
است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که ابو معد بغایت شجاع و دلیر بود چنانکه ضحاک ابن سعد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که کمیت ظلم از حد بیرون رانده بودند
عاجز نبست و کمیت آنها زیاده از حصار تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق بنی عدنان دعا فرماید
تا بلا بر ایشان نازل گردد و پیغمبر روی بقبله کرده دعا آورده خواست که بآن امر قیام نماید از بارگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب باز دار که خاتم النبیین و افضل
ترین و آخرین الانبیاء از جمله اولاد و احفاد او خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که روزی عدنان بجای میرفت تنها و هشتاد سوار بنا بر عداوتیکه با او داشتند در عقب او رفته
در کوه بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که هیچ از پا در آمده او بقلل جبل توجه نمود دشمنان بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بیطاقت شد و التجا بکان
برده درین اثنا دستی ظاهر شد و او را بدرون کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم گفتار در بیان کتب
آسمانی و اشارت سعادت منشان و جهانی بعثت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین در
جزو ثانی از سفر خامس توراة که بهفتاد نفر از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند آیاتی صریح بر ثبوت ظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دو صفت و آن هر دو مخصوص است
بحضرت رسالت یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد و مراد از مماثلت آنکه صاحب شرع باشد و دو شوکت و جز سرور انبیاء دیگری با وجود این
صفات مبعوث نشده و اعتراض نصاری که شاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوع است با آنکه در انجیل آمده است حکایت عن المسیح انی ما جئت لتبدیل شرع موسی و این اعتراض را نیز بوجوه
دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضاً توراة باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و آن کوه از مساکن آل اسمعیل
خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریت از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود و کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که
محمد رسول است نه درشت خوی و نه غلیظ القلب باشد و در اسواق آواز بر ندارد و مکافات با ساءت نکند بلکه از جرایم آن درگذرد و امت او لیعاد با ستایش باشند و تکبیر خدا در
بلندیها گویند و ازار تا نیمه ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی سر و روی و دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید و صف ایشان
در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل و در مکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبدالله بن سلام گوید که او
او در توریت چنین یافتم انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً الآیه و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست گرداند و خلق
را بتوحید خواند برکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشاید هم او فرماید که در توریت خوانده ام که باری تعالی توریت بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل را
بعیسی در ناصره که قریه ایست و ترسایان را نسبت بآن نصاری گویند و قرآن را بمحمد در مکه آورند و چون ابن سلام مطالعه آیات توریت و مشاهده آثار صدق در ناصیه جوان
دید بعز اسلام رسید و تصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال ما تکلم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من معرفت
حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت این صورت را چگونه تصور توان کرد ابن سلام گفت بنا بر احتمال خیانت مادر فرزند را در نسب شبهه پیدا شود و در حال محمد صلعم
مجال او قطعاً شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر من رفتم و از پی من روح مرا بشما آرید با سیدن
چنین کسی که جدا کننده دین حق است از باطل و دین او ابدی است و این بشارت است بر بعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان است و از تفسیر کرمانی چنین در انجیل آمده
که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود و گواهی دهد که من پیغامبر تبلیغ رسالت اگر چه صدق کرده ام ... تکذیب فالحان پیغمبر کنند مخصوص بود که منفرد باشد
ایشان می گفتند و چون حضرت رسالت مبعوث گشت و از شهادت فرموده که آنچه عیسی گفته بود مانند آن نقل کرده اند صدق این سخن و بطلان صواب است و حکایت نمود بر زبان ایشان
که وهب ابن منبه گوید که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بنبوت محمد و با ایمان آر فقال الله تعالی و مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد شعر عیسی نه در قدم او

بایام تو فرو داده تو زمین مقدست نفسش جان بهر دو داده در زبور داود آمده که رحمت ما بهر دولت تو نازل شده یعنی لطف ما با سخن تو آمیخته گشت بنابرین شکر خداوند عز و جل به برکت
مقصود تو گردانیدم تا به پیش شمشیر حمایل کن و بنیاد اقدام کن که با اعدا غالب خواهی آمد و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت را بدست و بازوی تو همراه ساخته ایم و امم دیگر در
تو تا منقبش پای او روی بر زمین خواهند نهاد و تمسک نیست که همه خلق را متابعت او باید کرد چه حضرت مصطفی و در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده ایست که با دخترهای عالم
و باد وحی فرستم تا عدل در میان عباد خلایق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف رفته به برکت او گشوده شود و لب ثنای ایشان من ستوده باهمه عالم شود و ستایش از چهار حد عالم به دو میرسد
از زه بتازه تو … بسبب آنکه بر پیشه … که گویند یاد حق کنند و در میان خلق از حق باشند که هیچ کس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر دو دوش باشد و اینهمه اوصاف حضرت ختمی پناه است
و عبدالرحمن زید الانصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک نفر و پیغمبری که نام او احمد باشد وی بر من به دو چیز بیش است یکی آنکه همسرش خدیجه در دفع شیطان یاور او
باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند او را یاری داده تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند وهب بن منبه گوید که خدای تعالی با آدم
وحی فرستاد که منم خدای بکه مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من و این خانه را بشهرت پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کنند و … از عقب یکدیگر
آیند تا نوبت به پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست و او را از جمله اکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علما گفته اند که کعب
بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ فردو گفتندی قوم خود را جمع کرده بعد از حمد و ثنای خدای تعالی با ایشان خطاب کردی که بدانید و بشنوید که
شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل راههااند و حکم سلف و خلف یکیست که نر و ماده را باهم جفت کرده اند پس یکدیگر و خویشان را نگاه
دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر گوید که هیچ مرده باز گشت یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظت آن بکوشید و آنرا آرایش دهید و ملازمت این بقعه شریف کنید که روزی
باشد که از نسل شما حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد و اسم مبارکش محمد باشد و بعد از آن گفت کاشکی من در آن زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی و وهب بن منبه گوید که در
کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای رسل نازل شده بود خوانده ام که باریتعالی فرموده که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیدم و بتعجب پرورش داده ام و ایشان چون گوسفندی … بودند
که ایشان را باز آوردم و همه ایشان را جمع کرده عزت نعمت دادم ایشان انکار کردند و چون آن گوسفندان سرها در یکدیگر نهادند … بر این امت جفا کار ستمکار … خداوندم در روز آخر زمان
آسمانها و زمینها … کرده ام که دینش ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا رحمتی معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانستند بگویند که کی خواهد بود و آن نبی عربی امی باشد که
کردار او نرم و آهسته بود و در اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و سخن با دو بهر نیکویی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم
حق و عدل در سیرت او باشد دولت او رفیع القدر و با برکت بود و از یمن او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین امم سازم که در اوقات طاعات تمجید و تحمید
ما هم باشند و خالصا لله ترک خانمان مال و منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار قتال کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها را در طاعت بر آورند و چون شیر با دشمنان در
نبرد آیند این فضل و کرامت منست بهر که خواهم دهم منم خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و سایر اوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضی
از اسامی شریفه او در کتب الهی مکتوب … و در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بود اما این اوراق اجمال گنجایش جمیع روایات ندارد
لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم از حکایات دیگر هم در باب بشارات که از اخبار و اقتفاء اسرار که مبنای صدور یافته العطاف … ومن الله العصمة و التوفیق

ذکر رسیدن تبع بمکه شرفها الله و مدینه معظمه و فایز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت

ناظمان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامگار
گیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب به تبع و مسمی بود که برفعت شان و بسطت ممالک و کثرت … از سلاطین زمان همت … داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی
با لشکری جرار لبید و قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات بنواحی مکه رسید از ساکنان ام القری فاطنان
آنجا هیچ کس بلوازم خدمت توجه ننمود و مراسم استقبال اقبال نفرموده … از تجبر و خویشتن داری ایشان ناملایم آمد و قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد
و خانه کعبه را خراب سازد و مقارن این نیت ملک جبار رنجی بسینه او مستولی گردانید که اطبای حاذق از معالجه او بتنگ آمدند و تبع از استیلای الم قریب بسر حد عدم
رسید و بواسطه یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و شرایط توبه بتقدیم رسانید تا از زوار و خانه او از مرضت … شفا
بقالب رنجوران پادشاه متواصل گشت در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نموده فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخره لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از آن جمله لباس
خانه خدا در میان اشراف و ملوک سنتی موکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چند روز طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه … مشهور است که در آن سفر چهار صد نفر از … خاندان خدا
فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهار صد نفر از حکمای الهی که راس و رئیس ایشان شامول بهود بود و جمع شهور و طول و عرض و جواب او را

ملاحظه نموده باهم گفتند که از اکابر علما و مشاهیر حکما بما چنین رسیده که این موضع مبارک دار الهجرۀ خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس با ما هم درین بلدۀ طیبه از قالب پاک
بروضۀ افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین دیار رحل اقامت اندازیم چه شاید که یکی از اولاد ما شرف پای بوس و سعادت ملاقات او دریابد پس از استشاره و استخاره
شامول از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و چون بر شهریار جهان حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت مرافقت
نماید مقصور آنکه ازین عطیۀ عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده پس اشارت فرمود تا از برای هر یک از آن زمرۀ سعادت
نشان منزلی مهیا ساختند و جمیع مایحتاج ایشان را آماده گردانیدند و نامۀ نیز در قلم آورد مشتمل بر شرح احوال خویش و اشتیاق دل ریش بمطالعۀ حضرت خاتم النبیین و نامه را بایشان
سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال ترا مساعدت نمود و بشرف حضور آن صاحب ملت دریافتی این عریضه را تسلیم ملازمان نمای و الا با اولاد خود سپار و در وصیت
ان شرط وصیت بجای آر و لهذا ابداً لبطن احفاد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانند و تبع بعد ازین وصایا بقیهای شهرستان محبت را
وداع نموده از سر بسیر رحلت کرد و واقفان اسرار کارخانۀ الهی دران دیار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه شیوۀ جهان ناپایدار است به پسران منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری رسید
که نسبت وی هم از فرزندان شامول یهودی بود و چون خبر وصول توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت صحیفۀ اخلاص مصحوب شخصی ابو لیلی نام مرسل گشت و در قبیلۀ بنی سلیم
بعرض آنحضرت رسید و شرف ارتقاء ارتفاع آنحضرت بدان لاحق گشت و سه نوبت بزبان معجز بیان نسبت تبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح غرض از
ایراد این حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر شامول و تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کرده اند و تبع را میل متابعت آنحضرت دامنگیر
شده و شرف اسلام دریافت و بنیکنامی ازین جهان فانی بگذشت و بعضی رسیدن تبع را بمدینه وجهی دیگر ایراد کرده و در کتب آورده اند والله اعلم بحقیقة الحال و ذکر
خواب دیدن مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفیرا از افواه رجال مسموع است که در صحیفۀ خورشید تمثیل عطارد مسطور که مرثد بن عبد الکلال بعد در مملکت عرب با دبدبه
و شوکت بود شبی از شبها خوابی هائل دید چنانچه از مهابت آن بر خود لرزید بعد از بیداری صفحۀ خیال را از انچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنا بر القای خوف با مادر
خویش که از کهانت نصیبی وافی داشت شمۀ از پریشانی خود تقریر کرد و طالب تعبیر شد کاهنه از جواب این خواب معذور و عاجز آمده سالکان عرب را بفرمود تا جمع آمده
مرثد ماجرای گذشته را با ایشان در میان نهاد جمله کاهنان متفق الکلمه گفتند اگر صورت واقعه را معلوم ما نمودی در تعبیر آن خوض مینمودیم و چون خواب بکلی فراموش شده
ما در جواب آن چون تو عاجزیم بعد از اعتراف عجز کاهنان متفرق گشته و انکشاف این مطلب بر ضمیر مرثد رسوخ یافت روزی از تنگدلی بعزم شکار از شهر بیرون آمده در صحرا
و بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوی افتاد خاطرش مائل صید آن شکار شده چندان در عقب آن آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حائل آمد و از کثرت
حرکت و شدت حرارت آفتاب مرثد بیتاب شده سایه می جست تا زمانی استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی رسید و چشم او بر در و سه خانه که قریب بغاری ساخته بودند افتاد
متوجه بدان جانب شده بر در خانۀ از آن خانها رفت سواره بایستاد و مقارن این حال عجوزۀ از آن خانه بیرون آمد عرضه داشت که ای رواق منظر چشم من آشیانۀ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانۀ تست مرثد بن عبد کلال باشارۀ آن زن درانجا نزول نموده پهلو بر بستر فراغت نهاد و زمانی بخواب رفت و از رنج راه و گرمی شکارگاه
بیاسود و چون بیدار شد چشم باز کرد و بر بالین خود دختری نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبر بیزش از هوای اردی بهشت حکایت
میکرد و دختر با مرثد خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم امید آنکه از اسباب تفرقه مصئون و محروس باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن که مستلزم معرفت او
بود اندیشناک شده توهم نمود که مبادا دشمنی بروی مستولی گردد و از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد ابرام از جواب تغافل نموده بدیگر جانب ملتفت شد آنگاه دختر گفت
ای ملک وهم بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که نیر بخت بلندت مرتفع است و کوکب طالع و حشمت متضاعف ظل عالم آرای تو باد و آفت عین الکمال بسی دور
حاجت هر سال و رجاء واثق که از عطایای ارجمند تو خصوصی منتفع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید و چون ملک اندکی تناول طعام فارغ گشت
دختر قدحی شیر خالص بر داد تا بیاشامد مرثد را لطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاد و تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب
داد که عفیرا مرثد گفت آن کس که تو او را ملک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه با استقلال که جمیع کاهنان و حبران عرب در حاجت معتقد
که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل او از ایشان نگشود مرثد گفت ازین واقعه هیچ چیزی بر تو منکشف شده عفیرا گفت بلی خوابیکه دیده بودی هول فراوان جود بر
شهریار غالب شده بود و بدین سبب فراموش نموده بود و اگر فرمان باشد شمۀ ازان عرض کنم مرثد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت
آنرا بیان فرمایی عفیرا گفت ای ملک در خواب دیدی که گرد بادی پیدا شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسید و در جوف آن شعلهای درخشنده دیدی ازان

میان بیرون آمد لیکن از آن جوی آب بیچون طبع خردمندان روان و صاف مشاهده فرمودی مقارن این حال آوازی شنیدی که مردم را بآشامیدن آن آب
دعوت میفرمود وی گفت هر که ازین آب بتدریج تجرع نماید یعنی هر که بعدل خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد لیکن بتظلم ترک آب آشامیدن شود و حرص را شعار خود
سازد خسران و ضلال نصیب او گردد و در شدت گرفت صورت واقعه چنین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود خواب صادق مرا بتعبیر موافق مقرون گردان عفیر گفت
گردباد را عبارت از ملوک ست و دود آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا و آنکه خلق را بآشامیدن دعوت فرمود پیغمبری
بود که مبعوث گردد و مردم را با آب خوردن شریعت دعوت فرماید هر که مناسب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیهٔ غوایت خلاصی یابد و کسیکه
در طلب افراط بود با او مخالفت نماید و در عرقاب جهالت مبتلا گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیر جواب داد که بحرب و از ضرب آن حسام که بر
خونریزی کفار بخلاف حکم الهی باشد براندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان باسیری برده برده سازد و هر که مخالفت او ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیر
گفت بصوم و صلوة و صلهٔ ارحام و کسر اصنام و از ارتکاب مراجعت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از ملاهی و مناهی مرثد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد از اولاد نضر بن نزار
و با قوم خود محاربات کند و دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت چون در افنا و اعدام قبیلهٔ خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفیر جواب داد که اشراف و ابطال رجال
که دیدهٔ بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرد چون جواب و سوال از جانبین منتهی شد مرثد اندیشه رفت که عفیر را بچه کیفیت خلعت فرماید عفیر بفراست دریافته گفت ای ملک
خواهندهٔ من غنیمت نیست بباک و مبالغه درین باب موجب خسران و هلاکست مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافت و از سر دانادی درگذشته بر سبیل استعجال سوار و بسپاه خویش
ملحق شد و صد تختی نجیب برسم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت از آن شاه عالیجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح کاهن
و شق از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعه بن نصر از حکام و بادیهٔ یمن بود خوابی هولناک دید و معبران ولایت خود را جمع کرد و بی آنکه صورت واقعه
را با ایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت
نمادن درین مدت آن بود که بعمل مشکلی که روی نماید اقدام کنید اگر درین واقعه در ابهام باشند باعتبار سیاست فرمایم یکی از آن میان اورا بسطیح و شق نشان داد و گفت این دو
داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتش از تاریکی بیرون آمد و رنگ او مایل
بسواد و تمام خلق یمن را بسوخت و بخشید کرمیه سطیح گفت ای پادشاه چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته باشد خاکستر از تاریکی بیرون آمد و مجموع اهل دیار او از آن خوردند و بر
گویند سطیح گفت اخگری میان از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان را کاسهٔ سر بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را
چنانکه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن بطیب سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت او گردد و ملک از استماع این سخن پریشان خاطر
گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضای زمان تو شصت سال سیف ذوالیزن بر یمن مسلط شود ربیعه گفت که ملک
حبشه پایدار بماند یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن و اتباع او بجانب سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف ذی یزن باندک فرصت ملک یمن به پیغمبری منتقل
شود که او از خاندان بزرگ است ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه
چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نمود و گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین
و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خود بدرکات جهنم گرفتار
آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد و سطیح گفت سوگند میخورم بشهر حرم و بهر آنچه آخر روز و سیاهی اول شب که بنشست و در آن حق است و آنچه گفتم صدق است چون
سطیح از جواب و سوال ملک فارغ گشت ربیعه شق را طلب نموده شق نیز خواب ملک را بر وجهی تعبیر کرد که با قوال سطیح موافق بود و شمه از نزول رسول روز رستخیز بیان نمود
ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست و به نبوت ختم انبیا و برانگیخته شدن او و سایر حالات روز جزا ایمان آورده اندیشه نمود و اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد
یکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام رعایت آن جماعت درآمده ایشان را در کنار فراغت در مقامی دلکش فرود آورد
گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه است و در روضة الاحباب ابن حجر الرشید بنصر بن ربیعه کرده است و کاسه سطیح کاهن بیرون شد و در خلقت غرابتی و در کهانت
مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و برخی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در نظر بصیرت لائق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده
اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب ست در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب نبوی زندگانی یافت و عمرش بشش صد سال رسید بعضی گویند

از حقیقت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند خورده‌ایم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر این سخن بسمع او نرسد باز گردیم بالضرورت جبله با ما در سخن آمد و ما او را باسلام دعوت
کردیم او قبول کرد تمامت لباس او را سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که می بینید جبه پوشیده‌ام و سوگند خورده‌ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون
نکنم ما گفتیم عجب خیالی بخاطر خود راه داده اگر خدا بخواهد ما این مملکت را از تو انتزاع نماییم بلکه ملک ملک ترا تصرف کنیم چه پیغمبر ما درین باب بشارت داده جبله گفت شما نه
آن طایفه اید که تملک این ملک توانید کرد زیرا که آن جماعت موعود بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم روزهٔ ما نیز بدین منوال است چون این سخن گفتیم رنگ از روی
او رفته گفت برخیزید و بمقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران لایق نیست که بران نشسته
در شهر درآیید ما را در ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب تغییر مراکب نمی کنند هرقل جواب داد که اختیار دارند بالجمله بر شتران
خود سوار شده با شمشیرهای حمایل بشهر درآمدیم چون بر در قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و بدین معنی غرفهٔ کوشک در هوا بجنبید قصر قیصر
مانند نخل که از تند باد بحرکت آید لرزیدن گرفت قیصر در آن حال از غرفه بجانب راه نظر داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و هر
مدعا که دارید بمعرض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بجز قیصر با دیگری سخن گوییم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او درآمدیم
بر تخت نشسته و جمعی قومی هیکل در پای تخت ایستاده قیصر و جموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم او بما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما پرسید
که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت با پادشاه چه باشد گفتیم السلام علیک گفت از چه
کیفیت جواب دهد جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بزرگ ترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک بار دیگر بحرکت آمد و هرقل
گفت هرگاه شما در خانهٔ خود این کلمه بگویید این صورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل این حال ندیده ایم گفت کاش در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما
فرود می آمد و یک نیمهٔ ملک من زایل میشد گفتیم چرا جواب داد فوت یک نیمهٔ ملک بر من آسان ترست از آشکار شدن نبوت محمد و دین او و بسیار کار را نی نظر رسید که قیصر
هرگاه این سخن از شما صادر گشتی خانها و غرفها در لرزه آمدی دوست داشتمی که یک نیمهٔ ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال بنبوت انسب است بخصوص بمحیلا قرب هشام گوید
که هرقل بعد ازین سخنان از ما حکایت پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سوال کرد که نماز و روزهٔ شما چگونه باشد ما چنانکه واقع ست بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی
دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و بعد از سه روز ما را طلب داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب
و زر بسیار آوردند مشتمل بود بر خانها و دری داشت آنگاه در یک خانه از آن خانها گشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده نشر کرده دیدیم بران حریر صورت مردی بود فراخ
چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی بافته داشت با حسن و جاهت و طلعت و جهابت تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت
آدم ست آنگاه در دیگر گشود و حریر پارهٔ نیز سیاه بیرون آورد و آن صورت مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت
کیست گفتیم نه فرمود نوح است و بهمین نهج در بار گشود و جواب و سوال واقع شد تا صورت مردی نمود بغایت سفید روی سیاه چشم گشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تابان
روی که گویی از تبسم خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل ست آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارچهٔ سفیدی بیرون آورد که بران صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید این
صورت کیست گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله ست و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد بجهت اکرام و احترام آن صورت برخاست و باز نشست و گفت
شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین ست و گوییا او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخرست و
بیرون آوردن آن بالتعجیل بود آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارهٔ سیاهی بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون شکین موی با چشمی نیکو نیز نظر ترش روی
دندان مضطرب که گوییا در خشم است گفت این صورت موسی ست و در جنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن لیکن در لفظ چنان می نمود که بیداری روغن بران مالیده اند
گفت این صورت هارون ست پس صورتی ظاهر ساخت شبیه بصورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب و درخشان که
نور از جبین او لایح بود و گفت این صورت اسمعیل ست جد پیغمبر شما بعد از ان صورتی نمود شبیه بصورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پارهٔ سفیدی
بیرون آورده که بران صورت مردی بود سرخ روی باریک بینی خفته چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه و شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود ست بعد از ان صورت
نمود بر حریر سفید شخصی بزرگ سر بر اسپی سوار گفت این صورت سلیمان ست آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن
گفت این صورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده ما قیاس از صورت

پیغمبر خود دگر هیچکدام از آن صور بهر صورتی از این صور مطابق ده صورت هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صورت فرزندان او را که بتشریف نبوت مشرف میشوند بوی نماید باری تعالی ایشانرا بالمثله صورت پیغمبران را باو فرستاد و این صورتها در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر افتاده او بر این حریر ها کشیده از وی بخزانه پادشاهان منتقل شده بما رسید اکنون مرا ذوق پیدا شد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق ده صورت آمد آنگاه گفت ای کاش مرا خدای تعالی توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و عبودیت کمترکسی از شما را تقدیم میرسانیدم تا آن زمان که منقاضی اجل حلقه استدعا بدر سرای عمر زند هشام گوید که در وقت رخصت ملک هرقل ما را بعوارف خسروانه اختصاص داد چون مراجعت نمودیم و بخدمت صدیق رسیدیم صورت حال را مشروح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بود که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت فرمود که اهل کتاب صفات ما را خوانده اند چنانچه در توریت و انجیل حضرت عزت ازان خبر داده و کعب الاحبار روایت میکند که خلیل الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده و بروایتی تابوت سکینه و بعبارتی صندوقی را احضار فرموده سر آنرا گشوده ایشانرا گفت درین تابوت نظر کنید اولاد او چون درانجا نظر کردند بعدد پیغمبران خانها دیدند و در آخر بیوت خانه حضرت رسالت بود از یاقوت سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق را دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که این اول کسی است که استماع ملت این پیغمبر کند و در پیش آن سرور مرتضی علی را دیدند شمشیری بر دوش نهاده بر جبین همایونش مسطور این برادر رسول و پسر عم اوست مؤید بتایید ربانی و گرد آنحضرت اکابر اصحاب بودند بر اسپان سوار که نور از پیشانی هر یک می تافت چون نور آفتاب و در جوف سواد این سخن باقوال علما که فرموده اند اول کسیکه ایمان آورده خدیجه بود و بعد ازان علی ابن ابی طالب آنگاه زید بن حارثه و بعد ازان صدیق بتلفیق میتوان نمود چنانچه بعد ازین در محل خود همه تگذارش خواهد یافت و اگر مستعدان مجلس اعلی تناقضی درمیان صور انبیا که در ان مقام صورت تکریر یافت و میان حلیه فرخنده ایشان که در دفتر اول ثبت افتاد یابند باصول آنکه بتعدد روایات حمل نمایند

ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین قافله انبیا در مدت حمل بظهور پیوست

از ابن عباس منقول است که حقیقت نور محمدی چون بذات آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب بر آن مطلع گشتند بیکدیگر پیغام دادند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و اجناس خود را بشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور ظهور ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که با در محمد بحمد آبستن است و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح حمل محمود تمام بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار گردید و زبان ملوک و اهل فرمان از جریان باز ایستاد و جبرئیل لوای سبز محمدی را آورده و بر بام کعبه نصب فرموده ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق ازان نور متکون گشته بنیکوترین وجهی مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا الم و ضعفی بحال وی نرسید از آمنه منقول است که از مبدا حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله آنگاه ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمده گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد آنگاه گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن لیس من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و باشارت ایشان دو حلقه آهنین در بازو و گردن خویش افگندم بعد از زمانی شخصی آن حلقها را از من جدا ساخت و گفت اینها را دیگر بخود نگاه مدار و هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته درین روایت آنست که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت به بصری که شهریست در طرف شام قدم ارزانی فرموده ازان موضع بگذشت

گفتار در میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست داد

چون بروایتی از میلاد و بعثت عیسی قریب بهشت صد سال گذشت دران مدت اولوالعزمی مرسل نگشت تا بمیمن انفاس مسیحا صفت نفوس و لهای مرده زنده گردد در ان اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرک و تباهی بسرحد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نموده در بلاد عرب جز بعبادت اوثان بدیگری نمی پرداختند و در دیار عجم جز متابعت شیطان طریق دیگر مسلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت در خلال این احوال نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدر منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت درخشان آمد بر ارباب اهل تمیز مخفی و محتجب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوه مترسلان است و الا نزد محققان آنست که نیری که بر عالم علوی و سفلی پرتو افگند که ماه مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطه مرکز دایره خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا همین مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده

بروشنائی وجود فائز گشته اند فلاجرم این کلمات آنکه خواجه کائنات و واسطه ظهور مکونات باشند و جوهر جود و بخشاینده گوهر وجود محمد مصطفی در عام الفیل بعد از انقضا
پنجاه و دو سال از تاریخ اسکندر رومی از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود را بعالمیان نمود و مکان ولادت او متفق علیه و زمان تولد
او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر در مکه شرفها الله در یکی از سراهای شعب بنی هاشم بوجود آمد و بعد از آن که آن سرا بحسب ارث بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب
بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا به محمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعه بشهر کو بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور
خانه که مولد آنجناب بود داخل قصر خویش که آنرا بیضا می گفتند گردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران مادر هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا صالحین عباد باقامت صلوة خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اقوال
بسیار است چه بعضی گویند که در روز واقعه اصحاب فیل این صورت جمیل روی نمود و بنا بر ظهور مقدم او بلیه بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت مندفع شد
بحقیقت این بزرگی از معجزات است و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایون آنحضرت
بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور این حادثه اتفاق افتاد و در روایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسول از دست
خیاط قضا خلعت وجود پوشید و بتواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده از امام محمد باقر منقول است که ده روز از ماه مذکور گذشته بود
و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان موافق صلح عشر از و بجاه که آن روز را
بلغت سریانی سروش گویند تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته اند و زمره دوازدهم و اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حواله بمطالعه کتاب روضة الاحباب است
و از جمله حوادثی که دران شب دست داده مانند نیر همه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و فیضان رود سماوه یکی از رودخانهای دیار شام است
و پیش از آن بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نشده بود شاید که آب بحیره ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر برآورده باشد چنانکه قدوة العارفین
شیخ کمال الدین خجندی قدس سره فرماید (روی) بزمین برم زد نقب و از خاک خجند سر برآورد ؛ و هم در آن شب تزلزل در ایوان نوشیروان که استحکام آن در
ذکر خلافت ابو جعفر منصور عباسی بتقریبی مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات او بر زمین افتاد و کسری ازین معنی خائف و اندیشناک گشته چند روزی
کسی را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع نموده خواست ازین معنی حدیثی بزبان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید
که آتش آتشکده فارس که در مدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود چون در تاریخ خمود آتش ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این
خبر دود حیرت بکاخ دماغ نوشیروان راه یافته اندیشه او مضاعف گشت و هم دران مجلس موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسان معروض داشت که من نیز دران
شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد جواب داد
که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما بفرست
که از عهدهٔ جواب امری که از وی سؤال کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی را که در آن زمان قول او در میان عرب موثوق بود روانه نمود چون بحضور کسری رسید نوشیروان
با وی گفت که سؤالی از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن برآئی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی را نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان
صورت واقعه را اظهار نمود و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت عالم باین سؤال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام دارد آنگاه عبد المسیح بنا بر
فرمان کسری بجانب شام توجه نمود تا نقاب خفا از چهره مطلوب کسری براندازد و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و بر بالین او شتافته دید در حال ارتحال
یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم گشت که مشتمل بود بر ارسال پیغام نوشیروان و ارادهٔ عدم
جواب بجهت تحقیق مشکل و چون سطیح ابیات عبد المسیح را شنید سر برآورد و گفت عبد المسیح آمده است بر شتری در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر درآید [illegible]
ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده بجهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارس و خواب دیدن موبد موبدان پس گفت بدان هرگاه
ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد محمد مصطفی جریان یابد رود سماوه و فرو رود بحیره ساوه و بمیرد آتشکدهٔ فارس و نازل شود مقام فارسیان در
اهل شام و سطیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده بجانب دار القرار شتافت و بعدد کنگرها که از ایوان کسری
ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از آن محن و شداید عظیم بینند و چون سخن را سطیح بدین جا رسانید

از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود و عبد المسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض نوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مراد و غرضه آن بود که ناگاه در زمان من امری یا حادثه روی نماید حال مدتی طویل باید که چهارده کس از ما حکومت کنند ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین چهارده نفر یزدجرد بن شهریار است که حالات او در زمان خلافت عمر رضی الله عنه به محل خود خواهد آمد و از جمله حوادث شب ولادت آنکه طایفه از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یک نوبت در آنجا مجتمع گشته عیدی می کردند و در آن موضع دعوتها ترتیب ساخته بشرب خمر اقدام می کردند اتفاقا شب ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان موافق افتاد و چون آن جماعت آن شب به بتخانه در آمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده در روی بر زمین دیدند از این صورت روی بر تافته آن بت را بجای نخستین بر وضع اول نهادند و بعد از لحظه باز آن صنم بر روی افتاد حاضران غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و بر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت آوازی بر آمد که قائلی می گفت بیت تردی بمولود اضائت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب * وخرت له الاوثان طرا وارعدت * قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب

گفتار در بیان شبهای غریب که از آمنه و غیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آن صاحب سعادت

آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل یک لحظه لرزه بر اندام من افتاد بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت و چنان احساس کردم که مرغی سفید بال و پر خود را بر من مالید تا آن ترس و بیم از من زائل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجا آمده اند که آنان مرا تسکین می نمودند در این حال دیبائی سفید دیدم طولانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق نهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته و از من عرقی می چکید که بوی مشک داشت و من می گفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بخانه در آمده بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت حق حجابها مرتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را بمن نمود دیدم و بر بام کعبه و مواضع دیگر علمها افراخته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس می شد که حرکت کنندگان را نمی دیدم و چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسی که تضرع نماید و دعا کند دستها بر آسمان برداشت ناگاه ابری درآمده او را بپوشانید و دیگر باره از نظر غائب شد ندائی رسید که او را در موالید انبیا بدارید و تشریف ملت حنیفیت بپوشانید و به پدرش ابراهیم عرضه کنید و بدریاها ببرید تا اهل بحار دانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از آن دیدم که در صوفی پیچیده و حریر پارهٔ سفید زیر وی گسترده بودند و کلیدها در دست داشت که قائلی می گفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تائید در دست اوست بعد از لحظه قطعه ابری دیگر نازل شد انور از قطعه اول که آواز اسپ و جناح طیر از آن مسموع می شد و محمد از نظر من غائب گشته و بعد از زمانی دیگر بار ندائی از مشرق و مغرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان جن و انس عرض کنید و ندائی می داد که صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید پس از زمانی دیگر او را یافتم که حریر پارهٔ سفید در دست داشت و ماء معین از وی می چکید و قائلی می گفت که محمد مجموع دنیا را در قبضهٔ خویش آورده هیچ کس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول است که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید درخشان بود یکی از آن سه کس ابریقی از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام می رسید و دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشهٔ آن طشت لؤلؤی بیضا تعبیه کرده و از غیب ندائی رسید که چون او کعبه را اختیار کرد ما آن جهت قبله را مسکن او ساختیم و شخص سوم حریر پارهٔ سفیدی در دست داشت که خاتمی در آن بود آنگاه صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بر وی بریخت و تا هفت نوبت او را شستند پس آن سه نفر باری او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر پیچیده و تنگ او فرو پیچیده گردانیده لحظه او را در زیر جناح خود گرفت و چون او را از زیر پر بیرون آورد سخنان بسیار با وی گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشد و تعویذی بر وی خوانده دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا را در دل تو ودیعت نهادند و تو اعلم و اشجع ایشانی بشری و مفاتیح جنان در دست تست و هیبت تو چنان در دلها قرار گرفته که مردم چون استماع آوازه تو کنند لرزان و هراسان گردند ناگاه شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاده همچنانکه مرغ بچه خود را طعمه دهد و محمد با انگشت طلب زیادتی می کرد و بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند پس روغن بر سر وی و لبش مالیدند و موی سرش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را دیگر باره از نظر غائب گردانیدند آن زمان اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت و متحیر ماندم و گفتم قوم من کجا اند در چنین حالتی گویا غیبت شده اند چه من شب است که در این مقام تنها ماندم و وضع حمل گرفتارم و هیچ کس نزد من حاضر نشود در این اثنا محمد را آن شخص باز آورد

او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و گفت او را در مجموع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم آدم او را بسینه خود گرفت و بر وی دعای برکت کرد و گفت
بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته از نظر من غایب شد و محمد را بمن سپرد و می گفت ای صاحب و سرور شرق
و غرب و دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقای دین تو چنگ تمسک زنند هر که فرمان تو برد در زمرهٔ تو محشور گردد آنگاه عبد المطلب بخانه در آمد و او را ازین حالات اعلام
کردم و گفت امشب در خانه کعبه بنیاد و عرض عبادات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانه کعبه بمقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر ای خداوند
محمد مرا از عبده اصنام پاک گردانید هبل را که مهتر بتان ست دیدم که بروی در افتاده و ندائی رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب ایزدی بروی نازل گشت و طشتی
از فردوس آوردند که او را بشویند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد چون سراجی روشن و او رسول داعی و ناصح جمیع خلائق خواهد
بود و ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزائن نبوت را بدو ارزانی داشتیم پس روز ولادت او را عید خود سازید و عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع
من گشت از بیم زبان من در دهانم لال شد و تصور کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را دیدم
که در تقنع می شد و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش این چه حالتست که ترا لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهدهٔ من گشت متوجه
خانه تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر وثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح گسترده که جبال مکه از نور شمس منور گشته و ابری سفید بر در خانه تو بود مرا از دخول
منع میکرد پس بخاطر آوردم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهدهٔ من گشت در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن نبود تا غایت
تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقول ست که چون عبد المطلب بخانه آمنه در آمد و حلقه بر در زد آمنه باوازی ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشا که
نزدیک ست زهرهٔ من منشق شود آمنه تعجیل در باز کرد و عبد المطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نور در چهرهٔ آمنه ندید بی طاقت شد چنانکه خواست جامه
بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت وا غوثاه آن نور از چهرهٔ تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور عجیبه که دران حال مشاهده کرده بود یک یک را تقریر نمود
عبد المطلب گفت من این سخن را باور ندارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفید که دیدی در تقدیر داد
با محمد با من منازعه و مناقشه می کند و میخواهد که خود محمد را ببرد عبد المطلب گفت اکنون آن نور سعید را بمن نمای آمنه گفت بهارت او را از کجا توانی دید چه شخصی طلعتش
از نزد آورده او را در طشت غسل داده گفت این طفل را سه روز بهیچ کس منمای عبد المطلب گفت او را بمن نمای والا ترا با خود در هلاک خواهم کرد آمنه چون
حدت عبد المطلب را دید گفت در فلان خانه در صوفی پیچیده است برو و او را ببین عبد المطلب چون در آن خانه در آمد که جمال جهان آرای خواجه کاینات را مشاهده کند
شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچ کس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ گشوند و استخوان و بدن بلرزه بر
عبد المطلب طاری شده خواست تا بیرون رود و قریش را ازین حال خبر دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند بقولی تا هفت روز سخن نتوانست
گفت از فاطمه الثقفیه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در شبیکه وضع حمل می نمود چون دران شب نظر بر آسمان کردم ستارگان را دیدم که میل بجانب سفلی کردند
چنانکه گوئی بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور شد بمثابه که غیر از نور چیزی دیگر بنظر من در نمی آمد از شفا مادر عبد الرحمن عوف
که قابلهٔ آمنه بود منقول ست که چون محمد مصطفی متولد شد ندائی شنیدم که می گفت رحمک ربک و از مشرق تا مغرب منور گشت چنانکه بعضی از قصرهای شام را دیدم و اطلاع
بر سایر غرایب که شفا دران شب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است و روایتست آنکه روز بعد ولادت حضرت نبوی احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما دوش
گذشته هیچ فرزندی متولد شد او جواب داد که از مردم ما کسی را حملی هست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته ایم که دوش شب ولادت
سید اولین و آخرین است و روادی مقدس که زیارت گاه عرب و عجم خواهد بود و هر آینه آن علم بلند و چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس
فرستاد تا صورت واقعه را باز پرسد آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده ناف بریده متولد شد که بند انثی او را شسته بودند از آلایشی که اطفال را باشد و نوری از رو
سید رخشید که عالم از وی روشن می شد چنانچه در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسد بزمین آمد و انگشت بر داشته اشارت بآسمان کرده و ندا چنین رسید که تا سه روز
او را پنهان دارم و چون این خبر بعبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توراة درست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استخبار نمود و بیان خبر سابق شنید
آنگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری چند کشته خلق را دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کرده جواب داد محمد گفتند از پدران
تو هیچ یک این نام نداشتند گفت خواستم تا در آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت و حضرت رسالت را بر گرفت و بکعبه آورده بایستاد

و آنحضرت را بر روی دست گرفته بخواند و این رجز گفت شعر الحمد لله الذی اعطانی * هذا الغلام الطیب الاردان * قد ساد فی المهد علی الغلمان * اعیذه بالبیت ذی الارکان
من ذی اراده بالغ الشیطان * اعیذه من شر ذی شنآن * من حاسد مضطرب العنان * و چون عبدالمطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانه آمنه برده در باب محافظت
او مبالغها نموده گفت این فرزند مرا شأن عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت
پیغمبر بانجمن قریش آمده پرسید که میان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند آری عبدالمطلب است یوسف گفت این مولود را بمن نمائید بعد از آنکه
مسئول او را اسعاف نمودند و بر او بخانه آمنه بردند آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمان مبارک و بین الکتفین او نگریست ناگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال
او راه یافت جمعی از قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید ای معشر قریش بخدا سوگند این پیغمبر است صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن
او بر شما بمشارق و مغارب عالم رسد و این زمان دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که
جهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که ای معشر یهود حاضر شوید یهودان بهم پیش او جمع شدند و گفتند ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع شد
و حسان گفت آن جهود بشرف حضور آنحضرت نرسید و از سعادت ایمان بی بهره ماند شعر که حاصل کند نیکبختی بزور * به ابصر که بینا کند چشم کور * توان پاک کردن ز زنگ
آئینه * و لیکن نیاید ز سنگ آئینه * هم حسان گوید سحرگاهی بر بستر بودم که آوازی بگوشم رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهودان
را دیدم آتش پاره در دست داشت مردم بر وی جمع آمده داد و فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که بسبب بر آمدن او خبر تولد پیغمبر
باشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بدان سخن میخندیدند و چون این خبر بابو قیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست میگوید که تو
انتظار آن دین احمد است و مرا این لباس را در بر کرده است و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده بود پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بوی ایمان
آورم و چون حضرت رسول در مکه اظهار دعوت نمود ابو قیس به مدینه شتافت رسید تصدیق نمود و چون آن سرور به مدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود آورده اند که جهودی
از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او دادم که بچه نام او را و مژده میدادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری جهود پرسید او را چه
نام نهاده عبدالمطلب گفت محمد جهود گفت بر نبوت او سه دلیل است اول طلوع ستاره محمدی دوم آنکه نامش محمد است سوم آنکه بزرگ ترین دودمان قوم است که آن
ذات شریف است

گفتار در بیان تسویة البیوت و تصویر زایچه طالع همایون آن محبوب حی لا یموت

چون در اثنای ذکر تصویر زایچه طالع سرور کائنات ناگزیر خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و بر جیبت در کدام کاشانه بود بهر آئینه صاحب توفیقی که باعث برین تنسیق و تلفیق است از فن
ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده بنماید که آنچه مهره این فن گفته اند در باب تسویة البیوت اکثر منجمان ازین معنی غافل اند گفته آید و
منه العصمة و التوفیق و الهدایة بتحقیق بر ارباب دانش و بینش که الشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واضعان دقایق کارخانه آفرینش فلک الافلاک
را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و هر قسمتی را برج خوانده اند عبارت از آن نسبت و هم ازین بالفعل تقسیم مر برجی را از این برج لیکن در وجه انقسام یافته و از درجات فلکی
در حین ولادت هر شخصی درجه که از افق مشرق الراس و موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع باشد آنرا درجه طالع مولود گردانند و هر برجی را که از آن درجه باشد
آنرا برج طالع آن شخص نامند و بنا بر جهت تعیین حال مولود باستقبال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیگر بسبب دوائر عظیمه که یکی از آنها افق باشد
و دیگر نصف النهار و باقی دوائر میلیه است که هر یکی از نصف قوس اللیل ترتیب را در طالع به قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور است و بر دایره که بر نقطه شمال
و جنوب گذرد این دایره اول سموت نامید تقاطع این دو دایره بود و دایره افق را و نصف النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را مرکز مختلفه خوانند و بادوائر
که هر یکی از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یکی از برج عاشر و رابع به قسم متساوی کنند این طریقه اهل مغرب است که دایره میل عظیمه
بنقطه منفرضه گذرد و دایره که عرض عظیمه که بر قطب و نقطه منفرضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول تعلق بتن و جان و زندگانی مولود
دارد دوم بمال و اخوان و الهام سوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و احبا
و هدایا و رسالت و سفارت ششم به بیماری و خدم و مرض چهار پای خود هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال غائب
نهم بسفر دور و بعلوم و فقه و خواب و خواندن دهم به عز و شرف سلطان و احوال مادر یازدهم خانه امید و دوستان دوازدهم خانه یاران بزرگ و دشمنانی که عداوت
در دلها نگاه دارند و بند و زندان و بر ضمیر خاطر اهل هیات و نجوم مرقوم است که میتواند بود که محل کوکبی بحسب برجیت متحد بود و در شکل کوکبی که و بحسب برجیت در خانه دیگر باشد

مثلاً قسمت وسیه در بیت یازدهم یا نهم راقم حروف در زایچهٔ طالع کسی نگاه کرده که بعضی کواکب در یازدهم بوده و تسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص ظلوم
عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابد الله سلطنته بنا بر عقوبتی که سزاوار او بود معاقب گشت و یک دو قمری که تا اکنون مانده اند امید است
که بهمان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از راصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخندهٔ حضرت رسالت
پناه در بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاد و از انطباق این برج که میانش منافی انقلاب نیست بر افق مرصع ولادت معلوم میشود که دین قویمش لوا نیفروختا روز قیامت با انقلاب
زمان بمرتبهٔ عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادت است در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده مشیر است بر آنکه
از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی هرچه در مخیلهٔ مولود گذرد در بیخ انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب تسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک
آنست که ناظر باآنکه از شرف تسویه در دنیا و آخرت بحظی وافر محفوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته با صیت مقامات علیایش مسامع
عرب و عجم رسانید و بودن بهرام با آفتاب در آن موضع دلیل آنکه هرکس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد به تیغ قهر سر افگنده گردد و زهره در حوت که
بیت الشرف اوست با عطارد که منجمان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج آن دانند در سیوم طالع دست در آغوش کرده به زبان فصیح در سمر و آمده که ملت این صاحب
دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطهٔ اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده برهانیست بر آنکه آثار دین متین آن
در طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و راس که مادهٔ افزایش است در جوزا که شرف اوست در ششم برج از طالع متعلق است بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوایف عباد را
از جمله خدمتکاران او گردانند و ذنب که کم و کاست نسبت با و کنند و روا از وهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا او برج مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب
در این زایچه مسطور گشت زمرهٔ از ارباب سیر نسبت با بو معشر منجم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قایل شده اند که طالع مبارک
حضرت رسول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهوی ست ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعودهٔ قمر است
باتفاق علمای فن ریاضی در میزان است نه در جدی می شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقهٔ از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخندهٔ آنحضرت برج
میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند و تسویه در طالع و مریخ در سرطان و قمر در اسد و مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق است
استماع نمود که طالع حضرت نبوی بموارد تسییر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و بخصوصیت وقت معین نموده بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاد چنانکه سابقاً مذکور
شد و زحل و مشتری در سیوم درجهٔ عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجهٔ سرطان و قمر در هجدهم درجهٔ همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و برای ضمیر
هر صافی ضمیر که جام گیتی نماست بسان آفتاب روشن و هویدا است که آنچه در زایچهٔ طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ثبت افتاده
مبنی بر قول جماعتیست که احوال موجودات عرصهٔ گیتی را منوط و مربوط با وضاع فلکی دانند الا اهل تحقیق را عقیده آنست که ع آنرا که بود سابقهٔ لطف خداوند اجرام
بهر شش همگی کارگزار اند و دعاگوی قدیم راقم این حروف از ابیات جواب قصیدهٔ بحر الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و آن بیت اینست ع هر که از اوضاع
علویات داند خیر و شر از رشت طبع است و بد اختر کسی که منظر است

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را بقبیلهٔ بنی سعد و بیان غرایبی که از آن سرور مشاهده کرده

جمهور ائمهٔ اخبار آورده اند که اول کسیکه حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک
ابو لهب که پسر او مسروح نام داشت و پیش از آن حمزه ابن عبد المطلب را شیر داده بود بنا برین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که بر من
حلال نیست چه او دختر برادر منست از رضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را با بولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطهٔ این در هر شب دوشنبه که
این اتفاق دران شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقول است که عباس بن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست
ابولهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه
و وسطی آب میدهند در کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت نبوی ثویبه بخانهٔ خدیجه می آمد و او را خدیجه احترام می نمود و آنحضرت نیز در بارهٔ او شفقت می فرمود
و بعد از هجرت نیز برای او کسوه می فرستاد و چون خیبر فتح شد [illegible] از خلق نهان در کنج لحد پنهان شد علما را در اسلام او اختلاف است و بعد از آنکه ثویبه
چند گاه حضرت را شیر داد حلیمه بنت ابو ذویب [illegible] و کیفیت این واقعه چنین است که اشراف حرم و صنادید قریش
جهت حرارت هوا مکه را مناسب [illegible] آنکه از رواج تمامی اوقات [illegible] اطفال را بمرضعات داده باطراف قبایل بیفرستادند تا در جایی که [illegible]

هوا و عذوبت ما متصف باشند پرورش نمایند و هر سال در فصلی بیع و خریف بنابر آنکه فوائد بسیار از اشراف قریش بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم
می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش میبردند پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع دران قبیله قحط و عسرت عظیم روی
نمود چنانکه شیر در پستانها نماند و جمیع گیاه صحرا و مرعی تلف آمد و مردم از عدم قوت بیقوت شدند و شتران از شیر دادن باز ماندند حلیمه گوید دران سال در صحرا طواف می کردیم
و گیاهی میخوردیم و شکر باری بجای می آوردیم اتفاقا درین اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم ناگاه دران شب درد زادن مرا پدید آمد و از گرسنگی
شدت نمیدانستم از الم جوع بنالم یا از درد ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و چون لحظه باستراحت مشغول شدم در خواب چنان
دیدم که شخصی آمد مرا برگرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و من چندانکه می آشامیدم او مرا زیاده تحریص می نمود و آن آب
از عسل شیرین تر بود و آخر الامر گفت ای حلیمه مرا می شناسی جواب دادم که نه گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت می گفتی ای حلیمه وظیفه آنکه ببطحا روی که
دران مکان برای تو وسعت و رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و بکتمان این سخن امر فرمود و دست بر سینه من زده گفت خدا شیر ترا
بسیار گرداناد و ترا ارزانی فراوان دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی نیز زائل شده بود اما خرد و بزرگ قبیله در شدت گذران می کردند و از فقدان ملائم معیشت
همگنان اشکم با ظهر ملصق شده بود و از زاری گرسنگان گوش کر و بیان گنگ شده و این بیت مصداق حال هر یک آمده بود مصرع بغیر درد دل خستگان بخانه خویش ندیده درد دگر سال اهل
آتشکدان و بعد از آن خواب عجیب که مشاهده کرده بودم تغیری در حال من راه یافته بود و در نظر زنان قبیله با جمال و طراوت می نمود چنانچه هر زن که مرا می دید تعجب می کرد و میگفت
ای حلیمه عجب حالتی ترا هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران می مانی من چون باخفای این راز مامور بودم صورت حقیقت
را پنهان داشته هیچ نگفتم درین اثنا من و مردم قبیله قصد بطحای مکه نمودیم و هنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی عجیب می شنودیم که هاتفی میگفت که خداوند امسال بر زنان
حرام کرده که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده که در قریش متولد شده خوش آن پستان که او از آن شیر خورد ای زنان قبیله سعد بشتابید و بر یک مولود دست فرا گیرید لاجرم جمله
زنان قصد حرم کردند و من و شوهر بر سر دو با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوشی داشتیم که از لاغری مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر هیچ
ندمیدی از وی حاصل نمی شد و آنچنان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب غرائب بسیار مشاهده می کردم چنانچه
بهر جا می گذشتیم با من می گفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز کوه ندا کرد که ای حلیمه
بشتاب که خدا امسال مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطورست که حلیمه گفت آنگاه از آنجا که آمد مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و
بدست او حربه از نور بود دست بر شکم دراز گوش من کشید و گفت ای حلیمه خداوند کریم بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم
من با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می شنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خائفان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بوادی فرعی رسیدیم و در بعضی نسخ مذکورست که حلیمه
گفت دران شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و دران میان نخلی مشاهده کردم که باصناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد
در گرد من مجتمع گشتند و می گفتند ای حلیمه تو ملکه و مالی ناگاه خرمائی از آن درخت بکنار من افتاد چون آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت
از من زائل نشد تا زمانیکه محمد از من مفارقت نمود حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم طفل من دران روز شیر نخورد و حرکت نمیکرد چنانکه
با شوهر گفتم مگر مرده است چون این سخن گفتم در حال چشم باز کرد و در روی من خندید من متعجب شدم و کودک را دران منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتیم تا رضیعی
بچنگ آورم هر چند پیش جستیم کمتر یافتیم چه زنان قبیله بر من سبقت گرفته اطفال متمولان قریش را ستانده از صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان و نادم شدم
با خود گفتم این چه آمدن بود و در مشاهده بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بود و میگفت که هیچ کس باشد از زنان شیر دار که رضیعی بگیرد حلیمه گوید بعد
از تفحص نام و نسب او گفتند عبد المطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرضه کردم پرسیدم که تو چه کسی گفتم از بنی سعدم گفت نام
تو چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش خوش دو صفت نیکوست سعد و حلم که موجب غنای ابد است آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد
عرض کردم همه گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امیدوارم تو بروی مشفق شوی من گفتم بروم و درین باب با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت
اگر اینچنین است چون پیش شوهر آمده صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی سروری در دل وی انداخته گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن تا
مبادا دیگری او را فرا گیرد [illegible] من گفتم سپهسالار زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته چه جمعیت دیگر است [illegible]

او باعث زیادتی محنت ست حلیمه گوید ازین سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته
طلب فرزند نمودم او بر نور سجده رفته سر برداشت و گفت خداوندا این را به محمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برده زنی را دیدم روی او چون بدری تافته در درد
فرزندی دیدم مرا نزد فرزند خود برد کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش چون آفتاب عالمتاب در لمعان بود در لفافهٔ حسن و جمال او شده در حال از رگهای بدنم شیر روان شده آنگاه پستان
راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بر وی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یک
پستان جهت شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات برین وطیره از پستان راست آنحضرت شیر خوردی و هرگاه بعد از شیر خوردن می‌خواستم که لب مبارکش را پاک
سازم از غیب مرا درین امر سبقت می‌نمودند تا خواجهٔ عالم فارغ نمی‌شد از شیر خوردن فرزند من پستان در دهان نمی‌گرفت القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را دید سجده
در افتاد و گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد پسری خوبتر ازین ندیدم و چون شب شد نوری دیدم که از جمال وی ساطع می‌شد و مرد سبز پوشی را دیدم بر بالین وی
ایستاده شوهر را از خواب برانگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نموده و بکتمان این راز شرائط وصیت را بجا آورد و گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود
و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرارند ما بتوانگری بخانهٔ خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانهٔ آمنه می‌رفتیم و از غرائب
ایام حمل و هنگام ولادت فرزند خود حکایت می‌کرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست
و پای بر زمین نهاد و سر بر آسمان می‌کرد و بنشاط تمام بمکه شده سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده
گفتند ای حلیمه این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می‌ماند درین سری هست و ترا شانی عظیم است شنیدم
دراز گوش در تکلم آمد و گفت والله مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین
که فخر دنیا و نور عقبی ازوست و در آن راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق بر رمهٔ گوسفند
گذشتم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی در آن میان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این فسیح کیست محمد رسول رب العالمین است
حلیمه گوید در هر منزلی که نزول می‌کردم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا می‌شد چندان غرائب و عجائب در آن راه مشاهده کردم که زبان
از تقریر آن عاجز است چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان بی نتاج و کم شیر بخانه مراجعت می‌نمودند و گوسفندان ما که لاغر
بودند و بیچون نعمت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می‌آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز می‌گشتند و اهل قبیله صورت حال را
مشاهده کردند که مراتع گوسفندان ما پر آب و علف است و مراتع ایشان خشک و بی گیاه راعیان خود را می‌گفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما می‌چرانید تا کرده
اند که بدین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد و تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از یمن وجود او شامل قوم بود حلیمه گفت محمد هرگز بول و غائط در
جامه نکرد و در روز وقتی معین بود که بآن بول و غائط اقامت می‌نمود و هرگاه قصد شستن بدن اطهر او می‌نمودمی او را پاکیزه و طاهر یافتمی و آن طفل هیچ چیز را
چنان دشمن نمیداشت که اندام مبارکش مکشوف شدی هرگاه این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا بپوشیدمی و هرگز گریه نمی‌کرد و بدخلقی نمیداشت و هرگز
او را ندیدم که در جنبش بیاید و می‌گفت شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان می‌آورد که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون
والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم این کلمات اول او بود از آن وقت که در تکلم آمد و دست بهیچ چیز دراز نکرد که نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و بنابر احتشام آنحضرت
از شوهر با وجود احتیاج باغتسال احتراز می‌نمودم در روزی چندان می‌بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان که دیگران در ماهی و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سالی
لیکن نشو و نمو دیگر صبیان نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب نازل می‌شد و او را پوشانیده باز منجلی می‌گشت و برکت مقدم شریف او حضرت واهب العطایا
نعمت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلائق محتاج ما شدند چون دو ساله شد و لباس تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردیم
چون همگی همت ما مصروف بران بود که در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بر وی ایمن نیستیم همان بهتر که این کودک را مدتی دیگر بما دهی و درین باب مبالغه
و الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت سؤال ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را بما داد و مقضی المرام بخانه مراجعت نمودیم و لطف الهی در بارهٔ ما یوما فیوما در
تزاید بود تا از سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر زمانی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوط است که بعضی از متقدمین و برخی
از متاخرین تا زمان ما تحریر نموده اند والله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار** حلیمه گوید که او را دو برادر بود رضاعی که هر دو

جانب صحرا رفته بدین نوع باغنام اشتغال داشتند و چون آن جناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول اند و شب
نزد ما می آیند گفت مرا از چه جهت با ایشان نمی فرستی گفتم البته می خواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش
پوشانیدم و بجهت دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که منقش بود و بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم در حال آن را کنده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست
آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمه روز شد پسر خود ضمره را دیدم که با اضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بر روی نشسته فریاد می کرد که
ای مادر محمد را دریاب که گمان من آنست که بوی نتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم
او را شکافتند و من ندانم که بعد از آن چه کردند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب کوه دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان می نگریست
شوهرم سوال کرد که ای پسر ترا چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشکافتند و سینه مرا شرح کردند و نقطه سیاه از آن
بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف شستند و از نور آکنده کردند و دست بر شکم من مالیدند چنانچه شد که بود و قولی درین باب آنست که حلیمه گفت چون از آن صورت واقعه
محمد را شنیدم بدین کیفیت که شفقت بجانب محمد آمدیم و او را بر سر کوه برده سینه اش شکافته و شوهرم سراسیمه بر سر وی دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر قله جبل نشسته دیدیم که
باطراف آسمان نگاه می کرد و نظرش چون بمن افتاد تبسمی کرد و سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد با برادران خود ایستاده
بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز مرا از میان اخوان
بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه مرا تا عانه بشکافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من درآورده احشای مرا بیرون کرد و با آب برف
بشست و بجای خود نهاد دیگری برخاست و با رفیق خود گفت تو دور شو که بانچه مامور بودی قیام نمودی شخص دوم برخاست و دست بر شکم من زده دل مرا از محل خود جدا ساخت
و دو نیمه ساخت نقطه سیاه که مملو بخون بود از آن میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرد و هرگز من چیزی از آن
نرم تر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجه عالم فرمود مرا بده کس از امت موازنه کردند راجح آمدم و با بصد کس همان کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن کردند راجح آمدم
یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند راجح آید آنگاه مرا گذاشته بپریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را
بکاهنی باید سپرد که مسوس جن شده است محمد گفت من خود را صحیح و سالم می یابم از آنچه تصور شماست و مرا هیچ واقعه نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد
که مبادا آنکه جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم در اثنای آنکه شرح حال او می نمودم کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این کودک بگوید که
بآن اعلم است از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بسینه خود منضم ساخت و فریاد برآورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وی بقتل
آورید که اگر محمد بحد رشد رسد عقلای شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدائی خواند که عرفان بآن نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این
سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایت از تو صادر میشود او را نزد تو نمی آوردم کسی پیدا کن که ترا بکشد که ما محمد را
نخواهیم کشت و او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمی شد بعد از وقوع این امر غریب پدر و فرزندان و سایر خویشان با من
گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی با او راه یابد چون عزیمت مکه تصمیم یافت شبانگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود و خوشا حال بطحا و مکای
محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد و اهل حرم از جوار تو مصون و محروس شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی
غافل نمی توانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنودم چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بجهت قضای حاجتی محمد را نیز فرود آوردم درین اثنا قطعها بر ساحتش نازل
شده آوازهای عجیب شنیدم چون از قضای حاجت فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد را نیافتم ناله و فغان نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من
آمده گفت چه حالی داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نبینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن
و بتبخانه درآی و هبل بت بزرگ را تضرع کن تا فرزندت را باز رساند گفتم ای پیر تو نشنیده که در شب ولادت او لات و عزی را چه رسید عزی را هر عزت و قدری بود نیافت لات نیز گفت
ای عورت از نهایت اضطراب هذیان میگوئی من درآیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند پیر جاهل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که با وثن معهود بت پرستان است گفت این عورت
سعدیه می گوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی او را بوی باز رسانی که از فقدان وی گریانست چون از آن پیر این سخن مسموع هبل و سایر بتان بر روی در افتادند و
وی مستمع شد که مرا با محمد چکار است که سبب هلاک ما او خواهد بود خدای عز و علی که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگو که ذبح اکبر با او است یعنی همه را از قبل

رسانم گفتم که پیغمبر را بابت او فائز گرد حلیمه گوید که آن پیرک از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شأنی عظیم است
چون از رجوع محمد مأیوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبدالمطلب گردانیدم عبدالمطلب بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان در اعلی و اسفل مکه پی عبدالمطلب
از پی ایشان شتافتند بعد از حرمان و درمان عبدالمطلب تنها به مسجد الحرام در آمد و هفت بار طواف نمود در بین اثنا آواز هاتفی شنیدم که محمد خدائی دارد که او را ضایع نگذارد عبدالمطلب
گفت ای هاتف محمد در کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبدالمطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد و در راه ورقه بن نوفل دوچار او شده با عبدالمطلب
جهت طلب محمد موافقت نمود آنحضرت را در پای درخت موز دید نشسته است و روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند نشسته است
و دادران او را برمی چید عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم عمرو او را برگرفته بعبدالمطلب رسانید چون چشم عبدالمطلب بجمال خواجه کاینات روشن
شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت و زاد ان بحلیمه ارزانی داشت و مقضی المرام بمقام خودش بازگردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر این معنی چند بار واقع
شده و این صورت که بعد از چند ساله گی حلیمه آنحضرت را بآمنه سپرد روایات متعدد در کتب سیر مسطور است که این مختصر احتمال تبیین آن ندارد و لاجرم بر شمه ازان چه علمای سلف درین باب
نقل کرده اند اختصار رفت

گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی روی نمود تا سال سیزدهم قولی آنست
که آنحضرت پیش از فطام و بعد از چهار سال در قبیله بنی سعد بن بکر بود و در چهار ساله گی حلیمه او را نزد آمنه برد و آمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود ببر که از هوای مکه اندیشه دارم
حلیمه را این صورت موافق مزاج افتاد و از برکات که از یمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناه را
همراه خود بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانید باز آن سرور را بقبیله خویش برد و قریب یکسال دیگر نزد او قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غایب می شد حلیمه از
مشاهده آن حالت خائف گردید و آنحضرت را بمکه آورده حکایت را بعرض آمنه رسانیده او را بمادرش سپرد و ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنج ساله گی بمکه برد تا عبدالمطلب را
ببیند یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد دینها را متفرق کند و بتها بشکند عبدالمطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش
از وی ترسان بودند حضرمی گوید در سال ششم آمنه جناب نبوتی را با ام ایمن بمدینه برد که پدر و اقربای خود را زیارت کند و یک ماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روز
گذرانیدند و چون با ام ایمن مراجعت نمودند در ابوا آمنه از ان منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمدند عبدالمطلب
او را در بر گرفت و از فوت آمنه بسیار رقت کرد و متعهد تربیت او مشغول شد و گاه گاه در خواب یا بیداری نزد او رفتی گفت این فرزند را کم و قربان را اخواهد بود و در سال هفتم
جماعتی از بنی مدلج که در فن قیافه مهارت داشتند به عبدالمطلب گفتند که در محافظت این فرزند کماینبغی سعی فرما که با هیچ قدمی شبیه تر از ان قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده
ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند و هم با ام ایمن گفت در محافظت محمد غفلت نکن بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و در
سال عبدالمطلب او را باتفاق خود بطلب باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فائز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی صیفی برادر زاده عبدالمطلب
منقول است که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه چنان قحط عظیم روی نمود که از زرع و ضرع جز نام و از غیر ایشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان
خواب و بیداری شنیدم که هاتفی می گفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخرالزمان است و او پیغمبر است که بسبب او عیش خویش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط
کنید که در میان شما مردی بزرگ گندمگون سفید اندام بینی بلند گشاده پیشانی که مژها دراز باشد با قرب نسب پیدا کنید بگویید که او و فرزند خود در گرفته از میان قوم بیرون
آمده از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را خوشبو ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و بر کوه ابوقبیس روند آن مرد موصوف دعای باران کند و دیگران آمین گویند
تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیقه گوید صباح ترسان و لرزان از خوابگاه برخاسته با هر که صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص
عبدالمطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبدالمطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبدالمطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست
بدعا بر داشت و گفت ای بر آرنده حاجات و کاشف بلیات و باز دارنده اندوه این جماعت بندگان و کنیزکان در جناب حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی عیش مینمایند که
انعام و جمال ایشان بهلاک و تلف نزدیک رسیده الهی باران فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم
که باران ریزان گشت و سیلان بسیار بر روی خانه‌ها روان شد و صنادید قریش مثل عبدالله بن جدعان و هشام بن مغیره و غیرهم بیاری عبدالمطلب آمده گفتند که یا ابا البطحا
گرامی باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت عبدالمطلب وفات یافت و هم در این سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند
ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپردند بعد از فوت عبدالمطلب ابوطالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و از غایت محبتی که با او داشت لحظه ای از وی مفارقت نمی کرد رضا نمیداد و شبها او را

در پهلوی خود می خوابانید و اطعمهای لذیذ بدو میداد و اهل و عیال ابوطالب چون بموافقت حضرت رسول چیزی خوردندی سیر شدندی و طعام فاضل می آمد و اگر بی او طعام تناول کردندی
طعام باخر می رسید و ایشان همچنان گرسنه می ماندند ابوطالب وجود او را بر خود مبارک داشته بر فرزندان صلبی ترجیح می نمود و حسن رعایت و فرط محبت ابوطالب
نسبت با آنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی **گفتار در بیان وقایعی که از**
سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون روی نمود در اول اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابوطالب
بی آنکه خواجه عالم را همراه برد عزیمت تجارت جانب شام مصمم داد بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابوطالب گرفت و گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم
نه مادر ابوطالب را ازین سخن رقت دست داده گفت والله که این را با خود ببرم و مفارقتش جایز نشمرم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید
سید کاینات ساکت گشت ابوطالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمی برم حضرت رسول گفت بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا القصه
ابوطالب و حضرت مقدس نبوی بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و طی مراحل نمودند و بر وفق فرسخی مصر رسیده قریب بصومعه بحیرای راهب که شخصی
بود از علمای نصاری و در زهد و عبادت درجه و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین است و
وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم تشریف رشک خلد برین خواهد گردانید در آن قریه که آنرا کنز گویند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در آنجا بعبادت
مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان بهیچ حال
ملتفت قافله و ابناء السبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده بمجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید
و بخدمت آنحضرت استسعاد یابد در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت
آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شده باندازه حرکت آن جماعت سیر می نمود و شجر و مدر که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده می کرد و در روایتی آنکه چون از
عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که بآواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند ابوطالب با حضرت جهت نزول بپای درختی
نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا العبد از مشاهده این حال جازم شد که حضرت نبوی در آن میان است لاجرم ما حضری ترتیب کرد
با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه ندادی صلای عام در داد که باید صغیر و کبیر و غنی و فقیر و حر و عبد این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائنا من کان تخلف جایز
ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف موجودات که بنا بر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان در چهره مهمانان نگریسته چون
بمطلوب خویش نرسید و بجهت کشف این امر بالای صومعه رفته نظر بر درخت مذکور انداخت و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت
که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنان است که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خرد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته
ایم هیچکس تخلف ننموده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود ۞ [illegible] عبدالمطلب متوجه شده تا او که یکی دوست بیاید [illegible] حارث بن عبدالمطلب
با سعادت آن مهر سپهر رسالت مبادرت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بدان صومعه پرتو افکند اطراف آن بقعه از نور جمال بی مثال استضائت پذیرفت بحیرا بتامل
تمام نظر باوضاع مقدس نبوی می کرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم مسطور دیده و شنیده بود می دید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن
نمودند بحیرا ابوطالب را با حضرت نبوی بنا بر اختصاص که ایشان را بایکدیگر مشاهده کرده بود توقف اشارت کرد و روی با بوطالب آورده پرسید که این جوان چه کس
است جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نباید که پدر این پسر زنده باشد ابوطالب گفت برادرزاده منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا توجه بحضرت خیر البریه نمود
برای آزمایش و امتحان و مزید وثوق و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو سوال کنم بصدق و صواب جواب گویی حضرت رسول فرمود که سوگند مده مرا
بدیشان که هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت من الله سالک [illegible] از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود و همه را بحیرا مطابق
خود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود تنام عینی و لا ینام قلبی بعد از آن نظر بچشم مبارکش افکند و از ابوطالب پرسید که همواره همچنان که موافقت او
بود نه پرسید که این حمره از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه از برای اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات
خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بود در ملاحظه آرد بنا برین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون درخواست
بحیرا باصرار رسید و شفاعت ابوطالب بآن منضم گشت نزع لباس فرمود راهب خاتم نبوت را در میان دو کتف همایون آن سرور دیده از مهابت آن

موی بر تن راست ایستاده بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین و هذا الذی یبعثه الله رحمة للعالمین قریش این حال معلوم کرده گفتند بحیرا را
از دیدن این راهب قدری عظیم هست و منزلتی شگرف نقل است که بحیرا با ابوطالب گفت و شنید با ابوطالب گفت که آخرترین پیغمبران این جوانست بساط شریعت او در تمام عالم گسترده
شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود بادی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود اوست شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند
ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را در بصره بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی را بمکه بازگردانید و خود جهت اتمام
تجارت بشام رفت آورده اند که طائفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه او رسیدند در خلوت
ببحیرا گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا درین سفر با ما همراهی باید کرد
بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس است که کتب سماوی بصفات او ناطق است شما وی را بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فائده یهودان انصاف
داده دست از آن سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر بصره ابوطالب در هیچ سفر حضرت ختمی پناه را مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطور است که در سال
هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بقول عباس بن عبد المطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شد و ابوطالب را گفتند ما را نیز آرزو آنست
که برکت محمد بر روزگار ما واصل گردد و التماس نمود که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس برادر مبذول داشته سید ولد آدم را مصحوب ایشان
گردانیده بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات افزون از چند و چون از سرور انبیا و بهترین اصفیا مشاهده نمودند و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول
شده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادت خسرو پرویز بن هرمز بجای پدر نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه
تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر در پای درخت سدر نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد
راهب از وی پرسید که آن کس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت والله که او پیغمبر است و خاتم پیغمبران و چنان
شنیده ام که بعد از عیسی تا غایت هیچ کس در پای این درخت ننشسته الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوی همان روز در دل صدیق جای گرفت و زمره اهل سیر گفته اند که این
سفر همان سفر است که حضرت رسول با ابوطالب همراه بود و از جمله وقایع این سال حلف الفضول است و تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن اوان بر یکدیگر ظلم میکردند
و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل ازین تاریخ بمدتی جمعی در
حرم برین دستور سوگند خورده و عهد بسته بودند و درین سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با ابوطالب گفت که ای عم چند شب است که شخصی بر من ظاهر شده تیز
در من نظر کردند و گفتند این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من ازین معنی هراسانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امور تواند بود که اضغاث و احلام
باشد و نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده دست در شکم من در آورد چنانکه برودت و راحت آن دریافتم ابوطالب بزعم آنکه بر جسد مبارکش
مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال او باز نموده مداوا التماس نمود طبیب کاهن نبض شریفش را ملاحظه نموده و تفحص احوال او را احتیاط
تمام کرده خاتم نبوتش را دید و گفت ای ابوطالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وسواس شیاطین معرا و اشخاصی که بروی منکشف میشوند ملائکه کرام اند که تفتیش او می کنند
از برای نبوت و اگر یهود برین معنی اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشته و نردبانی
از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من نشست و دیگری بپهلوی من آمد و استخوان پهلویم کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و بجای باز
خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهت تجارت و فائز شدن خدیجه بمصاحبت آنحضرت صلعم

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در آن اوان مال خود
بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سودیکه حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند درین سال ابوطالب از قلت
مال و کثرت عیال با خواجه عالم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را بمضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو ملتمس
تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل الیه فی ذلک ابوطالب
گفت که می ترسم که دیگری برابر تو گزیده متوسل این امر سازد و چون جواب و سوال در قبل و قال ابوطالب و سرور دو جهان بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول
پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا میل تجارت شده بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه بدیگری از قریش میدهم

بتو تسلیم نمایم تا آن بضاعت شرائط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست
که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی بترتیب سفر پرداخت خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانید و در لطیفه از کتب مسطورست که خدیجه یکی
از خویشان خویش را که او را خزیمة بن حکیم می گفتند برفاقت آن قافله سالار روندگان راه شریعت امر فرمود بالجمله چون متوجه سفر شدند دو شتر خدیجه تحمل بار نبوت نیاورده
از رفتار باز ماندند و خزیمه آنحضرت را ازین حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستهای مبارک خود را بر پای شتر نهاده دعا فرمود شتران در حرکت آمده بر سطایای قافله پیشی گرفتند
خزیمه چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود مصر رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را فسطور نیز گویند کاروان نزول
کرد حضرت پیغمبر در پای درختی بنشست آن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بران روضه جویبار نبوت انداخت نسطور چون این حال را مشاهده کرد بی طاقت گشت و از
بام صومعه بزیر آمده با رسول خدا گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بی فرزند باد دور شو از من که هرگز هیچ سخن نگفته‌اند که آن
برمن گرانتر باشد ازین سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و گاهی در آن حریر می نگریست و گاهی در روی رسول صلعم و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاد که این
اوست خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بروی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفتار آغاز و او در مردم متوجه
شد راهب بصومعه درآمد در را ببست و بر بام آمده آواز برآورد که چرا از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من [illegible] این
حریری یابم که شخصیکه در پای درخت نزول کرده پیغمبر خداست و خاتم انبیا و هرکه فرمان او برد رستگاری یابد و هرکه مخالفت کند هلاک گردد و بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا
با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتگار اویم و حکایت باز ماندن شتران و قوت یافتن جمله را معروض راهب گردانید راهب گفت من سری بتو سپارم که کتمان آن راز از تو توقع دارم
خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین حریر می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند نمود و در غایت بزرگی او بدانند [illegible]
بسیار دشمنان او یهود باشند از شر ایشان بر حذر کن خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من صحیفه چند در تورات دیده‌ام که در دیگری نمی بینم و تصور زن آن نسبت
به پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد و تو لی خلائق را عجب عجب تو می‌یابم من پیرو دوستان ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی را
با یکی از یهود مباحثه بسبب معامله در آن سفر واقع شد یهودی گفت که بلات و عزی سوگند میدهم حضرت رسول فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی خود را از ایشان
بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست است و ترک مباحثه کرد و با خزیمه گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که علمای ما صفت او در توریت یافته اند
بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید مراجعت نمود و بعد از طی مراحل در گرمای روز بمکه رسید و آن رهنمای اصحاب سعادت بر شتری سوار بود و میسره بر
شتری دیگر و دو مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بر سر آنحضرت سایه داری ملازمت حبیب حضرت باری می نمودند و خدیجه که در آن زمان با جمعی از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون آن
حال را مشاهده کرد این امر عجیب را با ایشان نمود همنشینان تعجب بردند و چون میسره بخدیجه رسید و از کثرت ربح که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد و خدیجه از سایه
انداختن مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا نهایت ورود حال برین منوال بوده بعد از آن میسره بشرح عجایب و غرائب که در رفتن و
آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که عقل زمان بود بعد از ملاحظه این حال بتزویج سید
کائنات راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنابر وفور درایت و کمال فطنت و شمائل و محاسن صفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آرزوی تزویج او داشتند
و عرض زر و جواهر می کردند و او بهیچ یک از متمولان عرب و بزرگان با حسب و نسب راضی نمی شد چون از روی قابلیت حالات حضرت رسالت تامل کرده
مراد جهت او بر خاطرش استیلا یافته با نفیسه نامی که عورتی بود بغایت جمیله و عاقله اظهار رای الضمیر نمود نفیسه بعد ازین مواضعت نموده نزد حضرت رسول رفت و از آن
حضرت بکمال [illegible] که دوشیزه استعلام نمود که میل بکدخدائی داری یا نه و چون آنحضرت را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت رجعت نمود
بشارت رسانید خدیجه ساعت [illegible] اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل که خویش نزدیک او بود و یکی از علمای نصاری بود استحضار فرمود و حضرت
مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه در آن ساعت بمنزل او رفتند ابوطالب در آن مجلس خطبه فصیح و بلیغ خواند مضمون آن
خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر پیدا آورده ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خود
ساخت و خانه را که مطاف و قبله خلق ست مامن [illegible] آمن یعنی بیتی که هرکه بدانجا درآید در امان باشد کارزانی داشت اما بعد برادرزاده من محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب و ملیست که او را با هرکه از قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندکست مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست رجعه

انتقال دمحمد کسی ست که قرابت او با من شما را معلوم ست و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست شتر مایه از مال من که صداق معجل و موجل او همان باشد
بالله که محمد را مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش ست چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه ابن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشعر بتصدیق ابوطالب دربی
بر آنکه خدیجه را به مهر چهارصد مثقال طلا بنی به محمد دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین خطبه شریک باشد عمرو نیز درین امر با ورقه
موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بنی به محمد دادم و بروایت اصح دران وقت پدر خدیجه در حیات بوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زدند و سرود
گفتند و در همان روز زهره زهرا با مشتری خورشید سیما اقتران یافت و یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده بدین عبارات از خطبه ابوطالب چنان
فهم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبه ورقه ابن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده و
جمع میانه روایات ثلاثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل میشود که گوئیم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند یا آنکه
بهای بیست شتر مایه دران زمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا بوده باشد و روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه
است چه تحقیق میان روایات ثلاث وقتی محقق شود که پانصد درهم که عبارت از سه صد و پنجاه مثقال نقره است در بها موازن چهارصد مثقال طلا بوده باشد و این
مستبعد است والا این تقریب توجیه اخیر بهیچ وجه اصلاح پذیر نیست

ذکر وقائع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی و بیان شمه از امور یکه بعد از آن تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی قریش خانه کعبه را منهدم ساختند
و بعد از آن دیوارهای آنرا بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنابر کوتاهی دیوارهای خانه کعبه که بطول قامت
مردی بیش نبوده و سقف نداشت نوبتی سیل آمد و دیوارهای آن شگافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله بیکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت
آن پرداختند دوم آنکه مخزنی میان خانه کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در آنجا مضبوط گردانیده جمعی از دزدان بیباک بعضی آن مال را بدزدیدند
و دران اوان کشتی از طرف روم می آمد و چون بجده رسید انکساری بدان راه یافته و مقدم اهل کشتی بنائی بود ماهر که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافته
ولید بن مغیره را با زمره از صنادید قریش بجده فرستاده چوبهای سفینه را خریدند و باقوم بنا بر التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمد تا که بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند فرمود
تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت نموده و قوم لنگوتها بسته کون برهنه سنگ می کشیدند و درین اثنا عباس بنابر
شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افگن و آن سنگ بکش آنحضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود که
ازاری آری راوی گوید که دیگر هیچ کس او را برهنه ندید منقول ست که در حین اشتغال به بنای کعبه جهات اربعه را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی
بنام عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی
تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوارها ارتفاع یافته بمحل حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک
را کسی از ایشان در موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بقتال انجامد آخر الامر قرار بران گرفت که هر کس که اول از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است
در آید او را حکم سازند و بهر چه فرماید تجاوز ازان جایز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از در مذکور درآمد قریش ازین معنی مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید و هر چه
او درین باب فرماید آنرا مطیع باشیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را در میان او نهاده از هر قبیله شخصی
طلبیده عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه ازان گرفتند و حجر الاسود را برداشتند و بموضع
خویش رسانیدند حضرت مقدس نبوی از میان ردا آن سنگ را برداشته بر موضع خود مستقر فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف
ساختند و بر شش ستون بنا کردند و شش گز ازان از رکن حجر الاسود را که عبارت از حطیم است بدست از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع
بود حضرت مقدس نبوی نوبتی با عائشه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنابر استماع
این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده و چنانچه دلخواه حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج
بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حیات حضرت مقدس نبوی
قریش بنا کرده بودند ساخت و چون در خلافت هارون الرشید رشید خواست که هدم بنای مروان کرده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند درین باب

با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ کعبه نگردد هارون سخن مالک را استماع نموده رضا بصفا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها درین سال متولد شد و در سال سی و پنجم حضرت مقدس نبوی آوازها می‌شنید و روشنائیها میدید و عایشه گفته انها قالت اول ما بدئ
رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة وکان لایری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر حجری و شجری
که بگذشتی آوازی ازان می‌شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز شخصی شنیدی که او را ندا کردی که یا محمد آنحضرت بر جانب یمین و یسار
نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و وهم بروی غالب شدی از آنجا بگریختی و هم دران اوان انوار الهی بحقیقتی بر مرآت دل روشنش استیلا یافت که آثار هوی الله از سراچهٔ خاطر خطیرش
محو گردانید و متاع محبت حق جهان بر طبیعت همایونش غالب گشته که بر صحیفهٔ ضمیر انور روشنش آثار اغیار نشانی نماند مصرع هر که نگویا بتو خاموش به ؛ وانچه نه ذکر تو فراموش به ؛
داز قطع علائق و عدم اختلاط با خلایق مهم او بمرتبهٔ انجامید که از کیای عرب گفتند که ان محمدا عشق ربه محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات
را بآب اغماض از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد تفکر توجه و تعبد پرداخته درین اثنا بجهت البقای مهم گاه گاه
بحجرهٔ خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا امیدی در پیره مدتها ریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و جز گوهر شب چراغ عرفان
را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن نمیگذاشت اما ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار بادشاهی آمد روح الامین گوش هوش
او را بدرر الفاظ و کلمات ربانی تزیین و معلم و علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینهٔ بی کینه اش را لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد
شد و کوکب رسالت از ذروهٔ جبل حرا شارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت مصرع ای گهر تاج فرستادگان ؛
تاج ده گوهر آزادگان ؛ مهر شد این نامه بعنوان تو ؛ ختم شد این خطبه بدوران تو ؛ **ذکر واقعاتی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها که قبل
از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد** شخصی از انصار سلمة نام روایت می کند
که حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند
هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر یابد و بملازمت او فائز گردد سلمه گوید که والله روز و شب انتظار می کشیدیم تا بصحبت سید کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات رسیدیم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتیم و آن جهود بهمان حسد ایمان نیاورد من با او گفتم ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حال است که اکنون
او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست مصرع اگرچه شمع دین و دولت ندارد ؛ چو چشم اعمی بود سودی ندارد ؛ عاصم بن عمر و الانصاری گوید که سبب اسلام
قبیلهٔ ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال می کردیم و ایشان بر ما تهویل و تهدید می گفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت
او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند و آیهٔ کریمه
ولما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شأن ما و ایشان نازل گشته حبری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی دهیل خویشان بنی قریظه که با هم بسر می بردند آن
بود که یکی از علمای یهود بده سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقا مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین زمین قحط
وعسرت آن شد که معلوم و محقق دانستم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد و کرای بلدهٔ مبارکه و بقعهٔ طیبه یعنی مدینه محل هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان جهت
بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمرهٔ ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند لطف
قدوم ارزانی فرماید باید که هیچ کس در ایمان بردن بر شما سبقت نگیرد که او بسفک دماء اعادی دین و سبی ذریات و نساء مأمور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از
جنگ احزاب محاصرهٔ بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی دهیل که این سخن ازان یهودی شنیده بودیم گفتیم والله این آن پیغمبر است که وعدهٔ ظهور او استماع نموده بودیم لاجرم از
حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحة بن عبید الله گوید که در بازار بصره بودم بهیچ وجه امر اشتغال داشتم راهبی که دران صومعه
بسر میبرد از مردم پرسید که هیچ کس از اهل حرم درینجا هست گفتم یکی از آنها منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد
داود درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل آن شور بود درخت خرما دران موضع فراوان
بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت
کرده و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابو هریره گوید که بنی قینقاع نزد نبی که اقتدار النبوة

در آن میگردند در آن اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی می‌گفت ای مردمان داد رسی بود از بی پیش تا بیان می‌بریم او را تا کجا من می‌بینم شما غافل اید و از آنچه من میدانم
شما در آن ذاهلید پیش خود روشنائی می‌بینم که ظلمت شب تاریک برو ناپدید آن روشنائی پیغمبریست بهترین آدم و بالاترین مرتبه از قبیلهٔ بنی هاشم و نبوت در مکه آشکارا می‌کند
و کفر را باسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوای شایسته است و او را نامی بایسته است و چندان توقف نمودیم که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم
متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت میکردی گفت بلی و للّه الحمد والمنة که برکت محمد
رسول الله مرا از آن شقاوت خلاص داد و در روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد و یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن قاربست از اهل یمن که بنبات
ذکر و فهامت قدر و اعتبار تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همزاد تو از ظهور
پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر و تا مسلمان شده ام هیچ همزادی بر من منکشف نشده عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه
شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و بیدار شو که اگر فهمی داری دریاب که رسول از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او بر خلق رسید خلق را بخدا میخواند و راه پرستش
او جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر برین وجه ترجمه نموده اند شگفتی دارد دلم از جنیان ست که راه
کعبه ایشان مقصود جانست بهر آن چون جن کز نیکان نباشند بهر یکی و آدمی یکسان نباشند همه راه هدایت گشته طالب که تا بر گمرهان گردند غالب تو نیز از سوی
پیغمبر شتابی بهر آن کامی که میجوئی بیابی سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آن
ابیات و کلمات شب پیش را تکرار نموده من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سوم آمد بیان مقاله را تکرار کرده و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در
راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت کرده است و هم از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان بلده رسیدم
حضرت رسول را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود و گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چندان نزدیک گردانید که زانو بزانوی آنحضرت نهادم آنگاه
حضرت رسالت پناه فرمود که بیان بگوی که همزاد تو چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر مجمل منظومات سواد بن قارب را برین وجه
او آورده اند که تحقیق دیدم یکی خواب دوش که گفتی در گوش جانم سروش که آمد رسولی باهل زمین ز قوم لوی بن غالب یقین شب دیگر آمد همین راز گفت
سوم شب بیکبار دیگر راز گفت چو تحقیق گشت آن سخن در زمان بجان آمدم سوی حضرت روان گواهی دهم من که ایزد یکیست پرستش جز او را سزاوار نیست
رسولی باستی ز رحمان توئی گرامی ترین رسولان توئی امام سبل رهبر رهنمای امام سبل بهار شریعت ز جزو و زکل ازان روی گشتم ترا من مطیع که تا روز حشر
تو باشی شفیع سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقلست که چون
کیفیت واقعه معروض فاروق شد بر خاست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار
و درین موضع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد **گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور و خواجهٔ کائنات**
صلی الله علیه و سلم طایفه از نقلهٔ اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبدأ سال چهل و یکم از میلاد با سعادت آن شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم
ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و بقرائت سورهٔ اقرأ آنحضرت را مأمور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمهٔ آبی پیدا شد و بحضرت رسول
وضو ساختن و نماز گزاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه کرد و هم روز بعثت بود از جبرئیل بتحقیق گذشت و بعضی از ثقات این خبر چنین گفته اند که
حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرأ آنحضرت فرمود که ما انا بقاری یعنی نیستم من خواننده جبرئیل او را بفشرد و فشردنی
صعب چنانکه گمان برد که مقدمهٔ موتست و باز گفت اقرأ و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل
گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره
از ذات همایون محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دور گردید و در فشردن ثالث چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است
و خیر و شر در آن مورد لمعات ایمان و تربات شیطان و در آن مضیقه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتماع و نفور متظاهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک
حضرت مقدس نبوی ازین صفات ذمیمه منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت
چاره نباشد عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر انداز که دار الملک سینه را مجرد بیند از غوغا زمرهٔ از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد

آنحضرت گمان برد که به بعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنا برین قصد قله جبل نمود تا خود را از انجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد محمد نظر بجانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و می گفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی حضرت را انچه در ضمیر مستتر داشت مانع آمده روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیه عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم ترا نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که اتی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خدا و ند ذوالجلال در باره تو جز خیر و خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و بمزید درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نمود و ورقه گفت بدان خدائیکه نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از ان حضرت رسول با ورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعه خود را بیان فرمود و ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آئینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقام قتال آیند و من اگر آن زمان را در یابم بقدر فهم معاونت تو می نمودم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بر دمی زد و رسول راست بنشست و اطراف و جوانب خود را ملاحظه نمود و هیچکس را ندید باز تکیه فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بروی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخاست شخصی را دید که از پیش مسیر رفت حضرت پیغمبر در پی او روان شد چون بمیان مروه و صفا رسید آن مرد پای خود را در زمین محکم کرد و سر بآسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود و گویند پایهای او زرد و اجنحه او سبز بود و گردن بند از یاقوت احمر در گردن و بقولی از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخساری نورانی و دندانهای سفید و براق داشت و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل و شمائل مشاهده نموده از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری از بهشت که بدر و جواهر ترصیع کرده بود و ندا از زبرجد بیرون آورده بروی مبارک او انداخت و چنانکه بقولی بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت ختمی پناه جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق بافشرد و ضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این قیل و قال واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق روایت دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرأ آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعود بر فراز کوه و پرش کند در آن اثنا جبرئیل پاشنه پای بر زمین زده چشمه آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارف است و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا بوی کرد و دو رکعت نماز بگزاردند و از ان وقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که صلوات خمسه و اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل غائب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در کوفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوی از تو می شنوم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلعم قضیه را با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و بقولی ام المؤمنین از در خانه توقف فرموده گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بزانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد از ان او را بزانوی راست خود نشانده همان سوال کرد و در همان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامه خود در آورده سر مبارک او را از گریبان بیرون آورد و مقنعه از سر باز کرده سوال نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی و تقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه رفت که پیش ازین تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا را نپرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل در زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبرست که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود آمده وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد و ورقه گفت بلی وصف آن زن صفت تست پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جمله صفات او یکی آنست که هیچ طبیعت بر سر او آب ردوشنانچه مرده باطیب

تکلم نمود با او نیز در سخن آمد و سنگ بر وی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند تو او خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت قدوس قدوس بشارت باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آنحضرت برده ربا نوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب مامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاش من آن روز در حیات بودمی که قوم تو ترا از دیار بیرون کنند تا ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه ابن نوفل وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی مراد از قس درین حدیث ورقه بن نوفل است نقل است که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده عداس خدیجه را تعظیم نموده از جهت تحشیم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبر ده گوئی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس درین شهر که بعبودیت حق نپردازند ذکر جبرئیل چه باشد چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبر ده گوئی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را باکس نگوئی عداس برین جمله پیمان بست خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی علیه السلام آورده و اگر برین منزل نزول کند خیری عظیم درین دیار ظاهر گردد ولیکن ای خدیجه می شاید که از شر شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و نزد وی بر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور آورد و جبرئیل در آن حالت سورهٔ مبارکهٔ ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت می خواند خدیجه از استماع آیات بشارات خرم گشته یا رسول خدا گفت پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه بپیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله آن پیغمبری که موسی و عیسی علیهما بعثت او اشارت کرده اند و بشارت داده اند توئی و الله که اگر دوران زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا به تکذیب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سورهٔ اقرا بر آنحضرت خوانده غایب گشت آنحضرت بخانه خدیجه آمد و گوشت شانه او می لرزید و میگفت زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشانیدند تا ترس او زایل شد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که صلهٔ رحم قیام می نمائی و به صدق گفتار موصوفی و بار عیال می کشی و شرایط ضیافت بجای آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوایب مدد می نمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقاً مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول وحی و تعلیم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی ملول و متحزن می بود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ جبل بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر می شد و می گفت ای محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن دل مبارکش تسکین می یافت و خاطر همایونش را اطمینانی دست میداد و بخانه می آمد از جابر بن عبدالله روایت می کنند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و وحشتی از وی بمن راه یافت و بخانه رجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی [illegible]

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن

یکی از آن جمله خواب راست ست چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یک جزو از چهل و شش جزو نبوت ست و عایشه روایت کرده که اول ما بدی به رسول الله الرویا الصادقه و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیر یا بهیأت اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی و دیگر از پی آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را به بیند امور خفیه را از دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه بآواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه در آن حال اگر شتری که در زیر آن [illegible]

هر دو دستش هم شدی عائشه گوید که در سرمای قوی دیدیم که وحی بآنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی
حضرت رسالت در فضاء خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضعی نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت سر
بالا کرده نظر مبارک بآسمان بینداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسیکه بعلم اشتغال نماید اشارت بسر کرد
و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخته آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیده ام فرمود که
رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آن وقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول بر ضمیرم استیلا یافت نقل است که زید بن ثابت گفت روزی
پیش رسول خدا نشسته بودم و آنسرور سر و زانو بر زانوی من نهاده و آیه کریمه لا یستوی القاعدون من المؤمنین خواند و من نوشتم درین اثنا ابن ام مکتوم نابینا
در آمد و گفت یا رسول الله اگر من بغزا بروم و نتوانم رفت و عاجز من کوریست چشم من است فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت
چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که ران من شکسته شود مخفی نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وی روی نمود ذکر طائفه از صحابه که سعادتمندان
که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدولت عرفان فائز شدند باتفاق علمای اسلام اول کسیکه قابلیت او بحلیت
ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که آن مولای خواجه
کونین بود بدین موهبت سرفراز شده بعد از آن ابوبکر قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرد
او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارثه آنست اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار علیه
صلوات الله الملک الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسر چشمه عرفان و زید بن حارثه اول
موالیست در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و بیمن انفاس متبرکه ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی
وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابوعبیده جراح
و ابوسلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید الثقلین آورد تا مومن و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و پدر و مادرش سمیه و عبیده بن حارث
بن عبدالمطلب و سعد بن نفیل ابن ام عمرو و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبدالله مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عباس
بن ربیعه و عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آورده اند ذکر سبب تعهد و تربیت

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب به بعثت حضرت و اتباع

خویش ایمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلامی غریب روی نمود در آن زمان ابوطالب را اندک مالی بود و بسیار
عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حالست مصلحت آنست که درین
قحط سال بتخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاده در خانه ابوطالب آمدند و صورت
حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار
نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کائنات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بآنسرور نازل گشت
و بادای صلوات دو رکعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز می گزارند و هیچ چیز در برابر ایشان در عین سجود بود
از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از ادای صلوة پرسید که ای محمد این چه کار است که می کنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای
خود گزیده و میخوانم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقول علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با ابوطالب
نمی نمایم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی فمکث تلک اللیل فالقی الله
فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدوه اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح بآن سرور انبیا گفت ما ذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی
دادن بآنکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از انداد فاسلم مکانه در فضائل اهل بیت مسطور است که حضرت

مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت
و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز می گزارد و اتفاقا روزی ابوطالب ایشان را جسته نیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت
محمد بسیار می نماید می ترسم که التماس امری کند که در ملت آبا و اجداد عاری بما لاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بی مصلحت و مشورت
من خودسری نمی نماید پس ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر می گزارد و امیرالمؤمنین علی باطراف و جوانب نظر می نمود
چون پدر را دید از خوف لرزه در دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که این دینیست که خدای تعالی از برای خود
خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کائنات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من بمن
باز نمیدهد که ترک دین آبای خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبد المطلب اعراض نمایم لیکن تو درین امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در وقت حیاتم ممد
و معاونت تو می پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی بمرتضی علی آورد
گفت ای علی ترا باک نیست که متابعت ملت ابن عم خود شوی و دینی که مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست
و در روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی در آمد و دید که حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین علی نماز می گزارند ابوطالب جعفر را گفت که بوصل جناح
ابن عم خود قیام نمای و جعفر باشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با وی نماز گزارد و حضرت ختمی پناه در باره وی دعا فرمود وصل الله لک جناحین تطیر بهما فی الجنة
لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانیده دو بال باز ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران
نماید و بواسطه این معنی آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند نقل است که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال بمسجد بازگشت و ابوطالب بخانه
مراجعت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت با وی چه می پرسی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگزارد
با محمد تو را امیدواری که علی فنائی کرد و ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که او احق است در یاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب
مطاوعت نمودی هر آینه متابعت وی کردمی و قریش این سخن را شنیده عظیم شمردند و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا
از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاطا آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری نزدیک بلوغ بیرون آمده اقتدا بو
کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این مرد محمد بن عبدالله است و برادرزاده من و آن زن منکوحه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادرزاده من علی بن
ابی طالب است گفتم این چه کار است که می کنند گفت نماز می گذارند و محمد دعوی پیغمبری می کند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی او مفتوح خواهد شد و تا غایت
دیگر غیر این دو شخص هیچکس متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده می گفت که اگر در آن زمان بمتابعت اسلام و توحید فائز شدمی بعد از
علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقول است که گفت صلیت مع النبی قبل الناس تسع سنین ذکر اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه در بدایت
حال این خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افگنده اقوال متعدده بنظر رسیده از انجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام
زید بن حارثه صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی آلهه ما کرده و عقلای ما را از سفها شمرده و به تکفیر
آبا و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که کسیست و نظیر
ندارد و بخدا سوگند که این سخن حق است آنگاه آیتی چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرت الا ابابکر فانه لم یتلعثم ای بان یتوقف فی قبوله بل چون صدیق
بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصائل پسندیده و صفات ستوده معروف بود و بلوازم مهمانداری و شرائط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش با او
تمام داشتند و بصحبت او مصاحبت و معروف میداشتند و در عظایم امور از رای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود از
آبا ابن خلق بخدمت او مبادرت می نمودند و انجز فوائد می کردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را براه
راست و طریق صواب دلالت کرد و با مارات واضحه و علامات صادق لائحه قول حضرت نبوی را بر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید
عرب بیمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان درین اوراق ثبت گشت ذکر ممنوع شدن

شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران

آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث زمان می شنیدند و هر یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبح اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا هم بمرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف است و از ستارهای آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را مشاهده کرد گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهت کشف حقیقت حال شیاطین را امر فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آن حیرت در دل بدنهاد آن لعین افتاده و در حسرت مبالغ او راه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داد تنبیه خسرو پرویز بود و مجمل این مفصل آنکه صباحی سر از خواب گران بر داشت و دید که کسری بطاق ایوان راه یافته است ازین جهت حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این … علامت چه چیز بوده است و لوازم بود ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان می نماید که نافذ فرمانی روانی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصهٔ ربع مسکون از عدل او معمور گردد و در دست بنا بر وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد و بشرف خطبه مزین کنند در عالم ز بهر سکه نامش زنند بر دینار حسن بصری روایت کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در ارسال تو بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که حق تعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را بصورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بر دست گرفته بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و مشکن فرشته بازگشت خسرو حاجب و دربانان را طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من آمد همه سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه نداده ایم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خوانده چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از روسای مجوس بود و در آخر حال در زمرهٔ اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سواره پیش پیش میرفتند و بروایتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه با وی می گفتند ای خسرو تو بنده و بنده زادهٔ خدائی و خدای تعالی پادشاه است او را بسیار اشارت کردی که چنین است روزی آن دو شخص بدستور معهود با وی میرفتند و این کلمه می گفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا آثار تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد در خلوت هیچ کس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوتخانهٔ خسرو در آمد تا با او درین باب سخن گوید اتفاقا پرویز آن زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شد و با وی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیدند و به نزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای در آن مقام ایستاده بود و حضرت عزت شانه با من میگفت که مفاتیح خزائن روی زمین را باین شخص بسپار سخن باینجا رسیده بود که از آواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم

ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را

آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه در آشکارا خلایق را بقبول دین قدیم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا و سید الاصفیا بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش قوم قبیلش … مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و می خواهند که بر شما شبیخون آرند مرا درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که شما را می ترسانم از عقوبت سخت ابو لهب بن عبد المطلب گفت تبا لک سائر الیوم الهذا جمعتنا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرا علیهم بایان

انی رسول الله الیکم جمیعاً ابولهب گفت برادر زادهٔ من دیوانه شده است گوش بقول او مکنید مردم متفرق شدند در فضائل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که
فرمود چون آیهٔ کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر پیدا سازم و خویشان نزدیک تر او را که ایشان
شده بودند جمع آورم و من چهل کس که اقربای آن سرور بودند باسم ضیافت استدعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آن جمله بودند و چون طعام
حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود خذوا باسم الله همهٔ ایشان طعام خوردند
سیر خوردند بدان خدائی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از ایشان آن مقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یک تن
را کفایت نبودی مجموع خوردند و سیر گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت ای قوم برخیزید مبادا آن
کس که صاحب شماست یعنی محمد که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبائل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی هاشم را
حبس کنند تا هرگز نزدی جلیس و خدمی نبینند این صورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال ما کمر بندند و هیچ کس با بنای پدر و قوم و عشیرت این
بدی نیندیشید که تو اندیشیدی حضرت رسول از این سخن از ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا
فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و
عشیرت آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا ابتدا بثنای آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ بگویم
با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلائق والله که شما بمیرید چنانچه در
خواب میروید و برانگیخته خواهید شد چنانکه بیدار می گردید و هر آینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزای احسان و پاداش بدی خواهد بود و امیر المؤمنین علی گوید گفتم
یا رسول الله منکه از ایشان بسال خردترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا بکحل الجواهر بصر و چشم رسول مرا نوازش
فرموده فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید امیر المؤمنین علی فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخاستند و خندان
زنان با بوطالب گفتند ای که دیدی محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور گردانید منقول ست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی خلائق را دعوت می فرمود ولیکن
باصنام که قریش آنرا الهه نهاده بودند تعرض نمیکرد و مذمت آبا و اجداد ایشان که بی نور ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند اصلاً نمی نمود قوم نیز متعرض آن حضرت نمی گشتند
و چون به محافل قریش میگذشت می گفتند این پسرزادهٔ عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و بقیمان عالم بالا با او سخن می گویند چون بدین مرتبه چند گاه بگذشت
و آیات فرقانی متضمن معایب الههٔ باطلهٔ قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی حلیهٔ ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان در درکات جحیم ست و چون کتاب مجید نازل
گشته بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابهٔ کبار کوشیدن گرفتند ذکر آزار اشرار حضرت خیر الانام را صلوات الله علیه و ایذاء
قوم سید بن صحابهٔ کرام را رضوان الله تعالی از جملهٔ مشرکان که ملال بسیار بآنحضرت رسالت پناه میرسانیدند یکی ابولهب بود و دیگر عقبه بن معیط که
همسایگی آنحضرت بسر می بردند و این دو شر الناس انجاس و احداث در راه رسول الله می انداختند و آنحضرت قاذورات را از طریق دور افکنده بر قول عبد
المطلب می فرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست که با من می کنید طارق بن عبدالله گوید که نوبتی رسول را در سوق ذی المجاز دیدم که بآواز بلند می گفت ای مردمان
بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و می گفت که گوش با این کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست که
مردم را بتوحید می خواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که این مرد کیست که سنگ بروی میزند جواب دادند که عم وی عبدالعزی یعنی ابولهب ست اقارب کالعقارب
فی اذاها فلا تغتر بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه و کم خال عن الاحسان خال روایتست که حضرت مقدس نبوی در موسم حج خود را بر قبائل عرب عرض میکرد و
می فرمود کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا تبلیغ رسالت پروردگار خود بپردازم و بهشت او را باشد جمعی از اعدای دین بر سر راه با عرب ملاقات میکردند
و می گفتند زنهار که از محمد احتراز نمائید تا شما را نفریبد و بهتان شنیع با آنحضرت می گفتند و باموری که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب
می ساختند و حضرت از این سخنان نالایم بسیار ملول و محزون می شد و حق عز و علا جهت تسلی خاطر انور وی آیات چند که دال بود بر برائت او از این مفتریات می فرستاد
و آن سرور بعنایت ازلی واثق گشته دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلای کلمهٔ حق و تخلیص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و نفی اوثان
مصروف میداشت و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بسر چشمهٔ معرفت دعوت می فرمود و بر ایذای فجار و کفار مصابرت می نمود و از جملهٔ بی ادبیهای قریش که موجب

دبال و زوال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی قریب بخانه کعبه نماز می گذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که چشم ابوجهل بر بچه
شتر که آنرا اسلا گویند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمهٔ پرخون را با سرگین بچیان بیاورد و در زمانیکه محمد سر بسجود نهد او را در میان دو شانهٔ او گذارد آن بدبخت دنیا
و آخرت عقبة بن ابی معیط که در غایت شرارت بود برآنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سر از سجده برنداشت
فاطمه زهرا خبردار شده آمد و مشیمه را برداشت چون آن مهتر کائنات از نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش
پرداخت و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط و عتبه بن ابی ربیعه و امیه بن خلف و عماره بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه بتفصیل نام
ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الا عماره بن ولید هرچند بقتل نرسید اما پیشتر از کشتگان بدر با قبح وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن
درین اوراق گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی عبدالله بن عباس گوید که قریش مجموعاً متفق گشته باهم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم او را بقتل رسانیم فاطمه زهرا
که این سخن شنید گریان نزد پدر خود در رفت و صورت حال معروض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید الابرار را دیدند مجال حرکت
نماند حضرت ختمی پناه مشتی خاک برداشته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر سر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شدند و بآتش دوزخ
معذب و معاقب گردیدند عروة بن زبیر روایت می کند که از عبدالله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت
روزی آن سرور در فضای خانه کعبه نشسته بود که ناگاه عقبه بن ابی معیط بتن داد و رفته ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش
آن ملعون را گرفته شرّ او را از آنحضرت دفع کرد و گفت می کشید کسی را که آیات بینات آورده و می گوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن
او را چندان کشیدند که او را صداع عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش رقم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم
و بعضی از آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود و منقول است که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت
رسول رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بروفق مراد خویش ایذا کنند و برنجانند اما عجزه و فقرهٔ اهل اسلام مثل بلال و خباب
و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب می ساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم می خوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان بانه
میداشتند و زمره بگرسنگی و فرقه را بتشنگی تعذیب می نمودند و تکلیف می کردند که از ملت محمد برگردید و طائفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل با
مشرکان بود بر زبان گفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که قوت اعلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شدائد و محن حبل الصبر و تحمل شعار خود می ساختند آورده اند که
مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب می نمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بآن مومنه زده هلاکش کرد و شوهرش یاسر را بنوعی دیگر هلاک کردند و بر
رضوان خرامیدند و اول کسیکه از امت پیغمبر شربت شهادت چشیدند ایشان بودند در بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور است که عمار یاسر باکراه آنچه
کفار می خواستند بر زبان گفت خبر پیش پیغمبر آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان
گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمده می گریست از جفا کاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک
او را پاک میکرد و می فرمود ان عادوا فعدلهم بما قلت بعضی از مفسران بر آنند من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قضیه نازل شد والله اعلم
و راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که باوجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و بعدم مشابهت قرآن بکلام مخلوقی قائل بودند پیوسته در قصد ایذای حضرت رسول
بودند و در ایذای صحابه کرام اتفاق می نمودند و از ابوطالب درمیخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند و ضرر ایشان باهل عرفان تا بحدی رسید
که جلای وطن را که اصعب شدائد است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد ان شاء الله تعالی ذکر

اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و باوجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان

آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور
عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سائر اقران امتیاز تمام داشت و خطبا و شعرا خطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بودی
نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان می یابد داخل خطب است یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سوال موقوف بر
استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود در رفت و گفت یا محمد شعر خود را بر من بخوان حضرت رسالت پناه بر زبان معجز
بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی یمامی که در یمامه است و رحمن نام دارد چه مسیلمه کذاب را رحمن

الیاس می گفتند که حضرت فرمود بنام خدای بخوانیم که رحمن و رحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود موی ها بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق گردد و بی آنکه به مجلس قریش رود برخاست و بخانه خود رفت قوم
با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد را پذیرفت ازان سبب نزد ما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید
جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر است گفت نی گفت خطب است
ولید گفت خطب کلامی متصل است و این کلامی منثور است بعضی به بعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی و ذهابی است که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید که کهانت
است گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا درین باب فکری کنم روز دیگر این معنی از وی سوال کرد با وجود آنکه معتقد آن است که حضرت مقدس
نبوی از سحر و ساحری مبراست گفت اول بگوییم که محمد از جمله ساحران است چه حدیث آن چنان خوب بخاطر می گذرد که مزیدی بران متصور نباشد و در میان زن
و شوهر و پدر و فرزند جدائی می افگند مقارن این حال خدای عز و جل در باب ولید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی
آخره و این حکایات را در بعضی کتب سیر بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع می شد که ولید آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر
نسبت میکرد کلام خداوند در باره او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی
آمد التماس نمود که از قرآن چیزی بروی خواند حضرت آیه ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت
این سخن را حلاوتی هست دیگر بار و طراوتی در گفت آوردن مغدق و این سخن آدم نگوید و نتواند گفت بعضی از طائفه ائمه اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان
قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام روز بروز زیاده می شوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم شعر و فن کهانت و سحر داناتر باشد نزد
آنحضرت فرستند تا در انجمن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگردانند قرعه اختیار بر عتبة بن ربیعه که یکی از علمای قریش بود اتفاق افتاد و خود را بدنیا ختم
بتصور آنکه شاید بدمدمه و فسون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین عزیمت آمد بیچاره ازین معنی غافل که ع چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا
نقل است که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث نمودۀ و آلهه ایشان را ببطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد قوم
پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین کار داعیه سلطنت است ما باتفاق زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث
برین امر استیلای شهوت است هر جمیله که ترا بار غبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش بمحول عدیل و نظیر
تو نباشد و اگر منشای این دعوی مرض است طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود بجهت احتیاج تو صرف نماییم چون عتبة بن ربیعه از سخن آرای و فراغ حالی فارغ گشت حضرت
مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی
این سوره می خواند و عتبه دست ها بر پشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت بآیه سجده رسید بسجده رفت و بعد ازان سر بر آورده عتبه را رخصت انصراف
ارزانی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابو الولید بغیر از روی که رفته بود باز گشته است چون عتبه نزد قوم آمد گفت و الله که سخنی استماع نمودم که مثل
آن نشنیده بودم بالله که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمایید و تعرض باو مرسانید که کلام او را حالی و شانی عظیم
در پیش است اگر قبایل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و اسعد خلائق باشید
قریش گفتند ای ابو الولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار بدست شماست ذکر رفتن قریش
از کمال حدت و طیش نزد ابو طالب و باز گشتن ایشان خاسر و خائب علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت
مقدس نبوی آلهه باطله ایشان را طعن و قدح می فرماید بهیات اجتماعی نزد ابو طالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادر زادۀ خود بستان
و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای خود باز گذاریم ابو طالب شرف دودمان لوی بن غالب را بطلب و داشته گفت همه قوم تو انصاف می طلبند
که آلهه ایشان را دشنام ندهی تا ایشان ترا بخدای تو رها کنند پیغمبر فرمود که من ایشان را بامری دعوت کنم که بهتر ازان باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند
و مالک عجم نیز گردند ابوجهل گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آریم آن سرور فرمود بگویید لا اله الا الله قوم گفتند غیر ازین چیزی دیگر التماس نمای ما را فرمود
که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخاستند و گفتند یا ترا و خدای ترا دشنام

دهیم وبگرویم از آنچه خود اعراض نمائیم قال الله تعالی وتقدس اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حمایت
وحمایت نسبت بحضرت رسول آن جماعت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که بنضارت قد ولطافت خد وحسن دیدار ولطف گفتار از جوانان عرب
امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند وگفتند این پسر بهترین وزیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن ومحمد را با تسلیم نما
تا او را بقتل رسانیم چه در دین وملت با تو وپدران تو مخالفت می نماید وتفرقه در میان جماعت ما انداخته وما را دشنام میدهد وعقلای ما را سفیه می شمارد ومردی
در عوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه ایست آنکه فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید وفرزند بیگانه را تربیت کنم وتعهد نمایم هیچ عاقل هرگز بامثال این
اقوال وافعال قیام ننماید ومطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند وجهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابوطالب گفت که هیچ انصاف در تو نیست که
سعی میکنی تا قوم فرصت یابند وبر فرزندی که خواهند بمعرض رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطهٔ تعصب ابوطالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت وستمکاری
را در دیدن بیشتر از پیشتر در ایذای آن سرور واصحاب کوشیدند وخدای عزوجل بحکم عنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان وبت پرستان وشر ایشان محفوظ ومصون
میداشت وابوطالب در باب حفظ وصیانت حضرت رسالت پناه نکته فرو نمی گذاشت چون رسول الثقلین مشاهده فرمود که زحمت ومحنت اصحاب از دست مشرکان
بسر حد افراط رسیده فرمود تا پاره ای در طریق غربت نهادند

ذکر توجه اهل توحید بجانب حبشه بطریق خفیه وخروج ایشان از مکه در سال پنجم از بعثت

حضرت رسالت یازده نفر مرد وچهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند وروی بجانب حبشه نهادند تا کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند واز دریا عبور نمودند
ودر ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از کلفت اشرار ایمن ومطمئن نشستند وبزبان حال با یکدیگر از دوستان که در مکه داشتند خطاب می نمودند شعر الله علیما چه
علامات درین کوه بنگر اجوی سوی ما که تماشاست درین کوی نقل است که بعد از هجرت آن جماعت سورهٔ والنجم فرود آمد وچون حضرت ختمی پناه بنابر مصلحت وقتی گاه
از آیات بینات بر اهل عناد مشرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت ودر حین قرائت آنحضرت شیطان
انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری از زبان مبارک بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی
واز استماع این کلمه عبدهٔ اوثان وعبدهٔ اصنام مسرور وشادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد واهل شرک وعناد که در آن مجمع حاضر
بودند موافقت کرده سجده نمودند الا ولید بن مغیره که بنابر کبر سن وعظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته بر پیشانی نامبارک بران نهاد وگروهی این سخن را با سعید بن
العاص وطائفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات واحیا وخلق ورزق بقبضهٔ قدرت اوست جل وعلا
فاما چیزی آنکه ما میگوئیم که معبودان ما شفعا انزد الله تعالی بر نسبت اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد درین امر با ما موافقت نمودی دست از
ایذا وآزار او کوتاه کرد واسیر آورده اند که ولید بن مغیره بآنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش درکار خود که قریش تابع وموافق تو اند وما ترا نصرت
ومراعات خواهیم نمود تا بسیط غبرا در بسیط گیتی تمهید یابد ومبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از آن بمنزل
همایون خویش آمد جبرئیل آمد واز القای شیطان آنحضرت را خبر داد وآنحضرت ازین واقعه ملول ومحزون گشته حضرت عزت جهت تسلیه خواطر اشرف او این
آیه فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و
مشرکان قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبهٔ الهه ما نزد الله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گردیم وباز ایشان
بدکیشان بر سر حرفت خود رفتند وایذا وآزار مسلمانان را وجهت خویش ساختند **ذکر سبب معاودت ارباب هجرت از جانب
حبشه ودیگر باره توجه نمودن بدان صوب** چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان وابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه وزبیر بن العوام وعبدالرحمن
بن عوف وسایر رفقای ایشان که از جملهٔ مهاجران بودند رسید مضمون قضیه الودا حمل بر صدق کرده بعزم مکه شرفها از دیار حبشه بیرون آمدند وبعد از طی
مسافت بیشتر چون نزدیک بحوالی حرم رسیدند شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذا وآزار اهل اسلام جازمند وچون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک
از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبدالله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت بعضی گفته اند که عبدالله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم
وبنابر آنکه ایذا وآزار کفار نسبت بصحابه یوما فیوما در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی روی بحبشه نهادند مشرکان
عمرو عاص وعماره بن الولید را با تحف وهدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد ومهاجران را بفرستادگان سپارد

آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افکند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را
از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو با قبح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی
نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظه لحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت
که فلان جاریه ملک را نسبت بتو مائل یافتم با او دوستی کن چه می شاید که بتقریب مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصه ملک از وی طلب نمای و عماره باشارت
دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده تدریجاً طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری باو داده و عمرو عاص آن را بچنگ آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت
که رفیق من با کنیزک ملک درآمیخته است و او با عماره تن در داده است و اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی ازین حدیث در غضب شد
خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت من درآمده است مناسب نمینماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم
ساحران از بر عماره گماشت که تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده
او را گرفتند و مقید کردند و او در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت

ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب در آن انجمن به نجاشی

عمرو عاص و عماره بن ولید
چون بحبشه رسیدند بوسیله ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند
و پیشکشات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طائفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت
دارند و بی وقوف ما درین دیار آمده اند و مطمئن نشسته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی
بودند بواسطه آنکه رشوتهای قریش گرفته بودند عمرو و عماره را درین التماس امداد نمودند نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده اند
و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم ولیکن آن جماعت را طلبم و سخن ایشان بشنوم که چه می گویند درین باب بعد از آن انجیل را حاضر ساخته
باحضار نصاری امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیدند با هم مشورت کردند
که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب او بر چه نهج گوئیم جعفر طیار که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی آنست که هر چه خدا و رسول گفته باشند باز نمائیم
ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود بالجمله چون به مجلس ملک درآمدند
سجده تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم اتیان بان امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود
ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش می خواهند که شما را بایشان سپارم
جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما می کنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت بنده باشند همه احرار و اکرامند
جعفر گفت دینی در ذمت ما دارند که مطالبت می نمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما دامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت میکنند
عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه می خواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کرده اند و الهه ما را
دشنام داده اند و می دهند تا عقاید جوانان ما فاسد گردد و جماعت ما بدین سبب پراگنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمای تا مهم ما بقرار سابق عائد گردد و در اکثر کتب
سیر مسطور است که نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل می کنند که شما در ملت مخالفت ایشان می نمائید نه متابعت یهود می کنید و نه پیروی
نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب و وفور
حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را می دانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات
باهره بر ما روشن گشت که این مرد در آنچه دعوی کرده صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم
و سائر ادیان منع فرمود و از سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوة و صله رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید
و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی درباره ما آغاز نهادند و ما قوت مهاجرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت
نزد پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نمائیم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت ازین کلام که بر پیغمبر شما

نازل شده هیچ با شما هست تا بر من خوانید جعفر سورهٔ کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید فکلی واشربی وقری عینا نجاشی گریان شده آب چشم بر
محاسن وی روان گشت و اساقفه که مصحفها باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفترهای ایشان از آب دیده تر گشت نجاشی گفت ان هذا هو الحق و به روایتی فرمود
که والله این کلام با سخنی که بموسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرده گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم
و شما را با ایشان نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل ازان محفل باز گشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستاصل
گردانم عبدالله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طائفه در بارهٔ عیسی بخلاف شما سخن می گویند چه دعوی می کنند
که عیسی بندهٔ خداست نجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه می گوئید جعفر جواب داد که آن می گوئیم که خداوند تعالی گفته هو عبدالله و رسوله و کلمته القیها الی
مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین بر داشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آن کس را که شما از نزد وی آمده اید من
گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آن کس است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل بنظر رسیده شما فارغ البال در ولایت من
قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما را بدیشان ندهم چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش
بسخن هیچ کس نکنم آنگاه فرمود تا تحف و هدایای قریش را رد کردند منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزندی نداشت و او را برادری بود که دوازده
پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطهٔ کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم
ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت
بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کیاست ملک عنان امور کلیه و جزئیه ملک را بقبضهٔ تصرف در آورد و آن گروه که در کشتن پدر او سعی نموده
بودند چون مخائل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیهٔ نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشته
بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادرزادهٔ تو بنا بر جرمی که از ما نسبت بپدرش صدور یافته هراسانیم اگر این
شاهزاده را یا بکشت و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما پدرش را کشتید و امروز می خواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغهٔ اهل حبشه در الزام
احدی الامرین از حد اعتدال گذشت بالضرورت پادشاه باخراج شاهزاده رضا داده اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن این حال عم نجاشی
بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن نفر هیچ یک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملکزاده پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده
را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوتی از من گرفته ملک را بمن ارزانی داشت
اشارت بآن قضیه است آورده اند که مرد تاجر بحبشه مراجعت نموده ثمن خویش را از بالغان نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل می نمودند آخر الامر
بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب باز گرفتند و ثمن را از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهی تا غلام را بمن سپارند یا ثمن
آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راست است که این شخص می گوید یکی از دو کار می باید کرد و امرا و اعیان بنابر امتثال آنچه از بازرگان
در بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند و اول معدلتی که ازان شهریار دیندار صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة و در بعضی تواریخ صحیح نجاشی را
بوجهی دیگر ایراد کرده اند ذکر اسلام حمزه ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب رضی در سال ششم از بعثت
سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آنست تخصیص حمزه که روزی ابو جهل حضرت
مقدس نبوی را در نواحی کوه صفا دید و از غایت جهل که آن شقی را صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام بر گشاد و حضرت رسول بسمت
ورع و تقی صبر کرده هر چند آن ملعون در صدد ایذا کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظهٔ حضرت مصطفی
می کرد چون حمزه از صید مراجعت نموده بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد جاریهٔ مذکور او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته
گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا ازان کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد ازان نزد پیغمبر که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام
از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذار بیکسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگزار و نه یاور و حمزه بلات و عزی سوگند خورد که

نمایاده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدان خدائی که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان
فرو روی ترا از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید ابد الآباد ای عم که بگوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله حمزه زبان بکلمه طیبه جاری گردانید و به مجلس قریش رفت
و سر ابوجهل را بضربت جایگاه بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین هست که اول سر ابوجهل را بشکست و بعد از آن بمجلس مقدس نبوی رفته مسلمان
شد بالجمله حضرت ختمی پناه را باسلام حمزه سرتی و بهجتی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته دست و زبان خود را از ایذا و اضرار آنحضرت کشیده
داشتند اما سبب اسلام عمر بر روایت اشهر آنست که چون آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش
بر پای خاسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن باله و شتامی گشاید و عقلای شما را از سفهای شمارد و می گوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخند اکنون
آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقه احمر و هزار اوقیه طلای احمر و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره بیضا بر من باشد عمر خطاب دران محفل
بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم می کنم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو بدل موافق است ابوجهل لعین سوگند یاد کرد که من
درین قول وعده قیم و بنابر اطمینان خاطر عمر خطاب او را باندرون خانه کعبه برده اعظم صنام قریش هبل نام را برین قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک
شبر بود و طول آن هفت شبر حمایل کرد و بعزم قتل حضرت رسول صلعم قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبدالله می گفتند باوی دو چار خورده و بعد از
گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد ش سعید بن زید آگاهی داد و بقولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نمود پرسید که ای عمر کجا میروی
گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجز تری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسانم که تغییر ملت کرده سعد
گفت دست تو بقتل من نمیرسد و نه از آن محمد تو فروتر از آنی که باشتغال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد
و مسلمانان دران وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد نمی نمودند چون نزدیک شد که مهم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل
رسان که ایشان نیز مسلمان شده اند زود دفع اقربای خود را وجه همت ساز عمر گفت که دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تو نخورند و عمر از سعد عطف عنان
نموده هم از راه بخانه خواهر شتافت و بحسب اتفاق دران حین سعید بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرات
ایشان می شنید و از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سوره طه بران مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامی
می شنیدم ایشان گفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او در آوردند و گفت بنشینید تا باهم تناول
نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص باور شد ریش داماد را از سر غضب گرفته در هم آویختند عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او
بنشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را بشکست و روی او خون آلود شد خواهرش گفت بجهت
آن ما را ایذا می کنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی الرغم تو می گوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه می خواهی بکن که ما هر دو مسلمانیم
و دست از دین محمد باز نمیداریم و چون فاروق جد ایشان را در اسلام و روی خواهر را خون آلود دید رقتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و بر کنار
صفه بنشست و گفت صحیفه که بقرات آن اشتغال می نمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسلی بر آور عمر از جهت غسل
بیرون رفت خباب از گوشه اختفا بیرون آمده بآن مومنه گفت که قرآن را بدست کافر مدهید گفت امیدوارم که مگر مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شده بخانه
در آمد خباب از بیم او باز بگوشه متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد و چون بدین آیه رسید که ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما
وما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا
هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هر آیه قفل غفلت از خزینه سینه اش مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمه طیبه از زبان عمر شنید تکبیر
گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول صلعم که دوش می فرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب
در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا نزد حضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهاده بمنزل همایون
رسیده در را بکوفتند یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل کرده ایستاده است این صورت بر مجلسیان گفته هیچ کس به بیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت

یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده فبها والا ایمان بشمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشودند حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت ؏ گرد ره عاشق قدم
راست نهی با معشوقه با دل قدمت پیش آید ؛ در ره اسپند آنست که حضرت مقدس نبوی بازوی فاروق را گرفته بجنبش در آورد و فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست
از تو بدارم و اگر بجنگ آمده دمار از نهادت برآرم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه طیبه
کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت بآواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از آن عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید
که مشرکان لات و عزی را آشکارا بپرستند و اهل اسلام در نهانخانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند و بجانب
خانه کعبه روان شدند و بر جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده و عمر پیش پیش علی میرفت و سائر اصحاب
رسول در عقب قدم میزدند و رؤسای قریش در حجر نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که فرحناک با رسول خدا و یاران می آید گفتند ای عمر در عقب
تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن برداشته بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستادیم
که مهم محمد کفایت بکند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت می نماید امری عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان مشغول شده
جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله در آمده با اصحاب کرام بادای صلواة قیام نمودند و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من
المؤمنین فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان
گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد بشرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت
یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر گشتند

ذکر اتفاق جمعی از یهود و ظلوم در مخاصمه بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر ترجیح
گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویه کفر و شرک روی در انخفاض آورد نائره حقد و حسد در کانون ضمائر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابو طالب آمدند
و گفتند که محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت ما و آبای ما الفت می نماید و اگر درین باب با ما موافقت نمی نمائی بمحاربه و مقاتله را آماده باش و یقین
بدان که تا برادر زاده تو زبان طعن و سب از آله ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات تشنیع آمیز با ابو طالب گفتند از خانه او
بیرون رفتند و ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلا بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که می
ترسم ناگاه حادثه روی نماید که هیچ کس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابو طالب پیدا شده فرمود که آنچه من می کنم و می گویم بفرمان الهی
است و سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر مساعدت می نمائی ترا بهتر باشد و الا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافی است این سخن گفت
و برخاست تا از مجلس بیرون رود ابو طالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را نشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و باهتمام مهمی که مأموری
قیام نمای و تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دسترس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابو طالب در آن باب انشا کرده ؏ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ؛ حتی اوسد
فی التراب دفینا ؛ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ؛ وابشر بذاک و قر منک عیونا ؛ چون کفار جد ابو طالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی
هاشم یک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را امنی پیدا شده مانند
حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق احتشام و استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبائل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی
مصروف داشتند و این خبر به ابو طالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مؤمنان برای
رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب است کمر موافقت بر میان بستند و ابو طالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب
در آمدند و سائر بنو هاشم و بنو مطلب در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافته
پیمان را با ایمان مؤکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بر ایشان عائد شود سعی نکنند و بالکل در رفاقت و لوازم آن
نگذارند و درین دیار هیچ چیز متمتع نشوند و میان آن دو بطن و ایشان صلح و صله رحم نباشد الا بر قتل مصطفی درین باب عهدنامه نوشتند و چهل کس از رؤسای
قریش مهر بر وثیقه زده آنرا بر در خانه کعبه آویختند نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شده هرگاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از آن ما و من

بیرون نهادی اشرار در ایذای ایشان می کوشیدند و احدی را مجال آن نمانده که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در موسم حج ابوجهل و النضر بن
الحارث و عاص بن وائل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بسر راه رفته با مردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند می گفتند که هر که
از شما با محمد و اصحاب او چیزی فروشد منتهک اموال و مهانت او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم زیارت و طواف مخالفان می دیدند که یکی از زمره ایقان رسول چیزی میخرد
ایشان او را افزون بها میکردند تا آن بیچاره مأیوس می شد و مقیمان بازار مکه را خود زهره و یارای آن نبود که مثقالی طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده
صله رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان می فرستاد معاندان تنگ چشم بی مروت چون برین حال اطلاع یافتندی او را منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی ولید
بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره بوجه بیشتر مبالغه می نمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی تغافل
و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمائل کردی و بر گرد خانه حضرت رسول که در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جایگاه
در اوائل شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و پسرزادگان خود را می فرمود تا بمصاحبت سید ولد آدم صلی الله
علیه و آله وسلم اشتغال می نمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعضی گویند که ابوطالب کافر مرد حاشا و چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت حضرت رسول و ابوطالب
و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت کیش
فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد و خوشگوار آشامی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین حالی روز بالشب و شبها بروز آورند بحیثیتی که
هیچ کس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسا ننماید والله اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت اقربای او آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعا
نمودی هرگز دعوی ترا اجابت نمیکرد و موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه می کوشیدم هشام گفت شخصی دیگر
یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی بجو آنگاه هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت
تو راضی می شوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو تماشا کنان باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک
کس که منم چه برآید هشام گفت من درین کار با تو ام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبر داد گفت رابعی باید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام
نزد ابوالبختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان بر ابوالبختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت
نماید هشام با ربیعه بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با وی درین باب سخن گفت ربیعه گفت هیچ کس با ما درین کار همراه هست هشام اسامی یاران
یکدل بر زبان گذرانید مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان خیر جمع شوند و در نقض عهد خویش پیمان بندند چون خورشید عالم افروز روی در نقاب تراب کشید رفقا
خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطع کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش
سخن گویم و شما امداد کاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود رفته تا بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن پنج کس که در انجمن قریش
حاضر بودند زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که با رفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم
و جامه های خوب پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسر حد عدم
و هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد الحرام آواز بر آورد که دروغ گفتی تو آنرا
پاره نتوانی ساخت ربیعه بن الاسود روی با بوجهل آورده گفت والله که تو از ان دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابوالبختری گفت
بخدا سوگند که ربیعه راست گفت زیرا که رضای ما در آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که ربیعه و ابوالبختری در قول خود صادق اند و
هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذب است و هشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امری چنین شب
ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنابر ابطال پیمان و الغای آن میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب
با یاران یکدل و دوستان هم نفس از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند تصور آنکه از
حفظ و حمایت محمد بتنگ آمده است او را بتعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که مگر دل خود را بقتل محمد که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت
همین آمده ام که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه

در نظر آمد ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهدنامه را فرود گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه بمهر شماست یا نه گفتند آری گفت
که باری عز و جل ارضه بران گماشته تا هرچه از جور و ستم و ظلم و قطع صله رحم در انجا مسطور بود خورده غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذب است
حال او را البته بشما سپارم تا هرچه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمایید و اگر صادق است روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب نمایید
قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصفت و ادی و چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمنده شده
سرها در پیش انداختند و باوجود مشاهده معجزه چنین آن بیحیا ابوجهل بیحیان در مقام مکر و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب وفا میان آستانه کعبه
درآمده بر اهل عناد و شقاق نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفه قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی
آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق جوانمردان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران
را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت دشت اهل ملت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید
که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که بنابر آنکه فارسیان که غیر اهل کتاب اند غلبه
کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر دو جودی با اهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبده اصنام اندوهناک شدند آیه کریمه الم
غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیه کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق
بجواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند تو گرو می بندی که رومیان بر فارسیان غلبه می کنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر
فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت
ماجرا را با سرور ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه باشند
و می شود که غلبه رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقع معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند آن سرور صدیق فرمود که برو و در مدت و در شتر
بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را صد و زمان را نه سال قرار دادند و بروایتی در همین سال صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ
بدر بدرود ساخته بود صد شتر را از ضمان او بستاندند **ذکر کفایت شر مستهزئان و رسیدن همه ایشان بخسران و زیان** بعضی از نقله اخبار چنین
گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه را تنها می یافتند نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود
بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس العلاطله گویند روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند
جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت رسول فرمود که یا جبرئیل روح الامین در جواب
عرض کرد که مهم ایشانرا کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت
رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران هرچند احتیاط کردند از مار نشان
نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه
درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشت میکرد غلام گفت من هیچ کس پیش تو نمی بینم
این همه اضطراب از جهت تست و او فریاد میکرد که مرا خدای محمد می کشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روان شد و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت
و لون بشره اش سیاه شد چون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنابر آنکه او را نشناختند در را بستند و راهش ندادند و او از خشم سر خود را بر در می کوفت تا بجهنم واصل
گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت و هرچند آب می خورد تسکین نمی یافت و می گفت مرا خدای محمد می کشد و چندان آب آشامید
که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت
تکبر یا بسبب آنکه جماعتی از زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم کرد و دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح
گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد می کرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایای مذکوره است
ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم

انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و رأس الحسب منکم سید المطاع و منکم المقدم الشجاع لم تترکوا نصیبا من المآثر الا احرزتموه ولا مفخرا الا ادرکتموه فلکم
علی الناس تفضل و لهم الیکم الوسیلة بعد از آن فرمود وصیت می کنم شما را بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فراغ بال
مطلوب است و دیگر گفت وصیت می کنم که صله رحم بجای آرید که متضمن زیادتی عمر و کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب
ارتکاب آن هلاک شدند و باغاثه عائل و اعطای سائل مبادرت نمائید که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت ممات مندرج است و در صدق حدیث و ادای
امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است آنگاه فرمود که شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد که امین قریش است
و صدیق عرب است و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده و بصدق و لسان قائل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف
دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است و
در روس قریش اصحاب عناد ایشان ارباب عناد گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت تر داد رفیع تر گشته و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند
و زمام حل و عقد مهام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را معاونت نمائید فقالوا و کونوا له
ولاة و لحزبه حماة و الله لا یسلک احد سبیله الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا سعد فو الله لو کانت لی مدة و فی اجلی تأخیر لکففت عنه الکوافی و لدفعت عنه الدواهی و در روضة
الاحباب از محمد بن کعب نقل می کنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پیش گفتند که از برادرزاده خود التماس نمای تا چیزی از طعام این بهشت
که میگوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو می گوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم قدری
از طعام و شراب بهشت ارسال نمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نفرمود و صدیق اکبر که در ان مجلس حاضر بود جواب داد که حق
عزوجل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابوطالب را برانداشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاد و
التماس خود مکرر گردانید و درین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و چون پیغمبر
متعاقب قاصد بخانه ابوطالب آمد و خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا با عم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که ترا بیش از ما با او خویشی نیست ما را نیز حق قرابت است و
درین وقت از پیش او نمیرویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود ای عم خدا تعالی جزای خیر دهاد که در وقت صغر من مرا کفالت نمودی و در زمان کبر حمایت بجای آوردی
بعد از آن فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم ترا بآن و وسیله نزد خدای عزوجل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر
فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه منی و الله که اگر نه خوف آن داشتم که سرزنش نمایند بعد از من و گویند
عم تو بترسید و بیم آمد چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و در آن باب این ابیات خوانده است ودعوتنی و علمت انک ناصحی ✽ و لقد صدقت و کنت ثم امینا
و ذکرت دینا قد علمت بانه ✽ من خیر ادیان البریة دینا ✽ لولا الملامة او حذاری سبة ✽ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ✽ قریش چون این ابیات شنیدند از ابوطالب فریاد آوردند
که از ملت پدران خود عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میمیرد و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابوطالب در
مرض موت ابنای عبدالمطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد می کنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت
من امر می کنی و خود مخالفت می نمائی ابوطالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول می شد بانجاح مقرون می گشت اما درین وقت از خوف طعن قریش
که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد [illegible] میدارم که باسلام درآیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از
ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاسته گفت و الله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت او چند روز در خانه نشسته و طلب آمرزش و استغفار
می نمود چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه شرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی و الذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقول است که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت قریش [illegible] گفتند که او در زمانی از زمان ممکن نیست با یکدیگر مشاورت
نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود بحراست محمد باقصی الغایة کوشید و الحال در جناح ارتحال است و ما را از کار برادرزاده او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه ترین
[illegible] عرب [illegible] مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیر هم مردم باسلام
درآمده اند و ایمن نباید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه و مقاتله آیند

وبرکایت مشغولی گشته بار اطلاع و انقیاد نخود گردانند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نمائیم که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکامی
دهد که بعد ازین نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بدین او رجوعی چون رایهای ایشان بدین نوع قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان
بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بربالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا اباطالب ما همیشه بر سروری و ریاست تو اعتراف نموده‌ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف
ننموده‌ایم و این زمان میترسیم که ازین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که بعد ازین او تعرض
بکیش ما و ما بدین او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده اشتر گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماس میدارند که اگر باسعاف مقرون گردد ایشان در تحصیل
مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون
آن گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه ده کلمه بگوئیم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد
رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم زدند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار بیکی آوری این کاری عجب است
ما هر چند رعایت خاطر تو می کنیم و مراد تو می جوئیم تو میخواهی که هیچ تو بصلاح نیاید این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و چون از خانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب
گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل واقع شد حضرت مقدس نبوی بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا روز
قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بود و ظن بردم که من از بیم مرگ ایمان آورده‌ام از برای خاطر
تو این کلمه می گفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن می گردانیدم آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی می گفت عباس گوش نزدیک دهان ابوطالب
برده سر بر آورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو گفتی آن امر فرمودی میگوید هر چند محمد بن اسحاق که از کبار مورخین و اهل سیرت روایت کرده که در آن زمان
که حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابوطالب کرد اگر در اول ابا نمود اما در آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتبر مقبول
نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه کریمه و ماکان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با ابوطالب صدور یافته نازل شد چنانچه سابقا سمت تقریر یافته و ایضا
این سخن مخالف بسیاری از روایات علماست که گفته اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابوطالب نازل گشته و دیگر
آنکه احادیثی که درین باب وارد شده با این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابوطالب است والله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابوطالب بریاض جنان
خرامید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون ابوطالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانیده گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور در گریه شده فرمود که برو او را غسل
کن و او را بتجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیثی مکن تا پیش من آئی علی بتجهیز و تکفین وی
گوید که چون حضرت مقدس نبوی علی را دعا فرمود و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پیغمبر پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و می گفت ای عم صله رحم بجا آوردی و نکوئی کردی جزاک الله
خیرا جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد و اندوهی عظیم ازین جهت بر ضمیر انور حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابوطالب هم درین
سال خدیجه کبری رضی الله عنها بر اوج جنان شتافت و از دو واقعه آنحضرت از رحلت آن دو مصاحب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس کمتر بیرون آمدن میفرمود و آن سال را
عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی گفت که از مرض تو بوی کراهتی می آید و حال آنکه خدای عزوجل
در مکروه خیر بسیار کراست فرموده است و میدانی که خدای تعالی ترا بر مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه ... زنان
شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی
که پیغمبر هنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که والفصل علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت دست تعدی دراز کردند تا بحدی که یکی
از سفهاء را اغوا کردند تا خاک بر سر وروی همایون آنحضرت پاشید و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر بنا بر ایذای کفار بار دعوت کما ینبغی قیام نمی تواند نمود با آنحضرت ملاقات کرده
ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابوطالب مشغول می بودی باشتغال نمای بلات و عزی سوگند تا من در قید حیاتم اعدا بتو مضرتی نتوانند
رسانید منقولست که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید آن سفیه را ادبی بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که من ترک دین عبدالمطلب
اما حمایت برادرزاده خود می کنم تا ملال بدو نرسد و بعز و اقبال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیک میکنی که صله رحم بجای می آوری و چند گاه
حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرضی بساحت عزت او نمی توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط لعنهم الله با ابولهب

داد که اول راعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو ملت یهود قبول می نمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب می گفتی امت تو بعد از تو نصرانی می شدند
و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب می گفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از راه قطع شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز گذار که
این مدینهٔ طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود پس آنحضرت فرود آمده باداء صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان گردید و چون بطور سینا و بیت لحم که مولد عیسی بود رسید
فرود آمده باشارت جبرئیل بران موضع نیز نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر پرسید
که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضهٔ رضوان بر خیزی و تو اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول شود و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق روز موعود در قدم تو
مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقهٔ در مسجد اقصی بست که انبیای سالف مرکب خود را بدان می بستند و آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد
در آمد جمعی از انبیا را در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند بعد از آن جبرئیل را در الصخره برآورد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده
هرگز ندیده بود و پایهٔ آن بصخره متصل بود و سر آن باسمان ملتصق حضرت رسالت پناه سوار شده بران معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشانده باسمان دنیا
رسانید و در بزد گفتند کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت باسمان دنیا
برآمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدرت آدم است بروی سلام کن آنسرور تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن در میرسید و بر جانب چپ او دری بود که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین
او بود افگندی می خندید و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افگندی گریان می شد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ما هذا الباب جواب داد که آنچه بر یمین او
بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن در بجانب بهشت در می آیند و چون این صورت مشاهدهٔ او می گردد خندان می شود و دری که بر یسار
وی است دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را از آنجا بدوزخ می برند چون این معنی ملاحظهٔ وی میگردد محزون میگردد از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل باسمان دوم برآمد و بعد از استفتاح
جبرئیل و سوال ملائکه در می گشودند و در مجموع سموات ماجرای جبرئیل و ملایک بر یک دستور واقع شده ابواب مفتوح می ساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از
جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هارون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان همین
دستور جواب و سلام واقع می شد و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی درگذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی
بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این گریه نه از حسد است بلکه بر قلت امت خود می گریم و در آسمان هفتم ابراهیم را
دید جبرئیل گفت این پدرت ابراهیم است بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کافور بود و قومی
دیگر در آن موضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود و این قوم در جوئی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان
سفید می شد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم است و آن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر
صالح را با هم خلط نموده اند و توبه کرده و خدای تعالی توبهٔ ایشان را بپذیرفته و قول آنکه سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور
باز نهاده بود و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آنجا می آیند بعد از آنکه بیرون
میروند بواسطهٔ آنکه نوبت بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم بار و برگ اثمار آن
در بزرگی مانند سبوهای هجر بزرگ و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو
از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جوهاست جبرئیل گفت این دو جوی پنهان در بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون
از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم نموده از عقب او روان شد تا بحجابی رسید و فرشته دست از درز حجاب بیرون آورده
آنسرور را برداشت و جبرئیل از مرافقت باز ایستاده حضرت فرمود که درین مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم یعنی
هر کس از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتوانند کرده ازین مقام اگر بیشتر روم بسوزم ؎ چنان گرم در تیه قربت براند ٭ که در سدره جبرئیل ازو باز ماند

بود گفت سالار بیت الحرام ؛ که ای حامل وحی برتر خرام ؛ بگفتا فراتر مجالم نماند ؛ بماندم که نیروی بالم نماند ؛ اگر یکسر موی برتر پرم ؛ فروغ تجلی بسوزد پرم ؛ حضرت
رسول تنها میرفت وحجابها قطع می فرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شده که نور آن بر خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع می فرمود تا
بپایه عرش عظیم رسید ندا آمد که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین وعلم آخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی
و هر لحظه قرب و منزلت او بیشتر و بیشتر می باشد تا بدرجه ای رسید و از آنجا بمعراج فتدلی عروج نموده بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی درآمد آوازی شنید که تحیت پروردگار خود
بگوی و ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات والصلوات الطیبات لله از حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته رسول فرمود السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمده گفت وشنید منتهی
بسمت ظهور رود و مفتوح یافت پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع عاطفت سبحانی مختص گشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل
رسید روح الامین آن سرور را بشارتها داد و بفرادیس جنان برد و حالات مخصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی گشته دوزخیان
را آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد جواب داد که پنجاه رکعت
نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از آن تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده است تو بسیار ضعیف تر از امم سابقه اند و در وسع ایشان نیست
که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت بازگرد و طلب تخفیف نمای باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمده تا پنجاه نماز بصلوات خمس فرود آمده باز موسی حضرت رسالت
پناه را تحریص نموده که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق حتی استحییت منه ولکن ارضی واسلم بعد از آن رسول الله باز گشته
بخانه ام هانی آمد بقول محمد بن اسحق از ابتدای رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید آنچه قصه معراج درین اوراق مسطور گشت
درسنه از دفتری ودُری از بحری و مجملی از مفصل است که اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند و یکی از افاضل آفاق علیه الرحمه قضایای معراج را متعرض گشته
چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود در قمرده کلک بیان گشت والله اعلم بصحتها آورده اند که چنین فرمود مهتر کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچ کس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری متوقف
بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شده و او را دیدم سفیدتر از برف با روی نیکو و جعد موی و بر پیشانی او نوشته
بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار زلف بود از یاقوت سرخ و سفید و سه صد پر از مروارید خوشاب بود بمن رسید
و مرا در بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی من بترسیدم و از جای بجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست
یافته گفت ترا بدست ندهم گفتم بکیستم گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار و متابعت من کن و من در رفتن برابر جبرئیل روان شدم تا براقی استاده دیدم
از خری بزرگتر و از اسبی کوچکتر روی او مانند روی آدمیان و دراز دست و دراز پای بود و چون خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد و جبرئیل در سواری
مرا یاری نمود تا رام گشت و چون روان شدم و از کوههای مکه درگذشتم روزنده برابر من آمد و آواز میداد که بایست که بتو رسم جبرئیل گفت حدیث مکن و در
گذر و توقف منمای چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار می نمودی تا بتو رسیدی حب دنیا بر دل تو راه یافتی میرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش
آمد و سه قدح پیش من عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من باشارت جبرئیل شیر ستاندم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم و در انجا در آمدم موذن بانگ نماز کرد و من در پیش
شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بودند بر من سلام کردند نردبانی دیدم پایه از سیم و پایه از
زر روی بالا نهادم و چون بآسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نور نشسته و جماعتی پیش او ایستاده سلام کردم و چون بآسمان دوم رسیدم در آنجا فرشته دیدم
با جمال تمام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش و با یکدیگر مخلوط می شدند و با هم عداوت نداشتند مرا سلام کردند و گفتند بشارت باد ترا که همه چیزها با تست و چون بآسمان
سیوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم و ثنا و ذکر نشسته بر کرسی از نور و ملائکه بگرد او درآمده و چون بآسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار
با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام و با کسی از بزرگی سخن نمیکرد و تبسم نمی نمود گفت ای محمد جل خیر باد و ولها در تو می بینم بشارت باد ترا
و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بدوزخ ولایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب دوزخیان مردمان پر کرده مشغول بود
و پر و گیسوها داشت و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته به تسبیح و تقدیس مشغول بود و پرها و گیسوها داشت مرصع بیاقوت و زمرد بروی سلام

کردم جواب داد و تحیتها گفت و لیثار رها داد و بخیر و سعادت مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات می فرستم چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
هر کسی را به دو راه نبود تا هر که بدو رسیدی نور شعاع پایانی بسلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی که
چشم خیره می شد و چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هیچ کاری نکنند
بجز عبادت پروردگار و صفوفها دارند که هرگز هیچ جانب و فدنا مامنا الا له مقام معلوم چون درگذشتم چهار دریا دیدم که هر یکی پر آب از رنگی و فرشتگان چند دیدم به تسبیح
و تهلیل مشغول بودند همه در عبادت مستغرق و چون از آنجمله درگذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت آنرا ادراک نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوی
دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت و در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل کردم
بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فرداها مرا نزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین ملائکه
ام هر چه ترا مشکل است از من بپرس و هر چه ترا آرزو باشد از من بخواه تا ترا از همه مشکلها نشان دهم گفتم تا باینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن
اینجا آن بود که بر وحدت و معرفت حق تعالی رسم و دلالت کن مرا ببوی تا براد خود رسم و بلقائه کلی بهره مند گردم و بجانب بردم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار
حجاب بگذرانید و ببرد بعالمی که از هر چه دیده بودم درین عالمها و را انجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که دنی منی فرا تر آی و در آنحضرت ندیدم حس و حرکت
همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی بیخودم و چندان قرار
یافتم که هر ذره بر من افتاد خطاب آمد که فرا تر آی تر سیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون نزدیکتر شدم سلام خداوند بمن رسید بآوازیکه هرگز مثل آن نشنیده بودم
خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میجوئی بگوی گفتم اجازتی ده که هر چه آید بپرسم تا اشکالها برخیزد پس حضرت
رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی می یافت و برای مصلحت دنیا و دین قواعد شرع محمدی میگردانید چون صوم و صلوات و مانند آن و فرمود که چون بعد این
همه مشاهده بخانه باز آمدم از دوری سفر هنوز جامه خواب گرم بود و صدق رسول الله انتهت عبارته آن فاضل در روایت معراج و مسود اوراق بی زیاده و نقصان
آن کلمات را ثبت نمود و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تواریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را
در آن ارتکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابو جهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمود بلی
و صورت حال معراج را با و تقریر کرد ابوجهل لعین گفت این قضیه را بالقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابو جهل فریاد برآورد که ای معشر قریش در آیید
مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق و مکذب و واضع یده علی راسه و ارتد من کان آمن به و صدقه نقل است که ابو جهل با طایفه مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند
صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر او گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را
درین امر مصدق میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه بعد از این است مصدق
میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد و ابوجهل با رفیقان خود خجل بازگشته و عقیده بعضی
آنست که ابوبکر آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نیز در حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن
استفسار نمودند حضرت می فرماید که من وصف مسجد بیان می کردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب خانه عقیل در
نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هر چه می گفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند
اما وصف مسجد راست گفته در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجره نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند آنگاه از حالات
و امور بیت المقدس سوال کردند و بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت
تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که اسلام نداشته اند این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت می نماید
نعوذ بالله نعم من الضلال بعد الرشاد ایمه اسیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیا به تلقین ملهم جواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران گفتند
که از حال قوافل قبایل ما که در حدود طرف شام اند خبری ده که آن مبهم ترست حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتر گم شده می گشتند
در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن آب را برگرفتم و بیاشامیدم که چون بجا یابند بپرسند که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان

بنی فلان بگذشتم و در و فلان و فلان بر دو بر شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از براق من رمید و یکی از ایشان دو کس بیفتاد و دست او بشکست از ایشان سوال
کنید که این واقعه راست یا نی باز سوال کردند که شتران خاص و قافله که با ما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم از ایشان گذشتم گفتند برگو بما از ایشان چیست
فرمود که آن و انیست و فلان و فلان درمیان ایشان اند و شتری خاکستری گون که غداره منقط دران انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمد و فردا وقت طلوع
آفتاب بسر حد حضرت مقدس نبوی تا قافله را بیان فرمود قوم می گفتند که این نشان دیگریست روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار می بردند
که آفتاب از افق بر آید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا زبانهای مشئوم خود را بالقدح و طعن حضرت مخبر صادق دراز کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی
از آن میان گفت اینک آفتاب بر آمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقولست که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس
نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه آثار و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان زر ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند
ما هرگز این نوع سخنان نشنیده ایم ما هذا الا سحر مبین نیست این الا سحری واضح سعه تو آن سنگین دلان را بین که دیدند بتایید الهی نگرویدند القصه شرح نمه از سفر
حضرت مقدس نبوی بعالم قدس و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مستمعان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سائر حکایات معراج و وقوف بر فوائدی که تعلق
بانست حواله بتتبع کتبی ست که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها بر قوم کلک بیان می گشت سخن باطناب می انجامید و هرچند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم
بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم بتحریر
قصه معراج پرداخت و بعد از ان بتمهید کیفیت اسلام اهل یثرب را وجه همت ساخت ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن
اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم در کتاب دلائل النبوة از زهری نقل می کنند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبائل عرب عرض میکردی
و با رؤسای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید فرمود که من شما را باکراه چیزی
نمیدارم هرکس از شما بانچه من او را دعوت میکنم اگر بپسندد قبول کند من از شما در می خواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی را بر شما خوانم و پیغام حق عز و جل
بگذارم هیچ کس از آنحضرت این را قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مرا در اشهر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند
و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلائق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع
عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنسرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و
استماع کلام خویش استدعا نموده آن جماعت بنشستند و پیغمبر آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و چون ایشان تا به
آنکه از یهود مدینه مرة بعد اخری در باب او ان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان ست با هم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون
بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما را حاجتی می نماییم و آنچه شنیده ایم لقیهم خود مسلم
و قبائل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان غایت نیست که در میان قوم ما فعل الله بجمیل امرهم بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و اسامی
آن شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله
بن رئاب و چون این شش نفر از ان سفر معاودت نمودند بواسطه تذکار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر و تاریخ کیفیت ابتدا
اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت می کند که در زمانیکه میان اوس و خزرج جنگی واقع شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج
غالب آمده اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبه بن ربیعه بود در خانه عتبه فرود
آمده عرض اتیان خویش را با او درمیان نهاده عتبه با وی گفت که میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ دشمنان
نمی توانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی درمیان ما دعوی می کند که رسول خداست و عقلای ما را سفها می خواند و خدایان
ما را دشنام میدهد و عقائد جوانان ما را تباه میکند سعد پرسید که چه کس ست که این دعوی می کند گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ست و او شریف ترین قوم
ماست از روی حسب و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت در حجره نشسته است زنهار که با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی
که او ساحرست و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت من محرمم از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمای اسعد بقول عتبه عمل

نموده بود اسم عمرو مشغول شد و در شستوطه دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکر روی نموده من آن را اصلاح نکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم
باز رسانم آنگاه پنبهٔ غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر از این
که آن تحیت اهل بهشت است و بر زبان مهر بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت می کنی جواب داد که می خوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله
محمد رسول الله و می فرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مکنید و با مادر و پدر نکوئی کنید و فرزندان خود را بی جهت مکشید بعد از آن از سورهٔ انعام آیتها بروی
خواند اسعد کلمهٔ توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رسنهاست که پاره شده اگر خدای تعالی از
برکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه ماست اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد و بخدا سوگند یا رسول الله که ما
از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو
آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تعالی مرا چیزی داد هزار بار فاضل تر از آن در این اثنا ذکوان پیدا شده اسعد با او گفت اینک آن رسول
است که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میداد و ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و فضائل
و شمائل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجهٔ کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دائر و سائر گشته نور ایمان باهر گشته بر بعضی از ضمائر مردم آن دیار
پرتو انداخت **ذکر بیعت عقبهٔ اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا** در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه
بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده بر این جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی و دروغ نگویند و از خوف درویشی
بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت ماشما را باشد و اگر بچیزی از اینها جز شرک
و کفر اشتغال نمائید کار شما حواله بخدا باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ
پسران عفراء و رافع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عتبه بن عامر قطبه بن عامر حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و از عباده بن صامت منقول
است که گفت بایعنا رسول الله علی السمع و الطاعة و العسر و الیسر و البسط و الکره آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن
و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانهٔ پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفا کردند و در
دخول شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده و سختیها کشیده و آنچه از قرآن در آن زمان نازل شده بود بر خود گرد داشت و باشارت حضرت رسول بمرافقت
انصار بمدینه رفته در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی بشرف اسلام در می یافتند
و مسلمان می شدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحلهٔ بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این
خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره و رأس و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده است
و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد و الله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از آن حرکت زجر و منع
کنی اسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند
و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسیده بایستاد و از سر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آئید و تعرض عقول ضعفای قوم ما می کنید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی
هستی بکمال عقل آراسته و بنور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین و بشرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو با مری مقرون گردد قبول نمای و الا آنچه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ او سعی
نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت
دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید
که چون شما می خواهید که باسلام در آئید چه می کنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمهٔ توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم
اسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمهٔ شهادت بر زبان آورده و گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچ کس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخاست
و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر نه بدان وجه که رفته باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را
زجر و منع کردم ولیکن شنیدم که بنو حارثه می خواهند که پسر خالهٔ ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که

سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته روی بایشان نهاد و چون اسعد برادر
سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش از آنکه اسلام قبول کند اسلام در روی او دیدم و گفتم که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت نماید
و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل این سخنان که سابقا اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرد و گفت
که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب
بخانه خود کس فرستاده تا جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیله خود آمد و ندا کرد که هر که هست امروز از مرد و زن
باید که از خانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چگونه است و مرا چگونه می‌شناسید جواب دادند که
ترا در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بالصواب مقرون میدانیم و هرچه می‌خواهی بفرمای که حکم تو بر ما رواست سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من
حرام است تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد مصطفی نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیله بنی عبدالاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و لهذا
مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام می‌خواند و مردم فوج فوج مسلمان می‌شدند بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار بهای آن
دیار مفصلا معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید و خود نیز متوجه ادراک شرف آنحضرت گشت ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بجانب مدینه
در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آوردند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقه اولی با حضرت رسول خدا بیعت
کردند از کعب بن مالک منقول است که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق
در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل
بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که
که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بود و بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که هفتاد و کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کردند
و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل
خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و او را تا غایت
از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمت سابقیم اما او می‌خواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در استعداد خود که او را بجانب
مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا او را نگاه خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید
که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع است و در عز و شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن
گوی و هر شرطی که می‌خواهی از برای خدا و خود شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شب عقبه با انصار در شب وعده تکلم می‌فرمود که عباس
در عین مرور از آنجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه شناخته به مجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزاده منست و دوست‌ترین خلائق است بمن اگر
شما تصدیق این نموده اید و ایمان باو آورده اید و داعیه آن دارید که او را همراه خود ببرید می‌خواهم میثاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینان
حاصل آید مقصود آنکه ذلتی باو لاحق نشود و تهمت و غربت بعقید چه یهود که همسایگان شما اند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان نسبت باو ایمن
نیستم و این سخن بر اسعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گوییم بطوری که غبار ملال از آن برخاسته بضمیر انور تو نشیند و متعرض
نشویم بهیچ چیزی که موجب کراهت اشرف تو باشد حضرت رخصت فرموده این او را بجهت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه
شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار می‌نماید چه ما را بترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این بالبشر عظیم است
و ما برغبت این سخن را قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد جوار و صله رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این بغایتی سخت
در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار عزت خویش احدی را غیر از وی در ریاست بر ما نبود و تخصیص کسی را که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش و
از محافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و بطیب نفس خود قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور
نزد خلق مکروه است و هیچ کس بر امثال آنها قیام نماید مگر شخصی که حضرت خدا عز و جل ذکره ارشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی را

بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل شده صورت قضیه کفار را بعرض
آنحضرت رسانید و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول می شدی مخواب و روز دیگر تهیه اسباب سفر کرده متوجه مدینه گرد و چون
شب شد بر در سرای مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک آنحضرت پردازند گویند ابوجهل
گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود و در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که بهیات اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول بر کیفیت
این قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برد من بر دوش پوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار هیچ مکروهی بتو
نخواهد رسید علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر در خواب پوشیدی بر دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بفراغبال تکیه فرمود و من الناس
یشری نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد گویند که در آن شب
که علی بن ابی طالب در آن دلیری نمود و از سر جان شیرین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان هر دو شما عقد مواخاة بستم و عمر یکی
از شما را بیشتر از یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگری را بر حیات خود دوست تر میدارید آن دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست تر میداریم و اختیار زندگانی
دیگری بر زندگانی خود نمی کنیم باز وحی آمد که چرا همچو علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را وقایه نفس گرامی محمد ساخته حیات محمد را
بر حیات خویش تقدم نموده اکنون ازین طارم خضرا بر خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون در پرواز
آمده بوجه سریع سکون نزول نمودند و میکائیل در پایین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن طالب
که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه والله در من قال شعر سر یکه داشتم انداختم بپای تو حیف ✽ که نیستم سر دیگر مرا بپای دگر ✽ و حضرت مرتضی در آن باب چنین بیت
فرموده که اول آن بیت اینست شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا ✽ و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر ✽ در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی در مضجع حضرت
مصطفی تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرده مشتی خاک برگرفته بر سر آن بدبختان
پاشید و آن خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر آبرویش ریخت و بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و هیچ کس او را ندید و بعد از آنکه
دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد می کشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون
آمده بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست مبارک خود بر رؤس نهاده پر خاک یافتند و از شکاف در احتیاط نمودند
دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت ستر د آنجا غنوده است گفتند اینک محمد است که برد خود پوشیده و در خوابگاه خسپیده است چون بعزم وثبت بر
پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند و دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود از علی سوال کردند که محمد کجاست فرمود که
در محافظت او تعیین نکرده بودند که دانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابولهب دست تعرض ازو
باز داشتند از عائشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه پدر روزی نشسته بودیم که به پدرم شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الراس رسید و لیکن از آن
متوجه این جانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر در آن زمان بخانه ما آید پدرم گفت پدر و مادرم فدای تو باد که درین محل بخانه ما تشریف فرما شد حضرت فرمود بجهت مصلحتی آمدم
و در عقب این خبر سرور کائنات فرمود مرا دستوری دادند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود که بلی و بر جمعیت درآمد و فرمود که هر که در
خانه است بیرون رود ابوبکر معروض داشت که غیر از اهل تو یعنی عائشه و خواهرا در این خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری دادند که هجرت
کنم ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت فراگیرم بعضی گفته اند که ابوبکر شتر را جهت حضرت رسالت پناه بهشتصد
درم خریده بود و هر یکی بچهار صد درم گفته اند چنانچه سابقا گذشت عائشه گفت بعد ازین هر چه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره بطعام
ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود گشاده دو نیم ساخت نیمی بر کمر بست و نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت
اسما را ذوالنطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول در آن راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده
بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارک مجروح گشت ابوبکر آنحضرت را بدوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر از حضرت پیغمبر بغار رفت و سوراخها
غار را بقطعهای رخوت مسدود ساخت و یک سوراخی دیگر ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را بآن موضع نهاد و بپارسی پای او را گزید بعد ما که آنحضرت

و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت ع تریاق در دهان رسول آفرید حق * صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا * نقلست که چون خاطر ابوبکر از سوزش
گزندگان جمع شد رسول را استدعا نمود تا بغار درآمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال
معروض داشت و حضرت رسالت در باره وی دعا کرد و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان
حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در غار برویانید و کبوتر صحرائی را الهام ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند
و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب
در آن غار توقف نمودند و مقرر کردند که عبد الله بن ابی که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش را برسانید و پیش از صبح بمکه معاودت می نمود
مشرکان می پنداشتند که در خانه خود بیتوته می کند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر روز برعی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام شیر بغار ثور برد
و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبد الله بن اریقط دیلمی را باجرت گرفته شتران را بدو سپردند و قرار کرده که در صبح روز سوم شتران را بدر غار ثور آورده بشتر الطعام
قیام نماید اسماء ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت ابوبکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش
بمنزل ما آمده من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم
از گوش بیرون افتاد ابوبکر پنج هزار درهم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد و ابوقحافه که جد پدر من بود نابینا گشته بود گفت که ابوبکر شما را و سختی
گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقود در آن مخفی ساختی سنگریزه چند تعبیه ساختم و جامه بر آن
انداخته دست او را گرفته تا آن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند منقولست که روز دیگر
از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل حکم کرد که تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را بیاورد او را صد شتر بدهیم و همچنین هر که ما را بر سر آن دو کس
برد صد شتر باو دهیم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه نهادند و قائفی را که با ابوبکر مشهور بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابوبکر را تا بدر غار
ثور رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانیم باسمان برآمده یا بزمین فرو رفته است و قولی آنکه قائف گفت مقصود شما ازینجا نگذشته
و درین غارست مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قائف گفتند که تو خرف شده گویند که چون قریش این علامات دیدند با هم گفتند پیش از میلاد محمد
عنکبوت بر در غار تنیده و در اعلام الوری مذکورست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که هیچ
کس درینجا نیست محمد را در شعابها و رهگذرها درین نواحی طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراگنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت
چهل گز مسافت بیش نبود قائف گفت والله که مطلوب شما ازینجا نگذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول
الله مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند حضرت رسول فرمود که ظن تو بدو شخص که خدای تعالی سوم ایشانست چیست و چون باری تعالی آن
قوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت در فروغ ساخت حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت
و از صید کبوتر است خود را نهی فرمود ع دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار * و زانچه بادل ما کرده پشیمان باش * و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای
الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند و کفار بیضها را دیده
و پرده تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدین غار آمده بود بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نماندی بالجمله عبده اوثان بعد از
جستجوی و تکاپوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بخانهای خویش باز گشتند

ذکر توجه حضرت ختمی پناه از غار ثور بمدینه و بیان قضایا و وقایعی که در آن راه روی نمود و رسیدن سراقه نزدیک حضرت رسول و فرو رفتن دست و پای اسب او بزمین بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در اثنای آن روی داد

در شب سوم از توقف حضرت رسول در غار ثور عبد الله بن اریقط دیلمی
شتران را بر حسب وعده بدر غار آورده و عامر بن فهیره در آن موضع حاضر شده و حضرت رسول و ابوبکر هر یک بشتری نشسته و عبد الله و عامر بر دیگر شتر نشسته
بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا آن شبانه روز بهیچ مکان قرار نگرفتند و در آن روز ابوبکر در سایه سنگی تکیه گاهی جهت حضرت رسالت
پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدری شیر از شبانی که در آن نواحی برعی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شد نزد

آنحضرت آورده بپیغمبر بشیر را آشنا سید ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت و ابابکر و آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرائب واقعات که در
اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است قضیهٔ سراقة بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمده گفتند که صنادید
قریش میگویند که هرکه محمد یا صاحب او یعنی ابوبکر را بکشند دیت هر یک که عبارت صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی درآمده گفت
که حالا جمعی را دیدم که براه ساحل میرفتند غالباً محمد و اصحاب او باشند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهت تغلیط گفتم محمد و رفقای او نبودند بلکه فلان
فلان بودند که از پیش من گذشتند و من لحظهٔ در میان قوم خود درنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی واداشتند و نیزه
را از زمین کشیده روان شدم تا باسب خود رسیدم و بران سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر درآمده بزمین
افتادم و از زمین برخاسته ازلام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفاؤل نمودم که مضرت من بایشان رسد یا نه و آنچه مکروه طبع بود ظاهر شد و من این اعتبار نکرده
بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی در شروع مهمی متردد می شد سه چوبه تیر در قبضهٔ تصرف آورده
و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری تحریر می نمودی که نهانی ربی و بر سوم چیزی ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی اگر امرنی بدستش آمدی
دران کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی ازان کار اعراض کردی و اگر سوم بچنگش افتادی باز بسر تفاؤل رفتی تا تیر امرنی یا نهانی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چنان
در عقب ایشان راندم که آواز قرائت نبوی می شنیدم و آن سرور بجانب من ملتفت نمی شد اما ابوبکر التفات می نمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو در زمین فرو رفت
و من از پشت اسب بزمین جستم چنین ست رسم سرای درشت گهی پشت بر زین گهی زین به پشت و اسب را بالحاح زجر کردم تا دستهای خود را از زمین
برآورده راست کرد و از محل فرورفتن اسب غباری بر آسمان بر آمد و دیگر باره تیر تفاؤل نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گازرونی از ابوبکر روایت کرده
که او فرمود وقت رحلت هیچکس از قوم که بطلب ما بودند ما را اندریافت مگر سراقة بن مالک که سواره در عقب ما می شتافت من گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که
غمگین مشو که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه یا بیش میان ما و او نبود من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که چرا می گریی گفتم
یا رسول الله بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای تست حضرت فرمود بار خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی تو دانی اسبش سخت بر زمین
فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که این محنت کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبهٔ من
بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس مخلص و ستادن اسپ خود نمود حضرت
نبوی فرمود اللهم ان کان صادقاً فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای او بر زمین برآمد و از سراقه منقول ست که گفت چون این حالت مشاهده نمودم دانستم
که او برسول بالا خواهد گرفت و بر اعدا غالب خواهد آمد و از متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آن حضرت امان
نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم و بهر کس
که دران راه رسیدم که بطلب آن کار میرفتند می گفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم و مردم را از عقب رسول باز میگردانیدم
روایت است که سراقه بعد از غزوهٔ حنین از قبیلهٔ خویش آمده بپابوس حضرت مقدم نبوی شتافت و در منزل جعرانه بپابوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفته
گفت یا رسول الله این نامهٔ تست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نکوئیست و دران محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جملهٔ وقائعی که دران راه روی
نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سال خورده فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام
داشت و اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را بر آنچه مقدور بودی آش و طعام دادی و چون در منزل قدید بخیمهٔ ام معبد رسیدند از و خرما و گوشت طلبیدند
تا بخرند جواب داد که امسال باران نباریده و در میان ما قحط و عسرت است والله که اگر طعام بودی بازشما را ضیافت میکردم که هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول
در گوشهٔ خیمهٔ او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود
هیچ شیر دارد گفت او ازان لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
دست مبارک بپستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خداوند جل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود
را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه باشارت او صحاب

کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و بظرفی که در خانهٔ ام معبد بود دیگر باره از شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و ازان
منزل در حفظ الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرصتی شوهر ام معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده در گوشهٔ وثاق خود دید که ظروف پر از شیر است
ازان حال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند درین موضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما گذشت و صورت حال چنین
و چنان شد ابو معبد گفت که شمهٔ از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب رویی خوشبوی و خوش خوی و نور الهی از جبین او پیدا و از عیب
لاغری و فربهی مبرا و همچنین سائر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را ام معبد بعبارتی دلپذیر بشوهر عرض کرد ابو معبد گفت والله که این
شخص صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من ملازمت او دریافتمی التماس مصاحبت می کردم و امید دارم که بملازمت او پیوندم ام معبد
گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت برو رسیده بود قریب به هجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض
در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند ابیاتی چند خواند که اول
آن ابیات اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه ۞ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ۞ در سیر گازرانی مضمون آن ابیات بدین وجه است شعر خدا بهترین [illegible]
جزائی دهاد ۞ مر آن دو رفیق مبارک نهاد ۞ که در خیمهٔ ام معبد شدند ۞ بدین خیمه مؤید شدند ۞ مر او را نمودند راه هدا ۞ از ایشان پذیرفت دین خدا ۞ کسی کو
رفیق محمد بود ۞ بفیروز بختی مؤید بود ۞ ز آل قصی بخت مهجور گشت ۞ چو نور محمد ازو دور گشت ۞ بنی کعب را خوش گوارنده باد ۞ بزرگی ز فرزند نیکو نهاد ۞ بپرسید از
عجوزش کان چه بود ۞ که در خیمهٔ ام معبد نمود ۞ که او داشت یک گوسفند ضعیف ۞ ز رنج اخترانش بغایت نحیف ۞ بمالید دست مبارک بدان ۞ روان گشت از وی شیر
در زبان ۞ بهر کس یکی جرعه زان شیر داد ۞ لبی شیر آنکه بدان بیرداد ۞ چو آوازهٔ معجزش شد بلند ۞ در انجا رها کرد آن گوسفند ۞ سعادت ابوبکر ازان بردی یافت ۞
که از صحبت او عنان برنتافت ۞ و بعضی ازان ابیات مناقض سخن می نماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه میفرماید و فی مختصر من
الهاشم ثم هاجرت بعد ذلک و هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون یوم نزول الرجل المبارک و از جمله وقایعی که درین سال روی نمود ملاقات بریده بن الحصیب
الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنان است که بریده دران اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند
و قریش وعده کرده که قتل و اسیر هر یک بان کس که یکی ازین دو فعل ازان در وجود آید صد شتر بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیلهٔ خویش برداشته بقصد ایشان
بیرون آمد و حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت ازو پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الحصیب و چون حضرت از اسامی فال نیک می گرفت التفات با بوبکر
کرده فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار فرمود
که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخشش تو بریده از جلادت نطق و حسن مقال و گفتار سید ابرار در تعجب ماند و پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که
من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آن
شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه در آئی آنکه لوائی همراه تو باشد انگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه بسته
پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو العلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول صحت نه پیوسته الا حدیث بریده که
فرمود تجیئی تو بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان
خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزا بمرو آمد و در انجا بدار فنا پیوست و او را در محله که اکنون
بمحله فتنه گران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع اصحاب رسول الله و طلحه بن عبید الله
در وقتیکه از تجارت شام معاودت نموده دران راه با حضرت ختمی پناه و ابوبکر و اصحاب ملاقات کرده حضرت رسول و ابوبکر را جامهای نو و سفید پوشانید
و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه برو و ازانجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و بروایتی این طلحه زبیر بن العوام را گویند [illegible] روایت
ست که بیرون رفتن حضرت و ابوبکر در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بود و طائفهٔ بر آنند که در غرهٔ ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت
در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین **ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال انصار**
و بیان وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار مردم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی از مکه معظمه

بشرف ملاقات سرور کاینات ... می آمدند و در سایهٔ سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت می نمودند و چون آفتاب بایشان میرسید باز بخانهای خود میرفتند روزی
بدستور معهود عمل نموده مراجعت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مهمی که داشت دران روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او
بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک
رسید و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کره بآن سرور ملاقات نمودند نقل است که دران
روز دف میزدند و می گفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و خادمان و کودکان مدینه
دف میزدند و می گفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف بخاری متوجه شد فوجی از جواری میراندند و می سرائیدند که شعر نحن جواری
من بنی النجار یا حبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر
استیلا یافت که بیان از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است و باتفاق ائمهٔ اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما در ان اختلاف
است که از شهر مذکور چند روز گذشته بود و از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که آیا حضرت رسول در خانهٔ که نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی
فرمودند که امشب در بنی النجار می باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شد
چنانچه سابقا درین اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرموده میل بطرف دست راست کرده عنان
عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم ابن الهدم که پیری بود مسلمان و از رؤسای عرب فرود آمد و زمرهٔ گفته اند که
در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول در منزل ابن کلثوم بن الهدم
بود اما جهت آمد و شد خلق و التقا و مجالس سرای ابو سعد بن خیثمه تعیین شد چه او عزبی بود که عیالی نداشت نقل است که حضرت رسالت پناه دران چند روز که
در محلهٔ قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خدا عز و جل ذکره در وصف آن فرموده لمسجد
اسس بنیانه علی التقوی الآیه اول مسجدی که حضرت رسول در آنجا با دای صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه
روان شد علی بن ابی طالب سه روز در مکه توقف نموده ودایع مردم که نزد رسول بود بامر و اشارت آن سرور بصاحبان آن رسانید و پیاده در عقب پیغمبر روان
شد و ... در قبا بود که امیر المومنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود و حضرت رسالت پناه دست مبارک بران می
مالید و دعای شفا می خواند تا آن رنج و محنت مرتفع گشت و دیگر حضرت علی درد پا نکشید الا آنکه گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد محلهٔ قبا توقف نمود عازم
مدینه شد و فرقهٔ بعد از چهارده روز یا سیزده روز و گروهی بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه بنفس نفیس بمدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن
عوف رسید راقم حروف گوید که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود و پنج روز یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد تناقضی
هست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر میشود بالجمله چون وقت نماز جمعه از آن جا روان شد و بخانهٔ بنی سالم بن عوف از راحله فرود آمد خطبهٔ غرا بر زبان معجز بیان
گذرانید و نماز جمعه را بگزارد و کلمهٔ چند از ان خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا می گویم خدای را و از وی یاری میخواهم و آمرزش می طلبم و ایمان دارم
و دشمن آن کسم که ناسپاسی نعمت کند گواهی میدهم که خدای یکتا بی نیاز است و محمد بنده اوست که فرستاده براه راست و روشنائی بخشید و پند داد چه از
زمان انبیا پیش چندگاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان برداری خدا و رسول بجای آرد بتحقیق او ره
راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت می کنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست در مسلمانی و مسلمانان را بدان وصیت
میکنم و هر که آنچه میان او و خدا است درست و آشکار و نهان را یکسان دارد و هیچ زیادتی بران مخلوط نسازد سلامتی حال و فیروزی مآل یابد پس
نکوئی کنید چنانچه خدای تعالی با شما کرده است و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بقدر قیام نمائید که او شما را برگزید و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی
نباشد الا بالله یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت درین ست بکاری اقدام نمائید که شما را بعد از مرگ نافع باشد و توفیق از خدای تعالی
طلب کنید و بدانید که توفیق از دست نقل است که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و رؤسای قبائل بنوبت مهار شتران حضرت گرفته استدعا می نمودند
که یا رسول الله بما نزول فرمای آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامور است هر جا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجد است دران

موضع ناقه بزانو درآمده و دران محل نخلستانی بود از ان دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون نظر دران موضع جنبید حضرت رسالت فرمود
که این منزل ماست ان شاء الله و طائفه از انصار با رسول خدا گفتند که در منزل ما فرود آی آنسرور فرمود دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند
گام دیگر رفته باز بزانو درآمده این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری بعرض حضرت ختمی پناه رسانید که منزل ما بدینجا اقربست از سایر منازل اگر رخصت
فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم حضرت دستوری داد و ابو ایوب بدان خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رحل و بار ابو ایوب
بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب انصاری
اقامت فرمود و درین سال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو درآمده بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که آنرا مستوی گردانیدند و طرح
مسجد انداخته و یاران بعمارت مشغول شده خشت می کشیدند و رسول خدا نیز بدان کار اشتغال می فرمود و می گفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة
نقل است که روزی عمار یاسر خشت می کشید و رجزی می خواند که مشتمل بود به عدم استوار معماران مساجد و غیر ایشان یکی از اصحاب که کار میکرد گمان برد که عمار بآن شعر
با و تعرض میکند بنابرین در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش و الا بعصائی که در دست دارم ترا بینی تو [illegible] حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار از دو دیده منست و هیچ
کس او را نتواند زد گویند هر یک از صحابه یک یک خشت می کشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول خاک از سر او پاک می کرد و می فرمود که ویک عمار تقتلک الفئة
الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین علی و معاویة بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم درین دفتر مرقوم کلک بیان خواهد
گردید ان شاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بودی بایستی که صاحبش نمردی و آن بیخبران با وجود آنکه شنیده بودند
که موسی و هارون و داود و سلیمان و سایر انبیا علی نبینا و علیهم السلام که براستی مبعوث شده بودند از فاکران دنیا براه عقبی پیوستند این هذیانات بر زبان می آوردند
و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان حضرت رسالت بمکه رفتند بنات کریمه آن سرور را با زوجه مطهره سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبدالله بن ابی بکر
نیز مادر خود رومان و خواهران عائشه و اسماء را بمدینه آورد و از ولادت عبدالله بن زبیر بقولی درین سال که از اسماء متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شده بودند
چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچ کس از اهل اسلام فرزند تولد نماید و از وقایع این سال یکی آنست که طائفه یهود نزد حضرت رسول آمده گفتند یا ابا القاسم ما
چند چیز از تو می پرسیم اگر جواب آن بصواب مقرون بود ما ترا در آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم پس از ان یهود پرسیدند
که چون نطفه از مرد و زن است سبب مشابهت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است
و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غالب گردد فرزند به پدر رود و الا بالعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود
حرام گردانید پیش از نزول توراة حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که دوست ترین طعام و شراب نزد اسرائیل گوشت شتر و شیر است و مرضی
بروی عارض شده چون از ان بلیه خلاص یافت بر خود [illegible] حرام ساخت قبل از نزول توراة قالوا اللهم نعم باز سوال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که بر چه
کیفیت است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخص نیستم آنست که چشم او در خواب رود و دل او بیدار
بود گفتند بلی [illegible] حضرت فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که هیچ
میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی [illegible] آنست که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست از آنکه سختی می آورد اگر این صورت واقع نبودی ترا متابعت میکردیم و
آیه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان ایشان نازل گشت و درین سال عبدالله بن سلام که از جمله علمای یهود بود باسلام درآمد و صورت
حال آنکه عبدالله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت دانست که روی او بدروغ گویان نمی ماند فرمود ایها الناس افشوا السلام
و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبدالله این سخن شنیده بخانه مراجعت نموده بار دیگر [illegible] نزد خواجه کائنات
علیه افضل الصلوة حاضر گشت و گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم که جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول
طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد و برخی به پدر حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که نخست علامت قیامت آتشی باشد
که از طرف مشرق بمغرب رود و مردم را براند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت اوست [illegible]
در جواب سوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گیرد [illegible] و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کند [illegible]

با بجویشان مادر چه باشد عبدالله سلام چون این جواب شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن
معروض داشت که یهود قومی دروغ گواند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد درباره من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای
اسلام من احوال مرا از آن طائفه استفسار فرمائی حضرت رسول ایجابا للملتمس عبدالله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری
سبحانه و تعالی و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود
چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا کلا او مسلمان نشود و خدای تعالی او را از این امر در پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب
دادند آنگاه فرمود ای عبدالله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شریر
شرزاده ماست و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند از این صورت میترسیدم در کتاب اعلام
الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت
میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و محمد رسول الله و منم آن کس که شما در توراة صفت مرا میدانید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه
من این موضع باشد و علمای شما خبر داده است شما را که از خروج پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد و آخرین پیغمبران و فاضل ترین ایشان
بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بپاره نان قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و بکر
رسد باک ندارد و خون آن کشیده بود و فرمان او بهر جا رسد که اسپ و شتر رسد یهود گفتند هرچه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را
در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و ترا نیز با تعرض ما و یاران ما کاری نبود
تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند بر رسول نه بهیچ کس از اصحاب او نه بدست
و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور و نه نهان و نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن
مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آورده و آن کس که قبیله بنی نضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون
او میان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت
داده اند ولیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق با اولاد اسمعیل منتقل شده و در این سال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که
چهار رکعت گزارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم در این سال منصب موذنی بر بلال قرار یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت
محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و در آن زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب با یاران در این باب مشورت کرده بعضی گفتند نار نهیم تا مردم جمع آیند
و چون این شیوه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره گفتند که با ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون با نصاری در این امر مشارکت می شد این سخن را نیز قبول
نمی فرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعده مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله شخصی را تعیین
کنیم که ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت آنحضرت بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مدار آن
این حال عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبدالله او را خریداری کرد آن شخص از وی پرسید که این را چه میکنی عبدالله
فرمود میخواهم که مردم را دانا کنم بوقت نماز آن مرد گفت من بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبدالله بیان کرد و چون بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت لاجرم
بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه الرویا بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا بلال این امر قیام نماید و بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول
اوقات صلوة بموجب خواب عبدالله عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی در مجلس یکی از علمای بدایت ظهور اذان و قضیه خواب عبدالله بن زید انصاری
تقریر کرده شخصی متفقه که مهم اجنبی اعتراض بر قول اهل صدق و صواب بود از استماع این روایت نموده گفت مناسب نمی نماید که آنچه مدار اسلام است بمجرد خوابی
مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای پیغمبر این خواب را بنده تو ندیده ام و عمر و زید بصدق آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابه کبار دیده
و حضرت سید ابرار فرموده که این خواب صدق است و ثانیا آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی در این باب بود در جواب گفتم شاید که جبرئیل بعد از آن آمده
باشد و وحی آورده که بموجب خواب عبدالله عمل باید نمود حاضران مجلس که از اهالی دانشمند جواب فقیر را استحسان کردند و هم متفقه پریشان و خجل سر در پیش افکند

بغایت منفعل شد و هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جملهٔ مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و او از جملهٔ صنادید
قریش و رؤسای عرب بود و ویرا عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ بر او بنابر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانهٔ کعبه را
می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقول است که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار می نمود ابوجهل پرسید که ای عم سبب این همه اضطراب چیست گفت والله این
جزع از بیم مرگ نیست و لیکن از آن می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان او را دلجویی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار ظاهر
نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فایز شدند و عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نیامد و هم درین
سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جملهٔ غلاظ کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سقر با ولید موافقت نمود و از جملهٔ وقایع سال
نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی در رمه گوسفندی رسید و شبانی که از راعیان یهود بود در عقب
گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو از من باز میستدی شبان گفت والله کاری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن
گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید خبر میدهد و شما
ایمان نمی آرید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصهٔ گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این
علامتی ست از علامات قیامت که مرد از خانهٔ خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانهٔ آن کس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشند
و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عایشه زفاف فرمود از عایشه منقول است که مادرم بخانه برد که حضرت مقدس نبوی در آن خانه بر تختی نشسته بود و آن جماعت
بجا میداشتند و مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون
رفتن مردم پیغمبر با من زفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسهٔ شیری که از خانهٔ سعد بن عباده بود و اسما بنت عمیس گوید که در روز عروسی
عایشه مطلقاً طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند عایشه شرم میداشت
که بگیرد من گفتم یا ام المؤمنین آنچه رسول بتو میدهد رد مکن و بشرم تمام عایشه قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه شیر بتو دهید گفتم
رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع می کنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل بطعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که
دروغ را غیر اندک هم نویسند و اندک را اندک منقول است که درین سال رسول خدا دید که یهودان بصوم عاشورا اقدام می نمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که
که روزهٔ امروز را فضیلت بسیار است که درین روز فرعون غرق شده و موسی از قید او خلاص یافت و موسی بشکرانهٔ آن موهبت عظمی آن روز را روزه داشته
واجب است خود را بدان روزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزهٔ رمضان فرض شد اهتمامی که در بارهٔ روزهٔ عاشورا بود ترک گشت آورده اند
که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وبا در آن دیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی و مانند حمار بانگ کردی تا از آن جهت
ایمن و سالم ماندی بالجمله در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن فهیره و در آن بیماری ابیاتی در درد میخواندند و بلال گاهی گفتی
اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و ابا جهل کما اخرجونا الی ارض الوباء و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال
رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم حبب الینا المدینة کحب مکة و اشد وصحّحها و بارک لنا فی صاعها ومدّها وانقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول حضرت
باری تعالی هوای مدینه را با فرحت و طبایع سازگار و موافق ساخت و هر عفونت که مترتب بود از مراض بجحفه انتقال یافت و درین سال حضرت مقدس نبوی میان
مهاجر و انصار عقد مواخات بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر داد که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن مواخات میان ابوبکر
و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی
عرض کرد یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا اخوک فی الدنیا والآخرة
نقل است که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر من است آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و زبیر بن عوام و
سلمه انصاری و طلحه بن عبیدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن
قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان و سلمان

فارسی داخل بود و همچنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات ثبت مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از
همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزای بدر آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شده عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث
هر کس به نسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین است **ذکر شمه از حالات سلمان فارسی و رسیدن او بآستان حضرت
مقدس نبوی و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد** ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان
و پدرم مردی منعم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و استعدادی مالا کلام و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون روم
و شب و روز در سرای پدر خویش آتش می افروختم و بعبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت آنجا رفتی
روزی جهت مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش بسر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هر چه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر
گشتم و در راه بکنیسه از کنائس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون به کنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند طور آن
جماعت در نظرم مستحسن در آمده مهم ضیعت را گذاشته و در آن موضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه دین است که شما دارید گفتند دین
پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر می باشند جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی از دلم سرد شد و آن روز
تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت کردم پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک است و سرعان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته
بودند و چون مرا بدید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم در وقت رفتن عبور من بکلیسای
ایشان افتاد با ایشان در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر
از کیش پدر دست بدار که این دین بهتر از دین ایشان است و ملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که امر بر عکس است پدر چون رغبت مرا در تقلید آن امر مشاهده نمود
از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از
قید خلاص کردم و در مرافقت قافله بشام رفتم و از فاضل ترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم
که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که در خدمت تو باشم و ابواب علم شریعت فراگیرم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود راه داد و او شخصی
بود که مردم را ترغیب بتصدق می نمود و اموال ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که بمستحقان رساند به هیچ کس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره می کرد
و بدین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی
با ایشان گفتم پرسیدند که ترا از کجا این صورت معلوم شده من ایشان را بسر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود و ایشان
بعد از اطلاع برین امر گفتند والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار
عابد و زاهد بود و محبت او در دلم جای گرفته مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم
اکنون که حکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکه حواله می کنی گفت والله که امروز هیچ کس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب بود مگر
مردی که در موصل است نام او فلان است و همچنین که گفته بود بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان زاهد
مرا بتو حواله کرده آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از
چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او
بر میان جان بندم گفت والله که هیچ کس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن وی راه به نصیبین
نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با وی بسر بردم و در وقت
ترحیل پرسیدم که مرا بکه حواله می کنی گفت به هیچ کس این گمان نمی برم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده و باحیاء ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث
شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه [illegible] باشد سلمان
گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال نمودم و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب در آن دیار

ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم بملکیت تصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روان
شدم چون بوادی القری رسیدم بامن غدر کرده مرا بعثمان بن اسعد یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرتگاه مظهر موعود خواهد بود اما
خاطرم نیک برین معنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام می نمودم درین اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم و بقعه را
چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من در آن روز بالای درخت
خرما رطب می چیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده دعوی
نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم و از وی پرسیدم که چه می گفتی سیدم در خشم رفت و لطمه
بر من زد که ترا باین فضولی چه کار است بر سر کار خود برو گفتم این سهل چیزیست میخواهم که اینک معلوم کنم که چه می گوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج و مصاحب تواند این
مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این
یک نشانه است از نشانهای که از اسقف شنیده ام و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرموده باز خرمای همراه خود
بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آن روز صدقه آورده بودم و نخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آورده ام رسول خدا با اصحاب به تناول آنچه برده بودم مشغول
شد گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی بردم و اهل مجلس هم بیست و پنج
کس بودند هزار دانه خرما دیدم که ریخته آمده و مرتضی علی صدم بوسید حضرت ختمی پناه فرمود که بجامه مرا بپوشانند و ابوبکر آنچه پوشیده بود در من کرد سلمان گوید
نوبت سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم و در جایی دیدم که جایی انور
سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک خود
بینداخت چون چشم من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن آنحضرت فرمود که باز
گرد و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود به تفصیل معروض داشتم تعجب فرموده می خواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من حال خود
می گفتم و اصحاب استماع می نمودند نقل است که سلمان بواسطه قید رقیت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا
فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گردانند بعد از مضائقه و قیل و قال بران قرار دادند که برای او سیصد نهال خرما بنشانم
و چهار صد درم و چهل اوقیه نقره بدهم تا از قید و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای پیغمبر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را مدد کنید
و یاران امداد نموده یکی ده و یکی پنج نهال بمن داد تا سیصد نهال شد حضرت فرمود که برو و گو بافرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمای من امر نموده پیغمبر
را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آنها را بدست مبارک خویش بنشاندند و بدان خدائی که جان مسلمانان در قبضه قدرت اوست که هیچیک از آن نهالها خطا نکرد
و باندک روزی سبز و خرم شد و درختان تسلیم خواجه نمودم و چهل اوقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار
بیضه مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا بمجلس طلب داشته رسول خدا فرمود که ای سلمان این را بستان و مالی که بر تست ادا کن
ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد و دانگی از آن نیست آنچه او را بر ذمت است رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان مبارک بران مالیده فرمود که بگیر این را برکت
خدای تعالی آنچه بر تست بدین ادا کند سلمان گوید بدان خدائی که جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل اوقیه بود که تمام مال کتابت بود و بخواجه
داده از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه بودم و باید دانست که در کیفیت اقامت سلمان با حضرت رسالت
و سبب تخلص او از بند محنت رقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوط است از سلمان منقول است که تا بحضرت [illegible] دست بدست
رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و پنج کس مدت حیات او ادراک نموده اند و دویست و پنجاه سال کم گفته و در سیر گازرانی منقول است که در
سنه ثلث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهور است که مهاجران می گفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان منافسه میکردند
می گفتند که از ماست و خواجه کائنات بر زبان گوهرفشان این کلمه بگذرانید که السلمان منا اهل البیت و درین سال حضرت مقدس نبوی بر قبر براء بن معرور

که بیش از هجرت بیک ماه وفات یافته بود با طائفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت فعلت واو یکی از دوازده نقیب انصار بود
که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شده و هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله
عنهما **گفتار در بیان وقایع سال دوم از هجرت سید ابرار** در شعبان این سال روزه رمضان فرض شده و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت
پناه بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را درین معنی خلاف ست که قبل از هجرت قبله کدام جهت بود و بعضی گفته اند
که حضرت مقدس نبوی در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز می گذارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانه کعبه شده باداء صلوات قیام می نمود
و چون آن سرور بمدینه آمد جهت تالف یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چندگاه برین وجه بگذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش رسید
که یهود می گویند عجب حالیست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافق ست این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده که اهل کتاب با وی در مقام عناد اند
لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد و منتظر آن بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز
پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمده و این آیه آورده قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه نازل شد
حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مایل شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را
مسجد ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت از ناقبولان هر یک هذیانی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد قبله ما ترک نکرده مگر بحسد و بعضی گفتند که محمد
یاد وطن و مسکن خود کرده مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود در شان طائفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه کریمه
سیقول السفهاء من الناس ما ولاهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر سنه اثنین هجری قبله
تحویل یافت ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله رسول خدا بمسجد قبا آمد و دیوار مسجد تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاد و قبله آنرا راست
فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت بصحت پیوسته که بر زبان معجز بیان گذرانیده اند که هر کس وضو سازد و بمسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره
او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقل ست که قبل از آن در مهلت چندگاه صدیق بخدمت
سید کائنات آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی می کشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از آن
صدیق با فاروق گفت که تو درین امر شروع نمای عمر بمجلس حضرت نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که صدیق شنیده بود فاروق صورت حال با صدیق
باز نمود بعد از چند روز یاران و مخصوصان علی مرتضی را بخطبه سیدة نساء العالمین ترغیب کردند و بعد از آن که ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختر بمن نخواهند
داد دوستان گفتند که ترا از خصوصیت با آنحضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور
که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی گفتند که چرا تو خواستگاری فاطمه نکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نمی خواهد آنگاه مرتضی بمجلس
حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و باز گشت روز دیگر بخدمت آن سرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند و رسوم بخدمت حضرت ختمی پناه فائز شد حضرت
فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد بلی یا رسول الله پیغمبر التماس ابو الحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المومنین علی نقل کرده اند که گفت
چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که ای علی حاجت تو چیست جواب
دادم که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلای نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند
که حال تو چون ست دختر بتو داد یا نه گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت ست در اعلام الوری مذکور ست
که جبرئیل بر رسول خدا نازل شده عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی بن ابی طالب
ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرک شیئا وترینی فسکتت فقال رسول الله و هو خارج
عندها الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایت ست که چون حضرت علی فاطمه زهرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه می سازی جواب داد
که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست عرض کرد موجود ست حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند که حضرت علی آن زره را بچهار صد و هشتاد
درهم بعثمان فروخته و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کارگر نمیشد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن که چهار صد و

هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت درباره عثمان دعا فرمود و روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ دیگر را در جهاز
مصرف داشتند و از آن جمله جامه برد بود و دو بازو بند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از آن جنس و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن
زر مرتب ساختند از انس بن مالک منقول ست که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ
میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ست فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی
آنگاه فرمود ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طائفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را می خواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان قیام نمودم چون
صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی
بعلی بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم بعلی بچهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین
باشارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرده فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت
طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمائی چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او دیدم از ریگ ریخته هیچ
فرش نیافتم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوی نیز در آنجا حاضر بود و گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را بمصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود
نماز خفتن گذارده و کوزه آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه چند بران خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی
فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از آن فرمود
برخیزید و بجامه خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در نسل شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول ملتفت
او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فائق ست و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که
خواجه کائنات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیده ام که بهترین اهل بیت من ست و همچنین فرمود والذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة
لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک فی الدنیا والآخرة جابر انصاری گوید که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم حشو خرما و
مویز ولیمه و طعام فرموده بود و از آن خوردیم گویند سعد کشتی و طائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن بود و حسن بصری رحمة الله علیه گوید
که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود می پوشیدند وافی نبود در بستر ایشان و در سیر کازرانی مسطور ست که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد
و در روضة الاحباب مذکور ست که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم در این ماه و بقولی بعد از آن بود آورده اند که مهمات درون خانه را
فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سرانجام می نمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب می پرداخت و هر دو از ین معنی تنگ آمدند فاطمه باستصواب علی بخانه سید
کائنات رفت تا جاریه از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عائشه گفت و مراجعت نمود چون
بعد از آن خواجه کونین بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند
فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که لطلب خادم
بخانه من آمده بودی مرتضی علی التعرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید
که در هنگام در آمدن بجامه خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتگار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه
مشغول شدم و هرگز از من آن ورد فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم
و شرح وقائع آن شب در ضمن محاربه امیر المؤمنین علی و معاویة بن ابی سفیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در ین سال آیه کریمه اذن للذین
یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی نمود بباید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین ست که بر هر سپاهی که حضرت
رسول آنجا حاضر بوده و متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده باشد از توجه ذو باب آنرا غزا و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت
منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که در ین سال حضرت رسالت پناه عبیدة بن الحارث که آنرا شیخ المهاجرین گفتندی
باشصت کس از مهاجران و زمره گویند با هشتاد نفر هم از ایشان را بر سر طائفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند

و علمی سفید از برای آن سریه مرتب داشته اند بمسطح بن اثاثه داد و همچنین بعضی بر آنند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن
قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی از روایات دران سفر با ابوسفیان تعلق داشت
و چون با یکدیگر متقارب شدند تیری بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده از ثبات ترسیدن همه آنکه مبادا که
جمعی دیگر از لشکر اسلام در کمین و مکمن گاهی قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص دران روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیرها که انداخت
بمشرکان رسید و خطا نکرد و سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان میرسیم چه از ما ترسیده اند
ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول او را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بست جهت او بست و سبب
ارسال حمزه آنکه چون بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش که باهم بتجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده قرار داد
که حمزة بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد و آورده اند که حضرت مقدس نبوی قبل از جنگ بدر هیچیک از انصار را بجهاد امر نفرمود بنظر آنکه ایشان
یاری نخواهند داد مگر در وقتیکه اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه
است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با ابوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ
کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که محاربه و مقاتله کاروان بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند و حضرت رسول
را از صواب دید مجدی خبر داده آن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان نیز گویند برین
دو سریه مقدم داشته می گوید که در سال اول و دوم تا آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بقصد
قریش و بنی ضمره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابوا رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی با او مصالحت فرموده
و از ان موضع مراجعت فرمود و درین سال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت
فرمود که از ان موضع درنگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب میرفتند و روز مخفی می گشتند تا روز پنجم بخرار رسیده معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه
بازگشتند و در مستقصی مذکورست که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره را بتقاضای اهل عدوان و
طغیان نامزد کرد والله تعالی اعلم بالصحة و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از
مدینه بیرون آمده سعد معاذ را بمدینه استخلاف فرمود تا بوادی که قریب است بجبلی که آنرا رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات نموده بمدینه معاودت نمود
و هم درین سال بمسامع علیه حضرت خیر البشر رسید که طائفه عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزوه اند که آنرا از دیار شام تجارت ندر روایتست که در آن هزار
شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر یک اندک تمولی داشت از مکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود و بنابرین حضرت مقدس نبوی لوائی مرتب
ساخته بحمزه بن عبد المطلب داد و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرموده بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بصوب عشیرة
که موضعی ست از بطن ینبع معطوف گردانید تا بدانجا رفته محقق شد که قافله گذشته است چون ادراک آن جماعت مستبعد می نمود از عشیرة بمدینه مراجعت نمود
گویند که علی ابن ابی طالب درین سفر کنیت با بوتراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر و علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بسر
وقت ایشان رسید و هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابوتراب بعد از ان فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی
یا رسول الله حضرت بر زبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین و بدترین خلائق دو شخص است یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن
ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و روی ولایت پناهی می مالید و درین سال حضرت رسول با هشتاد کس
از مهاجران بطلب کرز بن جابر فهری از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را رانده بغارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را بخلافت
در مدینه نصب فرموده لوا را بدست مبارک علی بن ابی طالب داده تا وادی صفوان که نواحی بدرست در عقب کرز رفته او را نیافت و بمدینه مراجعت
فرمود و این را غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال حضرت رسالت پناه پسر عمه خود عبد الله بن جحش اسدی را با دوازده نفر و بقولی با نه نفر و بروایتی
با هشت کس ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن ابی محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان از ان زمره سعادت نشان

بودند عبد الله بن جحش گوید که سرور کائنات صلی الله علیه و آله شبی از شبها که از نماز عشا فراغت یافت با من فرمود که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجائی می فرستم و من صباح
بموجب فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند رقم آورد آنگاه رسول نامه را بمن داد و فرمود که من ترا باین گروه سرور
ساختم این نامه را مخوان تا انقضای دو روز و چون این مدت اندر رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و با اصحاب بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف
بروم فرمود که بجانب نجد و نقلست که عبد الله با یاران روان شد بعد از دو روز نامه بگشاد و نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدا عزوجل
و ببرکت وی با اصحاب چون ببطن نخله رسی و در آنجا منتظر قافله قریش باش شاید که از ایشان کاروان بخبری بتو رسد و باید که هیچ کس را باکراه همراه خود نبری هر کس با
باشد همراه تو بود و هر که خواهد باز گردد و عبد الله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچ کس از شما را بر رفتن تکلیف نمی کنم هر که طالب
شهادت باشد باید و هر که را میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ببرکت نام خدای ما فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای سیر فرمائی که ما از تو جدا
نمی گردیم و در آن روز سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری که بنوبت بر آن سوار میشدند گم کردند و برخصت ابن جحش در پی شتر گم شده روان شدند و باقی
اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و در آن اثنا قافله قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش
نوفل بن عبد الله بودند با متاع طائف در بطن نخله و چون لشکر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران
گفت که مردم قافله ترسیدند باید که یک کس سر خود تراشد تا ایشان گمان برند که بالعمره گذاران آمده ایم دراین گردند عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن تراشید و عکاشه با سر
تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان او را دیده باهم گفتند که اینها حاجی عمار اند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود در صحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال
نمودند و آن روز اگر چه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الثانی یا اول رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند و باهم مشورت
کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و آنگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد
و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجه قدرت اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول کسیکه از اهل
شرک بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو بن الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت
نمودند و بمدینه رسیده عبد الله اموال جهت حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمودند با آنکه هنوز آیه کریمه که دال است بر فریضه خمس نازل
نشده بود و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند محمد بمشکل که حرمت پذیر ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج در این ماه امر کرد و
جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنها می گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمان داد تا اموال غنیمت را
بهیچ نوع تصرف نکنند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه خطاب فرمود که من نفرمودم که شما در ماه حرام جنگ کنید و سایر اصحاب
عبد الله بن جحش و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از این حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند بر این جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این احوال آیه
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشته
حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن اوان قسمت نمود نقلست که قریش قاصدی
نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کائنات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان بجوی شتر رفته اند
اگر ایشان بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم والا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را بایمان دعوت فرمود اول
امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بئر معاویه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبد الله الوثیق سابقه
نمود و بعد از اخلاص شدن بجانب مکه باز گشت و در کفر و شهرو اصرار می نمود تا بدار البوار شتافت ذکر غزوه بدر کبری در این سال غزوه بدر کبری واقع شد
بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بود آنرا حفر نموده کیفیت این غزا آنست که اراده ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام مبانی کفر
و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان در آن راه ابوسفیان بن حرب بود و عمرو بن عاص با او
مرافقت نموده و هم در آن چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلائق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت
بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند و بنابراین مراجعت نموده چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشته و در این اثنا خطیر شبیکه منظر انوار تنزیل بود خواند

که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که بجواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است
آسان روی نماید لاجرم طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بتفصیل راجبت تحقیق مراجعت آن تیره دلان بجد و شام نامزد فرمود ایشان متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل
بحوار رسیده در منزل کشط جهنی فرود آمدند و کشط مراسم ضیافت تقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده
بحوار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچ کس را دیدی کشط احوال آن دو یار را از اغیار پنهان داشته ازین معنی استبعاد تمام می نمود و چون
قافله از جانب اهل اسلام خوف لا کلام داشتند به تعجیل هرچه تمامتر از آن مرحله کوچ نمودند و بروز و شب راه پیمودن گرفتند و در همین رحلت ایشان سعید و طلحه به بالای
بلند رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون به قصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت
خالی یافتند و اکثر مخصوصان بر فور از عقب مجاهدان دین و دلیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم
مضمون قضیه الفرصة تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی
هشتم و بقولی در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غزوه بود که انصار بدان فائز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه سبب
برین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف کردند و در منزل البقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر
انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در لشکر
بودند بواسطه صغر سن باز گردانیدند و بعد از فراغ آن عبد الله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بسیار مسرور گشته واثق شدم
بدانکه نصرت و ظفر همراه تو خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانیکه بجنگ خسرو میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض نمودیم طائفه که هنوز از عهد صبی بمیدان شباب
نرسیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعیکه خاطر ما می خواست بقتل آوردیم و اموال
ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امیدواریم که تا با قریش ملاقات دست دهد و اعدا را از پا درآورده در زمان تائید یزدانی بمستقر
عز و شرف معاودت فرمائی چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عتبه شمار سپاه ظفر پناه
نماید بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفری که بنابر سر انجام مهمی تخلف نموده در صیدگاه حاضر گشتند سه صد و سیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب
جالوت میرفت و بروایتی درین غزوه هفتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سه صد و هفده تن بودند
و بقولی سه صد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمدند والله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که برای بیمارداری
زوجه خویش دختر پیغمبر صلعم بموجب فرموده آنحضرت در مدینه توقف نمود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر و سه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین و هشت زره و هشت شمشیر
همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة
فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک تیر تقدیر به هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر مسرور و خرم و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح و مذکور می گردد
ان شاء الله تعالی و دران غزاه دو و سه و چهار بر یک شتر سوار می گشتند رسول خدا و حضرت علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب
سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه یک مرکوب داشتند و چون به ابو لبابه بجهت حکومت و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود و زید بن حارثه بجای
او تعیین یافت نقل است که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو سعادتمند که در سواری با او شریک بودند التماس می نمودند که
یا رسول الله تو از شتر فرود میا که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت می فرمود انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعه بن رافع روایتست که من و برادرم
بر شتر بچه سوار بودیم و چون به روحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الهی بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که درین حال
حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبیده وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم و قدری از آن آب در دهان شتر بچه ریخته
و همچنین بر کوهان و سرین و دم آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بر آن سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت باز گشتن
بر آن شتر بچه سواری نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آن محل شتر بچه از رفتار باز ماند و ما او را بکشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت
السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی لبیث بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا را بتفحص کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون

بآن موضع رسیدند از جماعه شنیدند که با یکدیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش برین مقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسالت پناه
و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسید بعد از نزول با مجدی بن عمرو سوال نمود که از جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که درین منزل
فرود آمدند و لحظه توقف نموده بازگشتند و ابوسفیان بدانجا رفت و در روث شتران بسبس و عدی را احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما در آن یافت گفت اینها
علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم منحرف شده از
راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب رویای هائله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت میکند که قوم
تو یعنی قریش به مصیبتی مبتلا شوند و من با تو میگویم بشرطیکه هیچکس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سواری
آمده در ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت که ای قریش بکشتن گاه خود شتابید بعد از آن بمسجد در آمده مردم از عقب او در آمدند آنگاه همچنان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم
و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که قریش را بمصارع شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان رسید
پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبه بن
ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از افشای آن راز نشکیبید و آنچه از عباس شنیده بود بلی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت ~~ پدر که جان عزیزش ز تن بلب
رسید چه گفت یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ؛ بدوست گرچه عزیز است راز خود مگشای ؛ که دوست نیز بگوید بدوستان دگر ؛ آورده اند که این سخن همان روز
بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابوجهل در انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت
رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود
راضی نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری می کنند ما تا سه روز صبر می کنیم اگر اثری برین خواب مترتب نگردد صحیفه نوشته بقبائل عرب فرستیم که دروغ گوترین عرب قبیله بنی
هاشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر ازین مردان ما را بدست و زبان اذیت میکرد و هیچکس بدفع او
قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید و تو او را منع نکردی و دست انتقام از آستین غیرت بیرون نیاوردی عباس گفت
از جهت تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابوجهل بعد ازین سخن گوید با وی تعرض کنم و متعرض گردانم و روز سوم عاتکه خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام در
آمد ابوجهل او را دید بتعجیل از مسجد بیرون رفت وی گوید با خود گفتم غالبا اثر خشم از من مشاهده کرده فرار نمود اما همان روز دانستم که اضطراب او از ضمضم بود و عباس
گوید که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان گفت بعد از توجه تو
بجانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بغفرت رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شما روز می شمارد باید که
شرائط حزم از آوازه کاروانیان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بر ضمائر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را بسبب استعجال طلا باجرت گرفته تا خبر بقریش رساند
ضمضم از برق سرعت سیر استعاره نموده و بینی شتر خویش برید و پالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش
وای آل غالب الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمایید محتمل که قافله را در نیابید از ضمضم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله در وجه مکه
چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خون است و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از
آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلائق روشن گشت بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو و
زمعه بن الاسود خلائق را بر فتن ترغیب و تحریص می نمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله تعینی دارد یک کس بحمایت قافله رود و متمولان مفلسان
را لباس و سلاح امداد کنند و واقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمائی هیچکس دیگر
نیز تقاعد ننماید اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما مرافقت نمائی یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما می آیم و نه کسی را
می فرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
و این دین را از ذمه عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد و واقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گزاردن بمکه آمده بود
و در خانه امیه بن خلف نزول کرده بود ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و در مخالفت با ما یکجهت گشته است و

و در مقاتله تا بیابان بسته تو او را هیچ نمیگویی و در خانه خود جای داده و میگذاری که از جنگ ما بیرون رود و سعد آواز بلند گفت که یا ابا جهل تو این سخن
میگویی هرچه میخواهی بگو سعد هر قصد که امیه داری بکن که عبور قافله شما بر ماست امیه بسعد گفت که این ابو الحکم سید اهل وادیست با او درشتی
سخن مگوی سعد بن معاذ روی با امیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگویی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که ذکر نمود که یاران من امیه بن خلف را
بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو بواسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانیکه قریش بتهیه اسباب مشغول
شده خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم که جبن عظیم حیله را
بهانه ساخت ابو جهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت
چون از خانه بیرون نمی آیی بحال تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی کنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت و ابو جهل نیز بهمین سخن الفاظ کرد از
سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه و حکیم
بن حزام و ابی بن خلف و ابو البختری و عاص بن منبه متألم شده خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی می نمودند این صورت معلوم ابو جهل و عقبه
بن ابی معیط و نضر بن حارث شده آن جماعت را ببد دلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا آن خون گرفتگان بالضروره با قوم موافقت نمودند و واقدی
گوید که قریش نزد سهیل مجتمع شده در میان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استقسام بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمده ابو جهل گفت ما بموجب سهمها
عمل نمی کنیم و اغاثه قافله خویش بنمائیم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه روزی طوی استقسام کرده تیر ناهی از خروج بیرون آمد زمعه
تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوتر از این تیر ندیدم و در این حال سهیل بن عمرو بسر وقت او آمده پرسید که یا ابا حکیمه چه واقع شده که ترا خشمناک می بینم
زمعه صورت واقعه باز راند سهیل گفت از این سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من آن را اعتبار نکردم نقل است که در حین توجه قریش ببدر عتبه
و شیبه زره های خود را از خانه بیرون آورده اصلاح می نمودند و عداس غلام ملاحظه احوال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که در باغ طائف
بدستت تو انگور فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت آری بگویید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را
مصلحت نیست که بجنگ او روید و شما را اندوه نمی شنوید مگر مصارع خود این سخن می گفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ارباب سیر نقل کرده اند که گفت
منکه این سخنان از عداس استماع نمودم بازگردم و قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در این حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس
رسیده پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر از اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتنگاه خویش
میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس از این سوال لرزه بر اندام افتاده باز گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست و مبعوث
بکافه خلایق حکیم گفت عاص با آنکه ایمان نیاورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد و بعضی گفته اند که عداس در معرکه بدر حاضر نشد و برخی گویند که عتبه و
شیبه بجبر رفت و کشته شد و واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و انسب است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان
و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما از آن قبیله آسیبی باموال و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه می ترسید و مقارن این حال شیطان
بصورت سراقه بن مالک مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنهایت قدر و فخامت ذکر مرا می دانید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوعی مکروهی
از بنی کنانه بشما نرسد و از این سخن عتبه خوش وقت شده و صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند و در آن لشکر نهصد و
پنجاه مرد محارب بودند و هفتصد شتر و صد اسپ همراه خود داشتند و مجموع اسپ سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش
و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر هر آبی که رسیده فرود می آمدند جواری و مغنیه دف میزدند و سرود می گفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی
از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و زمره سیزده تن شمرده اند و باتفاق جمهور رواة عباس
بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابو جهل بن هشام و سهل بن عمرو و منبه و نبیه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان
انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده با هم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن مرد داشتند با یکدیگر می
گفتند در آن وقت ابو جهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه می گویند برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب

کر راضی نیستند به نبوت مردان خویش نسبت بما کر زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری میکنند بخدا سوگند که اگر ما بازگردیم با ایشان جنگ نکنیم عتبه گفت صله رحم و قرابت
در میان ست آنگاه یکی از آن دو برادر با دیگر گفت که اگر صواب بینی بیکه بازگردیم ابو جهل گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت می نمائید و در خذلان ایشان سعی
کوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاتلات داشته باشند حاشا و کلا و من صد و هشتاد کس از تیغ خود همراه دارم که اگر در منزلی فرود آئیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت
می نمائیم رحلت می کنند و شما اگر میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند لو الله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابو جهل
مردی مشئوم ست ما را با محمد خصومتی و قرابتی ست که او را نیست با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد ست بقول وی عمل منمای تا بازگردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر از
زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عار بما لاحق شود و این سخن گفته طوعا و کرها روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب
بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری شتری همراه داشت و بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعه بن الاسود و امیه
خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر و زن
گریخت و بعد از آن کاردی بر شتر خویش زده بلشکرگاه آمد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شده با بو جهل
رسید ابو جهل گفت این پیغمبر دیگر ست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب ترا بازی داده فردا
بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده بودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنید و با شیبه گفت این خواب موافق خوابی است که عاتکه دیده ست
و مطابق قول عداس و ما نا غایت از عداس دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذب ست و عرب
جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق ست ما اسعد خلائق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد در این اثنا ابو جهل
با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند می خواهیم که بیکبار بازگردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را
اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان
شدند واقدی گوید که چون ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود
که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد و باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل
بمشرکان بجحفه برگشته رسیده مضمون رسالت بگذارد و ابو جهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننمائیم و طعام نخوریم و خمر ننوشیم و زنان
مغنیه برای ما غنیاگری نکنند و چون بدین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچ کس دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض ما
در آید و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلائق در آنجا مجتمع گشته دکانها می گشادند و بیع و شری اشتغال می نمودند و چون قیس اباء و امتناع ابو جهل دید موافقت
قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را خبر داد ابو سفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام ست یعنی
ابو جهل که بنا بر ریاست قوم یعنی بامری که مذموم ست مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابو سفیان با وجود این
عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا بسپاه قریش رسید و در معرکه بدر زخمها یافت و رسیده بگریخت و در حین انهزام می گفت که من هرگز
امری منکرتر از این ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارک ست گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه رسیده
با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شماست خلاص بخشید
اکنون دست از جنگ محمد بازدارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است شما نیک بخت ترین خلائق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری بجای شما قتال او کند و دیگر
کوشش و اخنس درین باب مبالغه نموده گفت مصلحت آنست که بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابو جهل ست عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی می کند و در
فنا و ایشان مسارعت می نماید بنو زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر
بیندازم و شما فریاد زنید که دیرا مار گزیده و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات او مقرر نگردد
بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی بروحا رسید با اصحاب فرمود که این افضل اودیه عرب ست و در آنجا نماز خفتن گذارده
بعد از آنکه از رکعت آخر و سر برداشت بر کفار نفرین نمود و ایشان را لعنت کرد و از جمله مشرکان ابو جهل و زمعه بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش

را بدعای بتخصیص فرموده گفت ای خدا اسرای ابوجهل را که فرعون این امت است بده بار خدایا فرشک ابوزمعه اسود را کور گردان و سهیل را خلاصی بده علی هذا و بعد
از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفای اهل اسلام و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتند و آورده اند
که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری سوم قیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان
رسیدند و در ان راه حضرت رسالت پناه حبیب را که مقطع بجدید بود از تحت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن سرور میراند استفسار فرمود
که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمد دست در لطاق ناقه آن سرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث
پرسیده فرمود که با آمدن کجا چه چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پسر خواهر و همسایه مائی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود لا یخرجن معنا
رجل لیس علی دیننا حبیب گفت جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت
رسالت فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از ان مقاتله کن و چون بر جهار رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر فرستاده خدائی حضرت رسول از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه
او نیز شرف اسلام دریافته در غزوه احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید بعرض ضمیر مستنیر گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده
اند و یکی کس که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای و شاورهم فی الامر با اعیان اصحاب مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخاسته
سخنان مستحسن مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته با او در جواب مرافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعز قریش
اند و ذلت بایشان راه نیافته از ان وقت که باعز شده اند و هرگز کافر شده اند و ایمان آورده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند کرد و لیکن قتال
ایشان را آماده باش حضرت رسول درباره شیخین دعای خیر فرمود و بعد از ان و بار گرامی المقداد بن الاسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای
و بفرمان او برو که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمی گوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان می
گوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر با برک الغماد که شهر حبشه است بری که ما با تو ایم و مقداد دیگر
بدعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه آن جماعت
کرام در حین بیعت ثانیه یا رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم و درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج
مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ بر پای خاسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب می گویم و گویا که مقصود ازین خطاب
مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده ایم که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهود
و مواثیق بسته و اکنون سمع بر پیمان عهد و وفائیم که بسته ایم بدو دست هر جا که می خواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی
با تو میرویم و هیچ کس از ما تخلف نمی کند با هر که می خواهی پیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که تو متصرف
گردی نزد ما محبوب تر است از آنچه باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است
و الله که ما مکروه نمی داریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بآن بر
خدای تعالی و حضرت مقدس نبوی از سخنان دلپسند سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شدند و اقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول بر نهج
صواب گفت آن سرور فرمود که بروید به برکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه تعالی مرا یکی از دو طائفه قافله ابوسفیان یا القوم قریش وعده
فرموده است و الله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب بدر نزول کردند پیغمبر با قتادة بن النعمان و معاذ بن جبل در ان نواحی جهت آنکه خبری از
قافله معلوم فرماید در حرکت آمده در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمری می گفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید
که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بگردانست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید حضرت
کاینات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است
باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری

تو امینی از ان بار عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همین ست که ما را پاس دارند ابو جهل این سخن را
شنیده گفت که عتبه نکر ده میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجب ست که گمان می برید که محمد و یاران او
بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم که مجالی گذشتن ندارند باید که هیچ کس بحفظ امشب بجا است و پاسبانی ما اشتغال نماید منقول ست
که دران شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت نعاس برایشان غالب گشته و چون بمیان ایشان و آب مسافتی
واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افگند که شما مصحوب پیغمبر موعود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغری ابتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین خوفی تمام
بر ضمایر اهل ملت اسلام استیلا یافته ناگاه از سحب رحمت بارانی قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب نیز گشته از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند و
زمین استحکام پیدا کرد که بران آسان آمد و شد می توانست نمود و منزل کفار پر آب و گل شد کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال ارباب اسلام ست گویند که بعد از انکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم دران شب عمار یاسر و
عبدالله بن مسعود را بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت
نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه که اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند تازیانه بر آنها میزدند تا ترک آن
کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که مردی بود بصارتی داشت نقش پاهای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است
و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت که لم تترک الجوع لنا مبیتا لا بد ان یموت او یمیتا بعد از ان خطاب کرد که ای معشر قریش چون محمد و اصحاب او
ملاقات کنند تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم خویش ابقا کنید و ایشان را بگیرید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلائق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی
ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب دران عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده
قتلگاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بمبارزان نمود چنانچه هیچ تفاوتی دران روی ننمود چه مصرع هر که باشارت کرده بود در همانجا القتیل آمد آورده
اند که قبل از لقاء فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی مرتب سازیم و رواحل ترا نزد تو مهیا و آماده داریم و بالقتال اشتغال
نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه بعکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طائفه از اصحاب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری
و محبت گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند و بشرایط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی
رای سعد را مستحسن داشته مراو را دعای خیر نمود و اصحاب بترتیب عریشی پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعه بن الاسود بر اسپ خود سوار
جولان کنان متوجه شده و پسرش در عقب او می آمد واقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش افتاد گفت ای خداوندی سزای پرستش بتحقیق که من کتاب فرستادی و
و امر بقتال فرمودی و بر یکی از دو طائفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمی کنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو می کنند و رسول
ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می کشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که ان یکن فی
احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ ست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب
چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل واقدی از خفاف بن ایماء بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر بهدیه مصحوب
من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم مانند تجهیز این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید
کرد هیچ ضعفی درین امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه زعم محمد ست ما طاقت آن نداریم پس من شتران را بقریش رسانیده
پیغام بگذاردم و ایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند و چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود بر عقب من روان شد و با عتبه بن ربیعه
که در قضیه مصالحت بغایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب
شده ایم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمائی و قریش را بازگردان که
سبب قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال با وی و اصحاب وی چنان ست که با النفس خویش کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد واقدی گوید که
که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که بازگردید چه هر که متصدی جرات

نشود نزد من دوست تر است از آنکه شما شوید و من با هرکه در صدد جنگ در می آیم دوست تر از آن دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم
کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت او در میائید ابوجهل از قبول این مواعظ امتناع نموده گفت
بخدا باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد کینهٔ خویش را ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نگردد و گویند که طائفهٔ از مشرکان
قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید
ایشان را راوی گوید که هرکه از آن آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ خود سوار شده روی بانهزام آورده جان از آن
مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که در آن زمان که رسول خدا بقصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر او بودند و آنحضرت بقرائت سورهٔ
یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هرکه از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت در خلاص او از معرکهٔ بدر هرگاه سوگند
یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از معرکهٔ بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب
سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و نزدیک باسود رسیده شمشیری
بر ساق وی زده چنانچه بپشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب آن
ملعون را بآتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمیر بن وهب را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسپ خویش سوار شده و بر گرد مسلمانان
گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کما بیش باشند اما مرا مهلت دهید تا کمینها را تفحص و تجسس نمایم چه شاید که
جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرده کمینگاهها را احتیاط نموده احدی بنظرش در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را
در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها را بر داشته و ناقهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلک را بار داده اند قومی دیدم که هیچ ملجاء
و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیر نیست گوئیا که همه اخرس اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بلسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند
سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن
حزام ازین نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب این ذکر خیر تو تا انقراض
عالم بر زبانها دائر و سائر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را ادا کنی و آنچه از آن قافله در بطن نخله فانی شده
متکفل شوی و این جماعت را بازگردانی چه مادهٔ نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمد و گفت
ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با این مرد که محمد است و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد هیچ کس نیست که با شما قرابت قریبه ندارد و چون شما ایشان را بکشید
میان اولاد و احفاد و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت پیدا شود که تا ابدالدهر زائل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد
تا بعدد ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد خدای را بالا و پست آفریده و زیر دست و زبر
دست آفریده و مرا معلوم است که مطلوب شما جز در تقبل خویش و چیزی مالی که در بطن نخله از قافلهٔ شما برده اند چیزی نیست و من خونبهای ابن حضرمی و موازی آن
مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب است بمراد از آن می نماید که شما تعرض باو نکنید و هم دیگران او را واگذارید اگر پادشاه است ملک است لایق بحال شما آنکه
از ملک برادرزادهٔ خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است شما بر تخلف از جدال و قتال او نیکبخت ترین خلائق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا
بشمار رید و رویهای خود را که گوئیا شمع افروخته است در برابر وجوه اضداد که گوئی وجوه حیوانست منهید ابوجهل این سخن شنیده حسد برد و با خود گفت
با خود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند امر ریاست و ما یتعلق بها بروی قرار گیرد و دیگران را از پایهٔ اعتبار بیاندازد لاجرم بنیاد فتنه کرد
گفت عتبه بنابر آن این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن عم خود را نمی پسندد و آنگاه عتبه را
به بددلی موسوم گردانیده گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی سوگند بخدا که باز نگردیم تا خدای تعالی میان ما و محمد حکم کند و چون این
حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و ذم نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم شود که از ما بددلی و جبن کراست
که جبان بودن کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول نموده لشکر را بازگرداند عتبه

بعد از قبول ملتمس او گفت که ای حکیم نزد ابن الحنظلیه برو و از زبان من چنین و چنان بگوی و او را درین امر با ما موافق گردان حکیم گوید بنابر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم
و گفتم که عتبه می گوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با محمد حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده نزد وی مراجعت کردم
و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابو جهل رسیده اثر شرارت از ناصیه نامبارکش پیدا بود
و با عتبه گفت که از فزع رنگ پریده شده است شش تو و این کلمه را نسبت بکسی اطلاق کنند که بجبن و بد دلی موسوم و منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده روی خود را
سرزنش میکنی و بعض عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابو جهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد و از غایت خشم که ازین سخن بر ابو جهل استیلا
یافت شمشیر کشید و بر پشت اسپ خویش فرود آورد و ایمای بن رحضه گفت که این بد فالی است و در بعضی از کتب مذکورست که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس
نمودم که بکلی باز گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلیه درین امر با ما مخالف است اکنون بجهت موافقت او تدبیری باید کرد آنگاه نزد ابو جهل مرا
فرستاده پیغام داد که من ضامن خونبهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح در آنست که دست از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت
نمائیم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابو جهل رفتم و او را دیدم که باصلاح زره خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگذاردم ابو جهل در غضب رفته گفت
عتبه هیچ کس بغیر از تو نیافت که پیغام خود بکار رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من بنابر صلاح خلق و اشارت ابو الولید که سید قوم و بزرگ
قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابو جهل سمت ازدیاد پذیرفته گفت تو عتبه را سید و رئیس عشیره و قبیله می گوئی من جواب دادم که مجموع قریش
درین معنی با من شریک اند ازین سخن ابو جهل بغایت متاثر و متالم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو می خواهم و عتبه که هم سوگند تست نمیگذارد و
داعیه دارد که سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه برپای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تذکار قتل برادر خویش کرده ناله و نفیر باوج افلاک اثیر رسانی و از قوم درین باب
استعانت نمائی عامر باشارت آن خائب خاسر سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمراه می گفت تا نائره قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابو جهل بعد از آنکه
نزد عامر فرستاد گفت که مانع محاربه از غایت گرسنگی ناامید شده او را سوالی با بیداد و قریش نیز همین سخن گفتند ابو جهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من باز گشته
صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته گرد لشکرگاه برآمد و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود
یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت رایت اصحاب هجرت را به مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت
کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت
باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود ازین کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی یاری شده بکش دشمن خود را و مشرکان را نیز سه
علم بود یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسید و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند
حضرت مقدس نبوی چوبی در دست مبارک داشت بتسویه صفوف اشتغال نمود و در آن حال نظر همایونش بسواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده
بود حضرت بآن چوب بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استوای یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق عز و علا براستی فرستاده است قصاص
من بده آنحضرت فی الحال سینه خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینه انور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد
که درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم حضرت رسول در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت
من تیغ نکشید و بر کفار حمله نکنید و چون ایشان نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما بانجام نرسد و چون صف راست شد حضرت با صدیق
بعریش در آمده و سعد بن معاذ با طائفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نقل است که چون آنحضرت بعریش در آمد روی نیاز ببارگاه مهیمن
کارساز آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت ای خداوند سزای پرستش با من وعده داده وفا فرمای و بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک
هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش مبارک آنحضرت افتاد صدیق
ردای اطهر او را برداشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای آنسرور را در بغل گرفته گفت کافیست آنچه از خدای خویش مسالت نمودی و زود باشد که خداوند
جل ذکره وعده خویش با تو راست گرداند و بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را برین گروه غالب خواهی گردانید دین حق قائم
نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا ظفر و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حی لا ینام خوابی سبک

ودر عریش بجیب خویش گماشت و صدیق رضی الله عنه در را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند و در آن خواب خداوند عزوجل مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند که چون رسول خدا از خواب در آمد فرمود که یا ابابکر نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل آمد و عنان اسب خویش گرفته و بر اسب او غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بر حرب عبدهٔ اصنام تحریص نمود و فرمود که هر کس مشرکی را بکشد سلب المقتول از آن او باشد و بدان خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالتیکه طالب ثواب و رضای خداوند تعالی بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان او را باشد و درین حال عمیر بن الحمام بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه تمرا که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته با مخالفان درین حرب آغاز نهاد تا درجه شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام که از ما قطع رحم بیش میکند و امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را اهلاک گردان و بحقیقت نفرین درباره خویش کرد ۵ هیچ دشمن بدشمن آن نکند ۵ که کند مرد بدخو با خود ۵ جمهور اهل سیر بر آنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی موسوم کرده بود متأثر گشته دل بر محاربه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا کرد و پای پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه یکجهت گشت هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت در آمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر مادیانی سوار و در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر کشیده اسب او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین آمد و واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و مسعود و عوف از ابنای حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی بجای معاذ عبدالله بن رواحه را گفته اند و برخی از ثقات سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طائفه انصار را در حرب قیام نمایند و خواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرموده در باره ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور روات اخبار سلف گفته اند که چون عوف و مسعود و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را با شما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشتند یکی از آن سه نفر ندا کرد که ای محمد اکفا ما را بمحاربه بیرون فرست خواجه کائنات حمزه و علی و عبیدة بن الحارث را بمحاربه مشرکان نامزد فرموده و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزة بن عبدالمطلبم شیر خدای و شیر رسول خدای و عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی باز استفسار نمود که این دو شخص که با تواند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی ابن ابی طالب است و دیگری عبیدة بن الحارث بن مطلب بن عبد مناف عتبه گفت کفو کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خود عتبه با علی مبارزت نموده و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی ابن ابی طالب ولید را بزخم تیغ تیز از پای در آورده و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیدة بن الحارث زد چنانچه در میدان افتاده مغز از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بر سر شیبه شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهیدم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزای بدر در روحا یا در وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و هم درانجا مدفون گشت آورده اند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد و زمره گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمد و از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را علی ابن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه والله اعلم بالحال چون کفار قلاغه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم هیچ گشته ابوجهل را در میان گرفتند از بسیاری نیزه داران که بگرد ابوجهل در آمده بود بینندگان چنان تصور میکردند که او در میان درختان است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله بن المنذر دادند تا بپوشید و علی عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شده و در آن زمان می گفت که بگیر این حمله را که منم پسر عبدالمطلب و تیغ تیز [illegible] ریز کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از آن قوم آن زره را در ابوقیس پوشانیدند و حمزه بگمان تصور آنکه ابوقیس ابوجهل است نموده از پایش در آورده آنگاه هم باشارت مشرکان حرملة بن عمرو پوشیده بزخم شمشیر کرار بجانب دار البوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن الاعلم بپوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم در اثنای این حال با خود گفتم که کاشکی که تو در میان دو کس کاردیده گرم و سرد روزگار دیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را میشناسی گفتم ترا با وی چه مهم است گفت شنیده ام که او در آزار رسول الله کوشیده و زبان نامبارک بدشنام و سب آنحضرت گشاده و بدان خدائی که نفس من در قبضه قدرت

اوست که اگر چشمم بابو جهل افتد از وی جدا نشوم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار من بود همین سخن
گفت و من از جرات و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابو جهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان می کرد و من بجانب
او اشارت کردم و گفتم اینک مطلوب شما ست آن جوانان چون باز و به پرواز آورده آهنگ ابو جهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار باد پیمار را قلم کرده
از شتر بر زمین انگندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از
معاذ منقول است که گفت در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی
که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیات جنگ میکردم تا تنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پای
در آورده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابو جهل رسانیده او را قریب بسر حد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده خبر قتل آن ملعون
را معروض داشتند حضرت رسول با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند و آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده
اید گفتند نه آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابو جهل به معاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر باز گشته بجنگ
مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی همچنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی نزد عکرمه بن
ابو جهل فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آن کس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن آنحضرت سلب ابو جهل را بمعاذ ارزانی داشت و واقدی
گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابو جهل را بسر حد هلاکت رسانیده بود که عکرمه دستش را انداخت و با یک دست تا زمان خلافت ذو النورین زندگانی
یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصارع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در خون فرعون این امت
و راس ائمه کفر انا آن حضرت پرسیدند که دیگر بود که با ایشان در آن امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن معوذ بر قتل آن خبیث مسارعت کرده بکشتن
او شریک شدند راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی می نماید والعلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت
بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام منفک نشود کلک بیان اول تحریر آن از رمق ابو جهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان را وجه
همت ساخت نقل است که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود کیست که برود و از ابو جهل خبری بیاورد که مهم او بکجا انجامیده ابن مسعود متصدی این امر گشته
فورا روان شد و در میان کشتگان ابو جهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیات او باقیست بواسطه آنکه در مکه از وی ایذای بسیار یافته بود بر سینه او نشسته
و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل تو ئی با این حال الله تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدا ابو جهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن
مسعود گفت ای ابو جهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قولی آنکه ابو جهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود
نسبت بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از حلفا یا از مطیبین بودی و ذکر این دو
فرقه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون عبد الله بن مسعود بر سینه او نشست پای بر گردن شوم ابو جهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای
بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود فرمود یا عدو الله خدا و رسول را و در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که مسعود با ابو جهل گفت تو از فرعون
بدتری زیرا که او در آوان غرق بکردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار می نمائی و در سیر گازرانی آورده
اند که روایتی آنست که عبد الله ابن مسعود گفت که در روز بدر با بو جهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود
دور می کرد گفتم ای دشمن خدا الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم و شمشیر
او را برگرفته سرش را از تن جدا کردم و بنزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گوئیا از زمین بر می کشیدم و هم از عبد الله منقول است که گفت هر چند شمشیر
خود را با بو جهل زدم کارگر نشد پس تیغ او را بگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان بنظر فرخنده نشان پیغمبر رسانیده بینداختم و عرض کردم یا رسول الله
این سر ابو جهل است فرمود که والله او ست گفتم بخدا سوگند که او ست آنگاه حضرت رسالت برخاست و بر سر وی بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که
الحمد لله الذی اخزاک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دید و دو رکعت نماز بگذارد
و قولی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دید سجده شکر بجای آورد ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگ ریزه بر کفار

نقل ست که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمده مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم الجمع
ویولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود و حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و این حال
در آن زمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و لهذا از آن منهزم شدیم از نوفل بن معاویه کنانی منقول ست که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی بسان سنگریزه که
در طشت افتد می شنیدم و همه خوف ما از آن بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی درین باب نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده
بعریش در رفتم که از سید عالم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که می گفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و لهذا از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت
و هم از حضرت امیرالمومنین علی منقول ست که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم که بعد از آن بادی دیگر مانند آن پیدا شد و در عقب
آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته سوم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف
راست شد حضرت رسول بعریش درآمده اندک خوابی فرمود و چون آن حالت از آن سرور زائل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی از ملائکه بر جانب
راست مردم ست و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مصور شده با قریش
گفت که هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن
هشام بتصور آنکه او سراقه است در روی آویخت شیطان چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب قتال و جدال
نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادی ست و چون بمدینه باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد
و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه ندهید که ایشان برای خود معجب شدند و در جنگ تعجیل نمودند و بخدا سوگند خورد که از اینجا نرویم تا محمد و اصحابش را در ریسمانها
نکشیم و لطیفه آنکه هیچ کس از شما مباشر قتل محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با آن جماعت کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و از آنچه آبای ایشان پرستیده باشند اعراض
نمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق که در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند و بقتل
و اسر اشتغال می نمودند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت می کند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا ببینیم که از فریقین مظفر و
منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه از سحاب را دیدیم که نزدیک بما شده از میان آن ابر شیهه اسپان و قعقعه حدید شنیدیم بگوش ما رسید و
قائلی می گفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه پرده دل پسر عم من پاره شده درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام
طرف میرود آن قطعه بجانب رسول و اصحاب او روان شد و بعد از لحظه که بازگشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائل
که در روز بدر می گفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من جمیع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مفتوحه و کسر دال ماخوذ از اقدام ست و این
کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و درینجا حرف ندا محذوف ست یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی دیگر حیزوم نام اسپ جبرئیل ست از سائب بن ابی حبیش منقول ست که گفتی بخدا
سوگند که مرا در روز بدر هیچ کس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند بالضروره با ایشان موافقت نموده می گریختم که ناگاه شخصی
دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا ببست و درین اثنا عبدالرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که این مرد را هم
کیست از هیچ کس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر برد آنحضرت فرمود که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد من بنابر آنکه مکروه می داشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را
نمی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابو هریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه مشرک را نزد
حضرت مقدس نبوی بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالائی دیدم که سوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکة و در روی عن رسول الله
انه قال یومئذ هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور اگر قلم مشکین رقم بتفصیل خصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده بپردازد
کتاب بتطویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب مذکور ست که مشرکان شیهه اسپان ملائکه می شنودند این سخن مخالف قول جمهور اهل سیرست چه این جماعت تصریح کرده اند
که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه شمه از آن مسطور گشت مخالف سخن مولف ست که عنقریب بخواهد آمد ان شاء الله گویند
که جامه های ملائکه در آن روز سفید بود و دستارها سبز و زرد و سرخ بود و علاقه ها و گوشه های دستار از پس پشت آویخته و پاره بر پیشانی و دنباله اسپان در آویخته بودند و
که جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بسبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقه از ارباب معنی این سخن را بر وجهی

دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و با طبقهٔ اولی اختلاف کرده اند که دران روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور طایفهٔ نخستین بر آنند که ملائکه
دران معرکه پای اقدام ننمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود دلایل
اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بدان ناطق است و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل
اسلام و شرک بهم حمله کردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی چون بختی صفار در صف کارزار آواز برکشیده می گفت که ای معشر قریش دست
بدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن حضرت رسول بود و عاصم درین سخن بود که ابودجانه
انصاری بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و درین اثنا معبد بن وهب ضربتی بر ابودجانه زد که بزانو درآمد بعد از آن برخاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها
کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرده در گوی افتاد ابودجانه معبد را تعاقب نموده خود را ببالای او انداخت و در همانجا بذبح وی قیام نمود زهری روایت
کرده است که چون رسول خدا دانسته بود که نوفل عدوبه در لشکر قریش است دعا فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره زد که ای معشر قریش امروز
روز رفعت و علا است چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را نمی باید که ما را اسیر کنید و خونبها بستانید
جبار بن الصخر الانصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه او ست با جبار
گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت علی بن ابی طالب است نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچ
کس را شریف تر ازین شخص ندیدم مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی تیغ خود را از سر او جدا ساخته بساقهای او زد چنانچه
قلم شد و بضربی دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی رسید آنحضرت شنید که می فرمود هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد
که او را من کشتم حضرت رسول تکبیر گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بیک ریسمان بسته بود و عذاب بسیار کرده و او
عم زبیر بن العوام است گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از الجمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی کشت و در بیست و چهار نفر اختلاف
نسبت زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب بن عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمرهٔ قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی اند از امام محمد باقر
منقول است که علی مرتضی فرمود که من تعجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که
هر دو چشمش از حدقه بیرون افتاد بهزیمت نمی رفتند و بر حرب من اقدام می نمودند و یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود و عبدالرحمن بن عوف گوید که در ایام
جاهلیت من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبدالرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت
که از اسمی که پدر ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبدالرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن می خوانند و من ترا بدان اسم نخوانم و چون بعبد عمرو
خطاب می کنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که ترا بنامی خطاب کنم که تو جواب گویی من گفتم که یا ابا علی بر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین من
عبدالله خواهم گفت و من از روی این معنی را قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبدالله خطاب کردی تا بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان
منهزم شدند و زره بغنیمت گرفتم و آنرا از معرکه برداشته می بردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود ندا کرد که یا عبد عمرو جواب نگفتم
چون بعبدالله خطاب کرد جواب دادم گفت ما را در باب وا از کشتن نگاهدار تا فایده بهتر ازین درعها بتو رسانم من درعها را بینداختم و دست پدر و پسر را
گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک رأس و رئیس
مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر
من اند فایده نداد و عاقبت امیه را بپشت انداختند و من خود را بر زبر او انداختم خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده یافت گفت ای
عبدالله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی
پسرش زد و پایش را از بدن جدا ساخت عبدالرحمن گوید که دران زمان علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بدان مهابت و نهیب آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار
یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقل است که عبدالرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که درعهای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتن داد و در
معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از پای درآورد و از ابودجانه انصاری منقول است که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و

رسول بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب متحول بشمشیر طویل ابیض گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبد الاشهل
روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت با و عنایت فرمود و آن چوب
تیغی برنده شد و آن شمشیر با او بود تا در جنگ احد شهادت یافت گویند که از جملهٔ هفتاد نفر که در روز بدر جنگ کردند و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند
و باقی دیگر از اصناد ایشان در نتیجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از رؤسای اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب بود و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز
بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیرة و ابو عزة عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور
شود ان شاء الله و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت کس از انصار خلاصهٔ سخن آنکه اعدای دین را در آن مصاف وهنی
عظیم و شکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا گوید ع شاها بجهان در نبوت بستی * وز معجزه جان دشمنان را خستی * تنها نه سه صد و سیزده کردی هجوم
مردانه مصاف بدر را بشکستی * نقل است که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از مکه
هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته
بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت باز میداشت و نهی فرمود و ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده گفت
ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید
روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص بشنوی که ابو حذیفه می گوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق
گشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت ولیکن از درد پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که
دستوری فرمای تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارهٔ این سخن وی گردد و ویرا به بهشت برد و ماجرا
حضرت و عمر را ابو حذیفه شنیده از سخن خویش پشیمان و از سخط عز و علا ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته در معرکها مبارزات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد
و عاقبت در جنگ مسیلمهٔ کذاب بمقصود خویش فایز گردید آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی
بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا اعانت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و دیگر
هیاتی بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که رسول
خدا از قتل تو ما را نهی فرموده گفت من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست به بند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی
داشتن هر چه خاطر تو میخواهد بهمان عمل نمای آنگاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخته بر مقتل او آمد و بدان درگذشت و در روایت ابن اسحق چنان است
که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دو چار خورده او را از نهی رسول خبر داد ابو البختری التماس نمود که بدوستی که همراه من از مکه بیرون آمده و اینک با من است
تعرض نرسان مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود
که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند ع لن یسلم ابن حرة زمیله * حتی یموت او یری سبیله * بعد از آن مجذر و ابو البختری بقتال
اشتغال نمودند آخر الامر ابو البختری بقتل آمد و مجذر به مجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته
بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب ناد انسته مباشر قتل او شد نقل است که سعد بن
معاذ در زمانیکه جهت حراست رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده می نمود که اهل ایمان عبده اوثان را اسیری کنند و این معنی موافق طبع وی نبود و حضرت
پیغمبر اثر کراهت در بشرهٔ او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن این جماعت
از زنده گذاشتن ایشان اولی و انسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مقید ساخته ایشان را بسنها محکم بستند و چون شب شد عباس جهت المی که از بستن
داشت ناله میکرد و حضرت رسول از استماع نالهٔ او بخواب نمیرفت و اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در
خواب شد حضرت فرمود که چه شده است که نالهٔ عمم نمی شنوم صورت حال معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمایند و یکی از افاضل زمان با
در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد و بجهت آنکه بند وی گران

داشت و پیغمبر آواز وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک نموده بجواب رفت حضرت
پرسید که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک گردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سبک گردان اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان
سلاسل و اغلال سبک و گران بود یا آهنگری چابک دست همراه داشتند که بدین صفت قیام می نمود خلاف واقع است و اگر مقصود استحکام رسن است در بستن این معنی
خلاف ظاهر است و غیر بنا در از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علمای سیر گفته اند که
باشارت حضرت مقدس نبوی اصحاب بیست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه التشتت و تفرق اجزای امیه بن خلف که در حین تحرک
از و مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری کندند خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند
عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه پدر را بدان حالت دید آثار مکروه و اثر رنگ او متغیر شد و رسول صلعم
این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده باوی فرمود که گوئیا تنگی بخاطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در
اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق و حسن اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف
مقصود مرا اندوهناک و پریشان خاطر داشت و آن سرور در شان ابو حذیفه دعای خیر فرمود آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از فتح و نصرت بر راحله
خود سوار شد و با طائفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و سائر مشرکان را که در آن
چاه افگنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما که پیغمبر خود را
تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند قول
آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا می کنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول صلعم
در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم حقا محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عائشه است و صدیقه بر آنست که قول بعضی گفته اند که
رسول صلعم فرموده که بتحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که انس و عمر را با ایشان نسبت کرده استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او
از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده شده اند و بوی
ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت
رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد **ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت با اصحاب در باب فدیه**
و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود
عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول صلعم در حوالی عریش قیام می نمودند و زمره با اعدا ملت محاربه و مقاتله
میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه ایشان پرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک از این سه فرقه داعیه آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی
از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمی کردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول
گفتند که یا رسول الله ما از جهت بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم
متفرق شده را جمع می نمودند خیال بسته بودند که دیگران را در آن مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال
الی آخره نازل گشت و بعد از آن آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنائم
اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز باهل جرأت و حراست را تصور شد که جمیع غنیمت منحصر
بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال بالسویت میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله تعطی فارس القوم مثل
ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کرد و غنائم را بر حاضران معرکه بدر
و بر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنا بر عذری مقبول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و شمشیر خاصه
ابو جهل و شمشیر عتبه بن الحجاج که اسم آن ذو الفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را با امیر المومنین علی ارزانی داشت زمره از ارباب سیر گویند که صحیح

آنست که ذو الفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته اند که رسول خدا نصیب سعد بن عباده را که بر جهت تخلف نموده بود بنا بر آنکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت داشت و مرام
را خود بجهت خروج می نمود مقرر ساخت از آن جهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده و از آن غزوه از رکاب فلک فرسای باز ماند و همچنین زمره گفته اند که سهم سعد بن مالک
ساعدی را ابو بردة او داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیه خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را بالاتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر داد
یکی عثمان است که حضرت مقدس نبوی مع بجهت بیمار داری زوجه خویش رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحه بن عبید الله است و ثالث سعد بن زید
که آنسرور این دو نفر را بخبر گیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجر اند و پنج تن دیگر از انصار یکی از ایشان
ابو لبابه بن عبد المنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی است که خلافت اهل قبا باو فرموده حضرت بدوی قرار گرفت و سوم حارث بن حاطب که
جهت مهمی باشارت آنسرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خوات بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسری ببعضی از اعضای ایشان راه یافت و زمره گفته اند که حضرت
رسالت پناه ورثه شهدای بدر را داخل غازیان گردانیده ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمه اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و به بندگان که در آن
لشکر بودند هیچ ندادند چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی از جانب مخالفان فراغت یافت شقران مولی خود را به محافظت اسیران تعیین نمود و آن جماعت بحیات استظهار امیدوار شدند
شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که شما از صاحب خویش یعنی مصطفی التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا بستاند و از خون
ما درگذرد و صدیق وعده های خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون نیز درین امر با او مشورت باید نمود تا
در خون ما سعی ننماید و بالاتفاق یکی را پیش او روان کردند تا بوی همان گفت که با صدیق گفته بود و فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان رانده بخدمت پیغمبر شتافت و ابوبکر
را در آن مجلس یافت که می گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو در میان ارباب قریش ابنای و اعمام و اخوان دارند و العهد ایشان قریب است منت بر ایشان نه
تا خدای تعالی منت بر تو نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنان است که بحسن صمیم القلب بخدمت تو شتافته باشند رسول در جواب ابوبکر سکوت را التزام نمود و بعد از آن
ابوبکر از مجلس بیرون آمده لطیفی رغبت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند با تو قتال و جدال
کردند گردنهای ایشان را بزن که رؤس کفر و ائمه ضلالت اند تا بواسطه آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد و حضرت در جواب او نیز چیزی نفرمود و بعد از آن
ابوبکر به مجلس تشریف آورده بجای خویش بنشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طائفه قوم و عشیرت تو اند اول کسیکه استیصال ایشان کند مباش
و این معنی که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض
کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان را بزن و سینه های مسلمانان را شفا کرامت فرمای درین امر هیچ انتظار باید برد در نوبت دوم سید ابرار نیز در جواب هیچ یک
از آن دو تن بلا و نعم حدیثی نفرمود و بعد از آنکه کرتی دیگر ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی بحجره خویش در آمده پس از
لحظه بیرون آمد و در آن بعضی زبان از اهل اسلام سخن صدیق مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق را پسندیده می پنداشتند حضرت روی با اصحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در
ملائکه میکائیل است که برضای خدای تعالی و عفو او از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم از عسل قوم خویش آتش افروختند و او را در آتش
انداختند زیاده برین دو سخن نگفت که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فان الله غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک
و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرود می آید بسختی و نقمت از خدای تعالی بر اعدا او و مثل او در انبیا مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از
سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد از این
سخنان رسول الله با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچ از شما مگر بفدا یا بضرب عنق درین حال عبد الله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که
در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت نبی پناه ساعتی خاموش شد عبد الله گوید که هیچ ساعت از آن صعب تر بر من نگذشت در آن
حین نظر بر آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از ساعتی سر بر آورد و فرمود الا سهیل
بن بیضا هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را
نرم می سازد بمرتبه که نرم تر از مسکه میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بسرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود می آمد در روز بدر
غیر از عمر کسی نجات نمی یافت که گفت بکش و فدا مگیر [illegible] پوشیده نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراضات برین روایت کرده اند و جوابها گفته اند کما لا

بیان حقیقت بمیزدانکتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه ستانند دست از ایشان باز
داریم یا آن جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که ایشان قوم و عشیرت تواند اگر فدیه ستانده ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مؤمنی
موحد پیدا شود و از ممر فدیه اصحاب را ترا بی نیازی و قوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفرند و خدای عزوعلا ترا مستغنی ساخته
از فدا و از ایشان فلان خویش مرا ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و از این سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم
گردد که محبت مشرکان در دل ما نمانده فدوة ارباب توفیق بصواب دید صدیق میل نموده در باب سختی و نرمی ولهای سخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیه اسیران به فدیه
گذشت رسول اشارت فرمود که یاران درباره ایشان احسان و نکویی کنند و بعضی را که مال واستعداد نداشتند آزاد فرمود یکی از ایشان ابوعزه شاعر بود که فاقت حال خود را
معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانیده گفت که پنج دختر دارم اگر بر من بخشایی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بر محاربه ایشان تحریض ننمایم
حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش بازگشت و بقیه قضیه ابوعزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و طائفه که از اهل فلاس
و صنعت کتابت بهره داشتند مقرر فرمود که هر یکی ده کودک انصار را خط نوشتن بیاموزند و بعد از آن آزاد باشند و بقدر مراتب بعضی را فدیه قرار یافت
و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین می نمودند گفت که من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا خدای بهتر داند و بحسب
ظاهر با ما حرب کردی و ترا بجهت دو برادرزاده خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث فدیه می باید داد عباس گفت من چیزی ندارم انهمه مال از کجا دهم
حضرت فرمود که از آن طلاها که در وقت خروج بام الفضل زوجه خویش سپرده گفتی که اگر مرا درین سفر حادثه روی نماید تو چندین بگیر و چندین از اولاد چندین بدار عباس
گفت ترا چون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا برین قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر را به ام الفضل داده این وصیت میکردم ثالثی
غیر از حق عزوعلا برین حال اطلاع نداشت و بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل زمره بود از صنادید
قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را اطعام دهند بنا برین بیست اوقیه طلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان
بهزیمت رفتند و آن طلا را مسلمانان از وی گرفته داخل غنائم ساختند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که بیست اوقیه طلا را از فدیه چهار
نفر که از وی میطلبید حساب نمایند حضرت فرمود که چیزی را بجهت اعانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این
آیه نازل شد و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم و ایضاً آیه دیگر فرود آمد که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لائق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشند از اعدای دین که فدیه ستانند از ایشان تا آنکه قتل بسیار کنند
از ایشان دشمنان دین بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عزوعلا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خدا وند غالب کننده دوستان خود است بر
دشمنان خویش و عالم است بآنچه لائق بحال هر کسی بود مراد از آیه اول اینست و مراد و مقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ
هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی بزرگ نقل است که روز دیگر فاروق نزد رسول رفته او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول الله سبب
گریه مرا اعلام فرمای فرمود که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرده که در آن نزدیکی بود گفت که عرض کرده شد عذاب اصحاب را برین نزدیکی از این
شجره و در روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر در شرح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل
نزد پیغمبر آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب
را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که آنچه اسناد با امیرالمؤمنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که تخییر حق عزوعلا
اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است و چون حال برین منوال بوده باشد
حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نگرداند والله اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از معرکه بدر مساوقت نمود
با تعجیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در روی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود
گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را ملاحظه کردم آن شخص گفت که این معنی بواسطه استیلای ترس بخاطر تو میگذرد و نضر بمصعب
بن عمیر گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخنی گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر ایشان را آزاد کنند

مرا اطلاق فرما مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را التعذیب بسیار کردهٔ نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در حیات
می بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست می گوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است و واقدی گوید
که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت فرمود ای خدای سزای پرستش مقداد را از فضل
خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی آنچه فرموده عمل نمود و این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خواهر او استماع نمود مرثیهٔ چند در آن باب
گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبة بن ابی معیط بود و عقبهٔ لعین در آزار
خاطر مقدس نبوی می کوشید چنانچه شمهٔ از آن گذشت و چون حضرت رسالت هجرت نمود عقبه در آن باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشرف حضرت رسول رسیده
روی بقبله دعا آورده گفت ای خدای سزای پرستش عقبه را منجر او مینداز و هلاک ساز در معرکهٔ بدر از اسپ وی را انداخته عبد الله بن سلمه او را اسیر کرد و در عرق
الظبیه حضرت مقدس نبوی فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح او را گردن بزند عقبه گفت وا ویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان اسیران تنها کشته شوم
پیغمبر فرمود بنا بر عداوتی که با خدا و رسول داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضل ست با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را می کشی مرا نیز بکش
و اگر برین جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر
فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم آنچه فرموده عمل نمود حضرت مقدس نبوی فرمود مردی بد بودی تو بخدا سوگند که من کافری
مثل تو ندیدم بخدا و برسول و بکتاب او و ایذا کننده بودی پیغمبر را الحمد لله شکر می کنم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقلست که عمرو بن ابی
سفیان را امیر المؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو از سهم حضرت رسول آمد و خواهرزادهٔ عقبة بن ابی معیط بود و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود و با ابو سفیان گفتند که فدیهٔ پسر
خود بده تا از حبس خلاص شود گفت یک پسرم حنظله کشته شده است من فدیه دیگری بدهم هم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید تا او را چندان محبوس باشد در این
اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سال خورده بود با زوجهٔ خویش بجهت عمره گذاردن از مدینه بیرون آمد متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابو سفیان
باو متعرض رسد و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج یا عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابو سفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس
ساخت و سعد خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مصطفوی گردانیده التماس نمودند که عمرو ابو سفیان را بدیشان
مسؤل قوم مبذول افتاده بنی عمرو پسر ابو سفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جملهٔ قهرمانان [illegible] ابطال اسلامست از آن گروه
بیرون بود یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مفری می جست تا رسید بعبد الله بن العوام و عبد الرحمن بن العوام که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش
گرفته بودند عبد الرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار ساز عبد الله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است چگونه پیاده این
مسافت قطع کنم عبد الرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح و مایحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت
ما را جهت خواهد ساخت آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن الحزام در عام الفتح شرف
ایمان دریافته صحبت رسول خدا ورزید و [illegible] در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بودند که این آزاد ست
و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر مسلمان شده و
شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک
من خیر [illegible] از خیرات معهود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن الحزام درین اوراق گذشت شمهٔ از احوال و سیر او درین مقام مذکور شد [illegible]
[illegible]
تا شبی از آن شبها [illegible] قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات اینست [illegible] چون پدر را [illegible] مهیا کن کسری و قیصر [illegible]
بن عمار یاسر گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده را نمی دیدند با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از [illegible] در گذشتند هیچ کس را نیافتند بسیار
یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما درین قول صادق اید مراد قائل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت بحنیفیه موسوم
اند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب در وادی طوی بودند در شب تب شدند و چون از آن واقعه دو شب یا سه شب گذشت بیشتر از [illegible] حسان [illegible]

بمکه رسید مردم را از مصیبت قریش خبر داده گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و منبه پسر حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و ابو جهل و امیة بن خلف و فلان
فلان کشته شدند و دران حین صفوان بن امیه در حجره نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت والله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل نمی کند که چه
میگوید بپرسید که حال صفوان چگونست و چون ازو استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته است و بیقین و تحقیق پدر و برادر او را کشته
دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را اسیر دیدم که هردو را بریسمان بسته بودند درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن المطلب از جنگ گاه گریخته بیامد
ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر بتحقیق داری گفت ای عم چون ما با اصحاب محمد رسیدیم خشک برجای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و تنها
ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند هیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید انیست عبارت
کتاب روضة الاحباب درین باب و تا قص بیان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور نیست که مشرکان شیهه اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را میدیدند ندا ظهر
من الشمس ست ابو رافع غلام عباس گوید که دران زمان که ابولهب از ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار می نمود من در حجره نشسته بودم و تیر می تراشیدم
و ام الفضل زوجه خواجه من نزد من نشسته بود و چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت خشمی که داشت مشتی بر روی
من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لت کشید و من بنا بر ضعف بنیه و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حالت را مشاهده کرده برخاست
و چوبی چنان بر سر ابولهب زد که سرش بر وجهی منکر شکسته شد و گفت بواسطه غیبت عباس با غلام او چنین میکنی و ابولهب خوار و بیمقدار بخانه خویش رفت
و بعد از هفت روز بزحمت عدسه با همگنان خویش که پیش ازو بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد و چون عرب از عدسه آنچنان که از طاعون اجتناب می کنند
احتراز می نمودند اولاد او گرد او نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی با جرت گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی افگند و چندان
سنگ بر زبرش ریختند که از چشم مردم نهان گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از بوی گند ابولهب هیچ کس را مجال آن نبود که سر دران مغاک کند که
مرده او افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند و ناقلان اخبار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص
داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از عرصه بدر باثیل رسیده عبدالله رواحه را نامزد فرمود که بمدینه رود و آن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلده طیبه
رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقه قصوی که مخصوص جناب اقدس نبوی بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و بایصال این بشارت مطایای آمال قائلان
قوافل آن سرزمین را گرانمایه گرداند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمودند و بر جناح استعجال روان شدند و عبدالله بتعجیل از زید مفارقت کرده بجانب
اعلای مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران
ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعة بن الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از اهل همدان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبدالله رفتم
و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگویی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آنسرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را همراه خواهند
آورد و گویند که عبدالله بن رواحه در درهای یکایک خانهٔ انصار که در جانب اعلای مدینه بود مژده غلبه اهل اسلام میرسانید و کودکان در رکاب او میرفتند و از سر نشاط
نعره می زدند و میگفتند ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانیکه خلق از دفن رقیه زوجه ذو النورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر باز نگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه
سوار بمحلی بمدینه رسید و همچنین بر راحله خویش فریاد بر کشید که عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش برد که بذل اسیری گرفتار شدند
و منافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامه بن زید گفت که محمد و یاران او مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم
که آنچه میگویی حق است او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم تویی که از رسول خبرهای غیر واقع میگویی فردا که آنحضرت
تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سرترا از بدن جدا کنند او گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با ابولبابه
بن المنذر گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامه یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقه محمد سوار شده گریخته
آمده نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت باثیل
رسید قصد کرد که شب دران منزل اقامت فرماید و دران شب باز فرمود که هیچ کس باشد که امشب مرا محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل
این معنی شد و حضرت ازان شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبد القیس حضرت فرمود که بنشین او بنشست و حضرت اعاده قول سابق نموده

شخصی برخاست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور فرمود من انت گفت ابن عبد القیس رسول خدا فرمود بنشین و چون حضرت ختمی پناه تکرار سخن
گذشته کرده شخصی برخاست و گفت این کار من ست رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبیع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن دو یار کجااند ذکوان
گفت که یا رسول الله بهر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم آنحضرت در بارهٔ او دعای خیر گفت واقدی گوید که رسول خدا در نیل احرام نماز عصر بسته بود اندک
رکعت که گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و برروی
من تبسم نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر باد پایان مقصور الناصیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و
امر کرده که مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی ص ع ملک در رکاب و فلک همعنان با مظفر و منصور و غنائم
موفور بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک بمدینهٔ طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال
موکب همایون شتافته و بعز بساط بوسی فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از انجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که
نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهدهٔ نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بکارزار خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله انیس بموضع تربان شرف دست بوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج
رنجور شده بودم و دیروز تب از من زائل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد و چون شتران مولی رسول با اسیران در رسید منافقان
که از آن اخبار متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند بیقین دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود
از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان اطلاع داشتند بیم و هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت
و از جملهٔ اسیران بدر یکی ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق شهرت
داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را با داماد همشیره ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابو العاص زینب را در حبالهٔ نکاح در آورد و چون
حق عز و علا حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص مدتی دست از کیش آبای خود باز نداشت و عتبه بن ابی
لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن
قصه مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
در فدای ابو العاص مالی فرستاد و بجهت تتمهٔ فدیه قلادهٔ خود را که خدیجه در شب زفاف باو ارزانی داشته بود بآن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی
بران قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو روان کنید مسلمانان از طیب نفس
ابو العاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول در حین اطلاق ابو العاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قرة العین خویش
بحرم فرستاد و ابو العاص کارسازی زینب نموده برای او هودجی مرتب ساخت و برادر خود کنانه بن ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام
چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زینب بر شتر نشست رسول الله اگرچه بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان ازین حرکت متاثر گشته با هم گفتند که می بینید که دختر
محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی
قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بحمله نیزه تخویف زینب کرد و زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنابرین حضرت
مقدس نبوی خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید و واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیرها
را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند او را تیر دوز کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک او
رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن است و درین
حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و ذلت ما می کنند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر او را از پدر باز داریم
اکنون طریق صواب آنست که زینب را بخانه مراجعت نمایی و چون شب در آید و خلق آرام گیرند اختیار ترا است کنانه سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز
گردانید و چند شبی بعد از آن از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نموده زید زینب را بمدینه برد و محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا

از اصحاب را بیافت کاروان قریش نامزد فرموده وصیت کرد که اگر بهبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست
احدی را غیر از خدای عز و جل که هیچ کس را تعذیب بنار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزید بلال روایت کند که در وقتیکه رسول خدا سرایا باطراف می‌فرستاد
وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را بآتش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بوی دست یابید دست و پای او را
قطع کنید و بقتل رسانید و دوران او ان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوهٔ حنین فراغت یافت ناگاه
هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و بقرب زمین بوس فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری
حضرت رسالت پناهی زبان بنفرین او کشاد رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید از زبیر بن العوام منقول است که گفت حضرت رسول
را دیدم که بعد از اظهار غلظت بنسبت هبار از فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از روی عذرخواهی نمود و ما احسن ما قبل [illegible]
و لطف خداوندگار را نگه بنده کرده است و او نیز مسلمان شد **ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی** محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت بشیطان لقب
بوده از شیاطین قریش و در روز بدر رجالان از معرکه بیرون برده پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در
حجره با هم نشسته بودند و ذکر افکندگان و کشتگان بدر میکردند در بین اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است
اگر مرا قرض و دیون و مونت و متعلقان مانع نیامدی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست
میدهد که می‌شنوم که محمد در اسواق تنها تردد می‌نماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم و من متکفل احتیاج تو هستم
و ضامن دیون تو میگردم عمیر بر رفتن جازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده شتری بوی داد تا سوار شد و عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید
و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بتقدیم نرسد باید که این راز سربسته را پیش کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را بزهر مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد
قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی شتابد و بحسب اتفاق دران زمان فاروق با طایفه از یاران نشسته
بود و از جنگ بدر و عنایتی که ایزد سبحانه و تعالی دران روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال می‌نمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیر حمایل کرده
از مشاهده این حال رعبی بخاطرش راه یافته مسلمانان را بر گرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است و دشمن خداست که در روز بدر خبر از لشکر ما گرفته از
قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نموده و آن طایفه را بر محاربه ما دلیر گردانیده گفت که اصحاب محمد معدودی چند اند که مشاهده و محسوس می‌شوند و هیچ کس در کمینگاه در از نیست
مسلمانان بفرموده عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است غدار مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت
رسالت فاروق را فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر شده بیک دست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بیک دست دیگر قایمه آنرا گرفته بمجلس اشرف نبوی در آمد
حضرت اشاره فرمود تا فاروق دست از و باز داشت آنگاه گفت ای عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیشتر آمده تحیت اهل جاهلیت را بجای آورد و رسول صلعم فرمود
که حق عز شانه ما را ازین تحیت مستغنی گردانیده است و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چیست جواب
داد که بجهت اسیر خود آمده‌ام تا در آن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نموده حضرت فرمود که با صفوان
در حجره چه شرط کرده بودی و بهم ازین سخن بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمای که شرط من با او چه بوده آنسرور فرمود که از او تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه او ادای
دین تو نماید و صورت مجلس را من اوله الی آخره بر زبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و هر دو اینهی میان من و تو حایل است عمیر از استماع
این سخن متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی تو در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما ترا در نزول
وحی و در خبری که از آسمان بتو می‌آید تکذیب می‌نمودیم و اکنون بیقین پیوست که آنهمه راست است زیرا که برین قضیه غیر صفوان و من احدی اطلاع نداشت و
ترا جز باری تعالی برین مواضعه مطلع نگردانید شکر می‌گویم پروردگاری را که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرفراز
شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوبتر از وی بود اکنون او را از بعضی اولاد خود دوست تر میدارم و بعد از
اسلام عمیر حضرت نبوت پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی
می کوشیدم و اکنون که توفیق رفیق من شده مرا رخصت فرمائی تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و علا ایشان را هدایت

بخشید واز بادیه غوایت خلاصی یابند وعمیر دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود ودر آن اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش می گفت
زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت وفرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد وهر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی پرسیدی که هیچ حادثه در زمین یثرب
روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان وسایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند وصفوان سوگند
یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید ودیگر باره نفعی بعیال او نرساند وچون عمیر بمکه رسید جمعی غفیر از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند ودرین سال
یعنی سال دوم از هجرت عصما یهودیه بنت مروان بقتل آمد واو عورتی بود از معارف نسوان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی وزبان پلید خویش بهجو حضرت
نبوی وصحابه گشادی ودر زمانیکه رسول خدا متوجه عرصه بدر بود چند بیتی از هذیانات عصما بگوش عمیر بن عدی الخطمی که از قدمای اهل اسلام بود وبخلوص نیت وصفا
طویت وجد در طاعت ومحبت خدا ورسول او در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه تعالی حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعون را بقتل آورد
وعمیر بواسطه فقدان نور بصر در آن سفر از موکب همایون تخلف نموده بود وچون حضرت رسالت پناه از معرکه بدر منصور ومسرور مراجعت کرده بمقر خویش رسید
عمیر در شبی از شبها با قائدی متوجه منزل عصما شده در فراز (?) او در آمده دست بکس (?) یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد وآن کودک را عمیر از عصما جدا ساخته شمشیر
چنان بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد وهم در شب بازگشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد وچون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت
صورت واقعه را دانسته فرمود که بکشتی دختر مروان را عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آنسرور
پرسید که ازین فعل هیچ بمن چیزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان واین مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول التفات بجمعی کرد که در
گرد او بودند وفرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله ورسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی ودر روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که هم در سال
دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی را بفرستاد تا عصما بنت مروان یهودیه که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی وایذای پیغمبر رسول کردی بقتل آورد ومسود اوراق
گوید که قول اول راوی آن صاحب مستقصی است واصحیت اقرب می نماید زیرا که با وجود چندین هزار بینا که بکمال دل در امتثال فرمان حضرت مصطفی می نمودند بعید
است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی گردد ذکر غزوه بنی قینقاع چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که ایذائی
بدیشان نرساند بشرط آنکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر کسی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند
ولشکر ومعاونت دریغ ندارند واین قاعده استمرار داشت تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شریف رسید وچون بنی قینقاع نشانه بدر
کردند که طنطنه کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نموده که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم او شود که حرب چگونه است
وبالآخره بسببی از اسباب که مضمون کتب سیر آن ناطق است پیمان شکستند وحضرت مقدس نبوی از نقض آن با خبر ومطلع گشته رؤسای بنی قینقاع
را جمع فرموده فرمود ای معشر قینقاع ایمان آورید وبترسید (?) که شما را معلوم است که من پیغمبر خدایم وبترسید از خدای تعالی چه می شاید که مثل آن نکبتی
که بقریش رسید بشما رساند یهودان گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم مغرور مشو (?) بر قومی که از طریق حرب (?) نمیدانستند وچون
با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که ما مثل دیگران نیستیم امثال این جهالات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند وجبرئیل نازل شده این آیه آورد که واما
تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت آهنگ استیصال طغاة نموده ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت وعلم را بحمزه داد
وگروهی گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود واز مدینه بیرون رفته وبقولی بعد از پانزده شبانه روز که یهود را محاصره نمود حق عز وعلا رعبی در
خاطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمائی که از حصارهای خویش فرود آمده برویم حضرت رسول جواب فرمود که نزول شما بر حکم من تواند بود
چون یهودان از محاصره بتنگ آمده بودند بالضروره بحکم وتقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند وایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا بندند
ابن قراسه (?) دستهای آن جماعت بر کتف به بست ودر آن حین عبد الله بن ابی مانع خدمت حضرت آمده گفت یا محمد درباره دوستان من احسان
فرمای آنحضرت اعراض نمود وابن ابی منافق الناس خود را اکثر (?) گردانید وآنحضرت روی از وی بگردانید آن لعین او نیز دو باره (?) ابن سلول دست در گریبان
حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق موالی واحبای من احسان نمای آنسرور در غضب رفته بروایتی فرمود ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب
مذکور است وبقولی فرمود ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور است راقم حروف گوید که استعمال کلمه ویلک نزد بلغا در مقام سخط وغضب انسب می نماید

از ایراد لفظ ونیک عبد الله گفت والله که ترا نگذارم تا در حق ایشان احسان بجا نیاری و من دست از تو باز ندارم که سه صد مرد زره پوش و چهارصد کس
بی زره گذار که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغهٔ ابن سلول بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه
فرمود که خلوهم ولعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن صامت را جهت اجلای آن طائفه مقرر کرد و فرمان داد که
زیاده از سه روز در آن دیار نباشند و عبادة با آن جماعت تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته و باز گشت و چون یهود بوادی القری رسیدند یک ماه
توقف کردند و از انجا باذرعات شام رفته در آن سرزمین مقام کردند و بعد از اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از سطوت
ولقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنسرور از میان غنائم سه کمان و دو زره
و سه نیزه و رقم اختصاص کشید و زرهی به محمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشت و حکم فرمود که خمس غنائم را جدا ساخته و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت
کردند در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست که حضرت رسول عبادة بن صامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید ایشان از عباده مهلت طلبیدند
گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز لطف مودهٔ رسول ست و اگر باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از منزل خویش بیرون کرد و
همراه ایشان بود تا بذباب و از انجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان
شد حاوی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق
جمیع اهل سیر و اخبار در حین اجلای آن طبقه حامیان حوزهٔ دین مالهای ایشان را در تحت تصرف در آوردند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز
عید اضحی گذاردند و حضرت با اغنیای صحابه قربانی کردند ذکر غزوهٔ سویق چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود
نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام او نکشد پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع
منازل بمساکن بنی النضیر رسیده شبی متوجه حیی بن اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و اصحاب کبار نماید حیی از ملاقات او اجتناب
واحتراز کرده ابوسفیان از انجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک ما فی الضمیر
خود را در میان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیهٔ عریض که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بسر
زراعت بود کشتند و چند درخت خرما را سوخته قصد کرد که از عهدهٔ نذر خویش بیرون آید و چون بدین حرکات ناشایست اقدام نموده راه انهزام پیش گرفت
و بعد از آنکه رسول از صورت جرأت ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان
روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای توشه در آن سفر همراه داشتند بینداختند و
مسلمانان آنها را بر گرفته این غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد ذکر وقائع
سال سوم از هجرت نزد بعضی درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شده و سبب این غزو آنکه بسمع همایون نبوی رسید که طائفه از بنی سلیم و غطفان
در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچکس را ندید و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی
وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و در میان
ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بآب رفته باشند آنحضرت فرمود تا شتران
را با ساربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح بر دمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت می نماید
و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتران را قسمت نمائید اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چارپایان ندارند
اگر فرمائی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با ایمان این غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو تسلیم می نمائیم آنحضرت
فرمود که اگر بخوشدلی میدهید قبول میکنیم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را
قسمت نمودند بعد از قرار خمس بهر شخصی را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم ذکر قتل کعب بن الاشرف واحدی گوید
که چون حضرت رسول ص در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و یهودی در مدینه نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد

بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خوار و مبتذل گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین
نزد من مرجح است بر بالای آن و پس بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریض کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن فهم
میشد با آنکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه گریه نمیکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان
برکشیدند و مدت یکماه عزای سنگین برپا داشتند و این ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام گشادی و پیوسته بایذای اهل توحید مبالغی
عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه
الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانید محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست
میداری که من او را بکشم آن سرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب
آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول فرمود که بقدر وسع و طاقت خود در آن باب سعی نمای محمد بن مسلمه معروض داشت
که چاره نیست از آنکه در منقصت سخنی بر زبان آرم حضرت او را در آن امر رخصت داد محمد بن مسلمه ابونائله و سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن
بشر و حارث بن معاذ و ابوعیسی را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن الاشرف اخوت رضاعی داشت و در روایتی آنست که
ابونائله پیش از رفقای خویش بمنزل کعب بن الاشرف رسید و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهت کدام مهم قدم رنجه شده ابونائله گفت قدوم این مرد از جمله بلاها
بر ما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده اند و طرق آمد و شد خلایق باین دیار مسدود گشت و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ما ضایع شدند و مرا از نان
چیزی می طلبند و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین همین سخنان با تو می گفتم و من پسر پدر خویشم و شما هنوز کجا دیده اید بخدا سوگند که شما
ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابونائله گفت که جمعی با من درین عقیده موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده میخواهیم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم و مرهونی
تو باشد بسبیل رهن تسلیم نمائیم کعب گفت تو زنهای خود گرو کرده گفت که زنان خود را گرو کنید ابونائله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود را که نیکوترین عرب اند
در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان گرو نمیکنید فرزندان خود را گرو کنید ابونائله گفت که ایشان را سرزنش کنند این معنی موجب عجب و عار ما گردد و اگر خواهی اسلحه خود
در گرو کنیم و چون شب شود آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما بخواهد بیارید ابونائله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه کرد و باتفاق
نزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی
براه نهادند و آن سرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت
پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید برخاست که خود را بیاران و دوستان
رساند زوجه او که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی درین ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده اند میروم که
با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله گفت مرد که آوازی بسمع من رسید که پنداشتم که خون از وی میچکد کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست در
دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرده گفت بخدا سوگند که سرخی خون ازین آواز مشاهده میکنم کعب گفت بگذار که برادر من ابونائله است که اگر
مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر ازین آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده
از حصار بیرون آمده و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی باهم بسخن مشغول شدند و ماجرائی که میان او و ابونائله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد
بن مسلمه و رفقای او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین ماهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت
نمود و در اثنای سیر ابونائله گفت [illegible] بوی خوش از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زنی دارم که خوشبوی ترین زنان [illegible] در حبائل نکاح من است ابونائله
گفت [illegible] ابونائله بعد از آنکه موی او بدست گرفته بوی کرد و [illegible] استشمام نمودند
او را رها کرد و همچنان [illegible] ابونائله التماس خویش مکرر ساخته باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید این دشمن خدا
را و مسلمانان شمشیرها بر وی کردند و تیغ هیچ کس از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بر ناف کعب نهاده تا سینه او بشکافت و کعب در آن زمان بانگی
بلند کرد چنانچه از جماعت اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل اسلام سر آن [illegible] را از بدن جدا کرده روی بمدینه

نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در آن وقت که صحابهٔ کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخمدار شد و دران بازگشتن بواسطهٔ آنکه خون بسیار از وی رفته بود یارانش را مجال حرکت نمانده رفقا را وصیت کرد که سلام مرا برسول برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند به آواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله و سر آن بی سامان بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت

ذکر قتل ابورافع در طریق حجاز

کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیلهٔ اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخارهٔ رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه بود و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابورافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابوقتاده و دو نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه طلب فضل الله نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابورافع از چراگاه بازگشته بقلعه می رفتند بآن موضع رسیدند و عبدالله بن عتیک با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنیم و چون ریاست اصحاب بنا بر فرمودهٔ آنحضرت رسالت مآب در آن سفر تعلق با عبدالله میداشت رفقای اربعه قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبدالله قریب بدروازهٔ حصار آمده دامن جامه بر سر افکند و بنشست بهیات کسیکه بقضای حاجت می نشینند و در ان زمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب بتصور آنکه عبدالله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در را می بندم عبدالله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخت عبدالله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنا بر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبدالله تفحص ابورافع نموده معلوم کرد که در بالاخانهای خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابورافع غافل از آنکه قصهٔ عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبدالله آنگاه درهای بالاخانها را گشاده از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابورافع در آنجا خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال ابورافع نیز دران خانهٔ تاریک تکیه داشتند و خوابگاه وی را بیقین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده گفت چه کس است این و عبدالله بر طرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و عبدالله این مسئله را دانسته از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز در آمده آواز خود را تغییر داده گفت ای ابورافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادرت درین خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبدالله این نوبت نیز شمشیری بروی زد و چون مهم او باین ضربت کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار ببست و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که می گفتند که ابورافع تاجر را کشتند آنگاه عبدالله را برداشته روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن ابورافع اعلام دادند و آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را بر پای شکستهٔ عبدالله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و عبدالله بر پای خاست و چون قبایل جهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند اینچه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را با درهای بسته در قلعهای استوار می کشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیهٔ کشته شدن ابورافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاریست والعلم عند الله

ذکر غزوه بنی ثعلبه

این غزوه را غزوهٔ ذی امر نیز گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع جلال حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از قرای نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاخت کرده دست بتاراج گشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی نموده با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصه رسید شخصی را از محاربان گرفته نزد آنسرور آوردند و رسول از حال عدوان

استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با تو رسیلان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده اند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال تحصن نمایند
و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران باریده جامهای حضرت رسالت پناه و اصحاب تر شد و آنسرور
از لشکرگاه دور تر رفته جامهٔ خود را بیرون کرد و در درختی افگند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظهٔ این صورت
نموده با دعثور بن الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یاران مسافتی در میان هست و اکنون وقت آنست
که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیری آبدار مانند شعلهٔ نار آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آن کس که ترا امروز از من
حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا بر فور جبرئیل دست بر سینهٔ دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و دعثور نیز بر زمین افتاد و حضرت
تیغ او را برداشته بر بالای سرش بایستاد و فرمود من یمنعک منی دعثور از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله که دیگر
خلق را بمحاربهٔ تو تحریض نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور را باو داد دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیری کشیده بر سر محمد رسیده
و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بر وی ننمودی دعثور گفت مردی سفید طویل القامت را دیدم که چنان دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم دانستم که آن فرشته است
و محمد رسول خداوندست آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم حروف گوید که مولف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصیکه مشرکان را در ذی امر جمع
آورده غورث بوده نه دعثور و در سیاق کلام از آن شخص بدعثور تعبیر یافته و هذا عند البلغاء لا یخلو عن مرارة و هم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی
استماع فرمود که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود
و زید بجانب ایشان شتافت و روسای مشرکین گریخته از چنگ مرگ امان یافتند و اموال آن جماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین
سال رسول دختر خود ام کلثوم را بذی النورین عثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حبالهٔ نکاح آورد **ذکر غزوهٔ احد** از جملهٔ معظمات وقایع سنه
ثلاث هجریه غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکهٔ بدر بمکه آمده کاروان خویش را که ابوسفیان آورده بود در دار الندوه بنا بر رعیت ارباب
آن محفوظ ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیرهم با ابوسفیان گفتند که این
اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که سیخ آنرا در تجهیز سپاه صرف کرده و لشکر جرار فراهم آورده بجنگ
محمد روند رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متفق هست یا نه گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسیکه لاف عداوت زند منم چه برادر
قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که دران کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار
شتر راس المال بود و چون آنها را فروختند هر دیناری یک دینار سود حاصل شد راس المال را بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در مایحتاج لشکر صرف نمودند و بعد
از مشاورت رای اشراف قریش بران قرار گرفت که چهار کس را که بچرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کماینبغی بتحریک استمداد و استعانت
قیام نمایند یکی از ایشان عمرو بن العاص بود و دیگری لبید ابولهب و سوم ابوالبختری و چهارم ابوعزهٔ جمحی شاعر و ابوعزه دست رد بر سینهٔ ملتمس قوم زده گفت که محمد
در روز بدر بی فدا از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمائی اگر از
معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهیم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهدهٔ اهل و عیال تو بیرون آئیم ابوعزه سر باز زد و صفوان
نا امید بخانهٔ قریش آمد و روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم بخانهٔ ابوعزه رفت و التماس خود را مکرر گردانید و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابوعزه راضی
شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا کشتگان
بدر را نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن می شود که داعیهٔ جدال و قتال مؤکد گردد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص
با صفوان موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و نوفل بن معاویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با بوسفیان
رای یاران و خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شوهر وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمی کنم لاجرم
هر دو منکوحهٔ خود را که یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری سعدی بنت وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل
و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل است زنان خویش مصحوب ساختند و جهار [illegible] داده از مکه بیرون آمده ابوعامر

راهب که او را ابوقاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفت صد مرد
زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش قدم در بادیهٔ خلاف و شقاق نهاده روان شدند واقدی
گوید که ابوعامر راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر بایشان پیوسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص می نمود و خود دران
معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من درمیان قوم خویش یعنی مردم اوس بوده‌ام دو کس از ایشان باشما مخالفت نمیکردند
و در روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات میکنیم دو کس از قبیلهٔ اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس ازان جماعت با من آمده اند قریش تصدیق
ابوعامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود همراه گردانیدند تا هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید
میدادند و عباس بن عبد المطلب که دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که
مشتمل بود بر قصد مشرکان و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی ص رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آنسرور را نیافت و به قبا رفته مکتوب را
برسول خدا داد حضرت رسول ص مکتوب گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز سربسته را پیش
هیچ کس نگشاید بعد ازان بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را باوی در خلوتی درمیان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد
استراق سمع نموده برانچه حضرت ختمی پناه بشوهرش می گفت مطلع میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون
مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش می باید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورت بعوض آن زنان ما را
تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا از ما بازستاند درینباب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته ازین حرکت درگذرید و این سخن بر زبان میارید که
اگر بنو بکر و خزاعه که حلیفان و دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز
دران منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت مقدس نبوی انس و مونس اولاد فضاله را بتجسس اهل عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت
نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعهٔ عریض سر داده اند برگ سبزی دران موضع نخواهد ماند بعد ازان حضرت ختمی پناه خباب بن المنذر را
نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و خباب بفرموده عمل نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و چارپای مخالفان آنحضرت را
اطلاع گردانید و خبر خباب با نوشتهٔ عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه
آن بود تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار بکمال مسلح بحراست رسول تا روز قیام می نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت
دران شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته در عقب آن قوچی پیچ آمد و بروایتی بعد از کشته
شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه تعالی اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب قتال
و جدال فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی
که بنفس من خواهد رسید و گاو و ذبح کشتنی که بر اصحاب من واقع شود کبش کبشهٔ قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود
که در عقب رفتن من کبش کبشهٔ قریش است که بقتل رسانیم او را انشاء الله تعالی و با آنکه رسول ص رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب
نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله
تا غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود و ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون بصبر و ثبات
[illegible] مرکز را نگاه داشته غالب آمده ایم [illegible] که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] گفتند که یا رسول الله [illegible] در مدینه متحصن گردیم [illegible]
[illegible] ایشان شود [illegible] خدای تعالی [illegible] غالب گردانید [illegible] همراه [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] که ما در آرزوی چنین روزی بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] حمزه گفت یا رسول الله بدان خدایی که قرآن بتو فرستاده است [illegible]

روز و نگذاریم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ بکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب دیدی منم حضرت فرمود بچه سبب از جمله اصحاب
تو بخدائی که جز او خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بکثرت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و هرگز
از مشرکان روی نمیگردانم آنسرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول را به بیرون آمدن ترغیب
و تحریص نمودند و بنا بر آنکه در جنگ از کاینه فلاکت فرسای تخلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند حضرت مقدس نبوی بکراهیت
عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجره همایون تشریف برده صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده
دستار بر سر مبارک راست کردند و زره بر تن مقدس او افگندند و دران زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریف میبردند سعد بن معاذ و
اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام نکنید که رسول از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بر وی نازل میگردد زمام
اختیار بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم در دایره اطاعت و متابعت بیرون منهید درین اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان
بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانه مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را بدان هیات دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار
ندامت کرده گفتند یا رسول الله حد ما نیست که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد الحاح کنیم هر چه خاطر مبارک تو خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که نخست
این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا وقتیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدا و اکنون هر چه گویم چنان
کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شماراست اگر صبر کنید گویند که دران روز مالک بن عمیر نجاری مرده بود و تا بوت او را آورده نهاده بودند که نماز بر وی گذارند حضرت
چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلبداشته لوا فرمود و لوای اوس را بسعد بن عباده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجر را که با آنحضرت
اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد و آقدی گوید که در حین توجه باحد
جدال بن سراقه بخدمت مبادرت نمود و گفت یا رسول الله تحقیق با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد و بهنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینه بر آورد حضرت دست مبارک بسینه او
زده فرمود الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند لشکر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر گنبدی افتاد که در میان ایشان غلغله و فریاد
بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفاء و هم سوگندان عبد الله بن سلول اند حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تستنصروا باهل الشرک و دران منزل عرض لشکر
کرده کودکان صحابه را بنا بر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب دران منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه
اسلام از انجا روان شده و در وقت طلوع فجر بجائی رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره پوشیدند و خود بر فرق همایون نهاده عبد الله با سیصد
صد کس از متابعان خویش ازین منزل بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت ما در نصیحت و مشورت
شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نموده ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد چون عبد الله بن ابی سلول منافق
با سایر اهل نفاق بکوچه های مدینه در آمدند عبد الله بن عمیر گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد زود باشد که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن
گفته بازگشت و بلشکر پیوست و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد متوجه صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد
و شکافی عین بر یسار افتاده و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از انجا بر سر مسلمانان آیند حضرت عم نبی عبد الله بن جبیر را با پنجاه
تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرات ننماید و ایشان را وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت منمائید خواه مسلمانان غالب و خواه
مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بابو جود عکاشه بن محصن اسدی تفویض داد و میسره را بابو سلمه بن عبد الله مخزومی
تفویض نمود و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن
ولید دادند و میسره بعکرمه بن ابی جهل را گماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش
کتیبه می گفتند دادند و هم تا م طلحه بن عبد الله بن العزی ابو دلقیل چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لوای اهل شرک مفوض بنی عبد الدار است فرمود
که احق بهم الوفا آنگاه لوای خود به مصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نبرد نهاد ابو عامر راهب که با پنجاه نفر
از یاران خویش بر اهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ

بجانب مسلمانان انداختن گرفتند مجاهدان دین نیز بجانب ابوعامر انداختند ابوعامر با یاران خود روی بهزیمت نهاد آورده اند که چون رسول خدا از مکه بیرون آمد
ابوعامر از آنحضرت پرسید که اینچه دین است که آورده حضرت فرمود که ملت حنیفیه است ابوعامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن حنیفیت آنحضرت فرمود
کرده‌ام حنیفیت بیضا علی وجهها کاذب و دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد بالجمله در آن روز زنان مشرکان
پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده مردم خود را بر محاربه تحریص میکردند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند و لشکر اسلام را
تیرباران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند پشت دادند و در بین اثنا طلحه بن طلحه که علمدار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز
خواست شیر بیشه هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیکبارگی آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی وصف الحال اوست که (بیت) تن زنده پیل و بجان
جبرئیل * بکف ابر بهمن بدل رود نیل * مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب کند روی بوی نهاد و بیک ضرب که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و علی مرتضی
بازگشته در صف خویش بایستاد و یاران از آن پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشای آن صله رحم است
مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب خدای تعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی بطلحه رسیده ضربتی بروی زد که پایش را قطع کرد
و از علی زنهار خواست آن شیر کرم از سر خون او درگذشت و یکی از مسلمانان هم او را باتمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته باواز بلند
تکبیر گفت مسلمانان بآن سرور موافقت نموده بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم بر آمد و واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را
عثمان بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد و زنان قبائل در عقب او دف زنان عبده اوثان را بر حرب تحریص می نمودند درین حال حمزه بن عبد المطلب آهنگ
جنگ عثمان کرده تیری بر حنجره آن شقی زد که زبانش مانند زبان سگ از دهنش بیرون افتاد و روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابوسعید ابی طلحه علم را
برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را بینداختم ابوسعید علم بدست چپ گرفته بضرب تیغ دیگر دست چپش از بدن جدا کردم علم را بسینه خویش منضم
ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد مناف با تیغهای حمایل آهنگ من کردند و نگذاشتند که بدان
جرأت اقدام نمایم واقدی گوید که قول اول اصح است و چون ابوسعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت برگرفت عاصم بن ثابت تیری بوی زده نزدیک بود
بهلاکش رسانید مشرکان مسافع را برگرفته نزد سلافه مادرش بردند از پسر پرسید که این تیر که زد گفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب
خورد و هر کس که عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت
براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر بن العوام بقتل آمد آنگاه جلاس بن طلحه علم برگرفته طلحه بن عبید الله
او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران الحق گردانید آنگاه شریح بن قارظ متصدی این امر گشته بدست
یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح است
واقدی گوید که قزمان که بشیوه نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آنسرور زنان محله او را
سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه نشستی قزمان را غضب دامنگیر شده متأکل و مسلح روی باحد نهاد و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتسویه صفوف اشتغال
داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانیده اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان
بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بمرگ رسیده بود قتاده بن نعمان باو رسیده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا
قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلی از نخلستان ما بگیرند چون از آن جراحات اذیتی بوی میرسید سر شمشیر بر سینه خود نهاده زور کرد تا هلاک
شد و هرگاه که رسول الله یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل نار است و حدیث آنسرور ناظر بآنست که ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقل است
که حضرت رسول در روز احد شمشیری بر دست همایون داشت که بر آن مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة و کل جبان لا یخوا من القدر و در
اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس هیچکس از آنها مبذول
نیفتاد لاجرم ابودجانه انصاری که از تعریف مستغنی است طلب شمشیر کرد آنحضرت باو ارزانی فرمود ابودجانه تبخترکنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که
این رفتنی است که خدای تعالی دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابودجانه انصاری در آن روز داد مردی و مردانگی داده با هر که برابر

غالب آمد و در پایان کوه هند مادر معاویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود می گفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست که شمشیر بر فرق او زند دست
باز کشیده گفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم در این اثنا چشم زخمی بحامیان حوزهٔ اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید
در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین گاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار دیدهٔ مور و مار بر هم میدوختند بمحافظت آن معین
شده بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیر باران اهل قبضه دست در گردن مقصود ناکرده مایوس بازگشت همه کسی بگردن
مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد چون عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام بغنیمت مشغول شدند یاران عبد الله جبیر
چون این معنی مشاهده نمودند عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنائم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبد الله ایشان را نصیحت کرد و وصیت
پیغمبر صلعم بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبد الله بیش از شش کس نماند خالد بن ولید که این فرصت می نمود با عکرمة بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان
بر سر عبد الله تاختند او را با یاران شهید ساختند و از شکاف نخیب سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم
در میان اهل اسلام افتاد و شیطان قابل فریاد کرد که محمد را کشتند از این خبر غلغله و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم بر آمد
از غایت دهشت که بران سعادتمندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار که سراسیمگی و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند موجب ازدیاد دلی جرأت آن
طائفه گشت و قتل اهل اسلام را وجههٔ همت ساختند و شیطان بصورت ابن سراقه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه نعره کرد که الا ان محمدا قد قتل
و مسلمانان قصد قتل او کردند تا بر آنکه خولی طلب بن جبیر و ابو بریه گواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده بود و از
جنگ مرگ ازان یافت نقل است که چون حملهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده روی
از معرکه بر نتافت و در کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از اصحاب نزد آن سرور کائنات ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیر المؤمنین علی و ابو بکر
و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیدهٔ جراح و از انصار حباب ابن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن سهیل و اسید بن
حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام می نمودند و با وجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجانب هیچ یک از ایشان
نرسید و در آن روز اگر چه ملایک تشریف حضور ارزانی داشته بودند اما عامهٔ آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیأت دو مرد سفید پوش بر یمین
و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت میکردند حضرت رسول گاهی بسنگ و گاهی به تیر دشمنان را دفع میکرد و از امیر المؤمنین علی منقول است که فرمود که
چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و به هرج و مرج مسلمانان راه یافت هر چند نظر کردم حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم که او از آن قبیل نیست که از
اعدا در کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حضرت عز و علا بواسطهٔ افعال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را بآسمان برده
از آن چیست که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان دیدم
در گوی افتاده دانستم که خدای تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبدهٔ اصنام از کمین گاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام ریختند و از شدت آن
واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول در غضب شد و چنانچه که در غضب شدی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرو دوید و در آن
حال نظر کرده علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چرا با دیگران نپیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که ان لی بک اسوه
مرا چه وا اقتدا است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که أکفر بعد الایمان در این اثنا فوجی از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که یا علی دفع ایشان
حیدر کرار بضرب ذو الفقار فوج کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید باز گروهی دیگر آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت مآب
باشارت آن سرور ایشان را متفرق ساخت در آن حال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردی است که علی در باره تو بتقدیم رسانید پیغمبر فرمود که انه
و انا منه یعنی که او از من است و من از او پس جبرئیل عرض کرد که انا منکما یعنی من از شما هر دو ام و در حین مبارزت امیر المؤمنین علی شنیده شد که قائلی می گفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده
دید فرمود که ای علی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جواب داد که چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که قدم از اینجا فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدای تعالی ایجاد
کند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدا وفا کننده است بوعدهٔ خود در این اثنا چشم او بر گروهی از مشرکان افتاد که

قصد او داشتند فرمود که ای علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جماعت هشام بن امیه مخزومی را بقتل
آورده باقی منهزم شدند بعد از آن فرقهٔ دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر باشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبدالله الجهمی را از آن میان
بدوزخ فرستاد و باقی از بیم شمشیر جناب حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیر المؤمنین علی برایشان
حمله کرده بشیر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرأت ننمود که قصد حضرت رسالت نماید از عکرمه روایت کرده اند
که گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی از معرکه برتافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک
از دست بدادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان رفته باشد و از حرمان
مفارقت او غلاف شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراگنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد پرسید
که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند در این اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که ای علی شر ایشان از من باز دار از
یمین و یسار مشرکان را میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند که در عین کارزار شمشیر علی مرتضی بشکست حضرت نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض داشت
حضرت نبوی ذو الفقار را باو ارزانی فرمود در کشف الغمه مسطور است که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که ای علی می شنوی
مدح خود را که ملکی رضوان نام نام ترا در آسمان می برد و می گوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریستم
شکر نعم الهی بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که در آن روز هولناک خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام اصحاب را گرد حضرت
نبوی ندید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب اوئید کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت
آنسرور بغیر از امیر المؤمنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید
که مردم چه کردند گفت نقض عهود نموده فرار کردند حضرت فرمود مهم جمعیکه قصد من دارند کفایت کن اسد الله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده
ایشان را منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد آنحضرت دارند آهنگ آن فرقه کرده ایشان نیز روی بگریز
نهادند و در آن زمان که حضرت امیر با کفار مبارزت می نمود ابو دجانه و سهل بر بالای سر آنسرور ایستاده بودند و آنحضرت را محافظت می نمودند و در بعضی
روایات آمده و الله اعلم بالصحة که زید بن اسید وهب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف
کسی نزد پیغمبر نمانده بود بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع است گفت بلی پرسیدم که ابو بکر
و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و در روز سوم از جنگ بخدمت آنسرور فائز شدند حضرت رسول فرمود که بدرستی که در این واقعه بعضی
رفته اند و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگگاه بیرون رفته راه گم کردند و بمدینه رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت
پناهی آمدند حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود و ملقب
بکبش کتیبه که رسول الله جزوی از اجزای خواب خود را بقتل او تعبیر کرده بود و دیگری پسرش عبد الله بن ابی جمیل و ابن ابو الحکم و ولید بن ابی حذیفه
بن مغیره و برادرش جهل بن جبل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و مالک بن بشیر و صواب مولای بنی عبد الدار حافظ ابرو و ابو محمد بن العزیز
در کتاب معالم العترة و النبوة روایت کرده از مرفوع بن قیس بن سعد و او از پدر خویش که از امیر المؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن
رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم مردی خوش روی خوشبوی مرا بر پای می کرد و می گفت متوجه کافران شو که در طاعت
خدا و رسول اولی و ایشان هر دو از تو راضی می باشند و چون جنگ بآخر رسید این حکایات بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را می شناسی
گفتم نه اما بدحیهٔ کلبی مشابهت دارد حضرت فرمود که خدا چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن الحبیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام
روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند سیل دریا متوجه رسول خدا شدند از آنجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت رسیده پسران صفوان
عوف و خالد و ابو العباد و ابو الطراة و شش کس دیگر از اولاد ابو سفیان علی مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و روی بعض علماء السیر انه
قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله و ما ینبغی هو منی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء و لا یری شخص الصارخ فینادی

منادیا لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار فقیل لرسول الله منه فقال هذا جبرئیل فقال الراوی قول وقد روی هذا الخبر جمع من المحدثین وهو من الاخبار المشهورة ووقعت

علیه فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحق ورد ایة بعضها خالیة عنه وسألت شیخ عبد الوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال ها وکل ما کان صحیحاً ویشتمل علیه کتب والصحاح من الاخبار الصحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقول ست که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد ابی وقاص هر یک بطرفی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد و درین اثنا فرقه از قریش را دیدم که عکرمه بن ابی جهل در آن میان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم و حرب کرده میرفتم تا بآخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمده بدانسیکه طی کرده بودم بازگشتم و از صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجلم تاخیر بود در آن معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان بشرط مرافقت بجای آورده بوطن خویش آمده در غزوهٔ بدر حاضر شده چنانچه سابقاً اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر خیر البشر نبوی بر لیست که در شان او فرمود که هر که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده بیرد در لسیوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد در آن روز حضرت مقدس نبوی فرمود که از حال ذکوان هیچ خبرداری هست امیر المؤمنین علی عرض کرد یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت و می گفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را از من و من او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم و از اسب انداخته کار او را تمام کردم و چون در روی نظر کردم اخنس بن شریق بود و منقول ست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله شهاب زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی درین باب اتفاق نموده بود و ابن قمیه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهای خود در روی همایونش نشست و خون از ناصیه فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن و دیدن گرفت و حضرت رسول بردای اطهر پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخدا وند جل ذکره دعوت میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت بردای مطهر خویش پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب عبدهٔ اصنام تیر بر رسول می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت می نمود و در آن زمان عبد الله شهاب می گفت که محمد را بمن نمائید که یا سیستی یا نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن می گفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از و در گذشت صفوان بن امیه از و پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید پادی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب او محفوظ و مصئون بماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت و بر لب زیرین آنسرور آمده دو دندان پیش او بشکست و هر چند برادرش سعد در آن معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه ملعون در آن روز شمشیری بر آنحضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون دو ثقل و زره که در بر داشت آنسرور در گوی افتاد و از چشم مردم نهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمه شدند و ابو سفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت یا سوار او را دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را سوار می سازند آنگاه ابو عامر و ابو سفیان فاسق جهت تحقیق سخن ابن قمیه در معرکه می گشتند و بر سر هر قتیلی که میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس ست از اوس یا خزرج و چون به پسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته یافت بر بالای سرش بایستاد و گفت این شخص عزیزترین خلق ست نزد من و این پسر من ست حنظله و واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که روز دیگرش تلاقی فریقین واقع می شد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام با حدر و جمیله او چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که ازالهٔ بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله ازین فرجه بآسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از

زبان او گواه گرفتم که با من دخول کرده بالجمله علی الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بتسویهٔ صفوف مشغول
شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم دران ساعت بشرف شهادت فائز شد و حضرت فرمود که من دیدم که حنظلة بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین می شویند ابو اسید
ساعدی گوید نزد حنظله رفتم و دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز گشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع
شد حضرت کسی نزد جمیله فرستاده این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بر غزا داشت پیش از آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت
ازین جهت حنظله غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابو سفیان تحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را دران میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب
ست و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال
نرسند بعضی از ایشان در معرکهٔ احد کشته شدند و چند تن هم دران سال بعد بجهنم شتافتند و عبد الله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت
می تاخت که ناگاه ابو دجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بخواب رفته قوچی
بالهام الهی بر سر وی رسیده و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابن خلف چنانست که داخل اسیران
بدر بود و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود با وی وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیا گفت که اسبی دارم آن مقدار ذرت
بآن خواهم داد که فربه شود و بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتیکه بر آن اسب سوار باشی
اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد با یاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بخیر در آید چون او را به بینید مرا اعلام دارید در آخر حرب ابی بن خلف
بر اسب خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد بر وی حمله کنیم حضرت ایشانرا
را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید و حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانیده بقوم
خود ملحق شد و خود را از اسب بیفگند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و ازین زخمیکه بر گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابن
ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضرب کیست من ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان
فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود نقل است که ابن قمیه شمشیری حوالهٔ حضرت نبوی کرده و
طلحة بن عبید الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز
ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظهیر که تیر وی خطا نمی شد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را سپر آنحضرت
ساختم و تیر بخنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی در گوی افتاد چنانچه مذکور گشت پای های مبارک خراشیده شده بواسطهٔ ثقل وزن
بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحة بن عبید الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطهٔ جراحات و گرانی زره بی مدد بالا
آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آن سرور پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از گو بیرون آمد و واقدی گوید که
طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا
منهزم گشتند و حضرت مقدس نبوی در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله
واقدی گوید که در روز احد از جملهٔ تیر اندازان سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سائب بن مظعون و مقداد بن عمرو
زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و حراس بن النظیر و قطبة بن عامر بن حدیده و بشیر بن براده و ابو نائله و قتادة بن نعمان
گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بچشم قتاده آمده چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخسارهٔ او افتاد و بخدمت سید کائنات مبادرت نموده
معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد می ترسم که آن جمیله چشم خانهٔ مرا بدین سان دیده
مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار رده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقولست که
در کبر سن و اوان شیخوخیت آن چشم من روشن تری بود آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان پیاپی تیر بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان
بن العرقه و مالک بن زهیر برادر ابو صامت بیش از همه دران باب مبالغه می نمودند و ازان مضرت باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی

اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر تیراندازان بتیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده و آنحضرت می فرمود که یا سعد فداک ابی وامی
درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق بدامن جامهٔ ام ایمن حاضنهٔ رسول الله که دران ساعت آب داده مجروحان مشغول بود آمد و
او از بیم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرده این معنی ملایم طبع حضرت نبوت پناه نیامد تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان انداز و سعد بر کمان
نهاده بر سینهٔ حبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد گویند که رسول صلعم بمرتبه خندید که نواجذ مبارکش را دیدم و نواجذ جمع ناجذست و اهل لغت
دندان خرد را گویند و هر که از خرد بهره دارد داند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابت نمی خندید که نواجذ مبارکش ظاهر گردد بالجمله آنحضرت
در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوات گشت آورده اند که ابو طلحهٔ انصاری در فن تیراندازی مهارتی
تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان بینداختی
نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی لنفسک جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظهٔ تیر او کردی که کجا منتهی میشد اگر راقم حروف در آن زمان
بودی بعبارت زبان معروض رای پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که ع خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه ۞ برحال من بگوشهٔ چشمی کنی نگاه ۞ چون سهام ابو طلحه تمام
رسید حضرت چوبی از زمین برگرفته بدست او میداد و چون در خانهٔ کمان می نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعدا می انداخت و آنحضرت دران
روز می فرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بیشترست واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابوذر غفاری رسید و آنحضرت دهن مبارک بر جراحت او افکنده
فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت
ثبات قدم نموده درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت وما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر دست چپ او بیفگند و مصعب بار دیگر آیهٔ مذکوره بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بر سینهٔ خود منضم ساخت آن سگ
نیزه روی نیزه بر سینهٔ او زد تا از پای در آمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از
مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگری ابو الروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند ابو الروم برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از
روایات آمده که چون مصعب بشرف شهادت فائز شد حق عز وعلا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکیست بصورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم می نماید بعد ازان ابو الروم
مبادرت نموده و در حین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند واقدی گوید که دران روز عبد الرحمن بن ابی بکر بمیدان در آمده مبارز طلبید
ابو بکر صدیق تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود باز گرد و مارا بنفس خویش متمتع گردان نقل است
که در زمانیکه رسول خدا می خواست که بشعب احد در رود عثمان بن عبد الله بن مغیرهٔ مخزومی مکمل و مسلح بر اسپ ابلقی سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد می کرد
کو لا نجوت ولا نجوت ناگاه پای اسپ آن ملعون در کوهی از کوههای که ابو عامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و حارث
شمشیری بر ساقش زد که از پای در آمد و او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت راقم حروف گوید که مسموع نشد که در آن
روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه تشکر مر خدا را
که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجز عامری مانند سبعی ضاره روی بقتال حارث آورد ابو دجانه عبید را بر زمین افگنده گلوی او را چون حلق
گوسفند برید و معنی الحق یعلو ولا یعلی ظاهر شد آورده اند که دران روز مالک بن زهیر جشمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بتیر
آن نابکار کشته و مجروح گشتند درین اثنا سر نامبارک خود را از پس سنگ در آورد و سعد وقاص تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک
دوزخ سپرد و اهل اسلام از ضرر آن لعین خلاص شدند واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام تعللی داشت و هرچند قوم او نصیحت میکردند مفید نمیشد در آن
آوان که مقربان درگاه احدیت روی بجهاد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سرای جان او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا زبان بکلمهٔ توحید گویا
گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر سر او رسیدند
پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بشرف شهادت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه لمن اهل

واقدی گوید که دران روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوند ست و نصرت و معاونت او بر شما لازم ست و شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند که امروز روز شنبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول ست و هر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقول که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فائز می شدند و چون خواست که در غزوه احد بنفس خویش و لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول می نمایند عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان به بهشت روند و من پیش شما بنشینم منکوحه او هند بنت عبد الله بن حرام گفت در نظر نیست که او گریخته آید و عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی علی اهلی بعد از آن که از منزل بیرون آمد طائفه از یاران با او گفتند که باز گرد و پای در دامن عافیت کش عمرو قبول ننمود نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را گفته معروض داشت که امیدوارم بپای لنگ عرصه بهشت را بگردم حضرت فرمود قد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده می گفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ می کردند تا شهید شدند واقدی گوید که دران روز عائشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مردان محجوب نمی شدند در راه هند زوجه عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عائشه از وی پرسید که خبر چیست جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد ازین بود سهل ست صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد ست که بمدینه می برم تا در خاک نهم دران حال شتر هند بزانو درآمده عائشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان برین شتر بار می کردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی در وی نمی دیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بزانو درآمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را برانگیخته متوجه احد شد شتر در رفتار آمده و هند بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مامور گویند که رسول فرمود ای هند عمرو هیچ سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی آنحضرت فرمود و بدین جهت شتر نرفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت در بهشت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

ذکر قتل سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه نقله سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب در جنگ بدر طعیمه بن عدی را کشته بود بنابرین جبیر بن مطعم برادر زاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر ازین سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقه قول اخیر را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را ببینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقول ست از وحشی که گفت در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از اطراف و جوانب خود با خبر ست و از پیش و پس دشمن محترز و هر که در جنگ بجنگ او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست من از دامن او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمده و صفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی از در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بقتل مادرش که در مکه با ختان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمه کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پشتش سر بدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگردانید آن دم او بیفتاد و همان لحظه جماعتی از اهل او آمده هرچند گفتند یا ابا عماره جواب نداد و من دانستم که مهم حمزه با تمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خود برداشته و شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و

نزد هند مادر معاویه برده گفتم این جگر قاتل پدر تست هند آنرا در دهن گذاشته بخائید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر جامه و حلی و زر و زیوری که
با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند بالسر حمزه بر دم گوش
و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را اکلة الاکباد میگویند و اقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادر زاده
او حارث بن عقبه بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که
رسول با اصحاب در احد اند جهت مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون سایر صحابه
دست بتاراج برآوردند ناگاه خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان درآمدند و وهب و حارث ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند
در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر گشاده عبده اصنام را منهزم
ساخت باز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذا الکتیبة وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز شدند و بار دیگر روی
بگریز آوردند باز طائفه دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من یقوم لهؤلاء وهب گفت انا یا رسول الله آنسرور فرمود که قم و ابشر بالجنة آن بود و دولتمند
مسرور و شادمان در میان آن جماعت درآمد و از چپ و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول نظاره جنگ او می نمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشت
بالآخره کفره فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای درآوردند و بقبح وجهی وهب را مثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن او دیدند و بعد از کشته
شدن آن شیر بیشه شجاعت برادر زاده اش حارث بمقتضای شجاعتیکه در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان
مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بشهادت فائز شد از فاروق منقول است که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وهب دیدم در هیچ معرکه از
هیچ کس ندیده بودم زیرا که دران روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا می شدند
آنحضرت می فرمود که من لهذه الکتیبة مزنی می گفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام می نمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود
قم و ابشر بالجنة مزنی روی بطلبات آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از باز گشتن و کشته
شدن دیدم که رسول در بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خاسته او را
در قبر نهاده و بردی که پوشیده داشت علمهای سرخ بران بود و برا پوشانیده من آرزو کردم که کاش مرگ من بران سان بودی روایت کرده اند از
انس بن مالک که در روز احد عمر را با طائفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه
خواهید کرد و از حیات خود چه می جوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا چو او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعدای دین جنگهای
مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید و اقدی گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالتیکه دوازده زخم بر سعد رسیده
بود و بر خارجه بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عز و جل کشته
نشده تو برو و برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت که دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت
علمت ان محمدا قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک وان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که من ینظر رجل ما فعل سعد بن ربیع فی الاحیاء هو او فی الاموات یکی از انصار بتفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز
رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظیکه از زبان معجز بیان آن سرور شنیده بود باو رسانید سعد گفت که من از جملهٔ اموات سلام من برسول الله صلعم
برسان و بگوی که سعد می گوید خدا ترا جزای خیر و باد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر
نزد پیغمبر و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آن مرد باز گشته صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت
فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش از انصار
و کیفیت قتل سائر مشاهیر اصحاب و فضائل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوطه است ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند
و بعضی از فضایل که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار دُرر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیرزنی بود دلیر

وپردلی باشمشیر و بالاتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوهٔ احد طلباً لمرضات الله با سائر مجاهدان دین و شیران بیشهٔ یقین موافقت نمودند
نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که ازان مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که اعادی کفر و ظلام بر بالا ز اهل اسلام فرار شد دست از آب دادن برداشتم
و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبهٔ جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید ازان جمله جراحتی بود که مدت یک سال بدان پرداختم ازوی پرسیدند که چنین
زخمی اثر ضرب که بود گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که می گفت محمد را بمن نمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طائفه از مسلمانان در برابر
او آمده من نیز دران میان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربتها بروی زدم اما چون آن دشمن خدا دو زره در بر داشت یکی ازان
ضربتها کارگر نیامد چون ازوی این زخم هولناک یافتم پیغمبر پسرم را ندا کرد ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد
خویش نزد رسول الله مقابله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او میگریختند و من سپر نداشتم دران ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد
فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بیکی ده که مباشر قتال است او سپر انداخته من برگرفتم و برگرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی
بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسپ او زدم اسپش بیفتاد و سوار ازو جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود
بشتاب پسرم عبدالله بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدیم عبدالله بن نسیبه گوید که دران روز کافری زخمی بر من زد و مادرم جراحت
مرا ببست گفت برخیز و بقتال مشغول شو دران حین رسول خدا مشاهدهٔ ما میکرد و چون رسول دید که مادر مرا بمحاربه تحریص می نماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره
این آن کس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود
که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبدالله مذکور منقول ست که گفت دران روز آن
که مادرم گرد حضرت رسالت پناه می گشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از وی رفت آن سرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که
بارک الله علیکم من اهل بیتی مقام امک خیر من فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبدالله را از زید بن عاصم داشت که [illegible] از حضرت
او را خواسته بود و مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشیم آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای [illegible]
سزای [illegible] ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد ازان هر مصیبتی که بمن رسید ازان باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود
چنانچه ازوی منقول ست که گفت در روز یمامه بهنگام قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمهٔ کذاب از سپاه اسلام منهزم
شده پناه بحدیقة المؤمنین که قبل ازان حدیقة الرحمن می گفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده بود ابو دجانه
شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من بآن دولتمندان اتفاق نموده
مسیلمه را می جستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یک دست مرا بینداخت و بخدا سوگند که با وجود آن زخم باز نگشته و لحظهٔ او را کشته دیدم و پسرم
عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک می کرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی
از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجهٔ ولد خود ده که او عروس
ست عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جملهٔ خواتین بدان سزاوارتر باشد بعد ازان کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم
که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد [illegible] مسلمانان سراسیمه و حیران
شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر نیز در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبهٔ هولناک گشتند که اکثر آن مردم بران شدند که خود را بکشند و بعضی
روی بانجا آوردند در اثنای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند ستاره می درخشیدند
ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیا سویا و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش واقدی گوید که حضرت زره خود به کعب پوشانیده و زره کعب در پوشید
و کعب جنگی عظیم کرده چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیات ست از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه
شعب احد شده از انجا خواست که بجبل رود سنگی بزرگ پیش آمد و بنا بر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گویند که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش
او نهاده ببالای سنگ برآمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند بمقتضی آنکه ه چو بیشه تهی ماند از نره شیر

شغال اندر آید بر جنیبه دلیر بهنده با سایر زنان اهل شقاق بمیان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند سر
هر قتیلی که رسیدند شکمش را بشکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده قلاده دست و گردن کردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بمکه
پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجه کائنات در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات است ابوسفیان نزدیک بکوه آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان
شما هست اصحاب بفرمودهٔ سرور اصحاب جواب ندادند بار دیگر نعره زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ
جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شدند چه اگر زنده می بودند جواب میدادند ازین سخن عمر را طاقت نشده گفت ای دشمن خدای
دروغ گفتی چه اینها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس
نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی واجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت
یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی ما را نصرت است و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند
و این حرکت بامر و فرمودهٔ من نبوده ولیکن زبان مرا بد نیامده و وعدهٔ ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد
آنگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی آنکه دست تمنا در گردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کرده روی بمکه نهاد اما در خاطر مبارک آنحضرت و یاران ذعر
پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج برآورند بنابرین حضرت رسول الثقلین ابو الریحانتین علی ابن ابی طالب را فرمان داد که از عقب رفته خبر
تحقیق بیاورد و در آن حین بر زبان معجز بیان گذرانید اگر بر شتران سوار شده اند و اسپان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران را جنیبت کرده
اند قاصد مدینه اند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی حسب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازه کشته شدن
رسول در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته و مجروح و متالم
دید در گریه شد و آنحضرت را در بغل گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب ابریق آب آورده تا فاطمه خون از روی آن سرور بشست گویند که
فاطمه هر چند جهد کرد که خون از جراحت رسول بایستد میسر نشد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر او را پاشیده در دم انقطاع یافت آورده اند که چون
مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان به تفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند در ان اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست
شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان سان مشاهده کرده در گریه شد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داد حضرت مقدس همایون متوجه
شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله
کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول فرمود که صبر می کنم و از سر آن عزیمت
درگذشت و کفارهٔ سوگند داد و بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گزارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گذارد
تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گزارد و باتفاق علمای خبر و اخبار سید شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامه های خون آلود پیچیده دفن کردند
و فرمان داد که هر قتیلی در هر موضعی که یابند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان
محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بصحت ذات
مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و می گفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسان است و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده
بودند و چون رسول در مدینه نزول فرمود از اکثر خانه های انصار آواز گریهٔ نسوان شنید چون از خانهٔ حمزه آواز گریه استماع ننمود گفت لکن حمزه را اینجا زنان
گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه روید و بر وی بگریید آنگاه بخانهٔ
خویش آیید و بر عزیزان خود بگریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ حضرت رسول رفتند تا نیم شب بگریستند درین اثنا حضرت از خواب درآمده پرسید
که این چه آوازیست و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن ذکر غزوهٔ حمراء الاسد چون مشرکان از احد
مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان شده باهم گفتند این چه کار بود که کردیم لشکر فراهم آورده بهمتی تمام کشتیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم
ولی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان بازداشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشید و خاطر از جهة آن

فارغ باید کرد عکرمه بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه می نمود صفوان بن امیه گفت بنابر مصیبتی که به محمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند و
در مقام غضب و انتقام محتمل که اگر مراجعت نمائیم بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و بهیات اجتماعی در مقام مقاتله آیند شاید
که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم ما برعکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع علیه رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف
در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت باقی ست لاجرم در یوم الاحد که روز پسین واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که رسول خدا می فرماید
که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حضار معرکه احد بیرون نیایند اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنودند با آنکه اکثر جراحات منکر
داشتند کمر انقیاد در میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سر راهی ایستاده تا ما میان حوزه اسلام با و ملحق شدند و در شان سالکان
طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبدالله انصاری که
در تخلف از حرب احد مرخص بود هیچکس از موافقان رخصت نداده علم خود را بحضرت علی داد و بعضی گویند که بابوبکر تفویض فرموده تا حمراء
الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام در نیامده بود اما دم از دوستی حضرت رسول میزد زیرا که
قبیله خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می غنودند و در آن آوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیه
اصحاب گفته متوجه مقصد شد و با ابوسفیان و سائر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه
احد بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن ست که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست
میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسپان نواحی لشکر اسلام را به بینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت
آنست که ازینجا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین خبر وهمی عظیم بر خاطر راه یافته بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد
فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را در ان اوان دید که بمدینه میرفتند با ایشان گفت
که بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان می گوید که ما باز بعزم قتال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانیدند ارباب اسلام پیغام او را
شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس مؤید این حال و مؤکد این مقال ست گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از
مخالفان را گرفته یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که مخلص وی بی فدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشت و بنابر نقض عهد بقتل
او فرمان داد هرچند تضرع و زاری نمود که یک نوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهرافشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی
گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش نامبارک خود فرود
آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت تیغ برابر روی حکم ساخت و آن دیگر معاویه بن مغیره بود
و عثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریمه او گذشتم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را
در مدینه بینند بقتل رسانند و از قضایای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت
رسول عمار یاسر و زید بن حارثه را فرستاد و معاویه بن مغیره را از کنج خفا خواجه وار بیرون آورده بقتل رسانید **ذکر وقایع سال چهارم از
هجرت حضرت رسول صلعم** واقدی گوید که در اوائل این سال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را با صد و پنجاه
کس از اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در ان میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه بسمع عالی
رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد اسدی مردم قبائل خود را به محاربه آنسرور ترغیب و تحریض می نمایند و ممکن که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند و
ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین رو و ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته تا از بیراهه
رفته بر سر آبی از میاه بنی اسد رسید و هرچه در ان موضع یافتند از غله و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود
ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلیحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم نموده از
منازل خویش بیرون رفتند مسلمانان در مساکن ایشان درآمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه آمده صف کشیده بایستادند سعد

یکی از مشرکان را بعد و نخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند ذکر واقعه رجیع رجیع نام
آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک او مصیبتی باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه
رفتند و بنا بر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنیدند که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته
بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم هذیل
فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات آمده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده و ملتمس آنکه طایفه از یاران خود بفرستی تا مایان
قوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع فایز گردند گویند آن منافقان در خانه عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را ابتهاج و مسارعت عیب می نمودند که بقبیله ایشان
رود و بعد از انقضای روزی چند رسول ده کس از اصحاب نامزد فرمود که با آن هفت تن بروند از جمله اسامی هفت کس از ایشان بر نهجیکه در سیر مسطور است درین
مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد حبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن عبید و زید بن دثنه و نام آن سه دولتمند
دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مسافت می نمودند تا قریب
بهذیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بدبخت
منافق با دویست مرد مسلح روی بمقصد نهاد در زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن مدبر که خبر اصحاب بسفیان برده بود پیش پیش کفار
می آمد و اهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن البکیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل ظلام تحریص کرد
و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سرور رفقا بود و دل بر شهادت نهاده جواب
داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویش و سایر رفقا مکوش که ما شما را امان دادیم و پیمان بستیم عاصم گفت که من
نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست
از آن تیغ برکشیده روی بقبله دعا آورد و گفت بارخدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه دختر
ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و بیافتن شتران
عطایای اموال خود را گرانبار سازند با مرقاد چون زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت از زخم نیش آنها گریز میزد با هم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبورها از
دور گردد و چون شب شد خدای عزوعلا سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خایب و خاسر شدند و این از غرایب حالات است منقول است که از آن ده نفر هفت کس با
مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب بن عدی و عبدالله بن الطارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه
کمان بستند ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی از انواع دست خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت و براه اتمام کرد و عاقبت بضرب سنگ کافران از آن جهان رفت
و حبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم هر دو را بر دار زدند و حبیب از مشرکان التماس نمود تا او را
امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر جماعتیکه در آن مجلس حاضر بودند در اندک
فرصتی ببلای مبتلا گشتند و حبیب را بنوعی بر دار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا ضرری نیست چه حق عزوعلا میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند
از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم التماس تخطئه نموده گفتند دوست میداری که محمد بجای تو باشد گفت نمی خواهم که خاری در پای محمد رود و گفتند بلات و عزی که اگر دست از
دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدا اندکی است آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند تو رسان
اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود رحمة الله علیه قریش حبیب را کشتند و این خبر
ست که آمده سلام او بمن رسانید و چون حبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان داد
و گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة با حبیب اقتدا کرد و کفار زبانی که بحبیب گفته بودند با وی هم
همان شنیدند که از حبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قسطاس نام بقتل او مبادرت نمود آورده اند که چون حبیب بن عدی شهادت یافت جسد او را بر دار
گذاردند تا خبر قتل او در قبایل منتشر گردد و صورت واقعه بعرض رای سید کاینات رسید فرمود که کدام یک از شما جسد حبیب را از دار فرود می آرد تا

مشرکان هر دو برادر دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او در گذشتند عارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورده آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن
امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو برا چون از عذر برادر زاده خود وقوف یافت چندان الم بر باطنش از استیلا یافت که بیمار شد و هم
در ان بیماری روی بسفر آخرت نهاده و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن طفیل را اعانت
نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر بر آورد و از غایت اضطرار
گفت غدة کغدة البعیر الموت البیت السلولیة آنگاه اسب خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسب روح خبیث او بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده اند
که چون عمرو بن امیه ضمیری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت او بودند و عمرو از آمدن ایشان خبر
نداشت چون آن دو بخفت برگشته بخواب رفتند عمرو بگمان تدارک هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت شتافته بمن آورده
صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آنسرور عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده دو در صدد آن شد که دیت دو نفر را بورثه ایشان
رساند ذکر غزوه بنی النضیر چون عمرو بن امیه ضمیری آن دو شخص را از بنی عامر نادانسته بقتل آورده و بمدینه آمده معروض رای همایون گردانید حضرت
رسول فرمود که دیت ایشان بر من واجب است بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل
ابو بکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورده تا در باب دیت آن دو قتیل استعانت نماید چون رسول الله بمقصد رسیده
اظهار ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم بخاطر توقف نمائی تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای پشت بدیوار خانه
آنجا نهاد و یاران در برابر آن سرور آرام گرفتند و حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز محمد چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد
هیچ یک از ما نیست که شخصی ازین بام سنگی بر سر او زند تا از محنت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت که من بدین امر قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان را
تحذیر نموده که بدین حرکت اقدام منمائید که همین لحظه از آسمان او را خبر رسد و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود قوم نشنیدند یهود در
همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد و پیش از آنکه یاران را خبر کند بعبارت شخصی که متوجه قضای حاجت شود از مجلس برخاسته متوجه
مدینه شد چون مدتی گذشت که آن ذات مقدس او در ضمان سلامت متوجه مدینه شد اصحاب کرام نیز بخواستند چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت
ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند والله نمیدانیم مگر اسو گفتند که تو نیز نمیدانی گفت بحق توریت که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما
آگاه ساخت خود را فریب ندهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما چنان میپنداشتید که خاتم النبیین از ابنای هارون باشد و حضرت واهب النعم این
دولت بهر که خواست داده و در این سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ما هر چه در توریت خوانده ایم از صفات او محمد را با آن صفات متصف یافته ایم
بی زیاده و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که شما بجلای شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانمانهای شما
غارت خواهد شد اکنون مصلحت آنست که بمحمد ایمان آورید تا اموال شما و اولاد شما سالم ماند گفتند ما مفارقت توریت اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی
باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان دهد که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت استحلال دماء و نهب اموال جایز نخواهد داشت یهود
گفتند صبر کنیم چه بر ما جلای وطن آسانتر است از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب در بنی النضیر گذاشته بمدینه آمد اصحاب از بانی انتظار
مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت مایوس گشتند برخاستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت آنحضرت فایز شده گفتند یا رسول الله سبب
بازگشت بدان زودی چه بود گفت نه دانستم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده
پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه شما قصد عذر کردید آنچه در دو روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد ازین در اینجا ببینیم فرماییم تا گردن او
زنند یهود دل بر جلا نهاده در تدارک اسباب مشغول شدند ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی سلول نزد ایشان رسیده پیغام رسانید که ترک وطن
منمائید و در قلاع خود متحصن گردید مطلقا اندیشه مکنید که من با دو هزار از مردان کار و دلیران روزگار بمدد شما میآیم و یهود بنی قریظه و خلفای
غطفان معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنا برین حیی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کسی فرستاده پیغام داد که ما از منازل
خود بیرون نمیرویم هر چه اراده داری بجای آور چون رسول مقارن این خبر بحضرت خیر البشر بآواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام

باشارت خیر الانام بتهیهٔ اسباب غزا مشغول شدند حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت با سعد الله الغالب داد و
از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النضیر ادا نمودند چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها خزیدند و از بارهٔ حصار دست به تیر و سنگ
گشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و ارباب توحید نماز خفتن گذاردند و حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آورد و سایر اصحاب که سرداران ایشان
علی یا ابوبکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمهٔ آنحضرت را در فضای خیمه نصب کردند یکی از
تیراندازان یهود که بعزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع برکنده در محلی دیگر برپا کردند چون شب در آمد لشکرگاه را از
حضرت علی مرتضی خالی یافتند این صورت را معروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد و چون حضرت علی مرتضی
حاضر شد سر عزور در پیش حضرت افگنده گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که تیر بخیمهٔ تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضی گفت
من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و هر کرا غافل یابد بر باید من در کمین او بودم که ناگاه با شمشیر برهنه با نه کس بیرون
آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک اند که اگر بعضی را با من بفرستی امیدوارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابودجانه و سهل
بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب رفقاء عزور رفته نشتافتند و آن جماعت را بر در حصار
یافته همه را بقتل آوردند و سرهای نامبارک یهودان بر در سرهای بنی خطمه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت عبد الله سلام و ابولیلی مزنی را فرمود
تا قلع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در بواطن ناپاک نشانده بودند از بیخ برکنند ابولیلی اجود اشجار ثمره را که موسوم بعجوه بود می برید و می گفت
این صورت بر یهود بغایت صعب و دشوار است و ابن سلام از دار آنرا قطع کرده می گفت مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود نصیب اهل اسلام
خواهد بود بنا بر آن درختان پسندیده جهت ایشان میگذارم و درین باب آیهٔ کریمهٔ ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها نازل شده چون عبد الله
ابی منافق در معاونت بنی النضیر و ایجاز وعدهٔ خویش نادرست آمده و از هیچ جای دیگر مدد نداشتند از کردهٔ خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده
درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در دایرهٔ غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنچه چهارپایان شما را
طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید از دیار من بیرون روید و برین قرار گرفته طائفهٔ بطرف شام رفته و زمرهٔ بجانب خیبر رفتند و سایر اموال
و ضیاع و عقار بجانب اقدس نبوی اختصاص یافته بر تبه که رقم خمس بر آن نکشید و اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سه صد شمشیر بود بهر که خواست
داد و اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشیده از محصول ضیاع و عقار آن بجهت برگشتگان قوت یکساله عیال خویش مرتب گردانیده
آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف داشت و درین سال عبد الله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجهٔ
آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمه بن عبد الاسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی بفرادیس جنان
خرامیدند و هم درین سال حضرت رسول ام سلمه را در حبالهٔ نکاح آورد ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند سابقاً مذکور گشت که
ابوسفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعدهٔ جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری
اگر خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده متقارب گشت ابوسفیان بتهیهٔ اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما
دلش با زبان موافق نبود و اظهار تجلد بنا بر آن بود که مردم نگویند که خلاف وعده از جانب او بود مؤکد این حال آنکه نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره
گذاردن آمده ابوسفیان با او ملاقات کرد و گفت در روز احد وعده با محمد چنین کرده ام چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقع ست نکوده
میدانم که لشکر بجانب او بکشم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده از آنجانب شود من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم
و آنچه قبول می کنم سهیل بن عمرو ضامن می گردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت خبر داد و از قتال
و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که پای در دامن عافیت کشید و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیائید و مسلمانان نعیم را مصدق دانسته
رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچ کس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج
تحریض و تحریص بسیار نمودند و آنحضرت از آن سخنان دلپسند شگفته شده بسرور خرم و مسرور گشته فرمود بآن خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست بیرون

رسیدیم اگرچه احدی با من موافقت ننماید وازین سخن خوف از ضمائر ارباب بصائر زائل شده بر خروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت
آیت خود به علی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام
بود اما امتعهٔ تجارت بسیار همراه داشتند در شب غرهٔ ذیقعده در بدر نزول کردند و امتعه را به بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرده بعد از هشت روز
بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده
و بوادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و
شتران شیر ندارند مصلحت چنان است که هم ازینجا بازگردیم اهل بطلان را نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت از بابت جنبش
بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد
لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه
نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند از جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودیه را که
زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم توراة که موافق شریعت غرا بود سنگسار فرمان کردند و یهود نخست در مقام فریب درآمده معروض داشتند که مقتضی توراة
آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده و باژگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق ثبت گشته بهم
ظاهر شد که یهود دران قول کاذب اند حضرت مقدس نبوی بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توراة بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت
بتعلیم آن پردازد زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمه بن ابیرق زرهی از خانهٔ قتاده بن نعمان
دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند بسپرد و قتاده بسعی از اسباب زره را یافته چون زید را مواخذه گردانید گفت من بیگناهم و طعمه این زره
بخانهٔ من آورده بودیعت نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال می نمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که
طعمه ازین خیانت مبراست آنگاه قصد کردند که زید یهودی را عقوبت فرمایند مقارن اینحال آیهٔ کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر
نازل شده لاجرم حضرت دست ازین یمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم درین سال آیهٔ تحریم
خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است ذکر وقایع سال پنجم از هجرت بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد
سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله
بر صورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهار صد کس بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمده
قطع مسافت می نمود تا مسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع می گفتند رسید و مسلمانان دران موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان
بکوه رفته بودند صحابه کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمین گاه بیرون آیند حضرت دران موضع نماز خوف بگذارد
و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طائفه گفته اند که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری
ازان رنگی داشت مانند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آنحضرت درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بمدینه رسید
تا ربیع الاول بهیچ طرف لشکر نکشید زمرهٔ گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از غزوهٔ خیبر واقع شد ذکر غزوهٔ دومة الجندل در مستقصی مذکور است که دومه
بضم اول و فتح جیم نام موضعیست که ازانجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح دال نام مادر مختار بن ابی عبیده ثقفی است و چنین گفته اند که
دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بسنگ واقع شده و حصول آن از زمین خرما و جوی باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبدالملک حاکم آن موضع
که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه توجه نماید چون این خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید در روز
دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و دلیلی پیدا کرده شب سیری مینمود و روز در طریق منزل می فرمود و چون
سپاه رایت نصرت آیت در دومة الجندل یک شبه راه مسافت باقی ماند معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان نزدیک است آنحضرت با جمعی حمله
بچهارپایان ایشان امر فرمود رعات باطراف گریختند و خبر با اهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق شدند حضرت بدومة الجندل نزول کرد و چند روز

در آنجا اقامت فرمود و باطراف سرایا فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول خبر قوم از وی پرسید جواب داد که آوازه
توجه تو شنیده در فرار استعجال نمایند بعد از آن آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بمدینه مراجعت فرموده مدت آن سفر زیاده از یکماه بود ذکر غزوه مریسیع که آنرا
غزوه بنی المصطلق نیز گویند در کازرونی مذکورست که مریسیع بروایتی مرتفع نام چاهیست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکورست که مریسیع
ماء لخزاعة بین المکة والمدینة من ناحیة قدید الی الساحل ویسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن عمرو بن ربیعة بن حارثة باعث برین غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار
پیشوای آن قوم ببعضی از قبایل عرب پیغام فرستاده استدعا نموده که با وی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طایفه نزد او مجتمع گشته بتهیه اسباب محاربه و
مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش پیغمبر نمودند
او بمقتضی وقت جواب داد و گفت شنیده ام که شما داعیه حرب با محمد دارید آمده ام که اگر این خبر مطابق است شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شرایط تعظیم بجای آوردند
گفتند راست است آنچه شنیدی بریده گفت میروم تا لشکری آورده بشما پیوندم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض
داشت و حضرت رسول کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی ابن ابی طالب داده و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض نمود و فرمود تا عمر بر مقدمه
لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشة بن محصن را فرا داشت و در آن لشکر بیست اسپ مهاجران داشتند و بیست اسپ انصار و بسیاری از
منافقان در آن غزا طمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمه لشکر بود آوردند و بعد از تهدید جاسوس
اقرار کرد که مرا سرداری از بنی مصطلق بتجسس حال اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهد و عمر جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی
رسانیده تا صورت واقعه را معروض داشت و حضرت آن مشرک را عرض کلمه توحید کرد او ابا نمود و عمر بدستوری حضرت رسالت روح او را از تربیت و تجسس بدن مفروق گردانید
و چون خبر کشته شدن جاسوس مخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او جز مصطلق
کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی مصطلق نزول فرموده و در آن سفر از امهات مومنین عائشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسوره
خویش بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا
اله الا الله محمد رسول الله بگوئید تا انفس و اموال شما محفوظ و محروس ماند و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله
آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از
بنی مصطلق بعد از انقضای حرب بمسلمانان گفت در آن روز مردان سفیدپوش که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم
جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان اسپ و سلاح
در لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان قاصرست و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حباله نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بمثابه اول در چشم من
ننمود دانستم که آن رعب و خوفیکه بود باری سبحانه تعالی در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از مشرکان در آن جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد
و سایر جماعت از مرد و زن در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس شماس افتاد و زمره گویند که ثابت جویریه را
بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمه شهادت گفت و اظهار اسلام خود کرده معروض داشت که مرا ثابت
مکاتب بچیزی گردانیده که از عهده آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشته و او را با ازدواج
خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آنسرور بخشم کتابت جویریه را ادا کرده او را بخواست صحابه کرام چون از کیفیت حال اطلاع
یافتند با هم گفتند که نشاید که اقربای حرم سید ولد آدم بذل اسر و رقیت گرفتار باشند لاجرم رغم الاطلاق بمجموع سبایا و سبایای آل بنی مصطلق کشیدند عائشه
گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خود بیش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل
بره بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و درین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی مشتی بی تقریب بر روی سنان زده بود و
سنان فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجر و هر دو طایفه با شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بآن شد که
فتنه قوی روی نماید و عاقبت طایفه از مهاجر جهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجوئی آمده درخواست کردند تا سر آن درگذشت و کیفیت منازعت

بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنتی که مهاجران را پیدا شده بواسطه
ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنان ست که گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم
هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر ست خوارتر را از ان موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی آنگاه
روی باکابر قوم خود مالک و سوید و معتب بن قیس و غیرهم آورده گفت اینهمه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده اید و اموال خود را با ایشان
مقاسمه نموده اید اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتید بر رقاب شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود صغر سن او را
سخن درشت گفت و بعد از ان بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از روسای اصحاب مثل فاروق و صدیق و
ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشیر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آن سرور قول زید را [illegible]
عرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبدالله ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بسبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش
اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جائز دارم لرزه بر بسیار کس از سادات یثرب افتد عمر گفت
اگر مهاجرین را نمیفرمائی محمد بن مسلمه را یا عباده بن بشیر یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را می کشد و لیکن خلق
را آواز کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا امر بفرموده عمل نموده و مردم ندانستند که سبب ارتحال در ان هوای گرم چه چیز ست و حکمت آن بود
که هیچ کس بامثال آن گفتگوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقهٔ قصوی سوار شد و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و
برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب
داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر ست ذلیل تر از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی ذلیل
و تو از جلال الهی و عزت خاص بخدا و بتو و بمومنان ست طائفهٔ از علمای سیر گفته اند که این سوال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی تحقق شده بعد
از ان سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام امر
خطیر امارت و حکومت در قبضهٔ اقتدار و اختیار او نهند و تاجی مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود در ان اکلیل پرداخته و اتمام آن بیک جوهر
ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آنرا گران بها میگرد و بقیمت وقت نمیفروخت درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار
ما را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویش سبب ترا میداند و لیس له جرم از بیلاقتی امثال این
حکایات میگوید نقل ست که حضرت رسالت شخصی نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که از تو چنین سخن رسانیده اند که قائل این سخن تو بی بعضی گفته اند که طائفه
از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع ست بخدمت آنسرور مبادرت نمای و دست در دامن تو بسته استغفار
کن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در ان کار اصرار ننمائی چه میشاید که در شان تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست
بعذر خواهی مشغول شو و ذمهٔ خود را ازین تهمت مبرا گردان و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که
مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب ست و بعضی از حضار مجلس نبوی را گمان شد که زید عمدا آنچه واقع نبود سخن
و برخی تصور کردند که این حدیث بنا بر حداثت سن بسبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طائفه از ایشان گفتند
که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ بزرگ بالتصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان
طعن بروی دراز نمودند که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول از عذر عبدالله ترا تکذیب کرده منافقی را تصدیق نمود و خلقی ترا دشمن
داشتند و لشکر اسلام آن روز و آن شب سیر فرمودند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشهٔ بخواب رفتند و مجال ایشان
نماند که سخن عبدالله ابی و زید بپردازند و زید ارقم پیش ازین واقعه قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دور
میرفت و روایتی ست که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار و در کمال اندوه و ملال سیر می نمودم که ناگاه رسول رسیده گوش مرا تاب داد و تبسم
کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبدالله نمود و سورة المنافقون را تا این

آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم و عباده بن الصامت و اوس بن عبدالله بر عبدالله
بن ابی گذشته سلام نکردند و ابن ابی ایشان را معاتب گردانیده آن دو سعادتمند او را بنابر سخنیکه گفته و دران باب سوگند دروغ خورده بود سرزنش
کردند اوس گفت ما با تو ملاقات نمی کنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان بی سروسامان گردن خود پیچیده
از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آنرا در نماز با قرائت کنند و آیه کریمه اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول
الله لووا رءوسهم و رایتهم یصدون وهم مستکبرون مؤید این حال و موکد این مقال است آورده اند که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بر جاده
اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را
بفرمائی تا عبدالله بن ابی را بقتل آرد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه
از مجلس خود برخیزی سر او را به پیش آورم والله که مردم خزرج میدانند که نکوکارترین ایشان بنسبت پدر منم و از فلان وقت از طعام و شراب نمی خورد
و نمی آشامد مگر از دست من و من می ترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بدان دارد که انتقام از و
کشم و بآن سبب بشآمت آن شوم که در دوزخ در آیم و لیکن عفو افضل و منت تو اعظم است رسول فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام
و هیچ کس را بقتل او امر نفرموده ام و ما دام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از گریبان
پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش اینست ۞ آفاق پر عجائب و ز آنها عجیب تر ۞ قولیست کان شنیده ام از گفته عمر ۞ کو گفت یا رسول
که فرمای تا بکی ۞ زابن ابی به پیش تو آرد بریده سر ۞ من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود ۞ فرمای تا سرش ببرم هر چه زودتر ۞ ساعد مراست محکم و جان نیز هست
سخت ۞ دل با ثبات سخت تر از آهن و تبر ۞ و در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که دران بلده طیبه در آید پسرش
عبدالله عنان توسن او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که باین شهر در آئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین
بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را با وی طریق نکوئی
مسلوک دار منقول است که در حین مراجعت از غزوه بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن
کرده بنهب و غارت مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی فرمود مترسید که مدینه جائی محفوظ است و هیچ گوشه و بقعه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت
و حراست مشغول است و لیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایت محمد بن اسحق دران روز بدوزخ رفته بود و چون این
خبر بعبدالله بن ابی رسیده خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت حدیث افک از عائشه مروی است
که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه
بنام من بر آمد و بدولت مرافقت وی فائز گشتم و چون دران اوان آیه حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کردند که من در آنجا می
نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم
در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیده گردن
بند خود در نیافتم و بموضعیکه دران سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعیکه هودج مرا بار میکردند
آمده بودند و بگمان خود قیام نموده و دران زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسبب جوع و تنگی قناعت می نمودند و حال آنکه من دختری
بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل
ندیدم با خود گفتم که چون مرا نبینند بطلب من بیایند و همان موضع نشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنابر
مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بآن منزل رسیده مرا دید بزبان بگذرانید انا لله و انا الیه راجعون برکشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده رو
خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو و من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته می کشید تا بوقت
گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جمله اهل نفاق یکی عبدالله

بن ابی بود و از رسلان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیر ایشان در ان افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده
بود و من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در ان بیماری با خود متغیر می یافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم
و سبب آن نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضا بکیه در قضای حاجت در مدینه مقرر بود و در حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند میرفتیم که پای مادر مسطح
در چادرش پیچیده بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزا او بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داد و آخر الامر
گفت ای عائشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه
بازگشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم یا رسول الله مرا دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته
بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی محبوب
شوهر که شوی او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشکم از
چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن ابی طالب و اسامه بن زید را طلبیده در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله با در
اهل تو جز خیر و نکوئی گمان نمی بریم و علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سواها کثیر خدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان غیر از وی بسیارند و از
بریره کنیزک عائشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد و بریره گفت بآن خدائیکه ترا براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی
در عائشه ندیدم جز آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفندی آید و آرد خمیر کرده می خورند اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در ان ایام روزی حضرت مقدس
نبوی در رفاقه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق در آمد و رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند
فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عز و علا روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست که بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای آن آلوده می گردد پس چگونه از
کسیکه بدترین پلیدیها آلوده گردد تا آنگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و تحسین فرمود و بعد از ان ذو النورین در آمد و آنحضرت با او نیز از ان باب سخن گفت ذو النورین جواب
داد که من جازم که از نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آنسرور فرمود بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب این آنست
که مبادا از زمین نجسی باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد چون ایزد سبحانه و تعالی با این مثابه سایه ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد
و روا دارد که بیگانه دامن عرض مجلس ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن ذو النورین خاطر اشرف نبوی ساکن تر شده آنگاه علی ابن ابی طالب در آمد حضرت مقدس
نبوی کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتان و از جمله اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم
و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز فارغ شدیم سوال فرمودید که چرا نعلین از پای خویش بیرون آوردید گفتیم
بنا بر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بلی نمازیست و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین پلید را از پای خویش
بیرون کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمعی از کرامت ساحت عائشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت
ازین سخنان خوش دل شده روی فرخنده بخانه صدیقه نهاد و صدیقه گوید که من در خانه پدر بودم و میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد و با من گریه
مینمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته در آمد و سلام کرده بنشست و از آن زمان که حدیث افک بر زبانها افتاده
نزد من نمی نشست و مدت یک ماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گشاده کلمه شهادتین گفته آنگاه فرمود
که اما بعد ای عائشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر ازین گناه پاکی و بری خدای تعالی عنقریب برائت تو ظاهر گرداند و اگر گناهی از تو صادر شده بخدای تعالی بازگرد و
استغفار کن و بخدا بازگرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه گوید که چون
سخن رسول باتمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست
بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هیچکس بنسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضائت پذیرفته و سرایچه دل ما از چراغ توحید
روشن گشته مردم درباره ما چنین سخنان میگویند من یا رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوی مادرم گفت من نیز نمیدانم که چه گویم
چگونه گویم آنگاه من خود در صدد جواب در آمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از ان

کار سرانجام خدای میداند که بیگناهم یا در نحو امید داشت و اگر آلوده بودم اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و از برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول
یوسف علیه السلام که می گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرتی که داشتم بقول یعقوب قول یوسف و در بعضی کتب مسطور است که عائشه
فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر قول پدر یوسف که در آن گفت فصبر جمیل الی آخرها و هرچند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد لیکن این
بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد و لیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن
نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی من شناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر
از آن می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که
رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچ کس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هرگاه که وحی فرود میآمد خلقیکه در خدمت او بودند میدانستند
گویند که مادرم در آن حال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده و بردی یمانی بروی پوشیده و چون وحی منجلی شد بردرا از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارک
دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنیکه فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عائشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت
ای عائشه برخیز و بپیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله درین قضیه منت از غیر خدای ندارم و هیچ کس را بجز او حمد و ثنا نمی گویم که برائت من از ثنا
بوده آیه در پاکی عائشه نازل شد و مبدا این آیات آنست که ان الذین جاؤا بالافک عصبة الی آخره و منتهی آنکه الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ابو ایوب انصاری با او گفت هیچ
شنیده که مردم در حق عائشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمه لولا اذ سمعتموه قلتم ما
یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقول است که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق
مایحتاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان موافق بود و چون آیه برائت نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر
بمسطح چیزی ندهد خدای عز و جل و علا این آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله
لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران را نه دهند عفو کنند و از جرائم ایشان در گذرند آیا شما دوست
نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربان است و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه
و کسوه مسطح بر قرار سابق مهیا داشت و قسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفه اوی رساند و در خلاصة السیر مسطور است که چون آیات برائت عائشه نازل شد حضرت
مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک هشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه
خواهر زینب بنت جحش که از امهات مومنین است بعضی از نقله اخبار گفته اند که درین سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی
قریب بمدینه رسید قلاده عائشه گم گشت حضرت رسول در آن منزل توقف نمود تا گم شده را باز یابند و بنابر آنکه اصحاب در آن منزل دسترس بآب نداشتند نزدیک
بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عائشه دختر تو رسول در چنین موضعی بی آب متوقف شده قریب است
که نماز فوت شود ابوبکر بخیمه عائشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عائشه نهاده بخواب رفته بود با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز
گفت و چون حضرت رسول از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد و از عائشه منقول است که چون شتر
مرا برانگیختند قلاده در زیر شتر بود ذکر غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند چون رسول بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرده در اطراف
آفاق متفرق گشتند طائفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شدند و شب و روز درین
اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر ازین طائفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله اهل اسلام ترغیب
و تحریص نمودند و ابوسفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بالقطع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان بایمان استحکام دهیم ابوسفیان
گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که در عداوت محمد ما را یاری دهد و درین باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان
التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش برگزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینه های ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت

حضرت رسول یک جهت باشند و جنگ او جنگ ما باشد تا از میان برداریم که در حیات باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی
می نمائیم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان می کشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست
قیام می نمائیم و محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت
حسد و شقاق کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی دربارهٔ
ایشان این آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلاً اولئک
الذین لعنهم الله الی آخره و بعد از آنکه قریش خوشنود شدند بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی النضیر با عبدهٔ اصنام هنگام اجتماع تعیین نمودند و خاطر از مهم
ایشان جمع کرده بقبیلهٔ غطفان رفتند و بوعدهٔ خرمای یک ساله جمیع آن قبیله را با خود متفق ساختند و با دیگر قبائل همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجماع
لشکر قیام نموده با چهار هزار کس و یا هزار و پانصد شتر و سه صد اسب از مکه بیرون آمد و لوائیکه در دار الندوه بسته بود بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه داد و در
مر الظهران عیینة بن حصین فزاری سردار قبیلهٔ غطفان و طلحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و روسای دیگر قبائل مثل حارث بن عوف و مسعود بن رخیله و غیرهم بلشکر
آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفته بهیأت اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت
خیر البشر تافت باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده عبدالله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند
و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده طاقت
مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بتهیهٔ اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم
مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی
از اطراف مدینه بعمارت و سور مسدود بود و درین جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان
صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان آنحضرت
و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و غیره از آن طائفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مددکاری
می نمودند گویند که سلمان در آن ایام برابر ده کس کار میکرد و روایتی است که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و
چون صورت واقعه معروض رای انور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشویند
و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن تهمت خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات
بنا بر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت باهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید و عیال و
اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی
بزرگ صلب پیدا شد که بیل و میتین بران کارگر نبودی و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل رسانیدیم آنسرور فرمود که من خود
بیایم در حالتیکه از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله بسر سنگ رسید اجزای آنرا بضرب میتین منشق و متفرق گردانید و مستقصی از عمرو
بن عوف منقول است که گفت رسول خدا مقرر فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمائیم ناگاه صخره پیدا شد
که تمام آلتهای ما از کندن آن انکسار یافت با سلمان گفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول
قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت میتین از دست سلمان گرفته چنان بر سنگ زد که منشق شده
برقی از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در اندرون خانهٔ تاریک برافروزند حضرت مقدس نبوی تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت
نمودند میتین دیگر زد همان برق بجست و آنسرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آنحضرت
بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گذرانیده یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که مثل این هرگز
ندیده بودیم رسول روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که ضربه اول که زدم و برق جست من

بروشنائی آن کوشکهای صنعا و یمن مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آن دیار را امت من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول
ضربت بدان زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور
شام و در ثانی قصر یمن و در روشنائی سیوم قصر ابیض کسری را مشاهده کردم آنگاه سلمان را مخاطب ساخته بخصوصیات کوشک مداین پرداخت سلمان
گفت بدان خدائی که ترا براستی مبعوث گردانید که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقع ست و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت
یاران را خبر داده که بلاد امت من بدان موضع خواهد رسید و لهذا زمین اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان ازین سخن مسرور و مستبشر
گشته گفتند سپاس و ستایش خداوندی را که وعده نصرت ارزانی داشته سلمان گوید که بخدا سوگند که بعد از رسول همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده
کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند مشروط آنکه تعرض از آن سرور ایشان
نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده با مخالفان
سرور انبیا در موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بر در زد کعب چون
دانست که حیی بر در حصار است گفت چگونه از در آمدن حیی که او مردی مکارست و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد دربوان را گفت که تا دست از فتح باب کشیده
دارد و چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب در حصن بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی [illegible]
تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی بازگرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را بایمان موکد گردانیده و درین مدت جز صدق
و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بروی من
نمی گشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامه اقبال برای تو آورده ام رؤسای
عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران نجد و اسد با جانب احد احاطه نموده با هم پیمان بسته اند
تا استیصال محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل و هوان آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نمیشود و بجز رعد و برق
دران نیست مرا با محمد گذار که از وی جز وفا و احسان و بر و امتنان مشاهده ننموده ایم هرچند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالاخره آن بی عاقبت
بافسون و افسانه حیی از جاده استقامت منحرف گشته بزبان آورد که ازان می ترسم که پیش آنکه قریش دست بر محمد یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود بازگردی
و ما بجزای عمل خویش گرفته شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استیصال مطلوب بازگردند من در دخول حصار با تو موافقت کنم تا هرچه
بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد و آن رئیس لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهدنامه حضرت مصطفی را پاره پاره کرد
و خاطر ناپاک آن لعین مشئوم یعنی حیی بیباک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق
یهود بمسامع علیا رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و جهت تفتیش این خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز
آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند بعد ازان باشارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله رواحه باتفاق
بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد بشرط نصیحت بجای آورند رفتار بموجب فرموده عمل نموده یهود را از مقام خصومت و عداوت
باز داشتند نخست با کعب بن اسد در بند موعظت در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد بن عباده
را ساکن داده باتفاق روی بمعسکر نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن
قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت و درین اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینه
بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که به مشرق مدینه واقع ست در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از
مهابت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفای مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاؤکم من
فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جمله
منافقان بود در ایام محاصره می گفت که محمد ما را وعده میداد که گنجهای قیصر و کسری نصیب ما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای

حاجت روحیم نیست وعده که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب قال الله تعالی و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و
طائفه از منافقان مسلمانان را بر آن داشتند که بخانه‌های خود رفته دست از متابعت حضرت رسول ص باز دارند و زمره از آن جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که
بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالی است مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند حق تعالی درین امر این آیه فرستاد
و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار
خندق رسیدند تعجبها کردند زیرا که آن رسم در دیار عرب نبود و آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بهم می انداختند و کفار بنوبت
بقتال و جدال اشتغال می نمودند و قصد خیمه حضرت رسول می کردند و نمی توانستند که از خندق بآن طرف روند چه ارباب جرات و جلادت بدفع صدمات ایشان
می پرداختند نقل است که یکی از مواضع خندق بنابر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان مبادا انتهاز فرصت یافته از آنجا
بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش که حراست آن قیام می فرمود و چون برودت در آن اوقات استعدادی داشت آنحضرت هرگاه که از سرما بیتاب شدی
نزد عائشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آن مقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای
خندق چه در آن هنگام بلاء غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلاح در آن
دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتبة بن حصین و حارث بن عوف که سرداران آن جماعت بودند
بصلح راضی گشته و بجهت اتمام این امر بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که نامه در آن باب و وثیقه نوشت و سید کائنات
پیش از ختم شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده در باب صلح مشورت فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی
بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر در این باب بموجب ایجاب الهی نیست لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم
که باستر ضای این طائفه ایشان پراکنده سازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت
یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فائز شده ایم و بعزت متابعت تو سرفراز شده ایم چرا مذلت بکشیم و باین خواری همداستان شویم
بخدا سوگند که دوای شمشیر چیزی بایشان ندهیم تا آن زمان که حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند حضرت رسول اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده و چنانچه
غطفان و فزاره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند و اقدی گوید که عتبه و حارث جهت سرانجام مصالحه بمجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح
تمام پوشیده و غرق آهن فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود و دید که عتبه در حضور آنحضرت پای دراز کرده نشسته است و نمیدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید
از بی ادبی عتبه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی ای چشم ولد روباه پایهای خود را جمع کن ترا نمیرسد که در مجلس رسول پای دراز کرده بنشینی والله
که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی هر دو پهلوی ترا بیک تیر منضم میساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه مستغنی است که از سعد معاذ منقول گشت و اسید بن
حضیر بن صلح در ندا و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شمار ابهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت
مصابرت و قوت محاربت با قوام مانداری اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر می ترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جزع تاک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت
ادب در مجلس رسول ص جائز نبودی و صول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده با رؤسای غطفان گفت باز گردید بقوم خود که میان
ما و شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهده یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبره‌های تهی بقریش ملحق شدند ذکر قتل
عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد ناقلان اخبار سید ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبائل عرب بوفور جرات و کمال
شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود و فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت آو آمدی کار بروی تنگ ساختی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او
نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف از سید عالی نجفی که صاحب
وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذارش
می یابد یاران در قتال با او متامل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل سلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام
گردانید که نوبتی بهمراهی طائفه از قریش که عمرو بن عبدود در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از

قاطعان طریق سر راه بر ما بگرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مأیوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بدانسان دید شمشیر از نیام برکشید و تنها
بیکدست [illegible] بجای سپر در پیش خود بداشت و چون شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بواسطهٔ توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت
بگذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نموده بود در معرکهٔ احد حاضر نتوانست شد و در غزوهٔ احزاب موافقت نموده می‌خواست که تلافی ما فات نماید
تا صیت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد و آوازهٔ او مجدد بسمع اقاصی و ادانی رسد لاجرم در روزی که لشکر کافران مستعد قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمدند
عمرو بن عبدود با طایفهٔ از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن وهب که مجموع بتقدیم عمرو اعتراف داشتند مضیقی از
خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده
بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی‌نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نموده پای
در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش
افگنده خاموش بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر بآنست که در ولایت عرب در شتر کرم بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می‌آید و بر سر شتری نشیند و آنها را بمنقار
برمی‌چیند و در آن هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کرمه در سر او بماند مطلق سر خود نمی‌جنباند و حرکت نمی‌کند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست
و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدای را کفایت کند امیرالمؤمنین علی گفت یا رسول الله انا ابارزه
حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بروایتی فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبید علی مرتضی رخصت جست و حضرت نگذاشت بار سوم عمرو
گفت در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان درآید باز امیرالمؤمنین علی دستوری خواست تا با آن متهور در محاربه آید حضرت رسول درین نوبت فرمود ادن
یا علی و چون امیرالمؤمنین علی نزدیک رفت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود بداد و درع خاص در او پوشانید تا بدن فرخندهٔ او از سهام حوادث
و صوارم نوائب مصون و محفوظ ماند و بجهت دفع اصابت عین الکمال عمامهٔ خویش بر سرش نهاد و در مستقصی آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت
اللهم اعنه علیه ای خدای [illegible] یاری ده علی را بر عمرو و در روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بارخدایا عبیده را در روز بدر از من
گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من آنگاه فرمود و لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین چون سخن حضرت
رسول بپایان رسید امیرالمؤمنین علی پیاده روان شد و در معرکه که عمرو را سواره دید فرمود ای عمرو چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچ کس مرا بسه کار
دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن یا هر سه را قبول کنم علی ای التقدیرین عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من ترا می‌خوانم بشهادت ان لا اله الا الله و بآنکه محمد
رسول پروردگار عالمیان است عمرو گفت ای برادرزادهٔ من چهرهٔ این مطلب را در حجاب توقف گذار امیرالمؤمنین علی فرمود که امری دیگر هست اگر مباشر آن باشی
ترا بهتر باشد عمرو گفت کدام است امیرالمؤمنین علی فرمود که دست از محاربهٔ اهل اسلام باز داشته بدیار خود روی اگر محمد متنبی گشته بر دشمنان غالب
آید تو شرط امداد بجای آورده و اگر کار برعکس باشد بی مخاصمت و منازعت تو آنچه مقصود است حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این گویند که من بر ایفای نذر
خود وفا نکردم و دست از آن باز داشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکهٔ بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در خود نمالد
امیرالمؤمنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که درینجا قضیهٔ دیگر هست عمرو پرسید آن کدام امیرالمؤمنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو ازین
سخن در خنده شده گفت این خصلتی است که گمان نمی‌بردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس نماید بازگرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت نرسیده
که با مردان مرد در میدان نبرد آئی بروایتی آنکه گفت بازگرد تا یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابابکر و عمر بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگتر هستند
تو بسلامت بازگرد و در روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعدهٔ محبت مسلوک
بوده امیرالمؤمنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود عمرو ازین سخن برآشفت
و از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرده و با شمشیر کشیده از خشم روی بامیرالمؤمنین علی نهاد امام المتقین برای دفع ضرر سپر در سر کشیده آن متهور بیباک
تیغی چنان بر سپر [illegible] سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراشی یافت آنگاه حیدر کرار
بیک ضربت ذوالفقار سر آن نابکار را از بار [illegible] نماند که آنچه در باب قتل عمرو بن عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیر است

و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمرو در حین مقاتله باهم قرار دادند که از جانبین هیچکس مدد ننماید از بامداد چاشت تا بوقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال
نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی ممد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است علی فرمود
اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون باز پس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغ بر وی راند بنوعی که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر ابوطالب فریبم دادی جناب
ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو ران بریدهٔ خود را بجانب امیر انداخت سرور اولیا بر سینهٔ عمرو نشسته سر او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و روایت است
که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی بآواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست و منقول است که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب
و هبیره بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده ضرار تیغ حیدر کرار را تماشا کرده فرار بر قرار اختیار نمود و [illegible] سبب سرعت هزیمت چه بود
جواب داد که در آن حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله نیز در حین
انهزام از پشت زین در تنگ خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر از این می توانست کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک
ضرب شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که چون امیر المؤمنین علی سر عمرو ببرید التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و سلاح
او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم گشته است او را اگر بغیر کشتی گریستمی گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین [illegible] را آتش [illegible]
در خسارهٔ فرخنده اش مانند شمع ذکا برافروخته بخدمت حضرت رسالت پناه مبادرت نمود و سر عمرو بن عبدود را در پای مبارک آنحضرت افگند و زبان [illegible]
ابیاتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست شعر عبد الحجارة سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصوابه لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب و مشهور آنست که درین
باب خبر ناطق است که رسول الله صلی الله علیه و آله در شان اسدالله فرمود مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة و نقل است که چون امیر المؤمنین
علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخاستند و سر او را بوسه دادند و عبدالله مسعود می خواند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا و چون ضرار
بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایشان را خبر دادند ابوسفیان با قریش و قبیله
غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمود که مارا بجیفهٔ
ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق بهیأت اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند
اظهار جرأت کرده باتفاق باطراف [illegible] و هیچ چیز بجز تیر و تفنگ در میان فریقین آمد و شد نمیکرد و از ظهور تا قریب بغروب [illegible] کنار
خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمهٔ رسول بداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از موضع خویش حرکت
کنند آورده اند که در آن روز [illegible] قتال بمرتبهٔ اشتغال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت صاحب
قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بنوبت اقامت گفته [illegible] امیر المؤمنین
مرویست که رسول خدا در آن هنگام فرمود که ملا الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال
این احوال از عنایت بی غایت ربانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نمود و بیک تدبیر او سلسلهٔ جمعیت مشرکان
و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود
بگذشت که با قریش بساط صحبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعدهٔ محبت و مودت موکد و در دل محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بیرون آمد
بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آن پرسید معروض داشت که باعث تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجا
آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه بگویم تصدیق می نمایند بخدا که بهر فرمائی
اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افکنی و اتفاق ایشان را برهم زنی گفت توانم ولیکن رخصت فرمائی تا هرچه خواهم بگویم
حضرت او را مرخص گردانیده فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت [illegible] کمال [illegible] گفتند بلی
نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و مدد می نمائید و حال آنکه حالت شما بایشان نسبتی ندارد زیرا که بلاد ایشان دور است
اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فائز گردند والا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیکست و اهل و عیال و اموال اینجا [illegible]

که مبادا اهل مکه وقبایل عرب از جنگ ملول گردند ومهم محمد فیصل ناداده باز گردند وشما را در جنگ محمد واصحاب او بگذارند وبنابر نقض عهد وعدم مقاومت با مسلمانان
بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی وشرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و
غطفان جمعی برهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید حکمت درین قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند ومحمد قصد شما کند ناچار
بجهت محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند وضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق وعین صواب است ما باشارت تو عمل خواهیم کرد ونعیم
چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات کرده بمنسوبه دیگر پرداخت واظهار یکجهتی ونیک اندیشی آن طبقه را بر طبق عرض نهاده گفت
بغض وعداوت که میان من ومحمد واصحاب اوست میدانید وبر شما روشن است خبری از جانب قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده
هیچ کس از ایشان نگویید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد ونقض پیمان محمد پشیمان شده اند
وبه محمد پیغام داده اند که با ما بر سر رضا آمی تا زمره از اشراف قریش واعیان غطفان بهانه گرد گرفته بتو فرستیم تا همه را گردن بزنی وبعد از آن با تو اتفاق نموده
بمحاربه باز ماندگان بپردازیم ومحمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قول آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد
مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرون است وروایتی آنکه با عبده اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از وشنیدم که میان من وبنی
قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که ما بنی النضیر را دستوری دهیم تا بمنازل خود آیند وایشان رهنی که از قریش ستانده بما دهند وعلی ای التقدیرین نعیم مبالغه نمود
که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن بما دهید ملتمس ایشان روا مدارید وآن صاحب رای وتدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت
وبا ایشان همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود وحسب اتفاق روز جمعه بود که آن دلسوزی از نعیم بر ایشان ظاهر شد وعجبی ازین حدیث بر خاطر ابوسفیان راه
یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما درین دیار بطول انجامید وچهارپایان ما ضایع شدند وطریقه آنکه مستعد تهیه اسباب حرب پردازیم تا باتفاق فردا
جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است وما در روز شنبه هیچ کاری نکنیم وشما میدانید که طایفه از ما در زمان سابق ببعضی
مهمات اشتغال نمودند بنابرین بلیه عظیم بایشان رسید ودر سایر زمان وقتی باتفاق شما با مخالفان محاربه نماییم که تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمایید زیرا که
می ترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد وشما را از طول اقامت ملالت افزاید کلمه العود احمد بر زبان خویش رانده مراجعت کنید وما را بدست محمد واصحاب او
بگذارید واگر بعد از رفتن شما اشراف قبایل شما پیش ما باشند محمد بانتقام ما کمر بندد وبالضرورت نصرت ومعاونت ما بجای خواهند آورد چون پیغام یهود بگوش
اهل جحود رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق وعین صواب است بار دیگر یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچ کس از مردم خود بشما نخواهیم داد
اگر بیرون آیید وجنگ کنید فبها والا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید ومحمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست گفت ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و
جنگ با او نخواهیم کرد وبعد از آن بارادت ربانی وتدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزل بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مایوس ومحروم باماکن ومساکن خویشتن
باز گشتند جابر بن عبدالله الانصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل بر احزاب دعا فرموده هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود وبین الصلاتین
روز اخیر چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت وهاب جل جلاله باد صبا را فرستاده تا تزلزل وتفرقه در لشکر ایشان افکنده چنانچه میخهای خیمه اهل شقاق وعناد
برکنده ودیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که داشتند ناپخته بماند ودست ایشان بدامن مقصود نرسیده وخایب وخاسر بدیار خویش مراجعت کردند
بعضی گفته اند که حق عز وعلا ملکی را فرستاده تا میخهای خیام اهل ظلام را برکند وآتش های ایشان کشته آن جماعت جز فرار چاره ندیدند وکریمه یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا مؤید این حال است معنی آنست که امثال این آثار از باد صبا
صادر شده وهم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمانی گفت یا ابا عبدالله خوشا حال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر ما را
ملاقات آنحضرت دست میداد خاک راه او می گشتیم تا پای بر ما می نهاد وحذیفه ازین سخن در غضب رفته گفت دروغ میگویی چه پیشتر ازین بهتر از شما در
خدمت پیغمبر بودند بدین موجب عمل ننمودند آنگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که دران شب چندان مشقت وگرسنگی بما راه یافته
بود که بغیر از حق عز وعلا کسی نمیدانست ودر آن شب حضرت مقدس نبوی از خوابگاه برخاسته چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم
بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچ کس از ما از استیلای جوع وخوف سر بجواب آنحضرت بر نداشتیم وبا

بنماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما را خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و درین نوبت نیز هیچ کس جواب نداد سه نفر یا چهار نفر را نام برد اصحاب کرام یکبار که می شنیدند جواب ایشان این بود که پناه می گیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجای فرستد چون نام من برد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بجای است ما قیام نمائی تا فردای قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعا و طاعة و در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت نخست که رسول الله اصحاب را خطاب کرد هیچ کس بر نخاست و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن ما را شنیدی و بر نخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت ازین سخن متبسم شده فرمود پیشتر آی و من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان بر و کتف من مالیده بزبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف سرما و جوع از من زائل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من برسی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم که برای ابوسفیان بهزار حیله آتشی افروخته بود چه باد و طوفان در ان لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این تهی گاه و گاهی آن تهی گاه با آتش گرم میکرد و من در آن هنگام خواستم که تیری بر تهی گاه او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمه بن علاثه را دیدم که ندای کرد که ای آل غالب باد و سرما مرا میکشد بعد از آن لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان پس آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از تند دل نوائب نیز مرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را القرار نمیگذارد و اینک من رفتم پس بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر ناکشوده بران نشست و در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و قراره با قوافل یاس و حرمان روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان و عبده اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بکار کوچ مشغول شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سرما متأثر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم و آنحضرت را کسائی بود واسع الطول و العرض و گوشه از آن کسا بر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقل است که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی ملتفت باصحاب شده فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا همت رسول الله با لشکر اسلام روی بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق دست داد

از جمله قضایائی که در حین جنگ خندق روی نمود قصه سعد بن معاذ بود بیان این سخن آنکه عائشه رضی الله عنها گفت در ان ایام روزی مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من در ان زمان با مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که دست و پای او را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زود در رسول خدای ملحق شو که دیر ماندی از آنحضرت و در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت لیقضی الله امرا هو قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حکم کردنی ست و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول و بقولی سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در آتش و آن تیر بر اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قویست روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند

وا را بیغمبر مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت ببینم و دعای او مستجاب گشت بر فور خون از جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی
قریظه حکم فرمود بعد از آن جراحت او منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد
بهنگام نصف النهار از آن سرور ابرار و قدوهٔ اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه فرمود که سلاح خویش بردارد و برد آن جوان بموجب
فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید و از فرط غیرت حمله بران مستوره کرد ضعیفه گفت دست از این
حرکت باز دار تا ببینی که در خانهٔ تو چه چیزیست و چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه درآمد دید که ماری بر فراشش او حلقه زده است آن مار را بر سر نیزه کرده
بیرون آمد و مار بر سر نیزه بخط اضطراب کرده تمرد و در ساعت جوان نیز بمرد و هیچ کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت
با اصحاب فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه
روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان است بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات ندارد حالاتیکه در غزوهٔ
خندق دست داده ندارد بنابرین قلم مشکین رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و منه العظمة
والتوفیق معجزهٔ اول آنست که ناقلان سیر نبوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبدالله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از بشرهٔ مبارک
حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بزغالهٔ فربه در خانه داشتم که اندک طعامی از آن ترتیب میتوانست داد ذبح کرده و گوشتش را به نیت ضیافت
رسول در دیگ انداختم و یک من جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام
مامول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو و با زوجهٔ خود بگوی
تا دیگ از آتشدان بر ندارد و نان در تنور به بندد و از تنور بیرون نیاورد چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید بعد از آن اهل خندق را ندا در داد که جابر از
برای شما شوربائی ترتیب داده بیائید و من بخانهٔ خویش آمده با منکوحهٔ خود گفتم که وای بر تو که رسول خدا با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت
گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانهٔ ما رسید اشارت فرمود که خلق بازدحام بخانهٔ ما در نیایند و بذات مقدس قدم رنجه
فرموده بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان در هر یک افگند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد از تنور بیرون
آورده در کاسه می شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می نشاندند تا سیر می خوردند و برین نهج قریب هزار گرسنهٔ خراب را معمور ساخت و چون از سر
تنور و دیگ دور میشد میفرمود تا سر دیگ و در را می پوشیدیم و بعد از عود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم
و چون رسول با اهل خندق باز از خانه بیرون نهادند طعام نیز باتمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرمودهٔ آنحضرت نان از تنور و گوشت از دیگ
میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزهٔ دوم آنست که واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت
که مادر من بنت رواحه یک من خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که دران اثنا رسول خدا را نظر بر من افتاد فرمود
که ای دختر که من بیا و من نزد آنسرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر خود میبرم و رسول خدا دست پیش داشت من او را در کف مبارک او ریختم
بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردند خرما را دران جامه پهن کرد و مردی را امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم
حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محتجب نماند که
عجایب و غرایبی که دران اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر اخبار است بعضی مدت محاصره را بیست و هفت روز گفته اند و
در سیر گازرونی مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخهٔ معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوهٔ
خندق شش نفر از انصار بشرف شهادت فایز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله بن سهل و طفیل
بن النعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبدالدار که درین غزوه تیری باو رسید
و چون بمکه رسید بهمان زخم جان بمالک دوزخ سپرد **ذکر غزوهٔ بنی قریظه** چون نسیم عنایت از مهب لا تیاسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع
آمال و مقصدین آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که راس و رئیس ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس

با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس آنحضرت بخانه سیدة النساء العالمین فاطمهٔ زهرا درآمده سر و تن همایون از گرد و غبار شست باقی نماز پیشین
قیام نمود و چون فرض نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی غبار آلود رسید حضرت رسول برخاسته روی او را از گرد پاک کرد جبرئیل
گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده جواب داد که آری جبرئیل
گفت خدای عز و جل از تو عفو کناد که چهل شبانروز است که ملائکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت که ای محمد برخیز بقصد زدن مشرکان از اهل کتاب یعنی بنو قریظه والله من
می روم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانچه بیضه مرغ بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هرکه فرمانبردار است نماز پسین نگذارد مگر در بنی قریظه
و علی ابن ابی طالب را طلبیده لوا را بدست او داده با طائفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت و مجموع بنی عبد الاشهل
و بنی النجار موافقت نمودند و طائفه از اصحاب نهی حضرت ختمی مآب را از نماز پسین حمل بر مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گذاردند و فرقه کلام آنحضرت
را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاتب و معاتب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده و خود بر سر نهاده
و سپر بر دوش افگنده نیزه بر دست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسب خویش لحیف نام سوار شده فرمود تا دو اسب دیگر جنیبت کردند و
سائر اصحاب تهیه اسباب قتال اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آنسرور اعیان مهاجر و اشراف انصار
و خالد برادر بلال هم نیزه بردست گرفته پیاده در پیش اسب آنسرور میرفت و حضرت رسول دعا میکرد و قرآن میخواندند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش
اسب داشتند و در اثنای سیر قبیله بنی النجار را دیدند که کمل و مسلح صف زده ایستاده اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند
که دحیه کلبی براستری سوار و قطیفه مرصع بجواهر بر آن انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که همین ساعت رسول خدا بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل
بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول با اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بقصبه رسیده از علی مرتضی منقول است که گفت چون نزدیک حصار بنی
قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و شنیدم که دیگری می گفت که قتل علی عمرا و احیا علی صقرا من گفتم الحمد لله الذی
اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرده و جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت
خیر الانام گشادند علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که نزد باشد
که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند آن
سخنان نگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اخسئوا اخساکم الله یعنی دور
شوید که خدای تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که
امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه متأثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش
مبارک او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون
نتوانید آورد یهود گفتند ای ابن حضیر یار و دوستداران تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه
عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر انداخت سعد گوید آن روز تا شب تیر انداختیم و ساعتی از شب نیز بآن مشغول
بودیم و رسول بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل برگرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز
گشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد و ما می خوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خرما و از مدت
محاصره و مقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس
را نزد رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلاء وطن اختیار می کنیم چون مامور شد با عیال و اطفال و آنچه که شتران بردارند سوای سلاح از این دیار
بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد
فرمود الا ان تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه را بسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسد که پیشوای آن جماعت
بود باستحضار رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حیی بن اخطب بنا بر عهدیکه با کعب بسته بحصار درآمده در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا

سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما را غایت از حسد با و ایمان نیاورده ایم و لشکر را متابعت وی قیام نموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی
را قبول کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش بنبوت او که از تورات استفاده نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید
تا اموال و ابنا و نفوس و امتعهٔ شما از حوادث زمان محفوظ و مصئون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر تورات اختیار نمیکنیم
کعب گفت اگر این معنی پیش شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال
بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم باری از ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آمدیم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان
بچه گناه جایز توان کرد و کدام دل بدین امر رضا دهد و بعد از ایشان ما را از زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضا بدین
نیز نمیدهید امشب شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیائید تا با ایشان شبخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم
و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته اند و باری سبحانه تعالی
ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنکه بیک ناگاه
بر سر ایشان رانده دستبردی نمائیم بنو قریظه گفتند که چگونه روز شنبه را بخود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت
گرفتار شدند ابولبابة بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمد یهود
او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نیز دوان مجتمع گشتند و از شدت حال ناله و نفیر بذروهٔ فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف
بنو قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آئیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشاره بر حلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان
گشتم و استرجاع کردم کعب بن اسید گفت ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من
از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و بمسجدی که بر در خانهٔ ام سلمه بود در آمدم و خود را بر استوانه بستم و گفتم مرا هیچ
کس باز نکند مگر در اوقات صلوات تا توبهٔ من مقبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسول
خدا بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا الله تعالی توبهٔ او را قبول کند و بروایتی بعد از پانزده روز
در شان قبول توبهٔ ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان
ایشان را محکم بست و عبد الله بن سلام بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعهٔ ایشان تعیین فرمود و در آن حصار چهار هزار گوسفند و پانصد شمشیر و پانصد زره و سه صد
سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و احمال و دواب و مواشی از حیز عدد و احصا بیرون بود و درین اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند
و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بردباری در بارهٔ بنی قینقاع که خلفای عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفت صد کس را که چهار صد
کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که خلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی داری و از سر جرائم و آثام ایشان
در گذر حضرت در مقابلهٔ اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول خدا فرمود راضی نشوید که یکی هم از شما در بارهٔ ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله
فرمود که آن سعد بن معاذ است هر چه گوید درین باب بآن عمل نمائیم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر جراحتی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود
و در آنجا ببستر افتاده جمعی سعد را بدراز گوشی نشانده روانهٔ خدمت رسول شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طائفهٔ از اوس با او گفتند که
یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان خلفای تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده
روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورد ملتمس آنکه
تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب
ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده رسد
ضحاک بن خلیفه که این سخن بشنید گفت وا ویلاه و مصعب بن قشیر فریاد برکشیده آه احیاه و حاطب بن امیه نفیر بر آورد که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و
چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از

بنی عبد الاشهل که از قوم سعد بودند برخاستند و او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست فرقه از اوس که در مجلس حضرت جلال سخن نشسته بودند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا زمام حکم بنی
قریظه را در قبضه اختیار تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با ایشان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی
بر شماست که بر آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورده از غایت توقیر و تجلیل از خطاب
اجتناب کرده گفت هر کس که درینجانب است بحکم من راضی هست رسول خدا فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم می کنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبه زنان و کودکان
ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول خدا فرمود که ای سعد در باره ایشان حکم کردی که خدای عز و علا در باره ایشان از بالای هفت
آسمان حکم کرده بود و بعد از ان حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان
ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت مسدود
بود بر روی در افتاده خرماها بدهان برگرفته می خوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توراة اشتغال نمودند و یکدیگر را بصبر و ثبات وصیت کردند و روز دیگر
فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بفرموده حضرت رسول بضرب سیف اعناق ایشان می پرداختند چنانچه چون آن
بخت برگشتگان در خندق روان میشدند نقل است که طایفه از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتلگاه می بردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که کار ما بکجا میرسد گفت
در هر موضعی عقل نمی کنید نمی بینید که هر گروهی که بردند باز نگشتند والله که غیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر ازین دعوت کردم قبول نکردید ایشان گفتند ای کعب
این وقت هنگام درشتی و عتاب نیست و چون حیی بن اخطب را با دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق تعالی ترا بدست من انداخت و بر تو
حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم ولیکن من عز نفس خویش طلب کردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر بنی اسرائیل
بسیار آمده گویند در ان زمان که حیدر کرار از برای قتل وی ذو الفقار برکشید حیی گفت قتل شریف بدست شریف علی گفت اخیار را اشرار بقتل میرسانند و اشرار را اخیار می کشند
وای بر آن کس که اخیار بدست ایشان کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار او را بکشند حیی گفت آنچه گفتی راست است التماس آنکه جامه مرا از تن بیرون نکنی علی گفت این
آسان ترست از کشتن تو بر من حیی گردن برکشید امیر المؤمنین تیغ تیز را بر وی حکم ساخت بعد از ان کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود
ای کعب چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت آن جوان که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد را ببینی سلام من بوی رسانی گفت یا ابا القاسم بحق توراة که اگر
یهود سرزنش و غیبت نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرط متابعت بجای می آوردم ولیکن از بیم عار بر دین یهودم حضرت
اشارت فرمود تا او را نیز بیاران ملحق ساختند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی مشعلها چراغ حیات بقیه ایشان را
فرو نشانیدند گویند که زنان بنی قریظه در آن وقت امید داشتند که حضرت مقدس نبوی بطریق جزیه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخلفات
آن جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سرها گشادند و خون دل از دیده باریدند و فریاد و فغان بآسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که
پیری جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزلال موعظت و تسکین حرارت آن جماعت سعی نمود در روایتست که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز
حرب اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از ظل اسر اطلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده و در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا می شناسی
زبیر گفت همچو منی مثل تو کسی را چگونه نشناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا به بدل ایشان مقابله کنم زبیر گفت که هر آینه کریم آنست که سوابق شفقت
و نکوئی را بر لواحق مرحمت و دلجوئی مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت است و میخواهم که شما از حق گذاری او بجای
آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشید حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که او را زن و فرزند نبود اگر وجود
از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کائنات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید و ملتمس او بشرف قبول افتاده
پیر که یهودی از بخشش ثانی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد ثابت بار دیگر بمجلس
اشرف فائز گشته در باب بخشش اموال مستدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را مژده داد و زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسیکه رویش مانند آئینه چینی بصفا اشتهار داشت
و دوشیزگان ماه رخسار خود را میدید و بیار قبایل مشغوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را
در محاربه محافظت کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چو نیست حال آن حضرت

تدبیر ثاقب ضمیر کردی تو به بهر جنگ آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطرها گشتی مفتوح کردی یعنی ثابت بن قیس جواب گزار نهم باد عدم رفت و همچنین حال یک یک
از رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه پرسید و خبر قتل ایشان شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب بدتر از مرگ است اکنون بحق
سابقه جنگی مرا بدست که بآن شمشیری که داری مرا بیاران خالی ملحق گردانی ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر بن العوام
سپرد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتول آل بنی قریظه ششصد مرد بودند و بیشتر و کمتر ازین نیز گفته اند و چون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت
سعد بن معاذ منفجر شد و در حالت سکرات آنحضرت ببالین سعد حاضر شده سر او را بزانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق رسول تو نمود
و بهر چه قبله در اسلام لوئی بود ادا کرد پس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان تو برداشته میشود بردار و سعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام
علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه می بایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برگرفته رسول خدا بمنزل خویش
مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ابدی واصل گشت و جبرئیل نازل شده و عمامه استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت و ابواب
سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در تزلزل آمده حضرت رسول فرمود حال همین او بود و دم او در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه
فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند و جنازه اش را اصحاب برداشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و با جنازه او در
غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که سبب آن بود که نعش سعد را ملائکه برداشته بودند

ذکر حیلهٔ ابوسفیان و رفتن یکی از نادانان بمدینه بقصد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله

ناقلان اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با جمعی گفت که هیچ کس در میان شما
باشد که بمدینه رود و فرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند و چنان مشغوف بتبلیغ رسالت است که بمجال دوست و دشمن نمی پردازد
این سخن اعرابی شنید و بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راهها را نیکو میدانم و خنجری در غایت جودت
و نهایت حدت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی او لوازم ستایش بجای آورده شتری و زاد و راه باعرابی داد و گفت باید که این راز را هیچکس
نشنود و اعرابی گفت خاطر جمع دار چه بغیر از من و تو احدی برین حال اطلاع نخواهد یافت و اعرابی شبی از مکه بیرون آمده منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی
بمدینه رسید و خبر حضرت رسول پرسیده شنید که آنحضرت در قبیله بنی عبد الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت و در آن
زمان که اعرابی بقصد مسجد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر مبارکش بفرستادهٔ ابوسفیان افتاد فرمود که
این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حائل است و آن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است حضرت فرمود انا
ابن عبد المطلب و اعرابی بر فور متوجه رسول الله شد بهانه آنکه سخنی در سر گوش آنحضرت گوید و درین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا
و دست در ازار او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله این مرد غادر است و اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید اسید او را
محکم نگاه داشت و حضرت مقدس نبوی روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوی که تو چه کسی و از برای چه مهم آمده اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند
و الا مرا خود خدای تعالی بر اندیشه تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت او را ایمن ساخت و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس
نبوی اسید او را محبوس گردانید و روز دیگر رسول خدا اعرابی را طلب داشته فرمود ترا امان دادم که بهر جا که خواهی برو و در ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی
گفت آن کدام است سید انام فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله از هیچکس نترسیده بودم و از هیچ نفس نشنیده و چون ترا دیدم عقل از من زائل شد و ضعف بر نفس من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر اطلاع
افتاد و غیر من و ابوسفیان هیچکس برین سر وقوف نداشت ندانستم که تو محفوظی و نگاهبان تو ملک منان است و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان
می گفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا بمنزل خود رود و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت
و چون خبر کید و تدبیر ابوسفیان بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید عمرو بن امیه ضمری و سلمه بن اسلم را فرمود تا بمکه روند و انتهاز فرصت نموده
ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانه کعبه یکی از
مشرکان مکه عمرو را دیده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم

ابن سلمه بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در ان حین عثمان بن مالک مرا بدید آمد خنجری بر سینهٔ او زدم عثمان چنان نعره
زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند مردم باو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از انجا بغاری دیگر رفتم و
در ان غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا ولست ادین دین المسلمینا
و در شان حضرت رسول الله نیز ناسزا بر زبان راند و چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بچشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش
رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را به تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پای بوس
رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد ذکر سریهٔ ابوعبیدهٔ جراح در ذی الحجه
سال پنجم از حضرت مقدس نبوی ابو عبیدهٔ جراح با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده شد و ایشان در ان سفر خبط یا بودند روایتست که هر کس از غازیان
نخست روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر هنگام خبط یا فزا یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افگند که سی صد نفر
یک ماه از گوشت او محظوظ گشتند در مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن گذشتم و واقدی گوید
که چون توشه در ان سفر بدی و نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بمن بفروشد مشروط بآنکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند مردی از انان
گفت عجب است ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابلهٔ فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورده گفت
پدر من پیادگان را سواری میسازد و گرسنگان را سیر میسازد و قرض دیگران ادا میکند من از جهت مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارد
و بعد از ان قیس از مردی پنج شتر به دو وسق خرما خریده و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون از ان سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده
بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و با پنج شتران چون بمدینه آمد بهای شتران را تسلیم نموده آن شخص
را خوشنود گردانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد ذکر سریهٔ محمد بن مسلمه بطرف بنی کلاب در ین سال حضرت مقدس
نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاده فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال الحنفی ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکورست که چون رسول خدا در سال
ششم از هجرت طائفهٔ از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه میگفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند
بامر رسول الله او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند پیغمبر از خانه بیرون آمده بان مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیرست ای محمد
اگر مرا بکشی دینی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول الله اعادهٔ سوال کرده
همان جواب داد و نوبت سوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفت
و غسلی بجای آورده بعد ازین بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش ازین در روی زمین هیچ دین از دین تو
و هیچ شهر از شهر تو مرا دشمن تر نبوده اکنون هیچ چیز پیش من محبوب تر ازینها نیست یا رسول الله من بجهة میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا
فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بمکه رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب
داد که من بدین اسلام در آمدم و سالک طریق حق اختیار کردم و بخدا سوگند که از یمامه یک دانهٔ گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در ان باب فرمان دهد و چون
ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از ان حضرت التماس کردند که ثمامه را
فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و برو امتنان تشریف رخصت ارزانی داشت تا اهل حرم از بلیهٔ قحط خلاصی
یافتند گویند که محمد بن مسلمه را در ان سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل آمده دیگران منهزم گردیدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار
گوسفند از مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب از ماه مذکور مانده بود که بمدینه رسیدیم و ما
سی کس بودیم که شب قطع مسافت می نمودیم و روز مختفی می شدیم ذکر غزوهٔ بنی لحیان نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت
و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متالم می بود و انتهاز فرصت می نمود تا از
بنی لحیان که غدری چنان کرده بودند انتقام کشد تا درین وقت در سال ششم از هجرت با دولتخواهان از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع مسافت

بموضعی رسید که مسلمانان در انجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت دران موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار آمرزش طلبیده و
بنو لحیان از توجه رسول الله آگاه شدند در راه هزیمت پیش گرفتند و برؤس جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یک روز دران محل اقامت نموده
سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی پیشتر فرستاد و چون هیبت لشکر اسلام بقریش رسیده بود از
رجال ایشان پیدا شده و ایشان تا غمیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از ان موضع باز گشتند و برسول الله پیوستند بریده گوید که در ان غزوه
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بعسفان رسید بیمین و یسار احتیاط فرمود قبر مادر خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز
گذارد ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز موافقت آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت
بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریهٔ شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنهٔ شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت ترا بتکلیف ما لا یطاق
مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم و دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر
کردند از ان جهت بگریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر کازرونی
آورده که چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راحلهٔ خود را طلبید و بران سوار گشت و لهذا ازان کریمهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی
آخره فرود آمد بعد از ان حضرت رسالت پناه با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من ازان بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایتست که درین سال
حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بالقاره فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نموده بجانب آن جماعت سهم بدست راست و بدست چپ تیرها انداخت و بلال
بن الحارث المزنی را بجانب مالک فرستاد و آن طایفه راه فرار پیش گرفته مسلمانان دران منازل بغیر از یک اسب پیش نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سوید الجهنی را بسر
حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه به بیشه بردند بشیر آتش دران بیشه زده همه را بسوخت و حضرت ازین معنی وقوف یافته فرمود بئس ما صنعتم ذکر
رفتن امیر المؤمنین علی بجانب بنی سعد و هم علی ابن ابی طالب را با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد که بجانب فدک بودند فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون حضرت
نبی پناه رسید که ایشان در صدد جمع آوری لشکر بودند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای دین شب قطع مسافت میکرد و روز
مختفی می گشت تا بدان طریق بموضع همجون رسید و در انجا امیر المؤمنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت
من شما را بر سر ایشان برم بشرط آنکه در امان باشم ملتمس او مبذول افتاد و بخبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب چند شتر خوب جهت خاصهٔ حضرت رسالت پناه از میان شتران افراز نموده و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت
فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود ذکر غزوهٔ ذی قرده که آنرا غزای غابه گویند از سلمة بن الاکوع روایتست که گفت من در باغ مولا
رسول الله از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابو طلحهٔ انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصین فزاری بمرعی شتران
شیردار حضرت رسول الله رسیده شتربان را بکشت و شتران را بیغما برد و من اسب را برباغ دادم تا بمدینه زود در رسول خدا را ازین واقعه خبردار گردانم بعد از ان
بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ و تیر و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب
ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و دران صحرا درخت بسیار بود و هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود
باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افگندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال برین منوال بود تا کار ایشان
بجان و کارد باستخوان رسید تا دست از شتران رسول الله باز داشتند و من شتران را بر صوب مدینه راندم باز آن جماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیر همه را سراسیمه
ساختم و ایشان نیز بارها و رداهای خود می انداختند تا من بانها مشغول شده دست از جنگ باز دارم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و نفری چند از ایشان
متوجه شد ناگاه دیدم که اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سوارانی که رسول الله در مقدمهٔ لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان
ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و نصیحت
کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و
شهادت حائل مشو و من دست ازو باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بروی زد اما کارگر نیامد بعد از ان عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و

او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید و عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخته او را مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شد کم دو مخالفان بشعب در آمدند که در آنجا چشمه آبی بود که آنرا ذی قرده می گفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن تعجیل درگذشته روی بانهزام آوردند و من به تنهائی آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول الله با لشکر اسلام دران موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از آن شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس از ما از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنان کنی گفتم بلی بآن خدائی که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانها و نواجذ همایونش در روشنائی آتش بنمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح یعنی اذا ملکت فاسجح ای سهل الفاظك وارفق و برروایتی رسول الله فرمود حالا ایشان را در قبیله غطفان مهمانی می نمایند و بعد از آن شخصی از قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری ذبح کرده و در زمانیکه شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مرا در ردیف خویش گردانیده بمدینه بازگشتیم مسعود اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابرین رقم تخفیف بر بعضی و قایع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین نیز همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر منظور و اقعات اختصار خواهد افتاد انشاء الله تعالی حدیث استسقا روایتست که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلائی هایل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان قوی باشجار مثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت و محنت و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسألت نمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامه های کهنه پوشید و از سر وقار و خشوع با خلائق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول سورة سبح اسم ربك الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیة را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنابر تفاؤل ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بوسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یک تکبیر گفت و بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد از آن که یک هفته باران آمد اهل اسلام معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانه های ما روی بخرابی نهاد و آمد و شد خلائق منقطع گشت دست بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران از ما بازدارد و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی خجسته بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی ظهور الآکام وبطون الاودیة ومنابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفته و در حوالی آن بلده طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید روایتست که رسول الله تبسم فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه بسیار چنانچه بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن اشعار برما خواند علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب را خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار اینست ه خداوند باران بلب تشنگان ۞ بیعقلیم پیغمبر الکس و جان ۞ ازان یافته روزی ایتام او ۞ وزان گشته سیراب الغمام و ۞ ... ۞ چو طالب عز و جاه و سپید ۞ بهر بزم غالب محمد بود ۞ بحضرت ایزد دان موید بود ۞ بندار کم ما دست از دامنش ۞ دگر کرد کردیم پیرامنش ۞ و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانه کعبه فرض شد و این جماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل اقامت کرده گفته اند که به آیه کریمه و اتموا الحج والعمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از تمام اقامت است نه اکمال و زمرة برآنند که در سال نهم فرض شد و این اقوال تفصیل کلام در ... سال ... انشاء الله تعالی ذکر توجه حضرت ... بجانب مکه معظمه بنیت عمره گزاردن و مانع شدن مشرکان

و صلح حدیبیه و حالات آن راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه به نیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت و عمره
گذارد و کلید خانه کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمره‌ای چیدند و در عرفات توقف کرده چون صورت واقعه را بیاران تقریر نمود
مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و درین سال بشیر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در بادیه
هجرت ننهاده بسعادت پایبوس آنحضرت فائز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی و نحری را جمع کنند و هفتاد هدی در چنین شمار آمد و شتران ابوجهل که در جنگ بدر
بتملک آنحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب را بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که مکنتی داشتند
شتر قربانی کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و طلحه رض و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر و در روایتی آنکه هر چند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود
همراه باید برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم
بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که
سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آییم و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده در خانه خویش غسل کرده جامه پوشید و بر در منزل مقدس
بر ناقه قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهر بار آورد برین نهج که لبیک لا شریک لک ان الحمد و النعمة لک
والملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده هم آنجا احرام بستند و طایفه از مشعر محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلافست راجح
روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهار صد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مسلمین ام سلمه رض بمصاحبت
رسول الله در آن سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غره ذی القعده از مدینه بیرون آمد و ناجیه بن جندب را با شتران هدی از پیش روان
کرد و فرمان داد تا عباده بن بشیر با بیست نفر طلیعه لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد و روایتست که چون رسول الله بعسفان رسید بشیر بن سفیان را
که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش از توجه تو بجانب حرم محترم معلوم کرده اند و جلود پوشیده با ناقه‌های فربه نتاج
بیرون آمده‌اند و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد کرده‌اند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت نموده زنانرا بجبال فرار کرد
که اگر سپاه از زیارت بیت الله منع کنند بنا برین از قبایل عرب که در نواحی حرم اقامت دارند استمداد نمودند و لشکری فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح
نزول کرده خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته‌اند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و اشراف انصار مشورت
فرمود اصحاب گفتند صلاح آنست که بر سر ذراری آن جماعت که قریش را نصرت و معاونت می نمایند تاختن آریم و ایشان را غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی
نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بمقابله و محاربه توانیم کرد صدیق رض گفت ما امسال به نیت گذاردن عمره و زیارت
خانه کعبه بیرون آمده‌ایم و با کسی داعیه مقاتله و مقابله نداشته‌ایم اگر قریش از زیارت کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق رض را استحسان
نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا فرمود که خالد ولید با جمعی برسم طلیعه در غمیم است ازین طریق بروید تا بیخبر بسر ایشان رویم گویند اهل اسلام براهی صعب
و دشوار افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان بر شعاب واقع شد و سپاه ازین معنی بتنگ آمدند حضرت فرمود این دره ایست از دره های بهشت و چون از آنجا
بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آنسرور فرمود بگویید نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان
که غبار سم مراکب ایشان را دیده و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بثنیه که قریب بحدیبیه است
رسید ناقه قصوی که حضرت بران سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلات القصوی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم
فرمود قصوی از رفتن باز نماند و او را خود این عادت نباشد و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارنده فیل ناقه قصوی را باز داشت و قصه باز ایستادن
فیل در زمان آوان که ابرهه صباح قصد تخریب خانه کعبه داشت درین اوراق بتفصیل گذشت نقلست که چون ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت فرمود بآن
خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد از آن ناقه
را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شده بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آب چاه
باتمام رسید خلایق از تشنگی و قلت آب نزد آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در تنگ چاه فرو بردند راوی گوید

که چندان آب در حوض آن آمد که هزار و چهار صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت
کردند آنحضرت بر کنار آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه نموده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب
شدند و چهارپایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبدالله گوید که روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد رسول برده گفتند یا رسول الله هیچ آب درین منزل نیست الا
در رکوه و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که از آنجا وضو می ساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فرود آمد چنانچه از
چشمه ها می جوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند که از آن آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس می بودیم
بس می آمد و چون اراضی و نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانید بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی
از قبیله خویش که همه از سواد و ولاء حضرت خیر البرایا علیه التحیة والثنا می بودند و سینه ایشان محل ودیعت سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت
استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه ترا از زیارت
خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتل و جنگ کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه خدای و گذراندن عمره است و قریش
میل بسیار دارند بحرب و این معنی ایشان را مضرتست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سائر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب
ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته باشند چون سائر خلائق متابعت من نمایند و الا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال
و حرب و قتال روی نموده باشد و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن
هنگام که کشته آیم یا آنچه حق عز و علا از نصرت خویش خواهد داد امر خود را انفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن
گفته از مجلس اشرف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفته و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید معروض دارم حکم بن ابی العاص
و سایر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی و بدیل مسموعات خود را در میان آورده
گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال می نمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و کفار بتصور آنکه بدیل با مصطفی مواضعه کرده می خواهد که ایشان را از جنگ
باز دارد اعراض کردند و درین باب عروة بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر قریش شما بمنزله پدر من و من بمثابه فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا
متهم می دانید گفتند نی آنگاه عروه تذکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده
است آنرا بحسن القبول تلقی کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مردم سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کائنات شتافته بآن سعادت عظمی فائز شد
حضرت با عروه همان سخن فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چه کار کرده باشی آخر ایشان قوم تواند و اصل تو هیچ شنیده
که احدی از عرب پیش از تو بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی وای از آن حالت و من جمعی مردم بی سامان می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون
روزگار بر هنگام نیکار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن از عروه شنیده زبان بسب و دشنام گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت
و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده این سخن کیست گفتند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که بر دست
من نهاده و من مکافات آن ننموده ام نبودی البته جواب ترا میگفتم و سزای تو در کنارت می نهادم واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی
بر عروه لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس که از دوستان و یاران بود در آن مددگاری نموده دو سه شتر داده بود و صدیق ده شتر بعروه ارزانی داشته بود
اند که عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و بهنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خود بر سر و شمشیر در دست در پیش آنسرور ایستاده
بود و هرگاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت میرسید بنعل شمشیر بر دست او زده می گفت که دست خود را از محاسن مبارک حضرت رسول الله دور
گردان و چون منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شده گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح
غدر تو سعی می نمایم و تو برین منهج مکافات می کنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل
داده ترجیح نمود و ایشان را بعطایای گرانمند مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون
مست و لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نموده اموال و امتعه آن طائفه را در تحت تصرف

آورده‌اند که بمدینه آمده مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبولست اما اموال ایشان مهمی نیست من ازان نمی‌گیرم و چون خبر این واقعه در مکه بابوسفیان رسید
عروة بن مسعود ثقفی را ازین حادثه اعلام داد و عروه چند بار پیش بنو مالک رفته با عروه درین باب سخنی گفته ملازم آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بوارثان
رسد و بنو مالک خود را بر قصاص راست گرفته با قوم و عشیرهٔ مغیره در مقام نزاع آمدند بلطائف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که
بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر گشته مادهٔ خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر باین قضیه بود و منقولست که
عروة بن مسعود دران مجلس بگوشهٔ چشم در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظهٔ حال ایشان می‌نمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال
آن زمرهٔ سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت باگروه مشرکان گفت ای معشر قریش [illegible]
که من بمجلس ملوک رسیده‌ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده‌ام و از ملازمان سلاطین هیچ کس را ندیده‌ام که اکرام و خدمت و رعایت پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد
بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و بر گرفتی یکی از یاران او آنرا بر رخساره خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی
کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از
وفور احترام و تبجیل در روی او نگاه میکردند و آنقدر گویند که عروه گفت که ما قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا یکی را
ازان جماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را التسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سر ننهند و داد
دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست بقدم تلقی پیش آیید و دست رد بر سینهٔ ملتمس او منهید و در سوانح
حالات پیروی دور اندیش او کنید و من ناصح شمایم ولی ترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد مردیست که بتعظیم بیت الله آمده قریش گفتند که با
این سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که بزیارت خانه کعبه کنند و داعیهٔ ما آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی
از رؤسای احابیش که او را حلیس میگفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکر اهل اسلام شد و چون قریب
بعسکر همایون رسید رسول الله فرمود که این شخص ازان قومست که بتعظیم شتران قربان می‌نماید او را استقبال نمایید و یاران بفرموده عمل نموده شتران را باستقبال
بجای آوردند و حلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف
خانه کعبه منع کنند فی الحال بی‌آنکه بخدمت رسول الله رسد بازگردد و با قریش گفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را قلاده و شعار کرده و قصد
زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی‌بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس که تو شخصی مگر اعرابی و وقوفی بر امور
ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش من با شما موافقت نبستم درین معنی اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدا که
نفس حلیس در قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس
تا که بحسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابه مسطورست که حضرت مقدس نبوی در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام و بجانب
مکه فرستاد تا ایشان را از داعیهٔ حضرت رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یک جهت گشتند و احابیش او را از چنگ
مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافت آنحضرت عمر بن الخطاب را طلبداشته فرمود که ترا
بمکه می‌باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت خانه کعبه می‌آییم عمر گفت یا رسول الله برای صواب نمای تو روشنست
که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شقاوت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و دیگر
از بنی عدی هیچ کس نیست که از شرارت ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیزست و
عشائر و اقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از
ما فی الضمیر آنسرور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت
رسول بجهت زیارت خانه کعبه آمده نه بعزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع طواف قدوه دودمان قصی ابرام نموده و خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این
امریست که هرگز تمشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه درآید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از ان ابان بن سعید بن العاص عثمان را [illegible]

و تعجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود در ردیف او نشسته بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را با بوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید
و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است بر خیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب
داد که من طواف نمی کنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف دادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در
مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و
درین اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست حاطب و عبدالله بن سهیل و عیاش بن ربیعه و هشام بن عبد العاص
و حاطب بن ابی عنیبه و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی حذافه و عبدالله بن امیه و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون
حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان
در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود در الشجره نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید می کند چنانچه می فرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریص نمود و بروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش
بخدمت سید رسل و هادی سبل سرفراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباده بن بشیر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که بنوبت هر شب
از ایشان با طائفه از اهل اسلام در شبها بحراست سپاه ظفر انجام بجای می آوردند و دران زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب معسکر
همایون فرستاده بامید آنکه از اصحاب پیغمبر کسی بچنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که دران شب بحراست لشکر قیام می نمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برود
حضرت مقدس نبوی همه را حبس نموده فرمود در وقتیکه خدای تعالی مرا ببیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود عبدالرزاق که یکی از جمله نقلهٔ
سیر و اخبارست روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب
فرمود که این شخص مردی غادرست شما با وی سخن مگوئید و خود با وی بحدیث آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه
فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد صاحب اصحاب تو برضای خدا و ندان رای و تدبیر بود دیگر
طائفه از سفها بران امر اقدام نمودند و جمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسر گرفتار شده اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشان را
نمی فرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صوابست و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال
نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیاتست رسول خدا فرمود که عثمان برای
کار خدا و رسول او رفته است و نمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ
خویش دست منست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت
عالمیان دست اوست و اصح اقوال آنکه بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله
فرمود که کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که دران صحرا جد بن قیس طلب شتر گم شدهٔ خود میکرد و می جستید گفتم که بیا و با حضرت رسالت پناه
بیعت کن گفت که من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت مسارعت نمودند بیم و هراس بر ضمایر
ایشان استیلا یافت و بجانب قوم بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش بآن
صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمره باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که
تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس
و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بعهد قریش گرود مسلمانان مزاحم
او نگردند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر جهت گزاردن عمره بمکه آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آنمکان او و همراهان
با مخالفان حلفای یکدیگر را ایذا و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام هر که بی رخصت ولی خود پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده

برای اسلام مرتدی شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق
گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که ازان جماعت بنزد ما آید ما دیگر باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را
روزی کند و هر که از ما اعراض کرده بنزد اهل شرک رود ما را با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در
مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشر مسلح و مسلمه بن اسلم مسلح و مقنع در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بود زانوی ادب نشسته بود و گاه
آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میبود و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباده و مسلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود
بلند مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده بودند که گوئیا آن مجلس شهود منعقد است چنانچه هیچ دقیقه ازان بر من پوشیده نیست و در خلال
این احوال ابوجندل بن سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بندی گران کلمهٔ شهادت گویان از طریق اسفل
مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن ده پس حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت
نیافته ایم سهیل گفت بدین تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یکی را از برای خاطر من مستثنی کن و بمن گذار سهیل باز امتناع نموده هر چند
رسول الله درین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد ازان پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین او را ایذا و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد که مکروهی با بوجندل
نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده ام و بسمع
شما نرسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنابر آن می گفت که بواسطهٔ قبول اسلام عبدهٔ اوثان و اصنام او را ببلاهای گوناگون
معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان
را که در مکه اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست اولی درین کار صبر است و ما احسن ما قیل شعر
بصبر از بند گردد مرد رسته ؛ که صبر آمد کلید بند بسته ؛ گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب
بهمراهی ایشان روان شد با ابوجندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضهٔ شمشیر خود را به پیش او میداشت بتصور
آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و تصریح ابوجندل را بقتل پدر تحریص می نمود علاقهٔ ابوت او را ازان کار مانع می آمد از فاروق
منقول است که گفت دران زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی
از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل پدر خویش تحریص نمود ابوجندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که
رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از تمهید
شرط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید
سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنابرین التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی ننویسیم
رسول الله فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیرالمومنین علی بموجب فرمودهٔ سید المرسلین عمل نمود و بعد ازان حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانهٔ کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس
محمد بن عبدالله حضرت رسول فرمود ای علی رسول الله را حک ساز و بجای آن بنویس که ابن عبدالله نه آنکه بنویسی محمد بن عبدالله چنانچه در روضة الاحباب
و در بعضی کتب دیگر مسطور است و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله من لفظ رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی
سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحت بیزارم و امیرالمومنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون
آورد حضرت رسول فرمود بگذار ای علی امیرالمومنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی
صحیفه را گرفت و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و بعضی برا
عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی

و عثمان بن عفان و ابو عبیدة الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل اسامی شریفه خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر
شهادت خویش در آنجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول روی مبارک بعلی آورد
و فرمود یا علی ترا بالضرورة مثل این روی خواهد نمود و تبیین این مقال آنکه چون امیرالمؤمنین علی بجهت محاربه معویة بن ابو سفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقابله و مقاتله
بدرازا انجامید عاقبت بهم بر صلح قرار یافت چنانچه عنقریب درین اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیرالمؤمنین
علی است معویه گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که امیرالمؤمنین علی است با او مقاتله نمیکردم و متابعت او می نمودم امیرالمؤمنین
علی گفت صدق رسول الله چنانچه معاویه میگوید بنویس علمای سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود
که در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرف زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر
بعضی از اهل اسلام شیطان چنین شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه نقلست از فاروق که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من
خطور نمود و نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر برحقی فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا اینهمه خفت و حقارت قبول می کنیم و منقصت
و ذلت اختیار می نمائیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت می کنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نکنم و او ناصر و معین منست و قول آنکه فرمود که من رسول خدایم
و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم امسال واقع خواهد شد
گفت نه آنگاه فرمود ای عمر مجوز که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابابکر رفتم و حکایات
گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم و بقول صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستاده خدا است و هر چه کند بوحی کند
و مصلحت در آن بود که دست از رکاب او باز نداری و بگفته او اعتراض نکنی گویند که ابو عبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علاست هر چه کند بصدق و صواب
مقرون باشد ای عمر از مکائد شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعتراض با سید ابرار یاد آوردمی استغفار میکردم
و بر اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام می نمودم تا باشد که آنها سبب کفاره آن جرات من گردد و روایتست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه بحضرت
مقدس نبوی گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود را در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت
فرمود که هیچ گفتم که اینهمه درین سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من
شما را میخواندم و هیچیک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود بانجاز پیوست
و همچنین دیگر مواطن کثیره که در الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید راستست و اندیشه تو بجای بس بلند
که فکر ما بآن نمیرسد و معرفت تو بخدای تعالی و امر اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمده سر مبارک تراشیده در روی توجه باصحاب آورده
گفت هذا الذی و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست گرفت عمر را طلبیده فرموده هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که پیش از آن
میگرویدند مروی است که از ابتدا تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از صلح حدیبیه نبود اما از بیان عبا دار آن قاصر می آمد و آن ستری بود
که میان رسول الله و پروردگار بود و لیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند تعالی و علا از عجل منزه و مبراست صدیق گوید که بچشم خود دیدم که در حجة الوداع دیدم سهیل بن
عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی آورده رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سر تراش را طلبید تا آنسرور سر خود را بتراشد و چون پیغمبر از سر تراشیدن
فارغ شد دیدم که سهیل موی مبارک او برگرفت و بر دو چشم خویش می مالید آنرا وسیله مقاصد دنیا و آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون او بود
که روز حدیبیه راضی نمیشد که در صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمی گذاشت که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و متون کتب سیر ناطق است باین
خبر که چون فواید مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید
هیچ کس از جای خود نجنبید سه نوبت رسول الله بنحر شتر و حلق رؤس امر فرمود و هیچ فرد ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بفرط
عقل و کیاست امتیاز داشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود آنسرور فرمود که تعجب نمودم ازین معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشند و سر
بتراشند هیچ کس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال

فتح مکه دست دهد و باوجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف تو مائل بآنست که یاران نحر و حلق کنند بر خیز و بیرون رو و با هیچ کس
سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده
و چون صحابه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمائر ایشان استیلا یافته
بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند و در آن روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند والمقصرین خواجهٔ کائنات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند
والمقصرین تا بار چهارم آنحضرت نیز گفت والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در بارهٔ مقصرین بر یک نوبت
اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این سخن که ایشان شک نیاوردند نقل است که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت
و لبارهی او در آمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگه دارند اما سهیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع
و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل
بدهیم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله بیست شتر که از آن جمله شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برد
و در مکه بکشد و گوشت آنها بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بفرموده تا شتر ابوجهل را در مکه بردند و در آنجا کشتند آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سائر شتران هدی را در
حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی
بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده
مویها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسول تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته غسالهٔ آنرا بهر مریضی که داده شفا
می یافت نقل است که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار
رسول الله را مکرر ده نمودی از آن جهت جواب ترا نداد و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن
قضیهٔ صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد گردید و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که می گفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا
می طلبد خوف من ازین طلب بسمت ازدیاد پذیرفت و بخدمت آنسرور شتافتم و سلام کردم و جواب داد و آثار سرور بر ناصیهٔ همایونش واضح و لائح بود آنگاه فرمود که
از من چیزی پرسیدی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سورهٔ فرود آمده است که آنرا دوست تر میدارم از هرچه آفتاب بران طلوع میکند بعد
از آن بقراءة سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و اصحاب را تهنیت نمود و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت بگشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان
شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات برایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه
سابقا مذکور شد و در آن ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه درین اوراق مشروحا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز
و طائفهٔ دیگر از مفسرین فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته والله تعالی اعلم ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و باز گشتن او باشارت حضرت رسالت
پناه چون سید کائنات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابو زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدت
هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب را بفرمودهٔ ایشان شخصی از
بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان بآنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بمقتضی صلحنامه که
در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که از امر
گردید عذاب و بلا برمن خواهند ریخت و در دین من فتنه ها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی الدین الغدر
یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود ؏ از عهدهٔ عهد اگر بیرون آید مرد ٭ از هرچه گمان بری فزون آید مرد
و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا برو که خدای تعالی ترا و سائر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهاد و صحابهٔ کرام نیز ابوبصیر را
دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر بمسجد در آمد و

دو رکعت نماز گذارد و توشه راهی مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را امر کرد که با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام نیست ابوبصیر از سر
رفق و تلطف گفت اگر شما را بطعام خود دعوت میکردید بدان اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و سفره خویشتن پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر
نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کار
فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن بنمای تا آنرا امتحان کنم عامری از سر غفلت و قلت تجربه تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرده و کوثر
جان تنگ شده پای بیرون نهاده هنگام نماز دیگر در مدینه بخدمت آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود نه از جهل قدر رای ظهر آید بروایتی دیگر فرمود تحقیق این مرد
ترسی یافته و چون نزدیک تر آمد معروض داشت که یار من کشته شد و من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمائل کرده و بر راحله او نشسته بهمان لحظه بمسجد رسید
و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهده محمد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه
مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزنده جنگ است اگر او را کسی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشعر بآنکه باید
که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند با او لاحق شوند و چون ابوبصیر این رمز دریافت بی توقف روی بگریز نهاد و در منزل عیص که کناره دریا بود مقیم
جا ایستاد و فاروق رضی الله عنه بطائفه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسالت در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل
بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان یگان یگان بجهت مبادرت می نمودند تا هفتاد کس بروایتی اهل [?] نزد او مجتمع گشتند و چون آن
موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان که ازین حرکت بتنگ آمدند ابوسفیان بن حرب را نزد
حضرت رسول فرستادند تا خدای را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابوسفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته
گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط در گذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان مسئول
مخالفان مبذول داشته نامه با ابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید آنرا در دست
گرفته بر روی خویش می مالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت یزدان و فرادیس جنان خرامید و ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده
او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اول و آخر رسیدند ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان
و قضایا یکه دران اوان دست داد چون رسول الله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض
داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر کرا از صحابه
دسترس بود انگشتری طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم دران اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام
حرام است و بر فور حضرت رسول الله انگشتری را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند
گویند که حلقه انگشتری و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بر آن نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد بعد
از آن فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن
امیه ضمری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی
بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد چون عمرو بن امیه ضمری نامه
آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای
الله تعالی و شمه از حال عیسی و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بر فور ایمان آورده و جواب مکتوب
بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم متوجه صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غائبانه بر نجاشی چهار
تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که وان من
اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که نخست به بصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که نامه
را مصحوب او گردانیده نامه همایون بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده در آن حین که به بصری رسید والی آن دیار در حمص بود و دحیه بحمص رفت و حاکم بصری

تحفه مصحوب او ساخت تا نامهٔ خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که دران زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رسانید آورده اند
که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه
پیاده پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن
در تواریخ مسطور است قیصر خواست که از عهده بیرون آید فرمود تا در راه بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای بر آنها نهاده بدین
طریق به بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نموده و دران شهر مقدس روزی قیصر ملول و متفکر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود و بعضی از خواص
و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده می کنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع نجوم چنان معلوم کردم که پادشاه
ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان برین نواحی و مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان است گفتند غیر یهود کسی
دیگر باین امر قیام نمایند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هرجا که جهودی باشد بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش
حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل می کند
قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر
مطاوعت بر میان بسته اند و زمرهٔ او را بر قول خویش کاذب شمرده سر از مخالفت بر کشیده اند و میان فریقین هم بقتال و جدال انجامید و بسیاری از هر دو جانب بحیز
تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام
می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلائل نجومی بر من منکشف شد ظهور ملک این جماعت است منقول است که چون دحیه کلبی با فرستادهٔ حاکم شام ببارگاه
قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با و گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن والا نامهٔ تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار
کسی را سجده نکنم و ازین سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد و بالجمله دحیه را به مجلس قیصر در آوردند تا نامهٔ نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربیست
ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه
نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون چون هرقل بمضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت
میکند باشد تا از وی بکماهی حالات محمد استعلام نمایم در تفحص و تجسس مشغول شده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در آن ولا بتجارت آمده بودند و ایشان
را بموجب هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزیکه هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اصحاب و رهابین
هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را به مجلس او در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب است باین مرد که دعوی
نبوت می کند و ترجمان از ما استفسار نمود من گفتم که نزدیک ترین این قوم بوی از روی نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که از ابنای
اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقای او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد
از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من چیزی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او
جاری یابید اظهار کنید و مرا مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چه کیفیت است گفتم که او در میان این قوم باشرف نسب
منسوب است پرسید که پیش از وی هیچ کس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویاء
قوم متابعت او می کنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزاید اند گفت هیچ کس ملت
او را مکروه شمرده گفتم نه گفت غدر میکند و عهد می شکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان
ما آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان کلام اینقدر سخن که مشعر بمنقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی
باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه بتحقیق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه
کرده ایم یعنی در روز بدر و روز جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای بی مانند میگوید که هیچ چیز با او در عبادت شرکت میارید و از اقوال باطل

آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبیده گفت که با
او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما نسبتی شریف دارد و پیدا که انبیا و رسل شریف نسب می باشند تا از متابعت ایشان هیچکس ننگ و عار ندارد و دیگر
و پرسیدم که هیچ کس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی می گفتم تبعیت دیگری میکند و تقلید غیری این سخن را
پرسیدم که از پدران او هیچ کس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نموده بودی می گفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب الملک پدر خویش می کند پرسیدم
که از اقویا و اغنیا متابعت او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر از ضعفا و فقیران اند و هر آینه پیروان انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی
در تزاید اند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچ کس نفرت او را کراهه داشته از دین برمیگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که چون حلاوت آن
بدلها برآید و بجانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه از این سخن معلوم شد که شخصی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد
پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات ابتلا و امتحان مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و
نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر می کند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که
شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی او بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد
اگر مطابق واقع باشد عنقریب بدین ممالک استیلا یابد و فرمان او در این دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما
باشد اگر معلوم من بودی که بدولت پابوس سرافراز خواهم شد سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت فایز می شدم و بملازمت او فایز گشتم و خلعت متابعت وی
می پوشیدم و حلقه اطاعت وی در گوش کرده غاشیه فرمانبرداری بر دوش می افکندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند
و دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و
فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم که کار ابن کبشه بجای رسید
که ملک بنی الاصفر از وی میترسد ظاهرا گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض نمود و شعرای یمانی که ستاره است
می پرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بر وی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام
یکی از اجداد آن سرور ابوکبشه بود و عرب را عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجد یکی غیر مشهور که نام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرخنده
ارباب سعادتمندان که بر کلیات و جزئیات احوال کائنات کما ینبغی اطلاع دارند مختفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط دحیه کلبی و قیصر در کتب
سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقله آثار رقمزدهٔ خامهٔ بیان گردد تطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم در این مقام از افراط و تفریط احتراز نموده
آمد و بعد از این نیز طریق اعتدال مرعی داشته بکمیت خوش خرام قلم اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة والتوفیق ذکر جرأت و جسارت
خسرو پرویز و بیان آنچه از سایر ملوک صادر شد بعد از مطالعهٔ مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت
مرسل و اقرار بوحدانیت کردگار عز و جل عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو رسیده مکتوب اشرف بمطالعه او رسانید و خسرو را بر مضمون آن
اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول نام مبارک خویش پیش از نام آن نوشته از این جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت که از بهر که با این احترام
نویسد نام خود بالای نامم ؛ و انواع هذیانات دیگر بر زبان رانده التفاتی بعبدالله بن حذافه ننموده جواب مکتوب ننوشت و این خبر چون بمدینه رسید حضرت فرمود مزق الله
ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای تعالی مملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران باذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد
که در این ولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بمدینه فرستی تا او را مضبوط ساخته نزد ما
آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته بود و
هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و در مدینه نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق
و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند طائفه از تجار قریش مثل ابوسفیان
و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقصد سید کائنات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که هم

محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اولین و آخرین واصل گشته و بابویه
آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مرا از جهت
آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز برم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر ابا
و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم هست و میدانی که او چه نوع کسی است ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده
که امتثال فرمان نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن بآنسرور زمین دادند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع یافت
تبسم نموده رسولان را باسلام دعوت کرد و گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جائز داری شهنشاه یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خود ایشان را اخراج
کند بر طبع سلیم پوشیده نماند نقل است که بابویه و خرخسره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه می گفتند و در تکلم دلیری می نمودند چنانچه از مهابت مجلس همایون فشانی شده
بودند که اندام ایشان میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بند ایشان جدا گردد و هم در آن مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوب در جواب نامه باذان بنویس
آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین مارا در مجلس
ملوک باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مشابه این مهابت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که مؤید
بتائید آسمانی است و کار او کار خدائی گویند بابویه و خرخسره اسورهای زرین بر ساعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده سبیلها گذاشته بودند
چنانچه لبهای ایشان را می پوشید حضرت چون ایشان را باین شکل و شمائل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی پیداست که [illegible] شمارا که فرمود
که ریش بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبلت را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون
رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از کسری است
بقتل آورد و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشت تا شکم وی را پاره ساخت آن شب شب سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة
و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند
ما این سخنان را می نویسیم و از تو در شان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفتند که سبب اینهمه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منبع نقمات خواهد بود و حضرت مقدس
نبوی فرمود که بنویسید آورده اند که بخرخسره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف یافته از
مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم
والله که در هیچ مجلس بدان شکوه نرسیدیم که در مجلس آن مرد باذان گفت او را جاسوسان و نگاهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان گفت
بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبر است و میان ما و او شرط همان است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از
ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت ننماید و در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه
اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی که موجب سفک دماء باشد می کشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظمای این دیار می انداخت و وظیفه آنکه اطاعت من نمائی
و مردم یمن و سائر ممالک و بلادی را در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری
در باره او مکتوبی بتو نوشته بود مشو تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که ازین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت
بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقل است که خرخسره را که حضرت مقدس نبوی باو کمر بخشید ذو المعجزه
گفتند و معجزه بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه نیز اطلاق می کنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون حضرت رسول الله در اسکندریه
بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرائط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در خلوتی طلبیده
از او حالات و علامات آنسرور را استعلام نمود تا حاطب صفات ذاتی ملک سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقس گفت که اینهمه وصف رسولیست که عیسی بن مریم
بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت و چهار کنیزک و استری سفید
دلدل نام و یک خواجه سرا سه دست جامه وار و هزار مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب

اورا رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بمملکت خود بخیلی کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از آن چهار کنیز
که یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را بهم اسیری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگری مسماة بشیرین بود خواهر ماریه و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و
بجهت سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کائنات علی کرم الله وجهه او را سواری میکرد و دلدل در زمان معویه هلاک شد و چون شجاع بن وهب
اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق ست و بترتیب ساوری پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیا یعنی بیت المقدس مشغول ست
لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب
را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده به نیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسپان را نعل بندند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد یعنی از آمدن شجاع
بن وهب و مشعر بر آنکه عزیمت جنگ محمد دارم هرقل خبر فرستاد که از سلوک این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا بمقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را از شغال
طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث در سال فتح مکه حارث وفات یافت و ملک بجبله بن
ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله در آمدن او در زمان و ایمان آوردن او مشروح مذکور خواهد گشت ان شاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی را بهوده بن
حنفی رسانید هوده بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جائی خوش و منزلی دلکش برای او تعیین کرده شرائط ضیافت بجای آورده در جواب مکتوب
نوشت که چه نیکو و روشن است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی از کارها بمن
گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامه های قیمتی پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت
حضرت مقدس نبوی فرمود لو سئلنی سیابة من الارض ما فعلت بها یعنی اگر یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد و طلبد بوی ندهم هلاک باد و هرچه ملک او آورده اند که چون
رسول خدا مکه را فتح نمود و مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوده بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسانید و آنحضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود که دعوی نبوت
کند و پس از من بقتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه درین دفتر تفصیل
قضیه او سمت گذارش خواهد یافت اگر خدای تعالی خواسته باشد و درین سال آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله نازل گشت و سبب آنکه میان خوله
بنت ثعلبه بن قیس و میان شوهر او اوس بن صامت ظهار واقع شد و خوله بعد از شوهر ازین قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که درمان این درد چیست و چون تا غایت
حکم الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوج
و صبیتی و خوله هنوز سر از سجده بر نداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده و آیات منزله بر وی خوانده
فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خوله مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در
روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت تو درین باب مرا اعانت نمائی آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد
تا از کفارۀ آن کلمه که بازن خود گفته بود انت علی کظهر امی بیرون آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسپان مسابقت نمایند گویند
که القصوی ناقه حضرت بود که او را عضبا می خواندند و هیچ شتر در دویدن با وی پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر جوان خود را با ناقه رسول الله دوانیده از عضبا بگذرانید و این
صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و هر شرفی را وبالی و از
مؤیدات این حال و مؤکدات این مقال محنت اهل خیبرست که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان رسید و ذکر فتح خیبر از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبر
و صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود و بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود یاران و سایر مهاجر و انصار فرمود
بتهیه اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچ کس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد و مقصود ازین سخن آن بود که هر که را
میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر ارباب نفاق و جهود را که در مدینه اقامت داشتند از غایت دشوار
آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهودان خیبر همان معامله خواهند کرد که به یهود بنی قریظه و بنی النضیر کرده بودند و بنابر کمال خشم و غضب هر کرا از یهود که قرضی بر ذمه
مسلمانی داشت مطالبه غلیظ شد بر وی گماشت گویند که ابو الشحم یهودی بر عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و چون عرض ملازمت جو ... اسب ...
نمی نمود و بجهت این محقر او را ... میداد عبد الله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنائم اهل اسلام خواهد ...

تفصیه چندان مهلت ده که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق تورات که ده هزار مرد در خیبر
موجودست عبدالله گفت یا عدو الله ما را از کثرت دشمنان تخویف می نمائی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبدالله گوید که تنازع ما بمرتبه رسید که پیش حضرت
رسالت پناه رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با وی هیچ نفرمود اما لبهای مبارک خود بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص
حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر را بآن منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمة
بن اسلم جامه بمن بخشید با دو جامه بخیبر رفتم و باری سبحانه تعالی دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و لبنا بیت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم
یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را بهای تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه الغفاری را در مدینه خلیفه
گذاشته با هزار و چهارصد مرد مبارز کار از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله نمود
و بعضی از افاضل متاخرین گفته اند که میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که بر میسره امیرالمؤمنین علی را تعیین فرمود این سخن اصلی
ندارد زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت میکند بران آنست که علی مرتضی در اول حال دران لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح
بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود انشاء الله تعالی نقلست که عبدالله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد وظیفه
آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصن متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند
کنانة بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفای خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند و قولی آنکه مطلقا ایشان خیبریان را اجابت نکرده التماس ایشان را قبول
نکردند و بروایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی ازان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابرین مراجعت نمودند و در بعضی
از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده ازین جهت خوفناک
بازگشتند و این صورت معجزه بود از معجزات رسول و دران اوان حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت رؤسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست
بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبدالله بن ابی سلول ست البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره میندازید
و بمقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده بتهیه اسباب
قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن عامر بن سنان
بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بنا در رجز خواندن کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمدند و حضرت رسول پرسید
که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هرکس که این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی
تا عامر بهره از بقای وی بردیمی روایتست که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کرد رسول خدا نسبت با او گفت اللهم ارحمه
و عبدالله در غزای موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلان
طلبید که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشند تا نگذاریم که ایشان بمدد یهودان خیبر روند و با حسیل که راهبری ذوبصیرت بود از طریق رجیع متوجه خیبر شدند
و رسول الله عباد بن بشیر را برسم خبرگیری با بیست سوار فرستاد و آن شخص را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت و ازوی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی شتربانم
و در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس جواب داد که ایشان کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس وائلی را بجانب حلفاء و هم سوگندان خود
یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد بقلاع خیبر درآمدند و حالا ده هزار
مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسان است منتظر اند که با محمد مقاتله نمایند عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و بتازیانه چند محکم او را بنواخت
چنانچه حالش بیاشوبد گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گوئی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت آن قوم از شما
اندیشناک اند و از معامله که با یهود بنی النضیر و بنی قریظه کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافت و منافقان مدینه باهل خیبر فرستاده اند که محمد
متوجه شماست ولیکن اندیشه و غم هیچ بخاطر راه ندهید در محاربت و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت با لشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بیمقدار
و چون قاصد عبدالله بن ابی سلول و امثال او آمده پیغام رسانید کنانة بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر شما مرا فرستاده عباد جاسوس مانند خواجه که کتابت آورد

کماهی حالات معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده‌ام آنسرور جاسوس را بعباد سپرده و او بهمان لحظه ایمان آورده و از جنگ
برگشت امان یافت و چون حضرت بر خیبر مشرف شده بتوقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما
اضللن اسئلک خیر هذه القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و این دعا در وقت رویت بلدان قوی برزبان معجز بیان بگذرانیدی و بعد از خواندن دعا اقدموا روی
مبارک باصحاب کرده و فرمود که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة و السلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت
حضرت رسالت پناه در منزلیکه موسوم بمنزله بود نزول فرموده و موضعی جهت ادای صلوة معین ساخت نقل است که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر
رسید بکمال حزم و احتیاط را رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدند و تفحص حال می نمودند و در آن شب که حضرت نبوی بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی
خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچ کس از آن جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی مرغان سحر خیز ایشان بانگ نکردند و چهار پایان ایشان دست از حرکت باز داشتند
و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب درآمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها برگرفته بیرون خرامیدند تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور
دیدند باز گشته گفتند و الله محمد و الخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این حال فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون
متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگر چه در صدد اهمال بسخن من اقبال نکردید باری اکنون در محاربه نهایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ
کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند
و دلیران کارزار در قلعه نطاره مجتمع گشتند و سلام با آنکه ضعفی قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح قلعه در دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی
اصحاب را تحریص بر حرب نموده باحراز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست به تیر بگشادند و محمود بن مسلمه برادر
محمد بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته شد و در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچ کس از اهل قتال در آنجا نیست
بخواب رفت و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست
و پوست جبین او در روی او افتاد اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع خود چسپانیده سرش را بکرباس
ببست و محمود در آن اوان بزخمیکه یافته بود بفردوس جنان خرامید و در این روز خباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده نامناسب است
زیرا که تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوا عفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول افتاد و محمد بن مسلمه
مامور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی
گشته فرمود که امشب بآنجا رویم و بعد از غروب آفتاب آنسرور با اصحاب بآن منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد و هر روز مسلمانان بپای قلعه
رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند عمر فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود
ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نطاره می آیم و مردم
اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشان است و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و حبوبات
در موضعی پنهان کرده اند که من محل آنرا میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت ان شاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن
اند ایشان را بمن بخش رسول خدا فرمود بخشیدم و در روز دیگر نطاره فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی باقوال خود ایفا کرد و نقل است که روزی
مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار
کرده بود و آمرزش طلبیده در برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بر عامر حواله نموده در سپر وی محکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت و بحسب اتفاق بر زانوی عامر
آمده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر
بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و بقولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که
بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود کانه هما بدر و آیت ست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت
بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در بهمان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچ کس باشد که از این گوسفندان چندی بدست آورد

تا امروز طعام ما شود و ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من این خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود در میان زده بسان آهو در دویدن آمد رسول الله
چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به و ابوالیسر بر سر رمه رسید و دو گوسفند از میان ربوده در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود تا آن دو
گوسفند را کشته طعام پختند و در آن معسکر هیچ کس نماند که از آن نخورد و نے محظوظ نگشت و ابوالیسر بیمن نفس عجایب اثر حضرت خیر البشر عمرے دراز یافت و از وی نفع و راحت
بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقل است که در ایام محاصره حصن صعب جمعی طائفه از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت صعب بمقوت گشته قریب بسرحد فوت رسیدند و از
فقر و فاقه شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت مسألت نمود
که حصنیکه در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بحباب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه نصرت انجام بیکبار حمله کردند و آن گروه که
شکایت از گرسنگی کرده بمحنت خود را بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و اقمشه و اسلحه و اطعمه کثیره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافته
بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبدالله بن حمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعه چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند و این صورت
ملکی و طبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت رسول الثقلین عبدالله را بنعلین زجر نمودند و از میانه اصحاب
عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بنا بر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و او ممتنع و منزجر نمیشود حضرت مقدس نبوی فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول
را دوست میدارد

ذکر فتح حصار قموص و سائر قلاع باهتمام و سعی کننده در خیبر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام

در آن اوان که سپاه
اهل اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نمود و بدان واسطه در معرکه قدم رنجه نمیفرمود و لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر
خاطر آفتاب نظیرش اقتضا میکرد ملتفت اعیان مهاجر و اشراف انصار شده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت
حصانت و نهایت رصانت زیاده کارے از پیش نمیرفت و از مویدات این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر محاربه گشت و علم برداشته با طائفه از حامیان
بیضه اسلام بپای قلعه اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست و پاے زد چهره فتح در آئینه مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال
بمقاتله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده بی حصول مقصود باز گشت و در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب روی بجنگ
محصوران قلعه قموص آورده و کوشش بسیار نمود و بدستور سابق مراجعت فرمود و بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آن سرور بطحا در تیره زبان
گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنا بر عارضه رمد
در مبدء حال از آن غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با المیکه داشت متوجه دستبوس گشته در راه
یا بعد از وصول بخیبر علی الروایتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی گوید که در آن شب که حضرت رسالت این سخن فرمود غلغله در میان اصحاب افتاد
گفتند آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد و بریدة الحصیب گوید که هر که برسول الله قربے داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند ظاهر است
که مراد ازین مرد علی ابن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش امیر المؤمنین بدرر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گرانبار
شده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس نتواند بخشید چیزے را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچ کس باز نتواند داشت چیزے را که عنایت
تو بخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم فروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصه گیتی اضائت پذیرفت
سعادتمندان غیور جنگ که در بیشه وغا چنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک
را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبرے نصیب او گردد سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله بزانو در آمدم و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب
رایت من باشم از فاروق اعظم منقول است که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابی طالب
در کجاست مردم زهر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افگند و بقولے آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم اکفه الحر و البرد علی مرتضی
گوید که دیگر ببرکت رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه پرپنبه می پوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک
در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن علی از زحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از بلیه رمد خلاصی یافت رایت را باو داده فرمود برو

التفات مکن تا آن زمان که خدای عز و علا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله علی ما اقاتل حضرت رسول فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیر المؤمنین علی علم برگرفته براه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت دهد بهتر است ترا از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذوالفقار در میان او بست و رایت نصرت آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در آورده از سنگ ریزه فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود بر بالای حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتورات سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده مسلمانان را شهید گردانید امیر المؤمنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون بکشته شدن برادر خویش واقف شد با طائفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکین برادر پای از دروازهٔ حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و مشهور چنانکه سنان نیزهٔ او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میدان آمد و رجز می خواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب و هیچ کس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و در زبان مبارکش رجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بامیر المؤمنین علی زند امیر پیشدستی نموده ذوالفقار بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و زمره از ارباب اخبار برین قول رفته اند که امیر بعد از کشتن مرحب بر یهودان بازو گشاد و هفت کس از رؤسا و ابطال خیبر بضرب تیغ قتیل فرمود و ایشان کشته شدند و سائر یهود روی بهزیمت بقلعه نهاده علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از ایشان ضربتی بامیر المؤمنین علی زد چنانچه سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی بگریز آورد و امیر المؤمنین از این صورت بغایت خشمناک شده خود را بدر حصار قموص رسانید و در آهنین حصار را برکنده سپر خویش ساخت از امیر المؤمنین منقول است که فرمود که من در خیبر را بقوت ربانی کندم نه بقوت جسمانی [illegible] روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار بجنبید که صفیه دختر حیی از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آنکه جناب ولایت پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر هشتصد من بود و زمره از [illegible] هم از ایشان گفته اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عند الله بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سائر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیر المؤمنین [illegible] کردند فریاد الامان برآوردند و علی بن ابی طالب بعد از رخصت از حضرت رسالت پناه ایشان را امان داده مشروط بر آنکه هر مردی یک شتر بار طعام [illegible] و بار بیرون روند و نقود و اسلحه و سائر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که گفته باشند چنانچه ایمان ندارند [illegible] و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال او قدم مبارک بیرون نهاد و در بر او گرفته سر و چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضی است و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر از این سخن رقت دست داده در گریه شد حضرت فرمود که ای علی این گریه شادمانی است یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و علا و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از خمس اموال خمس افراز نمودند آورده اند که چون حصار [illegible] مفتوح شد کنانه بن ابی الحقیق پوستی که پر از زر و زیور بود [illegible] از خوفیکه از اهل اسلام بر ضمیر او استیلا یافته بود در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه آنکه مردم در وقت [illegible] هنگام عروسی [illegible] آن اشیا بعاریه می گرفتند و حضرت بر آن صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعه قموص آن حضرت کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجاست [illegible]

و منابعد النبی جواب داد که یا ابوالقاسم در تهیه اسباب حرب و مایحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ ازان باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری
ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود در اثنا
فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب نماید پیش تست یا میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای و الا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا
گردی کنانه یهودی را سخنان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست و رسول خدا کنانه را طلبیده فرمود که بنا بر خبر
سماوی تو دروغ گو بیرون آمدی و بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبرداری ازان گنج گفت هیچ نمیدانم
مگر اینقدر که بارها دیده ام که کنانه برگرد فلان ویرانه طواف میکرد و میتواند بود که دران ویرانه گنجیکه تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنابرین حضرت منبی نبأه زبیر را با طائفه از
مسلمانان بفرستاد تا بمقتضی من طلب شیئاً وجد وجد گنج را دران ویرانه طلب کرده یافتند و خون یهودی بنابر عهدیکه ذکر آن پیش رفت مباح گشت و بواسطه آنکه حضرت
مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد و اما زنان سائر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آن جماعت درگذشت و تتمه
و دواب و انعام لاکلام از خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه کنانه در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض صفیه چیزی معتد به بدحیه داد و او را گرفته
آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح آورد نقل است که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاده صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه
در میان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز
اثر لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهود و مخالف اسلام که خواهر
زاده مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست میدارد بزغاله مجروح ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد
حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمه از گوشت دست برداشته بر دهان نهاده در اثنا
مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته اند بشر بن البرا که لقمه ازان خورده بود گفت یا رسول الله
من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افگنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه
شد و بعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب
فرمود که من از شما سؤالی میکنم راست جواب دهید گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص است
یهود تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده زینب در جواب گفت آری من بدین جرات اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث برین امر چه بود
زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و
بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرموده و زمره گویند که او را بقتل آورد و بعد ازان صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و
بعد ازان وفات یافت باین عبارت هم دران کتاب میگوید که درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل
فرمود تا بر او صلب کردند و جمعی از علما حدیث بترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر بترجیح روایت قتل نموده اند و طائفه دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد
که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه ذات و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود ولیکن چون بشر بن البرا ازان سبب مرد از جهت او قصاص فرموده
باشد اینست عبارت صاحب روضة الاحباب در رفع اشتباه باید که پوشیده نماند که طائفه گفته اند که حضرت زینب را قتل نفرمود و نگفته اند که او را حبس فرموده و بعد از یک
سال بقتل او فرمان داد و بلکه روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل آورد و دستور نمی باشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد
و اگر کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب بآن روایت مستند باشد که بشر بن البرا فی الحال بمرد جوابش آنست که برین تقدیر لایق سزاوار آن بودی که روایت مشهور
[illegible] آورده اند که در [illegible] پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سائر یهود پیغمبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت
حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اهل خیبر بعرض رسانیدند و زارعی معروض داشتند که اهل اسلام را فرصتی نمی باید که متعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجای آرند
ملتمس آنکه ما را با جهت نگذارند تا در خیابانهای مذکوره بشرط مساقات بسر بریم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که
بزرگیهای ضیاع و کروم که دران مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش تصرف نمایند

تا فلان سبز و براو بیان خبر آورده اند که راویان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیلهٔ خویش بیرون آمده بخدمت حضرت رسول فائز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچهٔ دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت که من نزد مردم مکه و زوجهٔ خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده بآن دیار روم و هرچه خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم رسول ایشرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل بر ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله می نمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیده ایم که آن قاطع [illegible] خیبر شده هیچ خبرے از حال او داری گفتم خبرے دارم که متضمن فرح و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته گشتند و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از و بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفائس امتعه و ظرائف اقمشه یاران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده و در حیز هیچ آن آمده بخرم و از مرابحه که مترتب بآن میشود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طائفه این خبر از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالیکه در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و با آنچه آنچه در پیش زوجهٔ خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بلباس ماتم نشستند و محزون و ملول شکسته خاطر گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از این حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و فرمود تا قثم که بحسن صوت مشهور بود بآواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت او مبادرت نموده نزد او مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اینچه خبر موحش که از تو نقل میکنند و بیک وعدهٔ حق عز و علا بهتر است از آنچه میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب دلخواه دوستان و من نیز روز بخانهٔ او آمده خبرے خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در این راز سربسته هیچ کس را محرم نداری عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بندهٔ دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانهٔ عباس رفت و او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچ کس شمه از آن راز نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را از کما هی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیئت دیده با یکدیگر بنیاد تلفظ کردند و از تجلد و اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد [illegible] شکیبائی [illegible] که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده و [illegible] زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که این سخنان [illegible] از مهمان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور بودید کافران از این سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون پنج روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از نکبت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او و مال او تأسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام غمی تمام و [illegible] لا کلام بر ضمائر ایشان استیلا یافت ذکر صلح فدک چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آنرا بقبول اسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند بشرط تخویف بجای آورد محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سرداران یهود در نطاة [illegible] ده هزار مرد جنگی دارند و گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند [illegible] که با رؤسای خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و در این اثنا خبر قتل اهل نطاة و [illegible] جماعت رسیده بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی و اموال خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان [illegible]

افتاد یکی از رؤسای خویش که لولن بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا مهم مصالحت را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد
که جایهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بدان قرار گرفت که
نصف اراضی خود را برسول الله صلعم دادند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش با جلاء ایشان حکم فرمود و مقومان بفدک
فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنج هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی ابن عباس
مذکور است که بعضی می گویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک امیر المومنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بدان نهج که امیر قصد خون ایشان نکند
و حوائط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل
گفت که فاطمه است حوائط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم بدو ده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات
رسول الله پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف
صفیه و رد آفتاب بجهت علی مرتضی و غزوهٔ وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه
هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو خبر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بجانب
وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که
یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و این معنی ملائم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه
و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک در کنار حضرت امیر المومنین علی
نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بجانب مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید
که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام
نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غائب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر هامون و کوه تافت چنانچه لمعان چشمهٔ خورشید را خلائق برای العین
مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب تهیهٔ
اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد
مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که اگر ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زدند و هنگامهٔ
جنگ ساز کردند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر به تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه کرد و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدوزخ
فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته مهم او را بفیصل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمد
و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر
نهادند چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد دست نظام بکمال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و نعمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد
و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشت و چون یهودیان آوازهٔ نصرت و ظفر سپاه شیر انتما شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه مسلوک داشتند و جزیه
قبول کردند **ذکر عمرة القضا** چون حضرت مقدس نبوی از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوائف
که از نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاده بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند
درین سفر موافقت نمایند و هیچ کس از ایشان تخلف جائز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کار سازی خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و چند
نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان که بر میان جان بستند کمروار بر میان بستند گروهی بر میان جان بستند بالجمله آنحضرت ابو ذر غفاری را در مدینه بخلافت
تعیین فرمود و با یازده هزار کس و صد راس جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر با شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بکبار بیکی
و فرسخ و خوبیه بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقل است که رسول الله اسپان جنیبت را به محمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض نمود
و جمعی را مصحوب هر یک از آن دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاح بکار در نیاورند

جهت آنحضرت هدایا فرستاده تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جادهٔ متابعت مستقیم بود و دران ایام بطواف کعبه آمد و بیهقی از اسباب که هم درین سفر [illegible] کلک
بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست و هم درین سال فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقا والی
مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از غلامان او بود و تحفهٔ لطیفه مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید
حضرت فرمود تا آنرا بخوانند مضمون این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم
که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم بمقدم تو بشارت داده والسلام علیک چون رسول خدا بر مضمون نامهٔ فروه واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نمود
فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایای فروه که استری سفید و قبای سندس طلا دوز و غیر ذلک بود قبول فرمود و مکتوب را
جواب نوشت بدین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود
بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آری و نماز بر پای داری و ادای زکوة مال نمائی
و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستادهٔ فروه داده او را تسلیم کرد و پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت
شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته و برین تقدیر چنان می نماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر
اسلام فروه را پیش از فتح در سال ششم نسبت کرده اند راقم نیز شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش نیست
و الله اعلم و درین سال حضرت رسالت پناه عبد الله بن ابی حدرد را با طائفهٔ اشارت داده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه دران سریه بودند و عامر
بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان چون
اراده نمودند محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر موحش برای حضرت خیر البشر گذشت و محلم بشرف پابوس مستسعد یافت آنسرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی
محلم گفت عامر بنابر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شدی زبان مخبر و ترجمان دلست آنگاه رسول الله
در بارهٔ محلم دعای بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح تسلیم داشت و او را چون دفن کردند زمینش بیرون افگند و سه نوبت مدفون گشته بیرون افتاد
عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محلم قبول میکرد اما خدای عز و علا خواست که حرمت شهادت [illegible]
نماید ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحة بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیهٔ
ایمان متحلی شدند خالد گوید که دران زمان که رسول الله بجهت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمدند و من با آن قوم
رسیده بودم روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که دران حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم و دانستم که حضرت مهیمن جل شانه نگاهبان
رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد و در روضة الاحباب آورده که از خالد بن ولید مرویست که چون ارادهٔ
حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف را میگذارد
و هر چند خواستم که بوی مضرتی رسانم نتوانستم و دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که
قریش را قوت و شوکت نماند و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که تابع محمد گشته خیال میکنم که نزد هرقل روم و مذهب نصاری یا یهود اختیار کنم مسود اوراق گوید
که با آنکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمهٔ توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول او شامل حال او گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمد پس سزاوار آن
بود که بعد از استیلای محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمهٔ شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود شتافتی
گشتی و بنابر آن روایت او سهو می نماید که بعضی از اهل سیر بنوعی محبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند و العلم عند الله بالجمله خالد گوید که دران حین مرا [illegible]
پیدا شد که بنزد هرقل بروم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پیش پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود و دران اثنا رسول الله بجهت عمرة القضا
روی بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ولید بن الولید همراه رسول الله بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرد
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده و فرمود که خالد صاحب کمال و خداوند شرف و جلال است و بر عقل او امر پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی
جانب او را عزیز میداشتیم و جهت برادر تقاعد در خدمت او میگذاشتیم و او را بر غیر وی تقدیم میکردیم و با الطاف و اعطاف میبودیم ای برادر من متنبه باش که تو مسلمان

مخشوش و پیش ازین بادیه ضلالت پیمایی و بهتارک ما فات قیم عمامی او ... این سعادت خود را معاف و معذور دارد این دولت را در یابد که خیر بسیار
از تو فوت شده والسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته بر عزم رحلت بجانب مدینه گشت شدم و بر مقتضی کلام الرفیق
ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده و طنطنه کوس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که
شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه ملتمس من نهاده ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من هیچ کس از قریش نماند متابعت محمد نمایم با خود گفتم این شخص
همراهی نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز مثل صفوان از قبول نصیحت
باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظه بر وی خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده برافقت من روی بمدینه نهاد
و چون به هدة رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال ما نموده از سبب رفتار بدین صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت من نیز از
جهت همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت رسول از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگرگوشها
خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه در آمدیم جامه های سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختیم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله شتافتیم و در راه برادرم ولید
بمن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نموده
تا بمجلس همایون حضرت رسول رسیدیم و چون چشم مبارک آنسرور بر من افتاد تبسم فرمود و بری رنجی انشکر خنده تا قبل مردم کرد و چو گفتمش که مرا هم بکشن تبسم کرد و ایستاد
گفتم السلام علیک یا رسول الله از روی شگفتگی جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدای را که ترا هدایت
داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خرد هست و امید میداشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه
مقدار با حق عناد ورزیدیم از خدای عز و علا مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک
تو شفیع من باش فرمود که الهی در گذران گناهان خالد بن ولید را که سابقا از روی گمراهی کرده و بعد از آن عمرو بن العاص و طلحه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان
آوردند ذکر غزوه ذات السلاسل در بیان آن واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم که یا رسول الله
مدتی در برابر تو شمشیر مخاصمت اسلام کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی بعد
گویند در آن اثنا که عمرو انتظار امارت می برد خبر بمسامع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند و بنابرین عمرو
بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر همت بندد و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بوده بناحیه وادی القری برود و لشکرگاه که موسوم
بسلاسل است فرود آید و چون از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارفه با بنی قضاعه در مخالفت متفق شده اند عمرو ازین خبر اندیشناک
شده قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول الله جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بجانب
عمرو عاص توجه نمایند و ابا عبیده ثانیه ابو عبیده جراح را امیر کرده و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده گفت که با هم اختلاف مکنید و چون فرقه دوم
بعمرو بن عاص پیوستند عمرو شروع با ابو عبیده گفت که چون بمدد من آمده منزل و ای آنست که در عقب من نماز گزاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق
تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله بیاد آورده و ترک مخالفت نموده از عقب
عمرو نماز گزارد و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آورده و مواشی بسیار بچنگ در آورد
و با حصول مقصود بمدینه باز گشتند و بپابوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقل است که چون عمرو بخدمت سید کاینات علیه افضل التحیات رسید حضرت از کیفیت
متابعت و موافقت سپاه اسلام با وی سوال فرمود عمرو مساعی جمیله ایشان را که در آن سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما
چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که وی در حالت جنابت بادای نماز امامت قیام نمود رسول الله از چگونگی
این حرکت سوال فرموده گفت یا رسول الله در آن روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده
که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه رسول خدا از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید و ببینید که چگونه تخلصی از برای خود پیدا کرده آورده اند که چون در آن سفر عمرو
با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند بر صحیفه خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی [illegible] ایشان او را سعادت مند [illegible]

سپارد و بامید آنکه تفوقی دریابد از آن سرور اصحاب صفا در گردد و سوال کرد که یا رسول الله محبوب‌ترین خلائق نزد تو کیست فرمود که عائشه عمرو گفت
سوال من از رجال است فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر بهمچنین می‌پرسید تا رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان
گذرانیدند عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست ذکر غزای موته و بیان آن صاحب مستقصی
گوید که در اسامی مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا نزدیک شام و بغیر همزه علتی مانند جنون یا اغما و در شرح ابن حجر مسطور است
که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده و اقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوبی
بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسید شرحبیل
بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان پیغمبران و رسل
بغیر از وی کسی کشته نشده بود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او
آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و لشکری که آنحضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکر به
سه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل
آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر
بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا می فرستادند اگر صد کس
را امیر تعیین می نمودند بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهدی می کنم اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی
میدهم که او پیغمبر است و راست گفتار و نیکوکردار است و چون لشکر اسلام روان شد حضرت مقدس نبوی بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرده سپاه
اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جماعتی خواهید یافت که در صوامع
از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مکنید و هیچ زن و کودک و شیرخواره مکشید و نخیل و اشجار مبرید و بر هدم عمارت اقدام منمایید نقل است که عبدالله رواحه گفت
یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو فردا بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی گفت ای عبدالله گفت یا رسول الله
زیاده کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه زندگانی میکردم و در
پرورش ایام او هیچ کس را بدل او نمی شناسم و چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر بیتی از شعر انشا
میکرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید در گریه شدم وی مرا بتازیانه زده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت
روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد از این قبیل دو فال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز گذارد و چون از مناجات
قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند بار خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من کرد گویند که
چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام یافت در تهیه اسباب قتال بر سبیل استعجال نمود و لشکری فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون بستوه آمده بود
و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبرها معلوم کند و مسلمانان را بخبر
در آنجا رسیده مهم بمقاتله انجامید و سدوس کشته شد شرحبیل چون از وقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر خود را نزد
قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را مدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز با وی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این
خبر بسمع اصحاب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که تا صورت احوال معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا ما را امید
یا مدد فرستد عبدالله رواحه مردم را دلیر گردانید و گفت ای قوم چیزی را مکروه میشمارید که بجهت آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما جنگ
بکثرت عدد و ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر با بسیار کم بود و از دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت و ما را بر محاربه یک جهت باید شد که کار
از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بعد تقدیر نام خود هیچ کس را حق نیست و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بشرف شهادت فائز شده اند ملحق گردیم مسلمانان
عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند و بقولی بموته رسیدند ابوهریره گوید که در موته نظر من بر لشکری افتاد و از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم

من خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده کثرت عدد و عده دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی واقعه بن
مارا بکثرت عدد نصرت نداد بلکه با وجود قلت ما ظفر بخشید آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد سپاه اسلام بر سپاه دشمنان گشته بوستان گشتند
مبارزان فیروزمند زید بن حارثه علم گرفته پای جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن
ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او
بینداختند و جعفر علم بدست چپ بگرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو پای خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد که بدو نیم شد آنگاه
عبد الله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام
خالد بن الولید را به امارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هرچند ایشان را به ثبات تحریص نمود
مفید نیفتاد و شخصی از بهادران اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده بازگشتند و تا شب دست از
کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نمود و مخالفان پنداشتند که از ایشان را مدد رسیده از این جهت
خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافت و روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد از خالد بن الولید منقول است که
در آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیر یمانی در دست بماند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی به مدینه نهاد و به صاحب دولت اتصال نمود
کردند چون توجه نمود اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند بدست خالد بقتل آمدند
نقل است که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر کفار در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شده میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس نبوی شد از حال
اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت بعد از آن
جعفر برگرفته درجه شهادت یافت و بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار حکایت میکرد و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار
مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد
بن الولید بود در آن روز خالد ملقب بسیف الله گشت حضرت رسالت پناه در شأن جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ عوض
دو دست وی ارزانی داشت که هرجا که خواهد طیران نماید بدین جهت او را جعفر طیار خوانند عبد الله بن عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت
رسالت پناه نشسته بود آن سرور فرمود ای اسماء این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردیم و تیغ بر ایشان زدم
نخست علم بدست راست برگرفته دست راستم بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دستم دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با
جبرئیل و میکائیل هرجا که خاطر خواه من باشد طیران می نمایم و از ثمار جنت آنچه آرزوی دل من است میخورم اسماء گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار باو ارزانی داشته لیکن من
اندیشناکم که اگر این واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمایی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت
حضرت جمع شدند بنا بر التماس اسماء آنحضرت فضلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکه موته با اصحاب بیان فرمود خبر
جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه رسید و چون از جمله غازیان موته یعلی بن منبه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی
یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی از کماهی حالات اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ چیز ترک نکردی آن سرور فرمود
که خدای تبارک و تعالی زمین برداشته در نظر من آورد تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم و هم از اسماء بنت عمیس منقول است که در آن روز که جعفر شهادت یافت من پوستی دباغت
آن را دباغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبد الله را شستم و تدهین کردم بعد از لحظه رسول الله بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش
رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و ببویید و در کنار گرفت و بمراسم ملاطفت و مرحمت ایشان را بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیه مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله
مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته گشته اند اسماء گوید که من برخاستم و از غایت بیطاقتی و اضطراب
فریاد برآوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسماء هذیان و ناشایست مگوی و دست
بر سینه مکوب و خود با سینه پر درد و چشم پر آب بمنزل فاطمه زهرا تشریف برد و دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و اعماه میگفت رسول الله فرمود

از آب چشم قرة العین سمت ازدیاد پذیرفته گفت اگر کسے گریه باید کرد بر مثل جعفر بگرید ؂ اطرای چشم ها این جوی خونین کجاست * زانکه بر جعفر اگر خونابه سیر نیزی رواست
بعد از آن فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا بشأن صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامے مرتب سازید که ایشان بعزاے صاحب خود چنان مشغول اند که بطعام
نمی پردازند عبدالله بن ابوبکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنابر اشارتے که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب
نسبت به آل جعفر کرد و در مستقصی مذکورست که در صحیح بخاری آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین و اقدسے گوید
که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش
من حاضر سازید از عبدالله جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول الله آوردند چو جوجه خون آلوده چشم ها گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضاے ما افتاده و از مشاهده چهره
مثال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بے اندازه شد و حلاق را طلبیده تا سرهاے ما را بتراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است
و عبدالله از روے خَلق و خُلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلیفه صالح گذار و برکت روزی گردان
بعد از آن مادر ما نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما را معروض داشت و آن سرور را گریه آمد و رسول خدا با او خطاب کرد که از غایت زحمت و نکبت بر
ایشان مے ترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبدالله گوید که روزے رسول الله مرا دید که به بیع گوسفندی اشتغال مے نمودم فرمود اللهم بارک له فی بیعه
بعد از آن در بیع و شرے برکت بسیار یافتم سال هشتم سبب گذارش یافت که یکے از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعیکه در عهد قریش باشند نه نمایند قریش
نیز بدین موجب عمل نمایند در آن حین خزاعه که آبا و اجداد عبدالمطلب بوده عهد نامه او را معروض حضرت گردانیدند آن سرور را معاهده ایشان با عبدالمطلب آگاهی
بود شفقت بنا بر التماس خزاعه را رسول الله در امان خویش در آورده و هر عهدیکه در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و زیاده شد و بنو بکر
در آن ایام بنو بکر بعهد قریش درآمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و بعد از
بعثت چندان بقضیه رسول الله مشغول گشتند و بنزاع خویش نمی پرداختند چون بمصالحه حدیبیه روے نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتے دست داده
سیر عداوت قدیم رفتند موید این حال و موکد این مقال آنکه روزے از بنی دئل که فرقه از بنی بکر اند مردے زبان بهجو سید کائنات بگشاده این صورت مسموع غلامے از
بنی خزاعه شد آن شخص را منع کرد و آن مرد ممتنع نشد از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت برخاست و سر و روے آن بیباک را بشکست و دئلی استغاثه به
بنی بکر برد و بنی بکر و بنی نفاثه که بطنے از بنی بکر اند عزم محاربه و مقاتله بنی خزاعه جزم کردند و از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر
سینه ملتمس ایشان نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش نمودند آن قوم عهد حضرت رسالت پناهی را بشکستند و بنو بکر را باسلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش
مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقاب ها بر روے بسته باتفاقان خویش بر فتند بنو بکر
شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتالے فاحش دست داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه بقتل آمد خزاعیان از سر
اضطرار با نوفل که رئیس بنو بکر بود گفتند اے نوفل از خداے عزوجل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و صدیقے واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس
خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزای آنست که اکنون بشما رسیده و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن
ورقا خزاعے افگندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان کردند که هیچ کس ایشان را نشناخته باشد و چون این حرکت شنیع از مشرکان بصدور
پیوست نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان شدند چنانچه حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان حرب آمده با او گفتند که حادثه واقع شده
که آن را نتوان پوشید و فسادے عام در گرفته که در اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد بمخاصمت ما بر خیزد و بانتقام قاتلان خزاعه خون
ما ریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابے دیده که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب حجون
بمکه در آمد تا بحرم رسید و در آنجا زمانے توقف نموده ناپدید گشت و ازین واقعه رعب سامعان سمت ازدیاد پذیرفت ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال هیچ
حال مقرون برضا و مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که بفتواے این امر نامستحسن و این صورت ناپسندیده من نیز بوده ام بنا برین بالضرورت مرا بمدینه
باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم پیش از آنکه این خبر بگوش محمد رسد و او سے سازم که مدت صلح زیادت شود القصه و در حیرت و حسرت بکاخ دماغ مخالفان
راه یافته ابو سفیان بتهیه اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر آسیبے چنان رسید حضرت مقدس نبوے با صدیقه طاهره

سخن می گوئی آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کثرت بیم
اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده شب بخانهٔ خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر باز آمدی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت میکنند
مع ذلک اگر برفتن تو فایده مترتب شده خوبست ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند پای خویش بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که توئی
علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آنرا اساف و نائله می گفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید
حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار بد
ساختی و چه کیفیت معلوم شد همه را اقرار دادی ابوسفیان تقریر حکایت گذشته زبان گشاد قوم گفتند که هیچ کار نساختی و هیچ مهمی نپرداختی نه جنگی آورده که بجنگ درآئیم
آنچه زده آباد و ویران باشیم و نه اثر آشتی که در خانهای خویش ایمن و فارغ نشینیم علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و تمسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان
ده و در آنجا خویش درآ و ابوسفیان چون بعزم رفتن بمکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول صلعم بکارسازی توجه حرم مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر و بهمان نهاد و
گفت که هیچ کس نگوید و بزبان معجز بیان نسبت بقریش گذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة و قبایل و احیای عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت
داشتند برسولان فرستاده که هر که بخدا و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و کامل در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران ترتیب
اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بطریق احتیاط امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید
قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی بتهیه لشکر و ساختگی مایحتاج سفر مشغول است و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت شهر شما باشد و دیگر نباشد خواستم که
مرا بر شما حقی ثابت شود و بنابرین این نامه در قلم آوردم والسلام و حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت
را بدین امر اعلام داده آنسرور علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی
مصحوب اوست آن زن را گرفته مکتوب را بیارید و چون امیرالمؤمنین و سائر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود ایشان
هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام
برکشیده و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از موی که پنهان کرده بود بیرون آورد و بعلی داد و علی مکتوب را بنظر
کیمیا اثر مصطفوی رسانید حاطب را حضرت طلبیداشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول
ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفای قریش نه از زمره ایشان و هیچ کس را در حرم
ندارم که متعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف سائر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت
اموال و متعلقان آن جماعت قیام می نمایند و غرض ازین کتاب آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن حق از حفظ و رعایت مال و عیال من
غافل نشوند حضرت مقدس نبوی باصحاب فرمود باور نمایید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه
می دانستی که رسول الله بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بجانب اعدا نرسد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت ختمی پناه گردانید که
یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنسرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سوره کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تا آخره درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل ذلت دست بر پشت حاطب نهادند تا از مسجد بیرون رود و او درین حال بامید
آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید از پس باز پس می نگریست و نظر بر روی مبارک آنسرور می افگند درین اثنا حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود که من از جرم
تو در گذشتم و تو از خدای عزوجل مغفرت بخواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از
غفلت این ذلت از او بوجود آمد و حضرت او را نزد مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از حاطب مرویست که گفت چون بشهر
اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول الله است گفت در آن
اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا ایشان را دعای بد نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق بود

گفتم پس چرا بر قوم خود دعای بد نکرد و در آن وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند قوم قریش گفت راست می گوئی تو حکیمی دانا زود حکیم آمده بقتل
اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول بجانب مکه تصمیم یافت جهت اجتماع سپاه ایلچیان بن رخصه و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان
و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله بن عمیر مزنی را باستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط السلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عرباض بن ساریه
را فرمان داد تا به قبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از حجله نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و انقوی در دهم
رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعنبه نزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفت صد مرد از مهاجرین در حین
شمار ایشان درآمدند و سه صد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت علی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن ابی وقاص اختصاص
یافته بود و از انصار چهار هزار مرد در جزو ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسپ داشتند و از قبیله مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از قبیله اسلم
چهار صد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید ترتیب رایات نصرت آیات التفات
نمود و در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبائل دیگر
که ذکر ایشان موجب تطویل می شود بسعادت مرافقت حضرت رسالت پناه موافق گشتند و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و انفس و اموال بر نیت هجرت
بیرون آمده در جحفه یا بروایت السقیا یا ذی الحلیفه بتقبیل انامل خیر البشر رسول الله سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باش
و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت هاست چنانچه نبوت من آخرین نبوت هاست و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله
بن ابی امیة المغیره که آن یکی پسر عم رسول و این یکی پسر عمه حضرت بود بنیق العقاب به آنحضرت رسیده خود را در معرض عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض
نمود زیرا که در مکه ابن هشام ایذای بسیار ازین دو خویش بآن سرور رسیده بود چون طبیعت ها یونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را
جا داده نقل است که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون آن سرور بنبوت مبعوث گشت ابوسفیان قوائم عداوت را استحکام داده اظهار
دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوشته در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که بی رخصت
رسول الله این کار نتوانم کرد چون از آن حضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی با وجود این حرمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان بن الحارث
با ابوسفیان بن حرب و سائر قریش موافقت نمود و هیچ دقیقه از دقائق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر درآمد قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان
بن حارث بن عبدالمطلبم قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبی ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام
و بروم آمده ام هیچ کس مرا نمی شناسد و نسبت نمی کند مگر به محمد از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جا گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل
ابوالابواء بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان ازین معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی بایذای
او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری درآمد آن سرور بروی ترحم نموده بشرف قبول مستظهر و سرفراز ساخت و بعضی گفته اند
بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن امیه درگذشت روات ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمر الظهران که در چهار
فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود فرمان داد تا در آن شب هر یک از ده کس در لشکرگاه آتش افروختند و برایت اقل ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسا
حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفی مالا کلام داشتند درین اثنا ابوسفیان بن حرب
و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باهم جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند و در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران
فرود آمدند و ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از
احوال پیغمبر خبر نداشتند لیکن خائف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد ایشان خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات
کنی امان از وی بگیر مسود اوراق گوید که اولی آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سائر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن
ابوسفیان بکمند آوردن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و بر تقدیر صحت وصیت مشرکان ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مامول ایشان خرده دان محاربه آن جماعت را با سپاه ظفر پناه مستبعد

می شمارد با آنکه از جمیع سیر ظفر این نبذه از حضرت سید ابرار منقول است واضح و لایح گشت که طایفه سرداران قریش بر فتح مکه خبر یافته بودند چنانکه جواهر اخبار و درر الفاظ راویان سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس
بن عبد المطلب در مرّ الظهران کثرت آتش ها بر افروخته را مشاهده نمود گفت وای قریش اگر حضرت رسالت پناه پیش از آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه
در آید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی سوار شده
تا به موضع اراک رفت بنیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را در یابد که بمکه می رود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از متلاطم
امواج بحر بی منتهی الغضب بساحل نجات مسالمت گردانید و زبان بکلمه الامان برگشاده از سیاست تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بخبرگیری بیرون
آمده بودند بسر پشته مرّ الظهران رسیدند و از مشاهده آتش های اهل اسلام و وحیرت بر وزن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما
هرگز چنین آتش ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند
که بنی خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل تر اند که این لشکر و آتش از آن ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا اباحنظله و ابوسفیان نیز
آواز عباس شناخته گفت ابو الفضل ست عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست
با ده هزار مرد وای بر قریش اما ایشان کامی دشمن کسی سزاوارست که شنود سخن و دستان نیک اندیشی ابوسفیان گفت ای ستیزنده و بلا را چه چاره
سرزنش ست دیگرت معاونتی دست می دهد ربایب اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد کدامست عباس گفت والله که اگر رسول خدا ظفر یابد با وجود آن حلم
و کرم و عفو که وی راست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا بمجلس حضرت رسالت پناه برم و کیفیت تو از آن سرور طلب امان
کنم ابوسفیان در پس بر استر سوار شده بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه در آمده بهر آتشی که می گذشت مردم بر می خاستند و می گفتند که آیا این
چه کس ست که درین بیگاه می گذرد و چون احتیاط کرده او را می شناختند می گفتند که عم پیغمبر ست که بر استر آنحضرت سوار شده می رود تا عبور عباس بر خیمه عمر بن
الخطاب افتاد و حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دید و هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد او را شناخت برجست و گفت ای دشمن
خدا الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته از بنا ضم شمشیر برکشیده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت
ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هر چه تمامتر خود را بخیمه رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرض داشت که یا
رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و بی امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت
تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت ما با او امشب سرگوشی نمی گوییم و چون در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس
گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف ست و اگر از بنی عدی بودی چنین مبالغه نمی کردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگو
که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بر تقدیر وقوع آن چون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی ایشان
را تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصه ربع مسکون را مانند سراچه سینه
دوستان روشن و نورانی ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار
پرستش بغیر از خداوند عز و علا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین و چنان لطف و احسان
و بر و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدا منم
ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شایبه شکی در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابوسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین وقت عمر در آید و تیغ تیز بر تو براند
ابوسفیان طوعا و کرها کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان آورد و در روایت واقدی چنانست که در آن شب ابوسفیان را اذن دخول مجلس داد و ابوسفیان در پیش
و با ایستاد حضرت فرمود که ویحک یا ابوسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول ویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا ابو القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی
آنکه خدا یکیست چنین ست که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر شما را فایده رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدایی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت والله که
ای ابوسفیان که رسول خدا همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید
که در آن شب عباس ابوسفیان را بفرموده حضرت مقدس نبوی بمنزل خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام درین امر موافقت

بادیه کردند ابوسفیان غلغلهٔ لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که این چه آواز است عباس گفت از برای نماز است ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند
وقت نماز می گذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند
ابوسفیان را گمان شد که قصد او دارند از عباس پرسید که این چه حالت است عباس گفت که این حرکت از برای نماز است و چون اهل اسلام با رسول الله نماز
گذاردند ابوسفیان گفت ای عباس هرچه محمد می کند قوم همان می کنند عباس گفت آری و من می بینم که قوم ترا فردا هلاک خواهند کرد عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده
کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستها زیر دست آنحضرت می داشتند و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت را بر سر و روی خود می مالیدند
گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف دوست
می دارد او را امری مخصوص گردانید که در میان قریش مفتخر و سرفراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و
من دخل المسجد الحرام فهو آمن و محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای من گنجایش ندارد آنسرور فرمود من دخل الکعبة
فهو آمن ابوسفیان گفت کعبه گنجایش الناس ندارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة و چون ابوسفیان بنا بر رخصت حضرت
مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را با تمام و کمال ندیده تا مهابت ایشان بر خاطرش قرار گیرد و
من ایمن نیستم از وسوسهٔ وی می ترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گیرد تدارک آن دشوار است صواب آنست که او را این جا نگاه داری تا سپاه ظفر قرین را باین اساس و آئین ببیند
و هیبت حامیان بیضهٔ اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را تحسین داشته فرمود که ابوسفیان را در سر راه در تنگنائی باز دارد تا جنود الهی بروی بگذرند
عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته او را بازگردانید ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمی کنند
اما مقصود آنست که ساعتی توقف کنی و لشکر خدای را با اسلحه و ادوات حرب و الات طعن و ضرب که بجهت دفع اعادی و مخالفان و اضرار مشرکان ترتیب داده اند
مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در مضیق تنگ توقیف نموده حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بود فوج فوج از آن گذرگاه عبور
نمایند و از سپاه اول کسیکه با وی رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند و در مصاف راه شب زفاف تصور می کردند
و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که این [illegible]
عباس جواب داد که او خالد بن الولید است ابوسفیان گفت این پسر ولید است عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه
نوبت تکبیر گفته بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده
بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سوال کرد که سردار این طایفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری و در عقب زبیر
سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه را ابوذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان از حال
آن جماعت استفسار نمود و عباس تعریف ایشان نموده آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بشر بن سفیان داشت
ابوسفیان از نام و نسب این طایفه تفتیش کرد عباس گفت که حلفای محمد اند بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا در میان
ایشان بود رسیدند ابوسفیان چون دانست که آن طبقه قبیلهٔ مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و بر اثر این قوم سیصد کس از اشجع
گذشتند علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بحال اشجع مشعر ساخت گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قوم
بودند عباس گفت خدای عز و علا محبت اسلام را در دل ایشان جای داد و این معنی از فضل و احسان ملک منان است آنگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا
محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه و اگر تو آن کوکبه که حضرت رسالت پناه در میان آنست ببینی یقین بدانی که هیچ کس طاقت مقاومت با لشکری چنان
ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که می آمدند و می گذشتند ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان می کرد و بعد از جواب دادن عباس ابوسفیان
می گفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابوسفیان گذشتند ناگاه کوکبهٔ همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شد و قریب
پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسا سپهر سای بودند داودی در بر و تیغهای خاراشگاف بر کمر همه را با رماح خطی شغل [illegible] همه را
با سیوف هندی کار [illegible] بر اسپان تازی و شتران عربی سوار و هریک از ایشان در روزگار [illegible] صد هزار رستم و اسفندیار بر یک دست گرفته

ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر بود و آنحضرت با ایشان تکلم می نمود ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن ابهت و عظمت دید چشم او خیره شد و از
نهایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز یا عباس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد
عباس گفت ای سفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان
پیش پیش حضرت مقدس نبوی می رفت چون برابر ابوسفیان رسیدند ندا کردند که یا اباسفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز
روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز روزیست که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه روی بیاران خویش
آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد بن عباده ابوسفیان را وعید داده بگذشت حضرت
رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابوسفیان رسیدند ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود ابوسفیان معروض داشت
بگفت سعد خدای تبارک و تعالی و قرابتی که ترا با قریش است شفیع می سازم که از سر خون ایشان درگذری و در باره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمایی
چه نیکوکارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی
قریش را عزیز گرداند امروز خدای عز و علا تعظیم خانه کعبه را زیاده گرداند و هم آن خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف گفتند که یا رسول الله از
سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی
لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان گذشتند با او گفتند که اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند
و از جنگ و جدال امان یابند ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از
تلال و جبال تجاوز نموده بود و صدای سم ستوران در آن بین رسیده زمین مشوش شد و آسمان گشت در روضة الاحباب و اثنای گذارش فتح که باین عبارت
روایت که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست
گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید اکثر سواران او دلاورانند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هرکه در خانه من درآید ایمن باشد
و هرکه سلاح بیندازد و هرکه در خانه خویش در بندد و هرکه بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده هند زوجه وی باستقبال بیرون
آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورده ریش شوهر را بگرفت و بروی خوار ساخت و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان
گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند می خورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد در خانه خویش درآئی و در را بربندی بیش ازین سخن نگوئی و در روضة الاحباب
مسطور است چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بنابر غرضی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام بمرالظهران رسیدند که از آنجا تا
بمکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت نبوی جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا
آن زمان قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند لیکن خائف می بودند چه می دانستند که آنحضرت قصد ایشان خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر
با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسر پشته مرالظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی
را آتش فرو گرفته بعد از ادای کلمه چند ازین باب مولف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مرالظهران
آن آتشها را دیدم با خود گفتم که اگر پیغمبر با این لشکر بمکه درآید پیش از آنکه قریش خبر یابند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصه آنحضرت
سوار شده متوجه مکه شدم تا بموضع اراک رسیدم و مقصودم آنکه شاید که ببینم کسی یا هیزم فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری کار
خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابوالفضل است گفتم آری پرسید که این آتشها چیست
و این جماعت کیست گفتم وای بر تو رسول خدای است با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو بدیل و حکیم بمکه بازگشتند ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود
امان حاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می آید از مولف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد کرده و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و
بدیل بن ورقا از عباس کیفیت لشکر اسلام و کیفیت توجه خیرالانام را معلوم کرده بمکه بازگشتند می گوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از
دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست و دلیل راقم عقیده آنست که علم انبای قریش از توجه رسول الله مناسب آن روایت

بجوینتش از باب تکرم جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم قد قدرت علینا یعنی می گوییم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت
یافته چون قریش در جواب اشارتی بقصهٔ یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که انی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و بعد از ان
خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده اید آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و آن را تا نویسنده بود که تمام شیخ بر ما دیت و رسوم جاهلیت گشته
و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد و بعضی از ان و عمومها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوع است
یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانهٔ کعبه و سقایهٔ حاج بحال خود و فرمود ای قریش خدای عز و جل نخوت جاهلیت و تفاخر جاهلیت و تکبر و تفاخر که بپدران می کردید باطل
ساخت مجموع آن را ترک کنید زیرا که همه مردم فرزند آدم اند و آدم از خاک است و هیچ کس را بر دیگری فضیلتی و شرفی نیست الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر
و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت
چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان مثل هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من
با سخنی نمی گویم و گمان می برم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزه ها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شد و از مقالات آن طایفه رسول الله را خبردار گردانید حضرت رسالت آن
جماعت را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند ابوسفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک النبی
پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی بمکه نصرت انتما از قتل اهل مکه نهی فرموده در بارهٔ ایشان مراسم لطف و احسان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول الله
مهربانی و شفقت قوم و محبت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود و شبهه نیست که در این حال و قریب این مقال آثار وحی در بشرهٔ همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی
گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین گفته اید و ایشان اعتراض نمودند آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنان و چنین کنم من بندهٔ خدا و رسول او ام هجرت بسوی خدا و
شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که طاقت جدایی رسول را ندارم
از انکه ایشان می خواهیم حضرت رسالت پناه فرمود که خدای تعالی و رسول تصدیق شما می کنند و عذر شما می خواهد ثقات روایت کرده اند که رسول الله پیش از آنکه بمکه در آید حکم
فرمود که یازده مرد و شش زن هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جملهٔ مردان عبد العزی بن خطل بود و سبب اباحت دم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده
مومنی را بی جرم کشته بود و بعد از ان مرتد گشته بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمد مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبدالله گردانید و شخصی
را از خزاعه با وی جهت اخذ زکوة بقبیله از قبائل فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بشرط خدمتگاری او قیام می نمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که جهت من طعامی
مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعی در آن باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است ازین جهت
آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم شده نفس امارهٔ او را بران داشت که آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابران
از دین برگشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانهٔ کعبه برد و دست در پرده زده کلاه جان
گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی می نمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل است و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است
آنحضرت فرمان داد که او را همانجا بکشید و دیگری از ان جماعه برادر رضاعی عثمان بن عفان ابن ابی السرح که در مدینه ملازمت می نمود و بشارت عالی کتابت وحی می نمود
و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته فرقه از وی ظاهر شد که محمد بن عبد الله نمی داند که چه می گوید و من هر چه می خواهم می گویم و جهت
او می نویسم بلکه وحی چنانچه بر وی فرود می آید بر من نیز نازل می شود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه
پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول بحق خون وی برادر خواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار مشفق مادر او بنسبت خویش کرده التماس نمود
که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آنسرور رفته
سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی و درین باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بن سعد
از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله آن خدای که ترا
بحق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشهٔ چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم می نمودم او را بشمشیر می زدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبری را
که بچشم خیانت کند گویند که عبدالله چون امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات عبدالله در زمان خلافت عثمان بعهدت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

و دیگرے از آن زمره حویرث بن نقیذ بود که زبان ناسبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار گشوده در روز فتح مکه چون شنید که بطلب او مشغول اند بعد از فرار
علی که بطلب او بدر وثاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیر المؤمنین علی وی را در راه دریافته بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده
دیگرے از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورد و در غزوه ذی قرد شخصے از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده
اصنام است او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت با او
دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت می نمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب
می خوردند که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرده بسر او رفت و بتیغ خونریز تعذیب آن بدبخت بجاے آورد و دیگرے از آن زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت
مقدس نبوی را بسیار رنجانیده بود و از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقاً سمت گذارش یافت و در
روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آن سرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس همایون آمده زبان بکلمه توحید بگشاد و بنبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان
آورده دست در دامن اعتذار زد و حضرت از سر جرایم او درگذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو می نمود و چون شنید
که حکم بقتل او کرده در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را بسمع رضای عالم آرای
خواجه کائنات گردانید و التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاد و رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان
ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه این بشارت بمن عمیر طلب نشان صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه مبارک خود بعمیر داد تا نزد
صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید او را با خود بشرف پابوس رسول الله رسانید و اسلام عرضه داشت ... صفوان بمکه
مراجعت نموده منتظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید و گفت اے محمد عمیر می گوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع هست یا نه پیغمبر فرمود ای صفوان ترا
چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوه طائف و حنین ملازم رکاب ظفر انتساب بود و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید نظر او
بشعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اغنام کرده نظر از آنها بر نمی داشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود
ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان
آورد و دیگرے از آن زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار برد آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر
خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آن سرور گشت پیش از وصول بمقصد برادر را بجهت استمزاج بخدمت حضرت فرستاد بجیر بافراز سعادت پابوس سرفراز شده
ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در
مدح حضرت خیر البرایا گذرانید آن سرور فرحناک و مسرور گشته کعب را بصله گرانمند مخصوص گردانید و دیگرے از آن زمره عبد الله بن الزبعری بود که پیوسته
مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شأن او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب
نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شده چون بمقصد
رسید و رسول خدا او را از دور دید فرمود که این ابن الزبعری ست که می آید با روی ست که نور اسلام دارد و ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدایے را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بے ادبی بسیار از من نسبت تو بوجود آمده و اکنون از همه پشیمان شده
در مقام اعتذارم بهرچه حاکم کنی بر وجود من حکمی ده حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک یا ابن الزبعری الاسلام یجب ما قبله یعنی اسلام تدارک جرائم سابق می نماید و دیگری
از آن زمره حارث بن الطلاطله بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایذاء و اضرار آن سرور بسیار سعی کردی امیر المؤمنین علی در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از
پایش در آورد و دیگرے از آن زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی بغایت اهتمام داشتند و او نیم جانی در روز فتح مکه بطائف گریخت بعد از چند وقت با طائفه
از مردم آن ولایت بشرف بساط بوس حضرت رسول فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی
گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را عرض داشت حضرت فرمود ... و بعد از آن وحشی از ملاقات
رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را

کشته بود و او گفته از وحشی منقولست که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام بقتل آوردم بعضی از اصحاب سیر اسلام وحشی
را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل می شود و دیگرے از آن جماعه عکرمه بن ابی جهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات پدر خود
در ایذای آنحضرت با او شرکت ورزیدے و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر
روایت کرده که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنے عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث
برادر ابی جهل بود در آن آوان که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف
یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای دادم هرکس که بوے رسد باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه
رفته و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن داشت ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورق نشسته پیش آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از
پیش برحیم ترین و بهترین خلائق آمده ام باز گرد باز گرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای دختر عم خود
امان خواستی با آن همه ایذا و ضرر که از تو بوے رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آرے کرم او زیاده از آن است که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای
و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمهٔ العود احمد گفته باز گشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم
التماس او را رد کرده گفت من موحدم و بحلیهٔ ایمان محلی و تو مشرک و از نور عرفان مجلی و تا زمانیکه مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت
امریکه مانع می آید از مواصلت من امری بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شده با یاران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا
فلا تسبوا الابیه فان سب المیت یوذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مومن و مهاجر بسوی شما می آید باید که پدر او را دشنام مدهید که سب میت
زنده را ایذا می رساند و مرده را متضرر نمی گرداند درین اثنا ام حکیم نقابی بر روی خود بسته با شوهر خویش بر فیقه حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه
در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از نهایت فرح چنان از جای خود برجست که ردای مبارکش از دوش مبارک افتاد و او را فرمود که عکرمه تقبیل
انامل فیاض فائض گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت نشسته و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن می گوید که تو مرا امان داده و از سخط خویش
ایمن گردانیده فرمود راست می گوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبد الله و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی
سر خویش در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راستگوترین و با وفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوے می کردی تکذیب می نمودیم
حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد و مرا بآن دسترس باشد بخواه که بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتیکه با تو ورزیده ام و هر قدم
را که جهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بے ادبی و هرزه درائی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صادر یافته بیامرزد و عفو فرماید
آنحضرت دست بدعا برداشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در آنچه تعداد کرده بود و گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان
جاهلیت در منع کردن از راه خدای تعالی صرف کرده ام می خواهم که ضعف آن در راه اطاعت کلمه مصروف دارم و هر قتالیکه با دوستان خدای تعالی در ایام
کفر بجای آورده ام دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفای نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورد تا آنزمان
که در غزوه اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقلست که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید
تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم می فرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته به بهشت
خواهند رفت تعجب اصحاب ازین معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد می نمود و سعد بن ابی وقاص روایت کند
که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه باهم گفتند که بشنوید که آلهه شما هیچ از شما باز نخواهند داشت
و عکرمه روے نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد می کنم که اگر ازین بلیه نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم چون تموج دریا تسکین
یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا بغایت آشوب کرد کشتیبانان نزد عکرمه آمده گفتند اخلاص آور پرسید که چه
باید کرد و چه باید گفت کشتیبان گفت بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچ کس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدایے را می گوئی که محمد مارا بوی
دعوت می کند و من بگریخته آمدم مگر جهت آنکه این کلمه نگویم در بعضی کتب سیر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد

برانجا این کلمه نوشته دید و کذب و مکر و هوا کنی و هر چه خواست که بجای این حروف را حک کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را بتراشید و باز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر الهی است والتماس نمود که تا کشتی را بازگردانند و از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپابوس خواجه کائنات مستسعد گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد بهر شبی که در سرایهای اهل مکه گمان برد جهت آن نشکست از ما بگذر و توقف بنوبت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند است مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که بیعت رسول الله رفتند موافقت نموده و نقاب بر روی بسته تا نشناخت در مجلس همایون حاضر شده اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورد و حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول افتاد و نیز از جمله آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول الله می خواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول شد قریبه نام داشت و آنکه مسلمان شد مسمی بقرنا بود و دیگری از آن زمره هم مولات ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری ساره مولات بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را بکشت و ساوس ایشان را ام سعد می گفتند که در آن روز مقتول شد ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت نقل است که در روز دوم فتح جندب نامی از بنی هذیل بمکه درآمد و فراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه روده های او بیرون آمد جندب تکیه پشت بدیوار نهاده روی بسوی عالم آخرت نهاد و چون این خبر بسید انبیا رسید پیغمبر بر منبر رفته خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت حرام است هر بنده مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بعد از آن تعرض رسانیده فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل از من بر هیچ کس حلال نبوده و بعد از من بر هیچ کس و بر من حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش بازگشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر کسی را بعد از این بکشید وارثان مخیر باشند میان دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ در بار سید ابرار که فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر یک ساعت از روز ناظر بآن حکایت است که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال می دادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت برآوردند بعد از ساعتی هم بفرموده آنسرور دست از کشتن باز داشتند و روایتی آنکه درین باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله مختار اند که بهر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و آن از بنکده برآورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک بازگشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشیده و تفحص حال عزی نمود ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراگنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب تیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر آنکه سعد بن زید اشهل را بتخانه منات فرستاد تا آنرا خراب سازد و منات بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و سایر اوراعی پرستیدند سعد چون بتخانه منات رسید زنی سیاه و ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کائنات مستسعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید ابدا از مراجعت از نخله ماموریان شد که توجه بسلیم نماید بتحقیق قبیله خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته ببلاد بنی سلیم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسید آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام می نمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طائفه از عرب عداوت است و ما گمان بردیم که گروهی از آن طائفه اید این عذر در محل قبول نیفتاد و خالد گفت سلاح

را از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند آنگاه اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و صبحی
فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت
مقدس نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس
از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول معلوم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش باداء جمعه و جماعت قیام می نموده اند کشته است برخاست و روی
فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیر المؤمنین علی جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه فرستاد
که تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانید رسول
خدا بعد از مراجعت علی مرتضی از ایشان و استماع استرضای خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد در گذشته بر سر رضا آمد گویند که عبد الله بن ابی حدرد
اسلمی دران لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمه های زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبد الله ملتمس جوان را مبذول
داشته چون جوان بآن خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بر وی خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبد الله او را بلشکرگاه خالد آورد
و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر بالای او افکند و نعره میزد تا جان را بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سریه بعد از معاودت معروض رای
همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم ذکر غزوهٔ حنین واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف
با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد تخیل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیارآید و بطرف ما آید ما بر سر او رویم
بعد از اتمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بحلیه جود و سخا محلی بود نهادند و بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد
بن بکر و مسعود و چند از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و کلاب از هوازن که ایشان تخلف نمودند و روسای ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته بمالک
بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف دران زمان قارب بن الاسود بود برخی بر آنند که سرور ایشان کنانة بن عبد یالیل ثقفی بود و بالجمله سی هزار
مرد بمحاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان برنا و پیر تفرد
و امتیازی داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آواز است
که بگوش من می رسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و اثقال و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن
اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ و القار نام و ننگ اهتمام تمام نمایند چون اموال
در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا دست تصرف بیگانگان بنا ید و با این وسائط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب
و اندیشه ایست خطاست زیرا که چون زمان اقتضای گریز کند مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر در روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد
بسبب مرد شمشیر زن و نیزه گذار خواهد بود و پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجایند گفتند بلشکر نیامدند
گفت غاب الحد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غائب است اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غائب نبودی
کاشکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نگشتید باز استفسار نمود که از روسای قوم که حاضرست گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت این
دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعهٔ متین محفوظ
گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر شده و
خللی بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه می گوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و
امتعهٔ شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خسران و خذلان بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طائف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید این
سخن در مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمایید و بقول هیچ کس عمل ننمایید آنگاه تیغ از نیام بر آورد و سر شمشیر
بر سینهٔ خود نهاده گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر می کنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک
داریم او خود را از غیرت بکشد و درید که پیر نابیناست و عاجز لائق امر ریاست نیست و کسی دیگر را هم نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنا بر آن از درید اعراض

نموده‌اند و با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان
فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و عباس بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی با دوازده
هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه بر والیی باشانزده هزار روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان
گفت ای محمد غصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زره بهار ابار شتران خود کرده نزد آنسرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بموجب
فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسم کرده فرمود
که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقلست که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسیده جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوشش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار
بودند و تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان می نماید که بازگردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند همین حالت که بما روی داده
ایشان را روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه
را با دیگری نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاد و آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت
و معادات اصرار نمود تا رسید بآنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظهٔ کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از
ارباب سیر برآنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکروه داشت و خدا عز و علا بواسطهٔ این سخن
در مبدأ حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبرست نه بکثرت لشکر و آیهٔ کریمه لقد نصرکم الله الی
آخرها درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین درآمده سپاه را در کمین گاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون
مسلمانان را بینید بیکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر بتعبیهٔ سپاه اسلام پرداخته علمی بعمر بن الخطاب داده لوای دیگر بعلی مرتضی
و دیگری بسعد بن وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج
راه طریق شده بوادی حنین درآمدند مخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل در عجیبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اول فوجی
که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از معدودی چند پیش حضرت رسول نماندند از جملهٔ دلاورانی
که ثابت قدم بودند علی بود و عباس و عبدالله بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادرش و برادر مادری
او ام ایمن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل می نمایند خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
تسکینی دهد تا بمحاربه مصابرت نمایند لاجرم بزبان گوهر افشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی چنین فرمود الا یا ایها الناس
و هرچند حضرت اشارت بصبر و ثبات می فرمود از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچ کس روی باز پس نمی کرد و درین اثنا رسول الله بتحریک استری که بران سوار
بود سعی می کرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان استر و عباس بن عبدالمطلب رکاب فلک فرسا را گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت می فرمود
انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدم مجموع آراسته
و شمشیرها و نیزه‌ها بدست گرفته بیکبار حمله آوردند و مردم ما قرار بر فرار اختیار کردند چنانچه هیچ کس بدیگری نمی پرداخت و رسول الله بجانب راست وادی میل کرد و نه کس
از بنی عبدالمطلب پیرامن استر آنحضرت درآمده محافظت می نمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمایید و چون نزد او مشخص شد که پیغمبر کدام ست متوجه آن جانب
شد و ایمن بن ام ایمن سر راه بر وی گرفته جنگ می کرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هرچند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسپ وی از حرکت باز ایستاد
آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه طوعا و کرها که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند تبجح و مسرور شدند و نائرهٔ حقد و حسد ایشان
اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد تنها بروی بگریز نهاده اند که تا کنار دریا در هیچ جای توقف نخواهند کرد
دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران روی از معرکه برتافتند و کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روزیست که جادوی باطل
شود و صفوان در جواب هر یک از قائلان می گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدا

دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از انکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر
بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند باز خواهم چون تلاقی فریقین دست داد و
مسلمانان منهزم شدند و رسول الله بجاند انا شتر خود فرود آمده شمشیر از نیام بر کشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم
که با زره سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن سرور پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و نا به صیانت و محافظت او همی ازین جانب تمشی نخواهد شد پس خواستم
که از طرف دست چپ بر سرور روم در آن جانب دیدم که پسر عم او ابو سفیان بن الحارث بر یسارش ایستاده گفتم ازین جانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از عقب
او درآمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش بسان برق میان من و او درلمعان آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم
درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود که یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان
بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوبتر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر آن ساعت پدرم در قید حیات
بودی و بمراد رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بر وے حاکم می ساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت
مقدس نبوی با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقرة و عباس بموجب
فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف در جواب لبیک گویان بخدمت سید کائنات شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول
گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای فائز شدند طائفه عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند بلی لیکن اگر تا برک غماد میروی از خدمت
تو باز نمی مانیم و جان نازنین در قدمت افشانیم بعد از آن نصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید می فرماید که ثم
انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه علمای سیره آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد
رسول الله مجتمع گشتند از سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت در اثنای
جنگ رسول الله از شتر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه هیچ چشمی نماند که قدری از آن خاک در آن نرفت بعضی از روات
گفته اند که دهن های ایشان پر خاک شد بعد از آن بر شتر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم فتح و ظفر بر لشکر اسلام وزیده کفار در نهایت خسارت
روی بهزیمت نهادند و در روایتی آنست که حضرت اشارت بمرکب خویش کرد تا بخفت و چنان بخفت که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت قولی
آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسرور عالمیان داد و جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزه ها
که رسول الله در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوش هم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان در طشتی می ریزد و آیه کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی
المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است روایتی آنکه هر سنگ ریزه که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان می کند از جبیر بن مطعم نقل
کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان پلاسی سیاه چیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان
افتاد و چون نیک نظر کردم مورچه های سیاه دیدم که در معرکه پراگنده شده بودند و چنان بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پر گشته مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب
بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و علا بمدد و فرستادگان خویش پنج هزار فرشته فرستاد
و از مالک بن اوس منقول است که گفت چند کس که از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت
هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از آن نرسید و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بما استیلا یافته در میان آسمان و زمین جمعی مردان سفیدپوش دیدم که بر اسپان
ابلق سوار بودند که علاقه ها میان سر و کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال نبود که از غایت دهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت
کجا شدند آن مردان سفیدپوش که بر اسپان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسعی ایشان چون این سخن معروض رای همایون آنحضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند
نقل است که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاده داد شجاعی میداد و سفاکی بیباک عظیم الجثه طویل القامت که هیچ کس از
مبارزان عرب پای در معرکه او نمی نهادی و در برابر وی دست جرئت از آستین بیرون نمی آوردی و این ابو جرول از سر تهور و غرور رجز میخواند و مبارزی
می طلبید و اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقف می نمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا و ابن عم مصطفی متوجه ابو جرول شده و بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر خاکسار

برآورده بهرام خون آشام از مشاهدهٔ این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس
از سپاه نصرت انتما بدرجهٔ شهادت فائز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازن و ثقیف بار فتح وجهی روی از معرکه بتافتند و دران روز شش هزار برده و بیست
و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از حصول این فتح بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شده و
در دایرهٔ متابعت حضرت مقدس نبوی درآمده سر بر خط اطاعت نهادند و چون تجدید بعنایت الهی درین معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق شده (?)
فرقه گشتند طائفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند
حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادرزادهٔ ابو عامر دران میان بودند در عقب گریختگان
بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیده طلباً لمرضات الله تعالی دست بنیزه و شمشیر برده نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافت
ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام بدو تعلق داشت بدرجهٔ شهادت فائز گشت و ابو موسی در کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب مساعی جمیله مبذول داشته کافران را منهزم گردانید و درید
بن الصمه که سردار مشرکان بود بدست ابن الدغنه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بزیب و آئین پابوس سید الاولین
و آخرین مبادرت و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت در هنگام مجال انقسام
یابد زمام ضبط اموال و سبایا در قبضهٔ اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از جملهٔ سبایا یکی اسما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی
با او خشونت نموده وی هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد یاران او را درین قول مصدق نداشتند تا آن زمان که او را بحضرت (?) نشاندند بطلعت کیمیا اثر
آنسرور رسانیدند اسما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست اسما بعضی ازان نشانها را که بر خاطر داشت بیاد رسول الله
داد پیغمبر او را شناخته جهت اعزاز و احترام اسما فی الحال از جای برخاست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون
رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود اسما گفت مدتی است که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد ازان حضرت مقدس نبوی با او فرمود اگر میل
داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر می خواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی اسما بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول الله
او را بانعام یک شتر و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده کسیل فرمود و روایتی هست که چون اسما متحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاد و بمقصد رسید
قوم و قبیلهٔ وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول الله از جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از سبط حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته
و سوخته بود و چون پیغمبر لشکر ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان حنین می فرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابند او را محفوظ گردانند تا نگریزد سپاه اسلام
بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانیکه اسما بالتماس قوم و عشیر بمنظر کیمیا اثر
خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را باسما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود و اسما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من
در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیهٔ قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من لابد از طائف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت
شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه باسما و قوم او ملاقات نمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت ذکر غزوهٔ طائف سابقاً
سمت گزارش یافت که جماعهٔ مشرکان با مالک بن عوف خائب و خاسر از معرکه روی بر تافته بجانب طائف رفتند و بعضی ازان گروه منتسب بقبیلهٔ هوازن بودند و بعضی بثقیف و قبل از مجازات
و انهزام باستحکام قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آنرا محافظت نموده دل بر جنگ نهادند و چون
این خبر بپیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بران شد که بدان نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت بعلی
ابن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیدهٔ جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزما علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخت و نفس مبارک از عقب ایشان با گروهی تمام
متوجه دیار طائف گشت و در راه گزارش قصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش دران زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود
اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند
گران تیرباران که گوئی آمدی ❊ بجای نم از ابر خون آمدی
بنا بر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از
موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه ازان محل کوچ کرده و موضعی مرتفع را که اکنون مسجد طائف است معسکر همایون گردانیدند و درینولا الطفیل بن عمرو که جهت تخریب
بتخانهٔ ذی الکفین رفته بود با چهارصد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه گشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب

قطع نخیل و کروم دست برآوردند مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برگشاده از آن حضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت
رحم رحم بطرهای و بلوهای ما لشکریان ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی بیست روز و بروایتی چهل روز جنگهای
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و خسته شدند و دوازده نفر از آن جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طائف عبدالله بن ابی بکر
صدیق است و در آوان محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر کراز حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت اسلام
دریافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشان را بیکی از ملازمان سپرده تا مؤنت آن
جماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طائف بخدمت سید عالم مبادرت نمودند ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما باز ده فرمود
که ایشان آزاد کردگان خداوندند با ایشان هرگز بعبودیت شما معاودت نه نمایند نقل است که در اثنای محاصره طائف حضرت مقدس نبوی علی بن ابیطالب را طلبیده و
اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم ازین متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود ما انتجیته و لکن
الله انتجاه یعنی من بخود با او راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خداوند بود ــ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند * آنچه استاد ازل گفت همان میگویم *
آورده اند که در آوان محاصره طائف حضرت مقدس نبوی نوبتی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی از مسکه پیش او بود قبل از آنکه بتناول آن دست دراز فرماید خروسی
حاضر شده منقاری در آن قدح زده و آن قدح را انداخته هر چه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی تمام داشت در میان نهاد
صدیق گفت یا رسول الله این واقعه دلیل است بر آنکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را
چنین تعبیر کرده ام نقل است که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول خدا التماس نمود که چون حصار طائف مفتوح فرمائی حلی و زیور بنت غیلان یا بنت سهیل را بمن ارزانی دار و ایشان
دو عورت بودند که بخوبی و کثرت جمال از سایر زنان اهل طائف امتیازی داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه میسر آید یکی ازین دو کس را بتو دهم که ما را اذن نیست در
فتح قلعه و او صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول خوله نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود کلا عمر بعد از خروج
از آن حضرت ندای کوچ در داد و اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه
نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر
آورده اند که در ایام محاصره طائف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر بتی که یابند
بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طائفه از دلاوران قبیله خثعم بار رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم
بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن ابی طالب آهنگ محاربه او کرد هر چند ابوالعاص بن ربیع
که داماد رسول الله بود گفت که شایسته نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نمی رود و اگر کشته شوم باید که تو برین
لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاده در برابر آن بدنهاد آمده و بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف که در آن نواحی یافتند همه را
بشکستند و رسول بر حصین طائف انتظار قدوم او می کشید چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافت بمعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی افتاد تکبیر گفت
و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه شمه ازین باب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام خلوت نجوی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی آنحضرت جوابی
سابقاً سمت گذارش یافت با عمر گفت و فاروق از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت می ترسم که این اعتراض چون اعتراض حدیبیه باشد شخصی از همراهان
غزوه طائف گفت که در حین انصراف بپهلوی رسول الله میرفتم و نعلینی غلیظ در پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شدند که نعل من بساق مبارک او رسید آنحضرت
تازیانه برپای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کس بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که امروز
مکروهی بمن رساند و چون بشرف پای بوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول الله
چون بمنزل قرن رسید ناقه قصوی نشسته و من بر جنب ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من
ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه من ترا آمد گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من
از آن گوسفندان رأس المال صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنائم حنین** چون رسول الله جعرانه را معسکر همایون ساخت

دست مبارک ببذل اموال برگشاد جمعی نومسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانیکه نقود غنیمت را نزد آن حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که
باسعارک اتصاف داشت در صحت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرمود و ابوسفیان بتحریک سلسله طمع نموده گفت
ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطایی سرافراز گردان
رسول الله اشارت کرد تا مساوی انعام ابوسفیان به یزید تسلیم کردند و هنوز داوری حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود
تا بمعویه چهل وقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی انچه غایت کرم و مروت بود بجای
آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید و هریک از روسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن
امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری بانعام صد شتر مسرور و
خوشدل شدند جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع که در طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قول است زیرا که بعضی
گفته اند که این عطایا از خمس بوده و بعضی را عقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق پذیرفته نقل است که دران روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داده عباس ازین صورت ملول
و محزون شد و از سر غضب ابیاتی چند گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت گشت ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن
علی برخاست دست عباس را گرفته روان شد عباس ازوی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود با آنچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود همچنین او را میبرد تا بمحط
ابل رسیدند آنگاه علی بعباس گفت که اختیار کن ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریم و چه بشما و حلیم و چه نیکوکار سید و حلیم عباس گوید که علی دران زمان
با من گفت رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت
و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مولفة قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میگویی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و
رسول خرسند باشی و بمال دنیا که ظلی است زائل فریفته و پای بند نگردی ــــه همت بلند دار که نزد خدا و خلق بها باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی
گفتم که هرچه تو فرمایی رضا دهم و در امتثال حکم تو که ثانی رسول است منت بر جان نهم و روایت است که چون سید کاینات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سایر روسای عرب
داد و تالیف قلوب ایشان را الفتی باسلام و مسلمانی پیدا شد و اشراف و اعیان انصار را که هیچیک از ایشان را بنابر وثوق و اعتمادی که بر ان فرقه داشت چیزی نداد بعضی از
ایشان بنابر کمال غیرت خشم و حزن دلها داده با هم گفتند که این عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باره ما التفاتی نمیکند در روایتی آنکه گفتند که این مرد باهل
و بنی عم خود رسید و خیر ایشان میخواهد و هرجا که شغلی صعب درپیش است ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما چکیده این سخن بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچ کس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن
رسیده و شما قائل این حدیث هستید یا نی عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند
حضرت فرمود که نزد من آمده ام بشما و حال آنکه شما در کوی آتش بودید پس خدای تعالی شما را از ان رهایی داد انصار گفتند بلی و لله و لرسوله المن والطول و در روایتی فرمود
که من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آنسرور فرمود که شما دشمن یکدیگر بودید و خدای تعالی
ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید و خداوند شما را بسیار گردانید و شما درویش بودید و خدای تعالی شما را توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار
تصدیق می نمودند و چون پیغمبر از القای این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمی گویید گفتند جواب تو چه گوییم پدر و مادر ما فدای تو باد فضل
و منت تراست و عالم الاسرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگویید و دران گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتیکه
قوم ترا تکذیب می کردند و ما ترا راست گوی پنداشتیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم
و فقیر و درویش بودی با جوانمردی نسبت تو کردیم و خائف آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که می گویید همه صدق است حضرت چون این سخن باینجا رسانید
انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاسته بتقبیل دست و زانوی پیغمبر سرافراز شدند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول خوشنود گشتیم و اموال خاصه ما را اگر خواهد
قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه و بیم از مفارقت تو بود و نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت و من خواستم تدارک
مصیبت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم بایمان و بتقلیل فرمود که ای گروه انصار شما خشم مردید که من مال بمولفة القلوب می دهم و شما را بایمان شما

یاد نبینکه از فرو یکمان اخلاص با اعتقادی تمام شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول الله بجا منهای خویش مراجعت نمائید بجای نموده
کردند چه شما با آن سعادت می نمائید بهتر است از آنکه خلق با آن سعادت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرای اصحاب صفه است و ادراک مشاهد با من کرده و او را
چیزی ندادم و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر دادم امّا جعیل بهتر است که بر اسلام او اعتماد دارم و مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام
درآیند و میخواهم وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین موضعی است که حق تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه وزاری آغاز کرده گفتند یا
رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن روز مباد که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از جهان روزی چاره نیست
بعد از من شما را کاهش خواهد آمد دست در عروهٔ وثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن میان صنعا و
عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصهٔ من و صاحب سر منند گر مردم
براهی روند انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و انصار انصار را بیامرز و انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند
که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عزّ و علا بجا آوردند که بحال فرابینه لشدند و از خدا و رسول بدو رضی دادند که جمعی از هوازن در جعرانه با دراک موهبت پای بوس حضرت مقدس
نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیهٔ قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما را اهلی و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و
رحمت کن منّ الله علیک گویند که از اشراف آن طائفه عم رضاعی حضرت نبوی زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله که اگر با ملک
حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت بقبضهٔ اختیار و سرپنجهٔ اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده
هر آینه با ما فضل و احسان و بر و امتنان می کردند و شفقت و مرحمت دریغ نمی داشتند اکنون بکمال عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایای ما با ما ارزانی داری چه در میان اسیران
عمات و خالات رضاعی تواند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و بخاطر فیاض را لحظه بچاره کار بیچارگان گمار و عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار چه کار ما همه موقوف یک عنایت
است حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار می بردم که بیائید و درین امر سخن گوئید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و
بهترین سخن نزد من سخن راست است اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمائید گفتند که ما اهل و عیال بگذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب
است بشما باز گذاشتم و بمحبت شما در خواست کنم که تا مردم از سر حصهٔ خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای برخیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از
ادای صلواة ظهر آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید
که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده و رای من قرار یافته که سبایای ایشان را بآن جماعت دهم رضای هر کس که باین صورت مقرون است و طیبهٔ آنکه چنین کند و هر که دوست
دارد که او نصیب خود نگاه دارد مالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن باو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب النفس قبول این معنی میکنیم
در بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن در انجمن رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصهٔ من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون آن سرور این سخن
گفت مهاجران برپای خاستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت است انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند امّا اقرع بن حابس پیشوای
سلیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین عطا استان نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه
از آن ماست برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر بدهیم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون اصحاب نصرت
انتساب اهتمام آنسرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازن پرسید که
مالک بن عوف کجاست گفتند که در حصار طائف است فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم قوم هوازن این خبر بمالک
رسانیدند و او متنبّه و مسرور در جعرانه بپابوس حضرت رسول استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلّی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خودش و چند قبیله دیگر امارت
داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذیقعده سنهٔ ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید
تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرائع و احکام در مکه گذاشت و همه را در
تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان ابن حرب بنجران که در بلاد یمن است والی گردانید و کثیرة بن عبد الله را جهت معاونت و
مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه بجعرانه کرد و در آنجا بتقسیم غنائم پرداخته در اواخر ذیقعده

به مدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم مسموع ما چنین شده
که اسلام بی هجرت تمام نمی شود آنحضرت فرمود که هر کجا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام شود و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد و ایشان را ظهر بود حضرت
مقدس نبوی در خانهٔ رمله بنت الحارث نزول فرموده و چند روز ضیافت کرده هر یک را چهار اوقیه نقره داده گسیل فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله از دار فنا بدار البقا رحلت
نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیدند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحهٔ ابوالعاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت
مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه درآمد و او قریب به بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی بامامه که امیرالمؤمنین علی بعد از فوت
فاطمه زهرا او را در حبالهٔ نکاح آورد و این تزویج بنابر وصیت او واقع شد و درین سال ابراهیم بن النبی متولد گشت و این بشارت ابورافع بسمع همایون حضرت رسانیده آنحضرت
ابورافع را غلامی بخشید و کبشی از برای آن نورسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش را دفن کردند ذکر غزوهٔ تبوک
و وقایع سال نهم از هجرت ابوسعید سمانی رح در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوهٔ حنین و تقسیم غنایم عنان عزیمت بجانب
مدینه معطوف گردانیده و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و ششم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود
که جهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمرهٔ عمال صدقات یکی بریده بن الحصیب است که او را بقبیله اسلم فرستاد
و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را
بجهینه و بشیر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و دران آوان که بشیر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشیر مواشی ایشان را در شمار آورده بر
اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم
که متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده درین ملت ادای زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک
شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشیر گفتند که اگر این شتران نگذاری بشیر چون صورت حال بدین منوال دید بمضمون من نجا برأسه فقد ربح قرار بر فرار اختیار کرده
بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرفراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده او گشته بود بعرض رسانید آن سرور با یاران فرمود که کیست
از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده
فرمود که عیینه دران امر راغب است فرمان داد که پنجاه سوار با او مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان
شد شب سیر می نمود و روز از نظر اغیار مختفی می بود و بااین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند دران زمان خانهای اهل عناد را از کثرت رجال
خالی یافته دست بغارت و تاراج برآوردند و یازده زن و ده مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در
محلی لائق ضبط کردند و طائفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن منذر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه
مدینه گشتند و چون بآن بلدهٔ مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند دران زمان پیغمبر در حجره
غنوده بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که می رسیدند فریاد میکشیدند
که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال داخل مسجد بتسکین ایشان می پرداخت نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را
چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضهٔ نماز پیشین بجماعت گذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب
تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آن حضرت در جواب ایشان زبان بلا و نعم نگشاده بحجرهٔ مبارکه درآمد و سنت پیشین
بگزارد و بعد از ان از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد
و ذم ما شین منافرتی با آل ایشان بود و نکوهش خواری حضرت خیرالانام فرمود که دروغ گفتی که آن خدای ست که مدح او زینت باشد و ذم او ذلت بود غرض
ازین چیست ایشان متفق الکلمه گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که بر تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر و لا بالفخار امرت
ولیکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن منذر با عطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و بزبان بحمد و ثنای
باری تعالی مبادرت نمود آنگاه کلمهٔ چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و مباهات بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که

مشتری اقتباس سعادت از ناصیهٔ همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت
بلاغت بر زبان آورد و مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشیر بر خصائص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از
جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان برخاست و بیتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص بجواب گشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشید که
عطارد بر فلک زبان بتحسین او بگشود و از این جانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون
معارضه بجانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند هیچ کرامتی از و دریغ نداشته اند خطیب او فصیح
تر از خطیب ماست و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایرهٔ متابعت و مطاوعت نهادند و سراچهٔ قلوب ایشان بانوار هدایت
و رشاد نورانی گشت و آیهٔ کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شان ایشان فرود آمد و حضرت مقدس نبوی در بارهٔ قیس
بن عاصم فرمود که این مهتر بادیه است و آن جماعت را بعطایای ارجمند مفتخر و سرفراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله وقایع این سال یکی آنکه
حضرت خیر الانام علی ابن ابی طالب را با صد سوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب
روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بغیر قبیلهٔ طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست
اهل اسلام افتاد و راس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنا بر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیر المومنین علی
بعد از افراز خمس غنائم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نموده و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در سرائی که جهت نزول
و محافظت سبایا مهیا بود جای داد و روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد می رفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد
فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول است این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شد
باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را تکرار کرده همان جواب شنید و در روز سوم که بر در آن سرای می گذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخاسته معروض داشت
که یا رسول الله دختر راس و رئیس قبیلهٔ خودم پدرم بدار عقبی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه
مبذول افتاده قرار بر آن یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت را معروض رای
همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملبس گردانیده و بانواع عاطفت و احسان سرفراز ساخته رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم بمقتضی
الاهم فالاهم براه شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم برادر را بعد از عتاب و اعتاب گردانیده کیفیت واقعه
را تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر ملازمت و ملاقات او چاره نیست بنا بر این عدی
روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن مهتر قبیلهٔ طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد در آمد آنحضرت
پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنا بر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در
راه زنی سال خورده عاجز پیش آمد و سخنی که داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او برآورد و عدی چون
این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت یاری از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه بازپرداخت بجانب منزل اقدس
روان شده بخانه در آمد و وساده از ادیم که آن را بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگند و فرمود برین موضع بنشین عدی اول امتناع نموده بنا بر مبالغه
و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا
و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار می کردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود ازین سخن بر عدی روشن
گشت که آن سرور پیغمبر مرسل است آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت مستعد او و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان
ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس نباشد که بر قبول اقدام نماید و شاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی امتداد
یابد عمری دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچ کس خائف نباشد مگر از خدای عز و علا
و از رسول او و شاید که مانع نباشد ترا از در آمدن درین دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی تو رسید که قصرهای

مفیر ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد و آن عدی منقولست که چون رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیهٔ ایمان
متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که آن حضرت فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگری رفتن زن تنها بمکه و شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز سمت ظهور
خواهد یافت بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که استسعاد عدی بپای بوس حضرت نبوی در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام نگسلد کلک بیان درین مقام تحریر آن پرداخت و
از جملهٔ وقایع و قضایای این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یک ماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی
از آنها آنست که رسول روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز بی رخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه
خالی بود آنحضرت بسبب خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و در آن حین حفصه از خانهٔ پدر باز گشته دید که در حجره بسته است با آنحضرت لحظه توقف نمود
تا حضرت در را باز کرد و بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب
حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که بلی آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفای آن امر حکم فرمود و او از روی
وفق قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از نهایت فرح و سرور با عائشه آن راز در میان نهاده گفت ای عائشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت
چون عائشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات ما ازواج ترا
خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل با آیات سورهٔ تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچ کس را برین حال و سر مطلع نگردانی
روا باشد که با فشای این راز زبان بگشائی حفصه گفت که ترا بر این حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین چون این صور از بعضی ازواج
بر خاطرش گران آمد دیگران را نیز بدین یک ماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست که امهات مؤمنین از
حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که به دولت ترتیب آنها میسر نشد سوئیدا(?) این حال و مصدق این مقال آنکه روزی ابوبکر صدیق
بدر منزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچیک بنیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از وی عمر
بن الخطاب بدر حجرهٔ همایون رسیده استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شده در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت ازواج
مختلفه زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که با هیچ کس سخن نمی گفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا
رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بگردنش زدم و کاش این صورت مشاهدهٔ تو می گشت رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها
در گردن من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر ازین سخن متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق موافقت
نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف او نیست عائشه و حفصه سوگند
یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نجوئیم که مالک آن نباشد و بنابر تکلیف مالا یطاق ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانهٔ مسجد خویش یک ماه
معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچ کس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و بسیع بعضی(?)
از اصحاب این حدیث که بسیر سید در مسجد حاضر شدند از فاروق منقولست که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم و دیدم که طایفه از اصحاب نزد
منبر نشسته بودند و میگریستند بحضور ایشان نشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخاستم و بدر غرفهٔ مسجد آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت
ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من
آمده ام تا جهت حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت
ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه با آواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید
که چون آواز تکبیر در خانهٔ خویش بگوش رسید دانستیم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده باتحاد(?) چون ایام مهاجرت حضرت منتهی بنا بیست و نه روز گذشت از غرفهٔ مسجد بیرون آمده بخانهٔ
عائشه رفت عائشه بطریقهٔ استقبال آن سرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یک ماه پیش ما نیائی و از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت
فرمود که گاهی چنانست که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر درینباب گفته اند حواله بکتب مبسوط است و درین سال رجم سید(?) عامریه واقع شد
تفصیل این اجمال آنکه قبل از این تاریخ به سه سال غوثی(?) عامریه که با بنی تمامیون(?) حضرت مقدس نبوی باعتراف زنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم

رسول الله فرمود که باز گردد و از خدای تعالی آمرزش طلب نماید و از سر توبه و انابت بدرگاه او گراید سبیعه گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری حضرت فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و سبیعه را شخصی از انصار سپرد تا که بتکفیل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید و چون آن مدت منقضی شد و رسول الله را خبر دار گردانیدند فرمود که درین اوقات او را سنگسار نتوان کردن و فرزند وی را صغیر گذاشتن که هیچ کس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل داده بصحوب خویش بمجلس همایون آورد و صورت حال معروض گردانید التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو بردند [illegible] بوقت نبوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنند خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زده و قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر [illegible] این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر نفس قالب او نماز کرده در محلی دیگر بدفنش پرداخت ذکر غزوه تبوک بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر اول ناحیه شام واقع است و برخی بر آن اند که نام حصنی است از حصون [illegible] و زمره برآنند که نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام و رایات ظفر بآن موضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت بیاوردند از آنجا بمدینه آورده این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری و عرب بار و میان ملحق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین وقت قافله از شام آمدند و روغن زیت آورده بودند از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبائل لخم و جذام و غسان و غیرهم از عشائر عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر بلقا رسیده و بر روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت می کرد و قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده اموال ایشان نا چیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست توان آورد پس مردی از عظمای روم قباد نام را با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع پیغمبر رسیده و بروایتی آنکه یهود گفتند که ای ابوالقاسم اگر راست می گوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت یاران را فرمود که کارسازی نمایند که بحرب روم میروم و نامه باطراف و قبائل که بشرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و بآنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه کردی و تصریح نگفتی که بکجا میروم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام نهادند که اهل سیر و ثقات سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری می کردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای [illegible] خورده و جو [illegible] زده و چربی بوی گرفته نمی یافتند و آب دران سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتری کشتند و برطوبت آن افواه تری ساختند مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود می خواستند که در سایه ها باشند و از اثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت مولف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه دغدغه هاست و اقوی از همه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و بلای غلا و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد می نماید که حضرت مقدس نبوی بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه بولایت شام در آید از تبوک مراجعت نموده باشد بنابرین لایق بحال ارباب فضل و دانش چنان می نماید که رقم نسخ بر روایت ثالثه بکشند و در مصنفات خویش ذکر آن نه فرمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون برفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کائنات بجهت استجماع لشکر بریده بن الحصیب را به بنی سلیم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبایل که منتسب بایشان بود تعیین کرد یاران را بتجهیز سپاه و [illegible] بر فقرای عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع و امکان شرائط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانکه ابوبکر صدیق از سر تمامت اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و [illegible] گفته اند و عمر بن الخطاب نصف تمامت خویش استعداد یافته نقل است که چون رسول خدا بر منبر برآمده اغنیا را بتجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرمود و مثوبات اخروی امید وار گردانید عثمان بن عفان [illegible] و کثرت استعداد از اصحاب نصرت انتساب امتیاز داشت [illegible] قبول نمود که صد شتر جهاز بسته [illegible]

لشکر بود چون حضرت مقدس نبوی باری دیگر بتحریص تحسین زبان بگشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم سه صد شتر رسانید زمره از اصحاب سیر
گفته اند که آن مکرم حضرت هزار مثقال طلای احمر برای تجهیز آن لشکر صرف گردانید و در تقریر اعتقاد آنکه با تجهیز ثلث آن لشکر که مجموع آن سی هزار بود قیام نمود حضرت خیر الانام در آن روز
فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و بعضی از کتب نظر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله آورده آن سرور فرمود اللهم ارض عن
عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت کنند که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم از آن چهار هزار
الله آوردم و نیم دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آن سرور بر زبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی و دعای رسول
مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد یک زن از چهار زن که در مرض موت مطلقه گشته بود و مدت عدتش منقضی گشته از ربع ثمن که
دیگران بود نصیب بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال خطیر دست گشودند و بعضی از نسوان حلی و زیورهای
خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بر ظاهر مدینه و ثنیة الوداع مجتمع گشتند و در بدین ولا ابوبکر صدیق را پیشوای سپاه
ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و کسی از مسلمانان با لشکر اسلام موافقت ننمودند گویند که عبد الله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان
خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد و چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفه از منافقان و یهود که ملازم او بودند
باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق
و پراگنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنابر
جبن طبیعت در آن سفر تخلف نمودند و در رفتن و آمدن و سخنان ناملائم از ایشان صادر شد چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز
نقلست که چون رسول خدا از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین با خبر باشد و منافقان در مدینه گفتند که حضرت آن حضرت
علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیر المومنین علی چون صحبت اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آن حضرت روان شد و در موضع
جرف شرف ملاقات حاصل کرد و صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که ما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون بموسی باشد مگر آنکه هیچ کس بعد از من پیغمبر نخواهد بود و بصحت پیوسته
که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعد ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را با بوبکر صدیق داد و لوای دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرموده و لوای
اوس و خزرج را باسید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل بعرض لشکر فرمان داد سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هفتاد هزار
و برخی صد هزار گفته اند که از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را
بطلحة بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند و در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف می نمودند یاران صادق
و دوستان موافق می گفتند که فلان کس باز گشت آن سرور می فرمود بگذاریدش اگر چیزی در وی بود روا باشد که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق
عز و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسید بفرمان حضرت مقدس نبوی در آن منزل دو ماه توقف
نموده از رنج و محنت راه شام و سحرگاه بیاسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار
اهل اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم حرکتی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن ولایت روم و شام و محاربه
با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمودند از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بدین باب ماموری عنان عزیمت بآن جانب معطوف فرمای که همه ملازم
رکاب فلک فرسای توایم حضرت جواب داد که اگر ماموری بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار باشد و ولایت
امن و مرتب و دلایل را پیشه سلطنت مجتمع است که مسلمانان را در میان نیست و تو امسال قریب بایشان رسیدی آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع
یافته و خوف و رعب بر ضمایر رومیان استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته باز دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب می نماید چون رای فاروق اعظم مقرون
بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید رسول الله بحدود شام رسیده در تبوک توقف
نموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حرکت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه را معلوم کند آن شخص

بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید هرقل
اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر آشفته بمرتبه که از زوال ملک
هرقل اندیشه مند شد لاجرم ازین قضیه درگذشت اما در غیبه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل در
زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت
یا رسول الله مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آنسرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را که در صیدگاه بی حرب جنگ بجنگ آوری خالد
بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر
رسیده و بحسب اتفاق اکیدر بربام قصر خویش با زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضا در بانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن
زدن گرفت زوجه او از بام بر کنار بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نموده خبر با اکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفتند لی رباب گفت هرگز صید چنین از دست
داده گفت نی و چون اکیدر بر صیدگاو کوهی شغفی تمام داشت از بام فرود آمده فرمود تا اسبی را که سواره آن گاو بود زین کردند و با برادر خویش حسان و معدودی چند از
ملازمان بصید گاو کوهی رفت ناگاه خالد و جمعی از اصحاب که در کمین بودند دست بتیغ بردند و حسان مقتول گشت و اکیدر را اسیر
از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهده این حال میکرد و منتظر فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد بهادر بوصاف نمودن پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر
و دستگیر کرده ملازمانش فرار نموده و پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که مقتول بود و مسوم بمضاد بود بحصار قیام نمود چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
وسلم خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده پیش من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با وی گفت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده در حصار بگشایند و هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نمائی و حکومت قلعه
با مضاد سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را پیش قلعه آوردند برادرش اول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد و برادر در ملازمت خالد
بن الولید با پسر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شتافتند و قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بشرف ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنسرور جزیه بر ایشان
مقرر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله ذکر قضایایی که در سفر تبوک اتفاق افتاده و بعضی حالات که در کتب سیر مسطور است که
یکی از جماعتی آنکه ذریعه بن ثابت و جمعی در نفاق با او اتفاق داشتند روزی در آن سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و با هم میگفتند که
ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید تعجب است دورست که این معنی از خیز قوه بفعل آید شبی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم
که هر یک از ما صدتازیانه بزنند و در بیان احوال و قبح اقوال ما قرآن نازل گردد مقارن این حال سید کائنات صلی الله علیه و آله
وسلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته بعمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه می گفتند اگر انکار
کنند بگوی که چنین حکایتی می گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود با آن قوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و
زبان باعتذار گشادند ذریعه بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم درین اثنا آیه کریمه و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب
قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن نازل گشت گویند که محسن در سلک جمعیکه از ایشان عفو فرموده انتظام داشت و از خداوند درخواست که غیر شهادت یابد و
مدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید گشت و از جسدش هیچ کس نشان نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب
فلک فرسای حضرت خواجه کائنات بوادی القری رسیدند و در حجر ثمود نزول فرمودند آنسرور قدغن فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و نان نپزند و
شتران را ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گم شده قدم
از خیمه بیرون نهاده مردی که از قضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گم شده را باد برداشته بکوه طی انداخت چون در آن منزل بادی عجیب
در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آنسرور از علت خلاص یافت و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جبل طی
را ساکنان طی بر سم تحفه آوردند معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دست های مبارک برداشت
دران هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحابی پیدا شده و در هم پیوسته چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول

از غایت فرح و سرور تکبیر گفتند و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت آنسرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقل است که بعد از وقوع
این معجزه مسلمانان با شخصی که در شیوه نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیحیا جواب داد که ازین چه شد که ابری
در گذار بود و باران آمد معجزه دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود
و زید نام داشت در منزل عمارة بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی در کجاست
جهانیم سید ولد آدم بنبوت این سخن را معلوم فرموده با عماره که در آن حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حال منافقی چنین سخنی گفته والله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی
مرا بران اطلاع دهد اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست برو بفلان وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بدرختی محکم شده بعضی از اصحاب
بموجب فرموده بآن وادی رفتند و ناقه را در آن موضع بهمان هیات که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد
یکی از آن میان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری
و شری عظیم بود و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرده و دیگری با وی مجالست نموده و از مصاحبت وی دامن درچید معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس
نبوی روزی در آن سفر فرمود که فردا بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت
رسیدیم دو کس بر ما سبقت گرفته بودند و آب بر داشته و چشمه بآن واسطه می لرزید حضرت از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر آن
دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آبی بر داشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را بآن شست آب را در چشمه
ریختند ببرکت این حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزه دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری فرموده
و آن آنکه ابوذر از عقب حضرت مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز ماند ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول الله
در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که پیاده از دور می آید حکم که متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید
یاران او را شناختند گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنسرور برپای خاسته مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد
و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود و نقل است که عثمان در زمان خلافت خویش بنا بر مصلحتی که در اوراق
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن مکان تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت
مبتلا گشت و در آن وقت هیچ کس پیش او نبود مگر منکوحه وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه بنهید و با اول
شتر سواری که بخدمت شما رسند بگویید که این ابوذر است صاحب رسول خدای آن جماعت در دفن استعانت نمایند و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب
فرموده عمل نموده اول قافله که بآن موضع رسید از مسلمانان عبد الله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بکعبه میرفتند و عبد الله از حال تابوت استفسار
نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست و گفت صدق یا رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن متعهدان
از سایر حله فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر آنکه خبر عبد الله ذو البجادین است و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت
و در حجر عم خویش تربیت [illegible] خویش روزگاری میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی
میگفتند و حالیکه این آوازه در مداین نشر شد در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا گرداند و در سلک ملازمان عتبه علیا و نبوت انتظام یابد اما از بیم عم
خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوه حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبد الله با عم
خود گفت که ای عم مدتها انتظار اسلام تو می کشیدم و تا غایت [illegible] ندیده و بر حیات مستعار بیش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمائی تا زبان
بکلمه شهادت بگشایم و جبهه دل را بنور ایمان روشن گردانم [illegible] عم گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام باز ستانم حتی
که [illegible] گردانم [illegible] گفت که ای عم من [illegible] نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال
و متاع دنیا که عاقبت [illegible] گفته از سر تملکات خود برخاست و ردا و ازار از بدن بیفگنده برهنه
بجانب مادر آمد [illegible] بلباس اسلام [illegible] مادر [illegible] که در عرب آن را بجاد گویند بپسر داد و عبد الله آن را دو نیم کرد نیمی را ازار [illegible]

نصفی را ازار گردانیده از سر صدق و صفا روی باستان حضرت محمد مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آنسرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود بتفحص مردم پرداخته در اثنای این حال نظر فرخنده اش بر عبد الله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبد العزی می گویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل بگیر عبد الله در میان مهمانان آنسرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد بآواز بلند قرآن می خواند روزی عمر بن الخطاب معروض داشت که یا رسول الله این اعرابی بآواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت دیگران می شود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در ان حین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیاور عبد الله پاره از پوست درخت ثمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی فرمود چون در راه خداوند تعالی بنیت غزا بیرون آئی و محموم گردی بآن حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبد الله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت رسول متوجه تبوک شد و چون سپاه در ان منزل نزول و آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبد الله بلال مؤذن چراغی بدست گرفته خواجه کائنات بقبر وی در آمده و صدیق و فاروق او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبد الله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبد الله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شد بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد و هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بر مطالعه کتب سیر نماید ذکر سرایای وادی الرمل در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیه ان دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آن جماعت گردد و طائفه از اصحاب صفه و غیرهم در ان امر رغبت نمودند حضرت خیر البرایا لوا را بصدیق داد و او را بر آن طائفه امیر گردانیده بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر السجارة و الاشجار چنانچه انحدار در ان وادی دشوار می نمود و بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد و بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده دستبردی نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و مسلمانان بعضی بعز شهادت فائز شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق داد و او را با طائفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را راسر کرده بجانب مقصد شتافت و در ان حین که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از پس احجار و اشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت بمدینه نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بسر ایشان فرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را فریب دهم پیغمبر بر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرفراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهت امیر المؤمنین علی لوائی بسته دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعا نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در ان سفر با علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت و بعد از طی چند منزل بعزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی می شد بجانب مقصد شتافت شب سیری نمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت می غنود و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه با آهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیر المؤمنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان آرد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که درین راه از وحوش و سباع خطر هاست اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلای وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شیخین درین باب با مرتضی علی سخن گفته مبادرت نمودند عمرو عاص گفت ای مسلمانان بالنفس خود را ضایع می توانیم کرد بباید تا از طرف اعلای وادی بر ویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده پیرامون خلاف او گردیم علی رای عمرو را خطا شمرده همچنان میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقی لشکر خاطر او می خواست از ان قوم بیباک انتقام کشید و مؤلف کشف الغمه گوید که سوره و العادیات درین باب نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بالفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المؤمنین حیدر امر فرمود و خود پیش ایشان روان شد و در ان زمان که چشم مبارک شاه ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت آنسرور فرمود ای علی سوار شو که خدا

رسول خدا از جو همی امد امیر المؤمنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشه آن نبودی که ترسم که طوایف امت در شان تو گویند آنچه درباره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفتند هر آینه در حق تو سخنی گفتمی که بهیچ گروهی نگذشتی مگر آنکه خاک از تحت قدم تو برداشتندی ذکر آمدن وفود درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد می یافتند و کثرت این طائفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامه های گران بها ملبس و مزین ساختندی و هر وفد آن حضرت وفود را بمنازل نیکو و مواضع با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری می کوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لائقه مخصوص و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش بازمی گشتند از جمله وفود که درین سال بسعادت دست بوس فائز شدند وفد بنی مره بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و بعرض رسانیدند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای قوم و قبیله توایم چه نسبت ما بلوی بن غالب متصل ست حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان تبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چونست آن جماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس دعا نمودند آنسرور روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را بده وقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه نقره سرفراز ساخته چون آن گروه بمقتضی الوطر بازگشتند و بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت پناه در مدینه مسألت نموده بودند باران نافع در دیار ایشان آمده بود و دیگری از آن جمله وفد عامر بن صعصعه بود و در حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه برادر لبید بن ربیعه علی اختلاف الروایتین با طائفه از بنی عامر درین سال از مدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داد که در زمانیکه من محمد را بسخن مشغول گردانم باید تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا منصب چه باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود خلافت را بمن ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بقوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی امارت و ریاست صحرانشینان را بمن تفویض گردان رسول الله دست رد بسینه این ملتمس نهاده فرمود من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشانم پس بخدا سوگند که مدینه را از پیاده و سوار که صاحب وهم از تعداد ایشان عاجز باشد پر سازم تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که می خواستم شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود و او حائل می یافتم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان گشاده دعای آنحضرت اجابت اقتران یافته هم در آن اوان عامر و اربد بجزای قبح نیت و فعل بدخواهی گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و بر اسب خود سوار شده در اثنای رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از آن جمله وفد بنی اسد بود و صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که در سال جدب و قحط شدت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم بی آنکه لشکر بسوی ما آید بطیب النفس و اکراه دل بدین دیار آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از آنجمله وفد بنی البکا بود گویند که معویة بن ثور بن عبادة بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت این طریق پدر و فرزندی مسلوک داشته انواع شفقت و مرحمت بجای آورده و آنسرور روی او را مسح فرموده بزی چند بوی ارزانی داشته و دعای برکت بر آن بزان خواند نقل است که قحط و تنگی که در دیار بنی البکا روی نموده قوم معویة بن ثور از آفت آن ایمن بودند و دیگر از آنجمله وفد تجیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت مقدس نبوی از قدوم ایشان بغایت شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزلی پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حق خدا می شود از زکوة با خود آورده ایم رسول الله فرمود که آنرا بدیار خویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین می باشند قسمت کنید قوم جواب دادند که باینجا آورده ایم آنچه را که از فقیران ما زیاده آمده گویند که وفد تجیب از فرایض و سنت و سایر الاحکام شرایع سوالها کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده [illegible] از آنکه بهریک چیزی داده بود بآن جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچ کس از شما مانده که صله و جایزه بآن نرسیده باشد گفتند جوانی مانده که بجهت [illegible] او [illegible] در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که دوان بمنزل خود مراجعت نمایید آن جوان را پیش

من فرستید آن قوم چون بمنزل بازگشتند آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوانی که از میان ایشان حاضر شد و گفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حالا در خدمت تو بوده اند حاجات
وملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور آن سرور استفسار فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که بجز آن من از وطن و مقصود از آمدن آن نیست
که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض از این تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواست نمایی که جرائم جرائم مرا بآب مغفرت بشوید و بافاضهٔ سحاب
غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنایی فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله چون علو همت آن جوان
را از ما سوی مشاهده فرمود بپرتو التفات بحال وی افگنده بر زبان فرخنده گذرانید که خدایا اسیر غیب بوده باری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی هر چه بر
هر یک از ایشان انعام فرموده بود باوی ارزانی داشت و آن جماعت بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند نقل است که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بموضع
منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص هیچ کس ندیده و نشنیده ایم و در میان ما هست او مجموع دنیا و ما فیها مقدار آنچه در زیر یک ندارد و ما احسن
ما قیل شعر چون چنبر سپهر رخ چشم سیاه باده با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم اگرچه وفود نامعدود در این سال بمدینه مکرمه آمده بودند درین مقام بدین قدر اکتفا نمود تا سخن بطول
نه انجامد والسلام ذکر وفات عبد الله بن ابی سلول در شوال سال نهم از هجرت عبد الله بن ابی سلول منافق بیمار شد و در ذی القعده این سال وفات یافت حضرت مقدس
نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرموده در حین نزع آن سرور با او گفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو قبول این عمل ننمودی عبد الله جواب داد که سعد بن
زراره با آنکه ایشان را دشمن می داشت عداوت آن جماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول الله این زمان سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس
از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن روز رسول الله دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که
بلاصق بدن بود بعبد الله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نمود ملتمس وی مبذول افتاده و باز خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازهٔ من نماز گذاری و از
خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد و آن حضرت قبول نموده ارباب سیر گفته اند که رسول الله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او که بوسیلی صافی عقیدت بود
پرسش فرموده و چون جنازهٔ عبد الله را بموضع صلاة بردند حضرت برخاست تا بر وی نماز گذارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن او زده گفت یا رسول الله میخواهی
که بر وی نماز گذاری و او در فلان روز این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که ای عمر دست از دامن باز دار و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب
آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش و من اختیار استغفار کرده ام و اگر می دانستم زیادتی استغفار بر هفتاد بار موجب غفران عبد الله می شود هر آینه بر آن زیاده
می کردم و این سخن مشعر است بآیه کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم بالجمله رسول الله بر عبد الله نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلاة زائل نشده بود
که حق تعالی این آیه فرستاد ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیه در روضة الاحباب مسطور است باین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت
سید بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی در کنار مبارک خود نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که میانه این روایت و آن روایت که
آیه ولا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبد الله نازل شده نوع تنافی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است بآنکه نزول آیه مذکوره قبل از دفن ابن ابی فرود آمده نقل است که چون
منافقان نیازمندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعه نسخ مبسوطه کند معلوم فرماید
که سبب عیادت و موجب الباس و اکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را آن بود که در شیوهٔ نفاق عدیل نداشت چه چیز بود که کدام امر آن سرور را بدین لطف و احسان داشته
ذکر رفتن صدیق و امیر المؤمنین علی بجانب مکه معظمه در این سال ابوبکر بفرمودهٔ حضرت رسول متوجه مکه شده و علی مرتضی نیز از عقب او روان شد علمای
سیر آورده اند که در اواخر ذی القعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه را داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایون آن حضرت رسید که مشرکان برسم جاهلیت در موسم
حج بمکه می آیند و برهنه و عریان طواف بیت الله می نمایند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت اما صدیق اکبر را بامارت سیصد
نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوائل سوره براءة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابوبکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بمکه
توجه فرموده روان شد مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید که هیچ کس تبلیغ رسالت ننماید الا تو یا علی و برادر تو یا مردی که از تو
باشد و چون امیر المؤمنین علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه
آگاه ساخته فرمود که از عقب ابابکر برود و اوائل سوره براءة را از وی بستاند و در موسم حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه را بخلق رساند یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که بحلیه
ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچ کس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد و موافقت بحضرت

رسول داشته باشند تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خون
و مال او مباح گردد و جابر بن عبد الله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر صدیق پیش رفت که امامت کند
و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت پناه بگوشش او رسید و او در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقهٔ حضرت رسول است و گویا که آنحضرت
مامور شده که حج گذارد و بیاید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقهٔ آن حضرت سوار رسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامورم لیکن
اوائل سورهٔ براءة را من داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلائق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم
تلقی نموده نماز بگذارد و جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سورهٔ براءة بر مردم خواند و کلمات اربعه
مذکوره با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابو بکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بآنچه مامور شده بود قیام نمود آورده اند که چون امیر المومنین علی کلمات اربعه
مردم رسانید یکی از ایشان آواز داد اگر بدیده نشنیدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند بر آنچه اقتدا می کردیم علی فرمود که اگر نه رسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ
ناگاهی ننمایی بالای هر آینه بکشتن تو اقدام می نمودم گویند که چون امیر المومنین علی بمکه رسید شمشیر برکشیده گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه
بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد و از زبان احتراز نمود نقلست که چون صدیق و علی مرتضی ازان قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر ازان سرور پرسید که یا رسول الله
از من چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ براءة منع کردی حضرت فرمود که ای ابو بکر هیچ امرے از تو بوجود نیامده و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب منی بر حوض
در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمده گفت که هیچ کس باین کار قیام ننماید الا تو یا کسیکه از تو باشد در اعلام الوری مذکورست که علی در راه با ابو بکر رسید ابو بکر پرسید که
ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزے نازل گشته علی گفت نه ولیکن رسول خدای مرا فرموده که سورهٔ براءة از تو بستانم و من بمشرکان خوانم ابو بکر از راه برگشته بمدینه

رسول الله آمد و بعرض رسانید که انک اهلتنی لامر طالت الاعناق الی فلما توجهت له رددتنی عنه مالی انزل فی القرآن فقال النبی لا ولکن الامین هبط الی عن الله عز و جل لانه
لا یودی الیک الا انت او رجل منک و علی منی و هو اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی یقضی دینی و ینجز عدتی لا یودی الا علی ذکر آمدن وفود و نزول آن جماعت
بمدینه در این سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپایبوس حضرت مقدس نبوی فائز گشتند ازان جمله جمعی از غامد آمده در بقیع رحل اقامت انداختند و بعد ازان
بمجلس سید عالم شتافتند شخصی صغیر السن جهت محافظت اثقال در منزل باز داشتند و چون بشرف بساط بوسی دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود
تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون ازین معنی فراغت دست داد ازان قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را
بازداشته اید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که ازان همه خردتر است حضرت فرمود که بخواب رفته و در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از ایشان
گفت که هیچ کس ازان گروه عیبه ندارد الا من آن حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون
آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود من
از خواب برجسته در عقب او شتافتم و دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت بآن جوان گفتند که رسول الله
ما را ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی می دهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کائنات آمده صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان
نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عز و جل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبد الله البجلی بود و صورت
واقعه آنکه جریر بن عبد الله با صد و پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت حضرت
رسالت پناه با یاران فرمود که ازین راه مردے طالع خواهد شد که بر وے اثر سیمای ملک باشد و بعد از اخبار جریر بن عبد الله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او
فرمود که متابعت می کنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت
والی من اگرچه بنده حبشی ست جریر بدین جمله بیعت کرده حضرت از وے احوال قبائل که با و قرب و جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام
در میان ایشان شیوع یافته و بتخانه ها انهدام پذیرفته خلائق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانهٔ ذو الخلصه
چیست جریر گفت که بتخانهٔ ذو الخلصه بحال سابق ست رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر ازان فارغ نمی سازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای
من آن بود که آن مهم بر دست من کفایت شود و بغیرے مرجوع نگردد رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله

مردی طالع خواهد شد و بروایتی اثر سجده در ملک باشد بعد از اخبار سید اخیار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند حضرت با او شرط کرد که متابعت بیکنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی
خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگرچه بنده حبشی است جریر بدین جمله بیعت کرده حضرت از زی
احوال قبایل که با او قرب وجوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته خلایق در مساجد و معابد باقامت جمعه
وجماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذوالخلیفه چیست جریر گفت که بتخانه ذوالخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر از آن فارغ نمی سازی جریر
گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بر دست من کفایت شود و غیری بر هدم آن اشتغال ننماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله
از اینجا تا ذوالخلیفه مسافتی بعید است و بر اسپ سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر هر اسپ که سوار میشوم مرا می افگند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی
ممتد باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم اجعله هادیا مهدیا از جریر منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از نزد او برخاستم و بآن
خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکش تند سوار شدم و انقیاد کردم که آن اسپ در زیر ران من ایمان گوسفندی است و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش ببتخانه
زده آن را بخاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل ذوالخلیفه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه
مال و متاع و لولوی خوش بسیار بود و همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت بتبجح و سرور گشت و در شان جریر و قوم او دعای برکت
کرد منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسپ نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر
از آن جمله وفود بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس مستسعد یافته ایمان آوردند و مسیلمه
کذاب در آن جماعت اسلام داشت و قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و گفت خدای
مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان باو ایمان آوردند و وی بر متابعان خود وضع صلوة کرد و خمر و زنا را بر ایشان مباح گردانید و در
برابر قرآن چیزی یافت که از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داده دو کس را از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال
کرد و عبارت نامه بر روایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولک
الوبر ولی المدر ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت با تو
شریک گردانیده است و مرا است نصفی از زمین و نصفی دیگر از آن قریش و برای آنست و مدر از آن من ولیکن قریش قومی عذار اند و چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند
مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پاره مسواک بدست گرفته فرمود بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کنند بدیشان ندهم آنگاه رسول الله از آن
فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب بدین عبارت
نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب السلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک الکذب والافک والافتراء علی الله ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول خدا بمسیلمه کذاب سلام بر آن کس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو که مبنی بود بر کذب و افترا بر خدای تعالی
زمین از آن خداوندیست او عز وعلا هر که خواهد ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی است منقول است که این هر دو نامه را یکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح
گفت که نامه دوم بنامه پیغمبران می نماید راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد در ضمن اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه و شرح کشتن مسیلمه کذاب سمت گذارش یابد
والسلام و درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آن کس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ائمه اخبار
برآنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بوده نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان در قوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین
سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف فرمان واجب الاذعان قسمت مملکت
یمن صادر گشت و ضبط گوشه از مملکت باذان را به پسرش ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن مملکت
ابو موسی اشعری را مالک گردانید و ناحیه را بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد و ذکر توجه امیرالمؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن امام زمن درین سال
حضرت مصطفی علی مرتضی را امیر کرد و بجانب یمن روان فرمود و فرمان داد که در بعضی قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهت امیر لوا
[illegible] بدست فرخنده خویش [illegible] از طرف قفا و از اهل شجاعت [illegible] ملازم

اگر گوید فرمود ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت دریغ می خوردم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله
تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر
قبول کنند هیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بر جمعی از اهل کتاب می فرستی و من جوانم و چندان وقوف
بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز نشان
جاری گردانید که اقضاکم علی مروی است که رسول خدا او را وداع فرمود یا علی مرتضی فرمود والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت
یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بران طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیر المؤمنین علی با سه صد کس از مردم مبارز
عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقول است
که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم لشکر مخالفان دیدیم و مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت صف کارزار برآراست و در میدان آمده نوشته رسول الله بران قوم
خوانده ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد بیکبار قبیله همدان از جمله ارباب یمن شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال باز نمود
آن سرور ازین خبر مبتهج و مسرور شده سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیر المؤمنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند
امیر المؤمنین علی بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طائفه اباء و امتناع
نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظه توقف فرموده بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید بجز جنگ چاره نیست صف لشکر
برآراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی بدان نام از قبیله مذحج بمیدان درآمد اسود خزاعی
مانند شیر ژیان روی بمحاربه او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن باد پیمای خاکسار را با آتش دوزخ فرستاد بعد از ان امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان
بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر المؤمنین بنفسه رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته معروض داشتند
که اشارت فرمای تا با طائفه که ربقه اسلام را بسبب رفقه خود نساخته اند و بهای استسلام را بر دوش انقیاد ننهاده بمحاربه قیام نمائیم آنگاه اموال با حق الله از ان
و زکوة از عهده صدقات بیرون آمده با خمس غنایم ایشان را بمنزل داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از ان افزوده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب
مکه به جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که رسول
پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بیمن فرستاد آنگاه جناب ولایت مآب را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را بجهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد
خالد جمع شده بستاند از بریدة بن الحصیب منقول است که گفت من دران لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس غنایم جدا شد علی کنیزکی که بحسن و
ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانید با وی صحبت داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده و در سهم آل محمد داخل شد بعد از ان نصیب آل علی گشت با وی نزدیکی
کردم بریده گوید که چون بخدمت سید کائنات فائز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود
که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی ازین خمس بیش ازین جاریه بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون
صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخساره مبارکش برافروخت و فرمود که درباره علی گمان بد مبر که او از من است و من از اویم و او بعد از من ولی شماست و بعد از من
هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که بعد از ان علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم در بعضی از کتب مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو
بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آن سرور شمه از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی
موافقت نمودند درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی شعث الخثعمی را دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورده تا بفرمان آن سرور انتقام از وی کشد
رسول الله فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة عمرو بن معدی کرب ازین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طائفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده
بقوم خویش پیوست چون این خبر بمسامع همایون سید کائنات رسید علی ابن ابی طالب را بر طائفه از مهاجران امیر گردانیده بجنگ زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و
خالد بن الولید را بر قومی از اعراب روان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد

مرتضی علی خالد بن سعید العاص را مقدمهٔ لشکر ساخت و خالد بن الولید ابوموسی اشعری را در هر یک ازین دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با جبیل خود متوجه ایشان شده
بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه به جعفی زبید پیوستند چون امیرالمومنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هرجا
فرستادهٔ من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیرالمومنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که در عقب خالد بن الولید برود و هرجا که او را یابد وی را
نگاه دارد تا امیر باو پیوندد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بجیل خالد ولید پیوست در باب واسطهٔ بی التفاتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو
بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را که توجه این جانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هرجا آنگاه که مرا ببیند معلوم او گردد
بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیرالمومنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای
تو باد مرا مرخص فرمای تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی برجای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل
خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بروی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادر
زادهٔ عمرو را کشتند و منکوحهٔ او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیرالمومنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد بن سعید را همانجا
بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هرکه از گریختگان بازگردد و مسلمان شود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد
خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی در گذشت و در آن سفر بعد
از ظهور فتح امیرالمومنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد ولید برین معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از [illegible]
علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامهٔ خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب وقوف یافت
متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در از کار باین صورت رخصت دهی رنج مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس
نبوی فرمود ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی ابن ابی طالب را حلال ست از غنیمت آنچه مرا حلال ست و علی ابن ابی طالب بهترین مردمان نسبت
بتو و قوم تو و بهترین کسانی ست که پس از من باشند کافهٔ امت را یا بریده پرهیز کن از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید آرزو بردم که در آن
زمان زمین شگافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم
و او را دشمن ندارم و در شان وی جز نکو نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد و بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلائق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری
گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است ذکر اسلام کعب الاحبار ببرکت کلام حیدر کرار آورده اند که در آن اوان که امیر مومنان علی
علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبه ها می خواند و تعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده
و بر راحله نشسته بمرافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم
شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست می گوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هرکه بدست کوتاه
خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود و کعب باز تصدیق امیر نموده آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر او مشتبه است کعب جواب
داد که آن شخص که شب می بیند و بروز نمی بیند کسی ست که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی ست که بهیچ کدام ایمان ندارد و قول
ثالث مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات می کند و زیادت بران صدقه چیزی کرامت می فرماید درین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حلهٔ خود را از بدن
بیرون آورده باو داد حبر یهود ازین حرکت رفته پیش از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحلهٔ خود بمن دهد
و حلهٔ مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله ابران زیارت کنی من راحلهٔ خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حلهٔ آن ضعیفه ستاند و پوشیده سوار شد و از
عقب حبر روان شد چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة کعب بعد از آن باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل و شمائل حضرت
مقدس نبوی [illegible] استفسار نمود و امیرالمومنین علی اجابت ملتمسه بعد از اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنا بر تبسم نمود امیرالمومنین علی از سبب آن تبسم پرسید
کعب گفت جهت تبسمم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیرالمومنین
علی احکام اسلام می آموخت و هم در یمن اقامت نموده تعلیم قواعد و قوانین شریعت غرا میپرداخت و در ایام خلافت امیرالمومنین عمر بمدینه آمد و همیشه از تاخیر [illegible]

حضرت خیر البرایا مناسبت و مشحرسے بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در آن زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت و چون
رایت نصرت آیت فاروق بآن بلاد رسید کعب بدست بوس مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله و درآمدن اهل نجران از
در مصالحه و مباهله درین سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را
باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان
این چهارده کس سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب
رجال و پناه و مجمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت
و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده و ادرارات معین نموده و ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جملهٔ چهارده کس بود و در راه استر ابو الحارث
بسر درآمد کرز گفت بسر درآید آن کس که ابعد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر درآی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول
خداوند است که ما انتظار ظهور او می کشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد
مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طائفه نماند و آنچه بما داده اند از نفائس امتعه و کرائم اموال باز ستانند از این سخن محبت
اسلام در دل کرز جای گیر شده شتر خود را بتعجیل راند و چون بسعادت دست بوس فائز گشت ایمان آورد و نقل است که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا
در دست داشتند و جامه های سفر از بدن بیرون آورده حله های ابریشمین پوشیدند و دامن کشان بمسجد رسول الله درآمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب
سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود و ترسایان بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده باداء صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس
نبوی هیچ کس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون
آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقهٔ معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چونست
بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو درباب مهم این جماعت چیست جواب
داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره که در راه پوشیده بودند بپوشند و ملبوس جامه های رهبانان در بر کنند
بمجلس همایون درآیند قوم نصاری بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی درآمده سلام کردند آن سرور زبان
مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصاحب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشان را
بمواعظ نصح سرفراز گردانیده دعوت باسلام فرمود و نصاری ابا و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند درین اثنا اسقف گفت ای محمد چه میگوئی در شان سید ما
مسیح حضرت جواب داد که او بندهٔ خدا بود و پیغمبری اسقف گفت آیا هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت پس چگونه میگوئی که بنده و مخلوق
است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نمی بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمی گویم درین شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل
شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده و آنچه درین باب نازل شده بود بر آن قوم خواند
ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی درباره همدیگر دعا کنیم که لعنت
خدای عز و جل بر اهل افک و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت پناه ملتمس
ایشان را مبذول داشت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد و بهر چه گوئی
و در آن عمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بسبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبریست مرسل و در شان عیسی دلیل روشن آورده
ترک مباهله کنید والله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید چاره
در مقام مصالحت نهاده قبول جزیه و رضای خاطر او کوشید هم برین جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و در آن حین حضرت
ختمی پناه از حجرهٔ همایون بیرون آمده دست حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در کنار داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاردند و رسول الله با ایشان

می فرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید منقذ نصاری که هیچ کس بدین نهج دیده و شنیده دعا و آمین استماع ننموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته ابوالحارث که عالم و صاحب مدارس ایشان
بود گفت ای یاران روی چندی می بینم که اگر خواهند کوه را از مقام خود زایل گردانند البته چنان کنند و طلیعه آنکه با او مباهله نمائید و الا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا
عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نمودند معروض رای اشرف رسول الله گردانیدند که ما با تو مباهله نمی کنیم آن
سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه ابا و امتناع نمودند حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن
با تو صلح می کنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر هزار و در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حلها چهل درهم باشد بدهیم بشرط آنکه تا ثابت بدین خویش و در زنهار و امان تو
زندگانی کنیم حضرت باین مصالحه رضا داده و دران باب صلحنامه نوشته تسلیم نصاری نمود در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری باهم مشورت
نموده قرار بران دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما ازین
امر احتراز و اجتناب نمائید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین
بن علی در دست و علی و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند درین اثنا عاقب و سید و ابوالحارث که روسای نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند
گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی ابن ابی طالب است و این زن دختر اوست فاطمه و این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدا آنکه جان من در قبضه
قدرت اوست که من چهره را می بینم که اگر از حق عزوعلا مسئلت نماید که جبل را از زمین برکند برکنده شود با او مباهله مکنید که بمباهله خود آمده و بخدای تعالی وثوق دارد اگر با او مباهله
کنید زمان شما منقضی شود و بلای شما فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی من از نخست مسلمان شده بودمی ولیکن با او صلح کنید بر آنچه
رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید بدو زانو بنشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو درآمد چنانچه پیغمبران نشینند
بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا اباالقاسم ما با تو مباهله نمی کنیم ولیکن مصالحه می نمائیم آنگاه صورت صلح بر وجهی که مسطور شد میان
آنحضرت و نصاری انعقاد افتاد بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه با اسقف فرمود که گویا ترا می بینم که بمنزل شوی و بخفتی و پالان بر شتر نهاده و لیف آنرا از پیش گردانی اسقف چون
بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن برخاسته از سر غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله منقول
است که دران اوان رسول الله بر زبان معجز بیان بگذرانید که بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که عذاب بر اهل نجران متعلق می شد اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت
ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ می گردانید و ازین وادی آتش بایشان می بارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوری که بر سر درختهای آنجا بودند مستاصل میگردانید و پیش
از گذشتن یک سال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم
علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع درین سال حضرت مقدس نبوی حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم
عزیمت بجانب مکه بقبایل عرب که بشرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم بتصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده با
پیوندد و چون این اشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و دران مجتمع گشتند
تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه
بیرون آمد و بروایتی هم در اول ماه در مدینه غسل فرمود و روغن در روی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل را بطیب معطر ساخته از ثیاب مخیط منجرد گشته
ردا و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر قصر گذارد و دو شب
بعد هدیه جهت خاص خویش سوق فرمود و یکی بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم
که اگر شتری ازین شتران نزدیک بهلاک رسد چه کنم فرمود که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه کوهانش ظاهر وبزن و باید که تو و هیچ کس از رفقای تو از آن گوشت
نخورد و دران زمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را در سعود جهانشا نده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی دران راه صد و چهارده هزار کس ملازم
رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذوالحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذوالحلیفه رسیدیم
محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء آنحضرت پیغام داد که من بالنفاس چه کنم آن سرور فرمود که عورت را بچیزی محکم به بندد و باحرام خویش ثابت باشد و
تلبیه بجای آورد و تلبیه باین طریق بود لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح دران

موضع بگذارد و از آنجا روان شده از جانب اعلای مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول
بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و در آن حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی
و خنده به مقام ابراهیم آورده آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام ابراهیم دو رکعت نماز بگذرانید و در رکعت اول بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآن موضع رسید آیه کریمه ان الصفا
والمروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا کنم که خدای تعالی ابتدا بآن کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا
بر آمد روی مبارک بقبله دعا آورده در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا
الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده پس دعا کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بزبان مبارک راند آنگاه متوجه مروه شد و در میان وادی تعجیل روان شد و چون
از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز همان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون
آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج ببندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر قبل ازین
معلوم شدی هدی با خود نمی آوردم و از مکه می خریدم و احرام خود بعمره منصرف می ساختم چنانچه شما حلال شدید من حلال می شدم ولیکن چون هدی مصحوب من است حلال نتوانم
شد تا نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طائفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این حال امیر المؤمنین
علی از یمن رسیده و شتری چند به نیت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام
نفرمودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک
من شو و درین اثنا مرتضی علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی عرض کرد که چرا حلال گشتی سیدة نساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر باین امر قیام
نموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده روز پنجشنبه با کوکبه مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و در آن موضع آرام
گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بادای صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره
در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زائل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده به بطن وادی آمد و همچنان سوار خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور اهل
جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و هر آن خونی که در زمان جاهلیت پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند نامرجع و باطل است و اول خونی که بابطال آن
حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را بر انداختم و نخست ربا که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است
تا ابتدای ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق بایشان دارد بر زبان معجز بیان گذرانید گفت من در میان شما چیزی می گذارم
که اگر دست در وی زنید گمراه نشوید و آن قرآن است و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما بچه نوع معاش
کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که در آن روز گواهی دهیم که تبلیغ رسالت ولوازم امانت پرداختی و از قواعد
ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی آن سرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و سه نوبت فرمود اللهم اشهد
بعد از آن بانگ نماز و اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند و نماز دیگر بآن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده
بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس گوید که در آن حین که رسول الله در عرفه توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی و خنده آورده می فرمود فاضلترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده اند اینست
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلاف است که در روز عرفه آنحضرت روزه داشت یا نی و مؤید
قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله عباس گفته است که در آن زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد
او فرستادم از آن شیر بیاشامید چنانچه خلائق آنرا دیده دانستند که صائم نیست و درین روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل
شد آورده اند که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظر غائب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده

میداشت که مهار ناقه بر دوش داده که پیش رحل آن سرور نهاده بود تا برسید و چون به بلندی رسیدی مهار شتر را اگر دی تا آسان بالا برآید و چون بمزدلفه رسیده صلوة مغرب
و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نمود
چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس ازان موضع روانه می شدند و در زمان نهضت فضل بن
عباس را که پسری صبیح الوجه بود در ردیف خود گردانیده و فضل میخواست که بطرف زنان نگرد در آن وقت که در عبور بودند نظر میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان
بسوی دیگر می گردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بتعجیل براند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه الکبری بود روان شد و چون بجمرة العقبه رسیده در میان وادی ایستاد
و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هریک از آنها تکبیر گفت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض و مانند خطبه روز عرفه و منطوی
بود بر خروج دجال و شکل و شمائل او و محتوی بود بر نصایح و اشیای دیگر و چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول الله با آنچه علی از یمن
آورده بود و قریب بصد رسیده بود ازان جمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه بجمال علی مأمور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده
موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و در باره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور رفع یدین
برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از شترهای هدی خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی بپختند و شرف دودمان لوای بن غالب باتفاق علی ابن ابی طالب
ازان گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بعد ازان امیر المؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای
شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر سرانجام نمودند و چون از احرام بیرون آمده سوار بمکه در آمده طواف خانه کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر
چاه زمزم رفت و فرمود یا بنی عبد المطلب آب چاه زمزم را اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب می کشیدم آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند
تا مقداری ازان بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه شرفها اقامت نموده عنان عزیمت بجانب مدینه سکینه معطوف
گردانیده بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده دران مرحله نزول فرمود و دران موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم یا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که گویا مرا بعالم بقا استدعا نمودند و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر
عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت من پس ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت آن دو امر بچه نوع بجای
خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهد گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد ازان بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای تعالی مولای من است و من
مولای مؤمنان آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان راقم
حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار درین باب مسطور و مذکور شده آنست که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان
آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع کرده بزیر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع
گشته رسول الله بر بالای آن پالانها بر آمد و علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع بر آمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان بحمد و شکر و سپاس حضرت عزت گشوده
خلائق را نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار بقا میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بآن
زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای
شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر بر داشت چنانچه قدم
امیر بر سر زانوی پیغمبر رسید و فرمود هر که را من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را
که او را یاری دهد و مخذول گردان آنکس را که او را مخذول دارد و فرو گذارد پس فرود آمده در خیمه خاص نشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد ازان طبقات
خلائق را امر کرد که بخیمه علی رفته زبان به تهنیت آنحضرت گشادند و چون مردم ازین امر فارغ شدند امهات بفرمود که خواجه کائنات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جمله
اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل قرب
بمدینه رسیده چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و درین سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بسر بالین

ابراهیم برد و فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان سان دید دیدهٔ مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را از گریه نهی
فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس که ترحم نکند بر وی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر
حق و وعدهٔ صدق بودی و آنکه راهی ست رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آینه از این اندوهناک تر شدمی با وجود آنکه در فراق تو محزونیم و چشم اشک میریزد
آنچه رضای حق تعالی بدو مقرون نیست نگوییم براء بن عازب گوید ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز کرد و فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه ایست که
شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطهٔ این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا
و بمرگ هیچ کس گرفته نمیشوند چون ببینند که گرفته شده باشد بر شما باد بدعا یعنی نماز تا گشاده شود ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین
علمای سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسید و طائفه دعوی
نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود
بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و سجاح هم در ان
اوان از قوة بفعل آمد قضیهٔ ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین
صفر فرمان داد که طائفه از مسلمانان تهیهٔ اسباب مقابله و مقاتلهٔ لشکر روم بردارند و روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو تا بنواحی موته
که پدرت را کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در ماکن و امتعهٔ ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر
ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی و جاسوسان از پیش روان کن و راهبران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آن سرور را تب و درد سر
عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جهت اسامه بسته با او گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله
و اسامه لوا را برگرفته و بیرون رفته به بریده بن الحصیب داد تا صاحب لوا آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف
نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار در ان سفر با اسامه مرافقت نمایند این معنی بر خاطر
بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجران اولین و جماعتی این چنین حاکم گردانید سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان
رسیده غضبناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در
باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می کنید البته طعن در امارت پدر وی یعنی در سریهٔ موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایستهٔ امارت بود
و بعد از وی پسرش نیز شایستهٔ امارت است اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکوی قبول کنید که او از جملهٔ اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی از این حدیث فارغ گشت
از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و در این روز طائفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل
اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند و در ان روز مرض بر رسول الله سمت تزاید پذیرفته روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش
بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست آنحضرت را ببوسید و مرض رسول الله در ان روز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم نداشت اما
دستهای مبارک بر آسمان میبرداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از ان اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب
در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و در ان زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اغز علی برکة الله
بنا بر فرمودهٔ پیغمبر بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود ناگاه رسول ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است
لاجرم اسامه باز گشت و اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه بطرف یاد در زمان خلافت صدیق عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اکنون بسخن
رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مامور گشتم و ابومویهبه را که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی آنکه ابو رافع را که حکم ابومویهبه داشت
با خود همراه ساخت ابومویهبه گوید که چون بگورستان بقیع رسیدیم مدتی دیر باز جهت اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو
بردم که از زمرهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارا باد نعمتیکه بعطای الهی یافته اید و مبارک

باو مقامی کریم عفو نامتناهی بجانب آن شتافته اید و بازرسته اید از آن فتنه ها که چون قطع های شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخرش آن
پیوسته با اول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور است که فرمود خوش گوار باد شما را آن نعیم که در آن اید و دور بدار از آن فتنه ها که مردم در آنند نجات داده است
شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم دارد فتنه ها چون قطع های شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنه ها بدتر است از اول بالجمله ابو مویهبه گوید که چون حضرت مقدس
نبوی از این سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابو مویهبه دنیا و خزائن آن بمن عرض کرده اند و مرا مخیر گردانیدند میان لقای در دنیا بعد از آن در بهشت و میان لقای حضرت
مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود پروردگار را و بعد از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزائن دنیا و آنچه ما سوی الله
است همه را بگذاشتم از صدیقه منقول است که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند و
چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی مع الرفیق
الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده مرویست که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید آن سرور
بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشته بخانه آمد و در خواب رفت باز بار دیگر گفتند که برو و جهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و بحجره همایون باز آمد و بنوم و استراحت
اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو و برای شهدای احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته و درباره شهدای آن موضع دعای خیر گفت و از آنجا بازگشته درد سر بروی عارض شد سر مبارک
خود را بعصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد الوری مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب
از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید که
نماز گذارند و حمی مفرط غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی باز آورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر حس بیماری یافت آن روز شنبه بود
یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او میرفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آن اید که فتنه ها چون
پاره های شب سیاه که اول آن با آخر آن باز بسته است و از پس یکدیگر در آید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال دو نوبت عرض کرده
نمیدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت من اختیار کردم لقاء حق تعالی
و بهشت را چون من درگذرم از این جهان مرا بشوی و عورتین من بپوش که هیچ کس عورت من نه بیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبیکه در رگ فامن وگو چشم من باشیم
آنرا بپاشم تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از آن بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد عصابه بسته و سر خود بسته بود و تکیه
زده بر امیرالمومنین علی بر دست راست و عباس بر دست چپ و بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بروی ثنا کرد پس گفت ای مردمان بدانید بدرستیکه نزدیک آمد
که من از میان شما بیرون روم پس هر کس که او را نزدیک من وامی است باید که نزد من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا به نزدیک
تو وعده ایست که فرموده بودی بمن زر دهی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه وقیه بدو ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمد و باز در روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد
و خطبه کرد و گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و هیچ کس چیزی نیست که او را بآن چیز دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل ای مردمان هیچ کس نباید که بدو
دعوی باطل کند و هیچ نماند که تمنای غیر حق کند و بدان خدائیکه مرا بحق بخلق فرستاده که مکافات ندهد مگر بعمل یا برحمت او جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک
شدمی آنگاه سر برداشت و گفت بار خدایا تبلیغ رسالت کردم یا نی سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد بمردمان نشسته و بخانه ام سلمه شد و روزی یا دو روز در آنجا بود پس
صدیقه بیامد و استدعا نمود که بخانه وی رود و پیغمبر را بخانه خود برد و رنجوری آنحضرت زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مولف کتاب اعلام الوری است اما جمهور علمای
سیر و ارباب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدای مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت از آنجا بحجره من تشریف آورد من نیز درد سر داشتم
گفتم وا راساه فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو اینست و شنیده ام من آنکه
چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز با زنی دیگر در حجره من براسم عروسی قیام نمائی آن سرور تبسم نموده فرمود که بل انا وا راساه این سخن مشعر بود بآنکه پدر و صدیقه
بعصمت مهمل گردد و آنحضرت بعرض همان مرض از دنیا رحلت نماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول الله بخانه میمونه مراجعت نمود و مرض سمت ازدیاد پذیرفت نقل است که چون
در خانه میمونه مرض بر ذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بنظر لطف بیمار داری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که من
فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر بتصریح باین معنی فرموده از جمله ایشان

بسفروزی طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی ابی التماس نمودند چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون گشت حضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی
بر دوش امیرالمومنین علی نهاده پای مبارک بر زمین می کشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند آن سرور را در ردای برداشته بحجرات امهات
مومنین می بردند چنانچه در ایام نبوت میرفت عبدالله عمر گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده که درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بر اسم بیمارداری
پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب شود و مزد تو بر حق عز و علا نیست ام سلمه گوید که رسول الله
در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهت شهدای احد آمرزش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود
گردانند الا در خانه علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آن مقدار سوراخی بگذارم که به بیرون آمدن نظاره روی تو
از آن شکاف به بینم حضرت تجویز این معنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله مرا در فتح ابواب چه بود و سبب سد و ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه گشادن بفرمان من
بود و نه بستن عایشه گوید که رسول الله در شدت مرض گاهی می نالید و گاهی به پهلوی می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یکی کدام از ما صادر شود البته غضب
نمایی جواب داد که ای عائشه مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشواری فرستد و هیچ مومن نبود که با و بلای رسد
حتی خاری که در پای رود مگر آنکه خداوند تعالی درجه او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی از مرض رسول الله اشد و اصعب ندیدم منقول است
که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر رفتم و دران حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود و دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارتش احساس
کردم و طاقت نداشتم که دست من بیواسطه بیدن او رسد از ین صورت متعجب شده کلمه سبحان الله بر زبان میراندم حضرت فرمود که هیچ کس را بلا صعب تر از انبیا نیست
چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از ایشان را حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی بر غیر یک عبا که پوشش
او در شب و روز بودی و سر و بعضی از ایشان بهلای زیادت بودی از سر در شما بعطا او رسیدن برادہ میگوید که در مرض موت بربالین رسول الله حاضر شدم و آنحضرت تب
محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز هیچ کس را چنین ندیدم فرمود که جهت آنست که اجر ما مضاعف است آنگاه فرمود ای ام البراء خلق در باب مرض من چگونه میگویند گفتم
مردم عقیده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب است فرمود که لایق بلطف و احسان خدای عز و جل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت
از همزات شیطان می باشد و شیطان بر من استیلا ندارد و لکن این از اثر گوشت زهر آلود است که در خیبر با بسر تو تناول کردم و در چند گاه آن الم و درد بر من تازه میگردد و اکنون
زمان آنست که رشته حیات انقطاع یابد عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را در حجره صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک
و تعالی شما را اسلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و به نگاه داشت و جبر نقصان شما پردازد و روزی شما وسعت پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند و در
ظل عنایت خود شما را بادی دهد و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید وصیت می کنم شما را که پرهیزگاری پیشه کنید و از سوی عاقبت بیباکی بیندیشید و مسالت میکنم از الله تعالی
که شما را حراست فرماید و او را جل جلاله بر شما خلیفه می گردانم و شما را از حق عز اسمه بشیر ساختم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی بر خدای تعالی روا ندارید و ظلم و فساد
در بلاد و عباد او بدرستیکه حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة الآیه آنگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتیم یا رسول الله
وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و مفارقت اصحاب نزدیک گشته بملاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدیم که یا رسول الله ترا که غسل دهد جواب
داد که مردانی که نزدیک تر باشند از اهل بیت من اندکی گفتیم کفن ترا از چه سازیم گفت اگر خواهید درین جامه ها پیچید که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حله یمانی گفتیم که بر تو نماز
گذارد و از بی طاقتی بگریستیم و رسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن باشید و اضطراب منمائید خدای تعالی بر شما رحمت کند و بدان سعی ها که در امر دین از برای رسول رب العالمین
نموده اید جزای خیر دهد و چون از غسل فارغ شوید مرا در کفن پیچیده بر سر برنهید و سریر مرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود
و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل بعد از آن از جنود ملائکه بعد از آن بگذارید که فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا اهل من مردان اهل بیت
من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما سلام مرا بیاران غائب من رسانید و تحیت من بطائفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود ازین روز تا روز
قیامت ابو سعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از حجره عائشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که
حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر ازین سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا ازین حکایت
باید گریست آخر ما را ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده خود پیغمبر است و همچنین دران خطبه فرمود که اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار

خویش هرآئینه فرا می گرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام ست و او رسیده باین مرتبه و مقامم از صدیقه منقول ست که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات شبیه
بحسن سیرت و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا متشابه تر به رسول الله ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانه پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخاسته استقبال نمودی و بر جای
خویش بنشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت بآنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آن فرزند ارجمند را طلبیده فاطمه چون نزدیک حضرت آمد
رسول الله فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خویش جای داد سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول الله بر سبیل نهان با او سخن در میان نهاد
فاطمه مسرور و خندان شد عائشه گوید با فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی را با غم و هیچ فرحی را با هم نزدیک تر از این که اکنون مشاهده کردم ندیده ام آیا سبب چیست فاطمه از کشف
حال امتناع نمود گفت با فشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد
که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یک نوبت پیش من بترتیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من از این
سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من بلحوق شود بمن تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم و بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بار اول سید عالم
بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیده نسوان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه دفعه دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبت
عظیم تر از ذریت تو نباشد علمای سیر روایت کرده اند که در زمانیکه مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجره او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت
شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنانیست که از
شدت مرض میگویند یا از سر هذی می گوید عمر گفت درد الم بر رسول الله مستولی شده قرآن در میان ماست که ما را پسندیده است و جمعی با عمر در این باب اتفاق کردند و زمره
بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و همه بخصومت و نزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات مرتفع شده و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس
نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرموده وصیت میکنم شما را بیکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و دیگر آنکه
وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوائز و صلات بدهید چنانچه من آن جماعت میدادم و سلیمان این حکایت از سعید بن جبیر روایت کرده و می گوید که نمیدانم که وصیت سوم را
سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت و نسیان در خاطر من نشست ابن عباس فرماید مصیبت عظیم آن بود بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول الله وصیت نامه بنویسد
روایت است که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک سر ناگشوده که ابتدا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزند که شاید سبک شوم و از غایت بیرون
رفته مردم را وصیت کنم و چون بفرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلائق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از سپاس
و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبید و آنگاه فرمود که بدرستیکه معشر انصار خاصه من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و
بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آورده اند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند و بعضی از
رواة اخبار گفته اند که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با دل اندوهناک و چشم خون افشان گرد
مسجد آن سرور می گشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای وفا در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب
متعاقب یکدیگر بحجره همایون در آمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند رسول الله بدیدار یاران بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی ابن ابی طالب جواب داد
که انصار میگویند که ما خائف و هراسانیم از آنکه رسول خدا از دنیا رود و معلوم نداریم که حال ما بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخاست یکدست
بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایهای مبارک بر زمین کشیده عباس از پیش روان شده و بدینسان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایه نخستین منبر نشست
و مسلمانان از این حال آگاه شده بمسجد در آمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خداوند عز و علا فرمود ایها الناس چنین شنیده ام که شما از مرگ من می ترسید هیچ پیغمبر
در میان امت خویش جاوید نمانده که من در میان شما جاوید بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند است عز و علا و وصیت من بشما آنکه بمهاجرین اولین احسان کنید
و وصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکوئی مسلوک دارید و سوره والعصر را خوانده و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی ست باید که هیچ چیز باعث نشود شما
را بر استعجال کاری زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر
که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و آیه کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را
وصیت میکنم درباره انصار بمراعات و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه از برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان

در بدو حال شما را بقبول خود را با شما مساهمه کردند و در منازل و مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما
که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نکوئی کند و از بدکرداران آن گروه درگذراند و بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند
داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت
یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش باشند و اهل بر و احسان
تابع ارباب بر و احسان و اهل شر و اسارت تابع اهل شر و اسارت ایشان بعد ازین کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجره همایون مراجعت فرمود فضل
بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند
بار گفت که می خواهم ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوی که این آخر وصیتی ست از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه
ندا کرد و چون مردم آواز بلال و استدعای او شنیدند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان باز گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر و زن و مرد
متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم بمرتبه بود که مسجد رسول را جای و کس نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک ست که من از میان شما بیرون روم
هر که را از من ایذای بدنی یا عرضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص
بستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و من ازین معنی دورم و محبوب ترین شما نزد من کسی ست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا
حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار ملک غفور واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این یک نوبت بسند نخواهد فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده
نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود از میان خلائق مردی برخاسته گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم
و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که ترا این درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی
ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا در ذمت وی حقی ثابت شود باید که امروز ادا نماید و نگوید که از فضیحت
دنیا می ترسم که فضیحت دنیا آسان ست و فضیحت عقبی مشکل درین اثنا مردی برخاسته که سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت من ست استفسار نمود که چرا چنین
کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی ست که آنرا مکروه می شمارد و از آن بدمی برد باید که بگوید تا در شان او
دعا کنم مردی بر پای خاسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب وی زایل ساز هر وقت که اراده بیخوابی
کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امری نا بایست و کاری ناشایست نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی
حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان ترست بار خدایا او را صدق و راست گوی گردان و ایمان روزی کن و دلش از شر بخیر مایل گردان بعد از آن عمر
خطاب کلامی گفت که از آن تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هر جا که باشد امیر المؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سوره اذا جاء
نصر الله نازل شد گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان می نماید فرمود آری ای علی دل من ازین عالم تنگ آمده آنگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم نهاد و چون
بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا در باب وعده که نموده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ و رخسار همایونش متغیر گشت و جبین
مبینش عرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بی طاقتی بر جست و دست حسن و حسین گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت
که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و لصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای
تو باد وای بر گوش من که گفتار شیرین ترا نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه شنید دیده بگشاد و او را نزد خویش
آواز داد و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرمود خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه بمن خواهی پیوست
ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ ست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش آن
سرور فرمود که بگذار که آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد از آن دیدهای خجسته بر هم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آئید شاید که شما را
نصیحت کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما گردد و دو قرة العین بفرموده مادر نزد رسول آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر
مفارقت چگونه توان نمود و ساز خاطر پریشان پیش که توان کشود و بعد از تو بر اسم مهربانی من و مادر و پدر و برادرم که پردازد و با امت و ازدواج تو بدان مکارم اخلاق

کمتر است که زندگانی نماید و بجمال ایشان که برداشته و امهات مومنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی ابن ابی طالب گوید که من از
بی طاقتی گریان شدم و طائفه از اصحاب که بر در حجره حلقه دار ملازم بودند فریاد بر آوردند که یا محمداه من لا اشتاک بعدک یا رسول الله بعد از تو که غمخواری امت کند و زاری آغاز
نمودند و گفتند ای علی در بگشای که یک نوبت دیگر روی فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود ای
علی در بر روی یاران من باز کن و چون در باز کردم اشراف مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت فرمود که شما زبده امم و خلاصه اهل عالم اید اگر چه
ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت نوافل الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع
غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشم های مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند صدیقه التماس نصیحتی
کرده فرمود که ای عائشه بر شما باد که کنج خانه های خویش نشینید و دست در عروه وثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی می فرماید وقرن فی بیوتکن این سخن گفته چنان بگریست
که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرائم تو مغفور است سبب این گریه چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی
گریه من جهت برای امت است بعد از آن فاطمه را بشارت داد فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی در آن زمان
که من از رحمت رحمان باستغفار جرائم امت مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در آن هنگام که بتشفیع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامت
ایشان کنم گفت اگر در آنجا نیز نبینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست نه دهد چه کنم فرمود در کنار دوزخ که
ایستاده باشم تا شرر آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشم های خجسته بر هم نهاد و صباح عقد ثریا از جبین او طالع می شد و چون صبح صادق بدمید
بلال بانگ نماز گفت آن سرور فرمود به وی تا هر که خواهد نماز بگذارد و سه نوبت این سخن گفته بلال باواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بکشاکش
شدائد موت مشغولم نقل است که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آنحضرت را بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنا بر شدت ضعف
آن سرور نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قول آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آن حضرت فوت شد و بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز خفتن بدر حجره
رسول الله در آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله آنحضرت بنا بر استیلای مرض که مانع بود از آمدن نتوانست اهل سنت گویند که فرمود که با ابوبکر بگوئید تا با خلق نماز گذارد
عائشه گفت که ابوبکر مردی تنگ دل و بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قرائت آغاز کند گریه بروی غالب شود و ازین جهت نتواند که بر ادای صلوة قیام نماید
اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عائشه این سخن را مکرر می کرد و حضرت همچنان می فرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز بگذارد والعهدة علی الراوی عائشه چون دید که ملتمس
او مبذول نمیشود حفصه بنت عمر را بر آن داشت تا با رسول الله گفت که عمر را از برای آن تا با مردم نماز بگذارد فرمود ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد و چون حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود
که ابوبکر نماز بگذارد دو شخص نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان بازگشت و ناله و فغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش ازین واقعه مرده بودمی تا رسول الله
را باین حال ندیدمی و شادی امالی نزد ابوبکر رفت و گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر شده که ترا بامامت اشارت پردازی ابوبکر بنیت ادای صلوة برخاست و چون نظرش بر محراب
افتاد و آن موضع را از وجود سید کائنات خالی یافت چندان بگریست که از هوش برفت و ناله و زاری از انجمن بجنبش برخاست که محراب و منبر از دل بدرد آورد و وما احسن ما قیل ص
در نماز خم ابروی تو تا یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغله اصحاب بسمع همایون رسید از ظاهر پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه
فراق تو گریانند آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خدا باشید جل جلاله
و خداوند تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوند را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در بعضی از روایات
والعهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال رسول الله را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبدالله بن زمعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز بگذارند عبدالله از حجره همایون بیرون
آمد و با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت بجهر آغاز کرد حضرت مقدس نبوی که استماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست گفتند
هست فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان سه نوبت بگذارد باید که فی باید که ابوبکر با خلایق نماز بگذارد و این قول اهل سنت است آنگاه
عمر ترک امامت کرده از عبدالله بن زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که تا مردم برای صلوة قیام نمایند عبدالله گفت نام هیچ کس را بزبان نیاورده بود امامت بنا بر آنکه ابوبکر را
در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چون ترا دیدن ترا از دیگران شایسته تر دیدم عمر گفت من صورت واقعه ندانستم که چنین است و الا باین امر قیام نمی نمودم آورده اند که
در ایام ... رسول الله روزی علی از پیش آن سرور بیرون آمد اصحاب گفتند که یا ابوالحسن حال رسول الله چه چیز است جواب داد که ...

عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ او مشاهده می کنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافت بعد از آن سرور بکه مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها والا اگر از دیگری باشد ما را با و سفارش نماید علی از این معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را ازین خلافت دخل ندهند دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از آن حضرت این سوال نکنم و دنیا طلب ننمایم آورده اند که نوبتی رسول الله در بعضی از اوقات مرض بیهوش گشت و از ازواج طاهرات آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه از آن سبب متالم شد و چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چه دارو بوده گفتند بمقداری عود هندی و قدری ورس و قطره روغن زیت پرسید که این عمل بفرموده که بود گفتند اسماء بنت عمیس ما را بدین کار دلالت نمود که این تپی ست که از بلاد حبشه با و رسیده حضرت فرمود که خوف شما از کدام مرض بود بر من که باین دوا اشتغال نمودند گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان ست و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نگردانیده و هر که درین زمان باشد در خانه دارو در دهان او چکانید بغیر عباس که او را ازین معنی معاف دارید بنا بر فرمان آن سرور مجموع زنان دارو در دهان یکدیگر چکانیدند با آنکه میمونه روزه دار بود او را معذور نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او داناترست بآن چیز از تو می پرسد که خود را چسان و چگونه می بینی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم و سوم نیز آمد و میان ایشان جواب و سوال بدستور روز اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود و با عزرائیل بدر حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می طلبد تا در آید و پیش از تو نسبت باحدی این امر از او صادر نگشته و بعد از تو صدور نخواهد یافت حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست رسول الله با عزرائیل اشارت کرد تا بمهمی که مامور گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر جهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس بیت

سفر برای تو پوییم نظر براه تو جوییم ٭ سخن برای تو گوییم همنشین برای تو باشیم

عبدالله عباس گوید که در روز وفات حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بجا که دان غبرا نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری در آمده بروی و روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامه های منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجنت سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت می فرمائید که در آیم که رحمت خدای بر شما باد در آن حین فاطمه زهرا بربالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول ست و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید در بار سوم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش لرزید و در آن اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود شما را صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت هادم اللذات و قاطع آرزوها و متمنیات ست مفرق جماعات یتیم کننده فرزندان و بیوه کننده زنان ست فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه خربت المدینة آنگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینه مبارک خویش ضم فرموده زمانی ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بکنگره عرش پرواز نموده فاطمه سر در پیش گوش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بحال من نظری کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی دیده ها باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حملة العرش از بکاء تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرده و در تسکین خاطر فاطمه کوشیده او را بشارت داد و گفت بار خدایا او را در فرقت من صبر کرامت فرمای و باوی فرمود چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود و بعد از آن حضرت باز دیده های مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت واابتاه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی می نماید بواسطه التعلقات جسمانی ست و اکنون قطع علاقه نموده ست دست داده ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که ره عرش ست نشیمن تو سر منزلت ما و ای کای و مقیم خطه خاک شوی بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت بهمه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منقضی شد عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عایشه دی روز ترا وصیت کرده ام سخن همان ست و خلیفه آنکه بموجب فرموده حق عز و علا عمل نماید

و در طی محافظت بجای آری عائشه مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش آمد بر نهجی با عائشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از آن با قرة العین و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه زهرا فرمود
که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله آورد و ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آنسرور بایستادند چون جد بزرگوار خود را بدان شأن دیدند الشان
دیدند گریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند ⁂ من از تصور نادیدنش همی میرم ⁂ نعوذ بالله اگر روی در نقاب کشد ⁂ و چندان بگریستند
که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد حاصل این کلام آنکه و روز بان هر یک از حاضران شده بود ⁂ هنوز سرور ندانم ز چشم باشند دور ⁂ دل از تصور دوری چو بید لرزانست ⁂
امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست و روی هر دو را
بوسیده در باب تبجیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از آن باحضار علی ابن ابی طالب فرمان داد و علی آمد و قریب ببالش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشته
جناب ولایت انتساب در زیر بغل فرخنده اش درآمده سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد و حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی در دست من مبلغ که او را که جهت تهیه
اسباب و تجهیز جیش و لشکر اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که ذمت مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیار رنج از مکروهات
خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی و در بعضی از روایات
آمد که حضرت مقدس نبوی از علی دوات و کتابت طلبید امیر المؤمنین علی بتوهم آنکه مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله سر وصیتی که دل تو می خواهد بجای آر
که من از امحافظت می توانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر
رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسیده او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده
فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد و وصیت انبیا این باشد و باین مامورند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان بر کسی
بمن میرسید که ناگاه حال او تغیر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال بینم لاجرم عباس را گفتم که مرا دریاب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آن سرور را بر بستر خوابانیدم
و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس درآمده گفت السلام علیک یا ایها النبی حق جل و علا ترا اسلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری
تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خود می باشم اما الحال صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را باسمان
خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و حی آمد بحور العین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملاء اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین
فرمان آمد که بزمین روند نزد حبیب من محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شده حضرت مقدس نبوی با او فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ اطفا پذیرفته و فرادیس جنان آرایش
یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو می کشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بچیزیکه نفس بدان مسرور و مبتهج گردد
جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا در آیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی آنچه
چندان بتو کرامت خواهد فرمود که هیچیک از انبیای کرام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی
رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیک تر آی و بآنچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از آن
حضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت در آن زمان قدحی آب پیش
خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون می مالید و می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست
چپ می کشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی بدل باز داشت گویند که در حین نزع آنسرور بسقف خانه نظر می انداخت و دست خود را بر داشته
می گفت الرفیق الاعلی و درین اثنا دست مبارکش مایل شده بدار البقا پیوست و فریاد و فغان از جمله نشینان حرم عصمت برآمد فاطمه زهرا گفت که وای ای پدر که دعوت حق را
اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس جای تست وای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گویم ای رسول خدای ای نبی رحمت دیگر بار وحی نیاید و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا
روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بنظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان
صدیقه فریاد بر کشید که حیف از آن پیغمبر که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود ⁂ ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری ⁂ درویشی اختیار کنی بر توانگری ⁂ ای دریغ
از این دین پرور که یک شب تمام از غم جرائم و اثام امت بر بستر راحت و منام نخفت و دایم پای ثبات در میدان اضطرار فشردی و از محاربه نفس روی نگردان

نشدی و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سامت و ملالت و ملامت بر ضمیر انور منش ننشست و ابواب بر و احسان و تفضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدار او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او بمصابهٔ حادثات لیل و نهار خسته آمد و شکم مبارکش را دو روز پی در پی از گرسنگی جو سیری روی نمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر جهان بی بدل بلش باز داشت رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون درآمده پرده در میان زنان و مردان آویختند دران حین آوازی بگوش ایشان رسید که آنکه قائل را نمی‌دیدند می گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و بازیافت نوائب و عوض مافات نزد قاضی الحاجات ست بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع با و نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آن کس بود که از ثواب محروم بود و چون ندای غیبی انقطاع یافت علی ابن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نه فرمود که خضر بود که تعزیت بما رسانید گویند جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه و نوحهٔ نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر می شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بتخیل و مالیخولیا گرفتار شد و بر طائفهٔ مرض سستی استیلا یافت نقل است که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد برکشیده قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده و الا اوراء الصعقه روی نمود چنانچه موسی را روی نموده بود و بخدا سوگند که آن سرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قولی آنکه طائفهٔ از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده من او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در فضاء شبهه پیدا شد و درین اثنا اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته ازین سخن نزد بعضی محقق شده که آن سرور ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعه هایله خبر یافت بتعجیل روان شد و روی بحجرهٔ عائشه نهاده می گفت وامحمداه و انقطاع و اظهراه و گریه کنان میرفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسید مردم را پریشان احوال دید التفات بهیچکس نکرده بخانهٔ عائشه رفت رداء از روی مبارک رسول الله برداشت و بعضی از اعضای آنحضرت را بوسیده گفت بابی انت وامی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده می گفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت باو گفت ای عمر بنشین و امتناع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش باوی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید ست که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بر منبر خیر البشر بالا رفت و خلائق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محتوی بر درود و سید کائنات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فقد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می پرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر که خدای عز و جل را می پرستید بدرستیکه او زنده است و هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات آیهٔ کریمهٔ و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیهٔ انک میت و انهم میتون بر زبان [illegible] سوگند که گوئیا این آیه را نشنیده بودیم تا از ابوبکر استماع نمودیم و لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم در روایتی ست که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم [illegible] که رسول الله وفات یافته لا جرم زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابوبکر بمراسم تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت پرداخته گفت کار غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابوعبیدهٔ جراح [illegible] بنی ساعده شتافت و دران حین شنید که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و می خواهند که مر اهل خلافت را قراری دهند و این حکایت در قید کلک بیان خواهد گشت

ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفهٔ بنی ساعده رفته [illegible] فرمود تا در حجرهٔ همایون بر مردم ببستند چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که شنیدند او را که پاک است و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند [illegible] قائل اول ابلیس علیه اللعنة بود و من خضرم و بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کردهٔ حضرت رسالت پناه که شقران لقب داشت و دران خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبوده پرده از برد یمانی در میان بستند و آن سرور را بر داشته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سائر اموات ثوابهای بدن مبارکش برهنه آورده شوید درا ثنای این قیل و قال ملک متعال [illegible] ایشان غالب گردانید چنانچه ذقن ها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز داد که رسول خدا را با پیرهن او را همچنان در پیرهن خود غسل دهید اهل بیت چون این ندا از غیب شنیدند بامر غسل اشتغال نمودند در اقدی روایت کرده که [illegible] عباس فرمود که دررا بر روی قطع [illegible] انصار از بیرون حجرهٔ همایون آواز برآوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسول الله ایم و حق قرابت ما در ست ما نیست [illegible]

وصفای خصوصیت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از یاران تنها باشد تا ما را از شرف نیز حاصل گردد و از سعادت بهره حضرت رسالت پناهی نصیب
تمام نخواهد گفت اندکی اوس بن خولی انصاری آواز بر کشید که ای علی بخدای عزوجلا سوگند میدهم ترا که ما را رخصت فرمائی تا در آییم و علی ای التقدیرین او بمن ستوری یافته در مغتسل
حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچ کس را در غسل مدخل نداشت لصحبت پیوسته که آنحضرت را بر روی تخته بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب
بغسل آنحضرت مباشرت نموده ادا را بسینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده در اندرون پیراهن جمال الوسنش در آورد و فضل پیراهن از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت امیرالمومنین
علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات القدس آنحضرت را از پهلو بان پهلو می گردانیدند و درین امر عجیب
نیز معاونت واقع می شد چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیرالمومنین علی هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سائر اموات
را میباشد در آن حال میگفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات و در روایتی آنکه نوبت اول آنحضرت
را با آب خالص غسل کردند و دوم بار با آب برگ کنار و سوم کرت با آب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گوناف رسول الله جمع شده بود و علی آنرا بیاشامید
و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کنند که در زمان غسل آبیکه در بدن مبارک پیغمبر جمع می شد علی آنرا می آشامید و در روایتی آنکه علی
در چشم مبارک رسول خدا خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد و نقل است که از امیرالمومنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را
غسل کردم در چشمهای مبارک او مقداری آب باقی بود من از دل خود درخواست نیافتم که آن بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم
من گشت در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست از جامه یمنی کله بستند و آن سنت بر جا مانده و بر سبیل
از صالحین بعد از آن عباس جوانان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون خانه بنشستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران
معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس باندرون کلبه رفت و علی و فضل و ابوسفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون این جماعت آمدند بر ایشان و بر هر که در بیرون
بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول الله را غسل نکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل میدهیم اهل خانه گفتند
او را غسل نمیدهیم عباس گفت بگذارید آوازی که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمی کنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند از غیب ندائی
رسید که رسول الله را به پشت باز خوابانیده او را غسل کنید بعد از آن هر دو برخاستند و آنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پا بهالیش بطرف مغرب
و چون میخواستند که حضرت را از پهلو به پهلو گردانند فی الحال جسد و اعضای فرخنده اش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیراهن و یک نیم تنه بود و آنحضرت را آب خالص غسل
دادند بعد از آن با آب کافور مطیب گردانیدند و پیراهن و نیم تنه آنحضرت را بیفشردند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بر اسم تجویز قیام نمودند و از
مغتسل بر داشته بر تختش بخوابانیدند و چون از این امر فارغ شدند از غیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدای تعالی شما را بپوشاند و بموجب اشارت غیبی آن سرور را
بپوشانیدند در صحیفه روایت کنند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و دیگری
برد یمانی و سریری که رسول را بر آن نهاده بودند از آن ام سلمه بود یا ام حبیبه و آنرا بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی نسخ متاخرین مذکور است که آن سریر تا غایت در مدینه
پیش ایشان است نقل است که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه بروی نماز گذاردند و این صورت بنا بر وصیت آن سرور بود بعد
از آن افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علیحده می گذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیرالمومنین با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله هیچ کس را امامت نکنید چه او
در زمان حیات و زمان ممات امام شماست و الله که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و نزد فرقه باین سبب تاخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد
در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمومنین علی و عباس و طائفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سائر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان
منقول است که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان شنیدم که هاتفی میگفت که در آیید اگر وه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارید و ارباب سیر و اخبار
آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن بمقبره خانه باشد و نزد زمره مسجد و پیش گروهی گورستان
بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد در موضعیکه روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا
هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جای نیست که روح پیغمبر او در آنجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعیکه روح قدس
از آنجا بجنت الماوی خرامید دفن نمایند نقل است که در مدینه دو حفار بودند یکی ابوعبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آنرا بمیان حفر گویند و دیگری ابوطلحه

انصاری که بجهت انصار لحد میکند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس بن عبدالمطلب ایشان دو کس فرستاده مهم قرار بران یافت
که هر یک ازان دو حفار که پیشتر بیاید جهت حضرت ختمی پناه بطریق خویش بحفر قیام نماید عباس در ان زمان گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهترست برای پیغمبر خود قرار اختیار فرمای
ازان دو کس یکی ابوعبیده را نیافت و دیگری ابوطلحه را همراه آورد او بدستور خویش لحدی کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را برکنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف
پایین پا او را در خاک نهادند ٭ کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک ٭ بجان رسید بجان تو این دل غمناک ٭ تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل ٭ تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک ٭
گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبدالرحمن بن عوف به نزد قبر حضرت مقدس نبوی بودند و شقران قطیفه را
که در فتح خیبر بان سرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچ کس این را نپوشد و طائفه از ارباب ملت گفته اند این صورت از جمله مخصوصات حضرت
سید کائنات بود در روایتست که آخر کسیکه از قبر رسول الله بیرون آمد امیرالمومنین علی بود و فرقه قثم بن عباس را گفته اند و آنچه از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشتر
خود را عمدا در قبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر درآمدم و انگشترین را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردودست چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن
را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را حد آن نبود که بر امثال این جرات اقدام نماید و در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست که آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشترین
خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمده قدم آن سرور را مس نموده بعد از ان بیرون آمده گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محققان این حدیث چندان اعتباری
ندارد و نقل است که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بران قبر ریختند و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از سر خاک
بازگشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرائط تعزیت بجا آوردند قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند آری فرمود که چون از دل خود رخصت
یافتید که خاک بران حضرت پاشیدید آخر او نبی الرحمة بود گفتند ای دختر رسول خدای خاطر ما نیز ازین صورت ملول و محزونست اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد [illegible]
نمیگردد و در مقصد اقصی مذکورست که چون رسول خدا در خانه که بعائشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروخته از تندباد حوادث فرونشست فاطمه زهرا با خانمان بماند روز و شب
می گریست و چون شمع از آتش دل خود می سوخت و هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش بر دل خویش می انگیخت
و خون دل از دیده مردم می بیخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان می گریستند و در مخاطبه خواجه کائنات و خلاصه موجودات این ابیات می خواندند ٭ ای خواجه زین شکسته دلان تا چه
دیده که کناره جای گزیده ٭ بشناختیم قدر تو ای سایه خدای ٭ زان روی سایه از سر ما در کشیده ٭ این تنگنای فرش چه در خورد تو نبود ٭ مسکن فراز عرش معلی گزیده ٭ بی بدرقه
بکوی وصال او گذشته ٭ بی واسطه بحضرت خاصش رسیده ٭ تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست ٭ گر باز ازین قفس سوی گلشن پریده ٭ ما را شمامه بدست ای گل امید ٭ زان شمه که ز ریاض حقائق
شنیده ٭ در کام جان تشنه دلان جرعه بریز ٭ زان جرعه خمار که از حق چشیده ٭ در کتاب دلائل النبوت مسطورست که چون حضرت مقدس نبوی از سرای فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز
تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند و هر چند که دست در برابر چشم می آوردند نمی دیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از ان ابوبکر و بعضی از بنات عبدالمطلب که عمات
رسول الله بودند مرثیها گفتند و در اثنای مراثی بعضی از ایشان زبان بتعزیت فاطمه زهرا گشادند و برخی تحریص بر گریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری او را معذور داشتند راقم حروف گوید
که در کتب سیر اهل بیت و اصحاب در مرثیه رسول الله ابیات مالا تعد و لا تحصی بنظر در آمده درین مقام بنابر خوف تطویل کلام بر ایراد سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار میرود و آن ابیات
اینست ٭ اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ٭ انوح واشکو لا اراک مجاوبی ٭ فیا ساکن البطحاء علمتنی البکاء ٭ وذکرک انسانی جمیع المصائب ٭ فان کنت عنی فی التراب مغیبا ٭ فما کنت عن قلبی
الحزین بغائب ٭ صلوات الله علیه و علی ذریته و صحابته و صحابه التابعین و سلم علیهم تسلیما ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول الله در روز
دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود و صدیقه گوید که ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه سه شنبه که آواز بیل شنیدیم
از خاک در قبر می ریختند و امام جعفر صادق از پدر خویش روایت می کند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس منقولست که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه
رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند
یا بمکه برند دوم بعد از تعیین شق اول بعضی اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجره همایون است و آنچه شیعه گفته اند که سبب توقف
آن بود که مهم مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند زعم اهل سنت است انس بن مالک روایت کرده که در ان روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه چیز منور گشت
و در ان روز که بعالم آخرت خرامید آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن سرور نفشانده بودیم که انکار یکدیگر از ضمائر ما پدید آمد و آنحضرت در گلیمی نمد وفات یافت ابوبرده
گوید که عائشه گلیمی نمد و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله درین هر دو وفات یافت ام سلمه گوید که در ان روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینه مبارکش نهادم

بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و چند جمعه بر من می گذشت که طعام می خوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زائل نمی گشت و قول جمهور آنست که حضرت مقدس نبوی شصت
و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجهٔ بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلائق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکهٔ شریفه هجرت
کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال دران بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و شرائط شریعت غرا قیام نمود چنانچه شمه ای از احوال آن سرور بر سبیل اجمال درین اوراق
رقمزدهٔ کلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد و خاطر همایون این بزرگوار عالی مقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت متمکن باد مائل باشد شرح حالات و کیفیت
واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علیحده ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی اکنون نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان می نماید که بعد از ذکر قضیهٔ معاذ بن جبل
که خالی از غرائب و سوز نیست و بیان شمه از معجزات سید کائنات در تحریر ایام خلافت خلفای راشدین و ائمه مهدیین شروع رود و منه التوفیق و علیه التکلان ذکر رفتن معاذ بن
جبل بدیار یمن و باز آمدن او علمای سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله از ادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک
باصحاب فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود ابوبکر رض برپای خاسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب
آن شخص نگفت بعد از لمحه باز بر سر حرف اول رفت عمر رض معروض داشت که یا رسول الله من بروم و آنسرور در جواب او بلا و نعم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعادهٔ حدیث
نخستین کرد معاذ بن جبل برپای خاسته گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه
فرمود که آری برای این مهمی و مهم برای تست بعد از آن فرمود ای بلال رض عمامهٔ مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده آن سرور عمامهٔ متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست
و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیغمبر پیاده بپهلوی معاذ میرفت و او را وصیت می فرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله
من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم و در پیاده رفتن با یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور کنم که این گامها در راه رضای خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت
می کنم بر تقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه فقیران و نرمی در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از
روز حساب و جزای و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمانی امام عادل مکن ای معاذ ز بهر تو
آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه مر نفس خود را مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت ارامل و ضعفا را بتعجیل بر آر و با یتیمان
نیکوئی کن و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دائره راستی بیرون منه و باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من
و تو ملاقات بعد ازین ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی اکنون تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید (شعر) درد فراق سهل بود در امید وصل ۞ لیکن درین فراق امید وصال کو ۞ چون معاذ
از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و از آتش دل دود حسرت بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آن سرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد بعد از طی
منازل بصنعا که دار الملک مذکور است رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند و او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار آنگاه عهدنامهٔ رسول الله
را در میان آورد و چون ازین امر فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که جهت تو طعامی مهیا ساخته ایم و منزلی پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد دران
مسکن انداخته متوقع و ملتمس آنکه در آنجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان
بر آرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم
و سخن او نشنوم بعد از آن معاذ جهت سکنی محقر زاویه اختیار کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار می گذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال می نمود تا شبی از شبها
در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در بستر استراحت مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب بجست تصور کرد که مگر قیامت قائم شده است
و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این سخن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی است لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در شبی دیگر بالتفتی آوازی داد که ای معاذ
ترا چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب بر جست و بآواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرده وا محمداه گفتن گرفت و چنان فریاد بر کشید که مرد و زن از خواب بیدار
گشتند و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده و درین شب چه خبر شنیده که این همه فغان می کنی معاذ همه شب تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد
چون آفتاب عالمتاب سر از افق مشرق بر آورد معاذ بر راحله خویش سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید
شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ای حذای محمد معاذ را اعلام نمائی که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا دوری گزید معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب
تاریک چه کسی که نگویم که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که کجا میروی گفت بجانب یمن و نامهٔ ابوبکر با من است که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله رحلت نمود

بپیوست و آن رواق بارگاه نبوت و دولت شکست و آن قصر با شکوه رسالت خراب شد و آن صومعه رحمت که شنیدی خراب گشت و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد و معاذ بنیاد زاری
و اضطراب کرد و گفت ای پشت و پناه اهل ملت و ای ختم کننده رسالت بیچارگان کنون بکه آرند التجا و درماندگان کنون که خوانند یاوری و بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد
که اصحاب رسول را بر چه سان گذاشتی جواب داد که چون رمضان بشعبان پیوسته مدینه را چگونه رها کردی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتیکه آن شهر بر اهل خویش تنگ تر از حلقه انگشتری
بود معاذ دست بر فرق خویش نهاده فریاد برکشید که واحمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد در آن حوالی پیره زنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نوحه و ندبه
را شنید گفت ای بنده خدای من محمد را ندیدم اما دختر او فاطمه زهرا را دیدم که در مصیبت پدر می گریست و می گفت وا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد از این وحی بما فرود
نیاید و امیر المومنین علی را دیدم که می گریست و می گفت ای ملجا و ملاذ اهل ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که می گریستند و می گفتند
ای خواجه سرور دو سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را با عنا و تعب و محنت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیده خونبار فرو ریخت و با خاک راه
گو برابر بیاسخت و شب بمدینه آمده نخست بدر خانه صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که در این نیم شب در خانه بیوگان میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله
معاذ بن جبل عایشه کنیزی را فرمود تا در را بگشود معاذ گریان درآمده سلام کرد عایشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات
زمین ماوی گرفته عایشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون طاقت
مشاهده رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین او تخلف می نمودم این سخن را از فاطمه زهرا بپرس که از اول محنت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود و معاذ از خانه عایشه بیرون آمده
روی بمنزل فاطمه و بمقصد رسیده دست بر در زد امیر المومنین علی گفت کیست که در این شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بنده این آستان رفیع و چاکر این بارگاه منیع خادم
رسول الله بنده خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد و معاذ درآمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا استفسار نمود که پیغمبر را
در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن زمان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی که رنگ
رخسارهٔ ذات رفیع الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه لحظه نظر بر بسیاری می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته می گفت ای علی سلام من بیاران برسان
مدت الحیوة عیش بر تو خوشگوار نبودی [illegible] تا دیده در دیده واقعه [illegible] ندیده و دل کس خبر نشنیده [illegible] ای معاذ من در آن زمان بر سبیل بیمارداری بر بالین پدر
نشسته بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة و المروة اجازت هست که بخانه درآیم گفتم ای بنده خدای حضرت
رب العالمین ترا درین عبادت اجر دهاد که حال رسول الله را پروای کسی نیست [illegible] آنحضرت گفت ای فاطمه مانع مباش که مرا از درآمدن چاره نیست و درین اثنا وجع آن سرور
کم شده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که حدیث می کنی با هادم اللذات [illegible] بیوه کننده زنان و یتیم کننده اولاد و رخصت از هیچکس طلب ندارد و پای در خانه هر که نهد
تا جان انسان نبرد مراجعت ننماید و او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده تا درآید و چون ملک الموت رخصت یافته درآمد گفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که پیش از تو بر در خانه هیچ پیغمبر نرفته اذن نطلبیده ام و بعد از تو نیز
از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین است حضرت فرمود مرا حاجتی هست ملک الموت
پرسید که آن حاجت چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر پرسم عزرائیل گفت بآن خدای که برسالت و کرامت ترا تشریف داده
که مرا با استان تو بدان تعجیل فرستاده اند که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمایی بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر در خانه
با جبرئیل ملاقات نموده با هر یک هزار فرشته بود [illegible] جبرئیل که ملک الموت را دید پرسید ای عزرائیل با حبیب من چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی
یا نه عزرائیل جواب داد که آنحضرت از من مهلت طلبید تا ترا ببیند [illegible] از تو سوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت بازگرد که [illegible] درهای آسمان گشاده
و ملائکه بقدوم روح او منتظر اند و بشارت داده و بهشت آراسته شده و حور عین بجلال حلی و حلل پیراسته گشته بقدوم روح مطهر آنحضرت بهجت و سرور و راحت و حبور اظهار می کنند پس از آن جبرئیل و
ملک الموت بر حجره در آمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که از دوست سلام و از دوست سلام
و هم بدو باز گردد و سلام بر تو باد و سلام خدا و رحمت و برکات بر تو ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارت داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا
بحق آن خدای که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون آدم ابواب سموات مفتوح بوده فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و درود و سلام [illegible]
دیدم حور عین در انتظار آمدن [illegible] حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود سوال از این نمیکنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم بر آن قرار گیرد که سوال من از این نیست

گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید ریاض روضه رضوان بدست تو خواهد بود و هیچ کس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سوال من ازین نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود
و آدم و هر که از او در وجود آید از گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست و گفت ای حبیب من سوال تو ازین چیست و کدام بشارت می طلبی
فرمود از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت و مساکین ملت خویش دارم سوال می کنم که چندین تعب و محنت جهت ایشان کشیده ام بعد از من بتعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت
بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو در آئی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای حرمتی که ترا نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است و از برای عز و کرامتی که حضرت ایشان لیست عنایت
و رحمت قرین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد فرح و نشاط بی اندازه گشت و بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش آی و بانچه مامور شده تمام
نمای و ما احسن ما قیل بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل فرمود که ای حبیب مرا تنها می گذاری از خدای عز و جل در خواه تا سکرات
موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا علیها السلام گفت دران حین آواز قایلی شنیدم که می گفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرقی خوشبوی تر از مشک از فراز جبین آنحضرت روان
شد و نغمه شنیدم که در مدت عمر خویش از آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغیر در عقل رسول الله ادراک نکردم و راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معاذ بن جبل مستلزم
شائبه تکرار می بود اما بنا بر زیادتی تفصیل تحریر این در نظر بصیرت مناسب نمود **ذکر بعضی از معجزات باهره و دعوات ظاهره آنحضرت** محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن
ربیع بن عبد العزی بن شمس که خواهرزاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر او را که از رسول الله داشت در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبه بن ابی لهب نیز مناکحتی
دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول خدا اشتداد یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذای و اضرار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند
که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در محنت و مشقت افتد و ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که
اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحه خود ترجیح ننمایم اما عتبه علیه اللعنة فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید بن ابی العاص در حباله
نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروه بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمد
گفت که این دا با ستاره شفقی که فرود آمد ایمان ندارد و بقرب جبرئیل با تو اعتراف نمی نماید آنگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی افگنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند نا سزا گفته
بازگشت بیت مه نور می فشاند سگ بانگ می کند هر کس بر خاصیت سگ چنین بود آورده اند که دران حین که عتبه علیه اللعنة این جرات نمود رسول الله بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا
من کلابک یعنی ای خدای من سگی از سگان خود را بر عتبه گمار ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزاده من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توانی
یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادرزاده من ترا ازین دعای بد چه منفعت بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابو لهب را از صدور واقعه آگاه
گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای آن حضرت خیر العباد مقرون باجابت است بنا بر این چون بر کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابو لهب
و عتبه با طائفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بمنزل رسیدند نزول کردند راهبی که دران حوالی بسر می برد با ایشان گفت که درین مرحله
سباع ضاره بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل مشوید ابو لهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مراسم جانسپاری و مددگاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم
پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله در گرد رخت های عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان
بر سر کاروانیان رسیده یک یک را که در حول رخوت خسپیده بودند بوی کرد و بهیچ یک از ایشان متعرض نشده بر بالای رخت جست و بسر پنجه قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بیباک بر راه دوزخ
شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین نقل است که ابو طالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابو طالب از آن حضرت سوال
نمود و التماس کرد که در شان او دعای فرماید تا باری سبحانه و تعالی او را شفائی ارزانی دارد آن سرور روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه ابو طالب از آن
مرض شفا یافت گفت ای محمد بدرستیکه پروردگاری که بعبادت او قیام می نمائی اطاعت تو می کند اهل سنت گویند که رسول الله در جواب وی بر زبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را
پرستی هر آینه ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موی نداشت مادر کودک او را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری
سبحانه و تعالی مسالت نماید و حضرت دست مبارک خود بر سر وی فرود آورد حضرت ملتمس آن ضعیفه را مبذول داشته دست بر سر آن کودک رسانید و در شان او دعا فرمود فی الحال موی بر سر آن
رسته از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خویش پیش او برده التماس دعا کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست نا مبارک او هر موی که بر سر کودک بود فرو ریخت
نقل است از امیر المومنین علی که گفت من ملازم رسول الله بودم که جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو بر کاری عظیم دعوی می کنی که هیچ کس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما
حاجتی داریم بتو اگر بر آورده شد دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم که تو ساحری دروغ گوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت کردند

بدرختیکه دران نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادرست اگر این کار کند شما باو ایمان می آرید و بوحدانیت وگواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که شما بانچه
انچه طلب می کنید و میدانم که در شما خیر نیست و در میان شماست آنکه در قلیب افگنندش یعنی ابوجهل کسی از کشتگان معرکه بدر که دران روز بفرموده رسول الله در چاهش انداختند و در میان شما ست
کسیکه احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله ریشه های خود از زمین برآ
در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی گوید بآن خدائیکه محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر می شد چون حرکت بال
مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ بلندترین خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخ های خود را بر دوش من افگند و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون
مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او
بجای خود شد بغریبی و صورتی سخت یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر بار التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف
ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت انچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق
نبوت تو و من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری ست دروغ گوی و سبک دست و جادوگر و تصدیق او نکنند جز چنین کسی و مقصود ایشان ازان کس من بودم
روایت ست که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دور ست آنحضرت برخاست و با طائفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را
در چاه افگند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز آن چاه معروف ست و اهل آن قبیله بر سبیل رشک از یکدیگر میگیرند و این معنی را از اعظم مفاخر خویش می شمارند و چون قوم مسیلمه کذاب ازین
صورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شور گشته مانند بول خر گشت و در بعضی از کتب چنین مسطورست که
طائفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افگند و چندان آب ازان چاه بر فور زاید گشت که خاطر ایشان
می خواست و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که برین صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاه ما بیفگنی
انگنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلیدش بقعر چاه رسید آن مقدار آب که دران قلیب بود براه عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر ازانجا قطره
آب پدید نیامد نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه می گوید جابر انصاری گفت الله و رسوله
اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون می خواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول الله با جابر گفت که بهمراهی شتر نزد خداوند وی
برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما خداوند شترست شخصی از
ایشان گفت منم گفتم رسول الله مطلب ترا فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر و او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان می گوید گفت سخن او راست ست
یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بلی بها ازان تست گفت نخواهم مگر بها لیکن پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه بصحرا او را چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بجای نزدیک رفتی
بر حضرت ختمی پناه بران شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بحال صحت آمده روایت ست از امیر المومنین علی و ابن عباس و ابن مسعود
و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان
می آرید جواب دادند که آری آنگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی دران حین ندا کرد که گواه باشید ای فلان
و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان دو شق مرئی شد عبده اصنام گفتند که محمد سحر کار کرد و بعضی ازین طائفه گفتند که این امر نسبت بما ازوی صادر شده ممکن نیست که نسبت بجمیع
خلق واقع باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق ست و الا فلا و چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند ابوجهل
و اکابر شرک از تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر بدو قسم شد نقل ست که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانه خویش می برد که قوت عیال و اطفال سازد و در
راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله درین میان ست که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را در میان جمع افگنده و روی خود
بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شده حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الضب اقبل سوسمار
مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بلیغ و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدای را می پرستم که در آسمان هست عرش او
و در زمین هست سلطنت او و در بحر هست قدرت او در جنت هست رحمت او و در دوزخ ست عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یابد هر که تصدیق تو
کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد ازین طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله

الا الله و اشهد انک عبده و رسوله درین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بخدا سوگند یا رسول الله نخست که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو نزد من نبود و اکنون ترا از چشم
و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود و روایت است از ابن عمر که یا رسول الله در سفری بودیم اعرابی در
راه پیش آمد آن سرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانهٔ خویش پیغمبر فرمود که بهتر از او میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدام است حضرت فرمود آنکه بگوئی لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً
عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار وادیست چون رسول الله این سخن گفت آن درخت از محل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین میشگافت
و می آمد تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد و آنحضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجر در هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی گواهی داد بریده روایت کند که اعرابی از حضرت
مقدس نبوی طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا می خواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده آن درخت میل بجانبی کرده و ریشها از زمین بیرون آورده روان
گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود و آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش شتافته بر جای خود بایستاد اعرابی گفت
مرا رخصت ده تا مر ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجدهٔ مخلوق کردی زنان را سجدهٔ شوهران کردندی نقل است از ابوذر غفاری که رسول الله در محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر
و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابه که آواز آن بر سان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید
آنگاه سنگ ریزها را در زمین افگنده ساکت شدند بعد از آن برداشته آنحضرت را زعم این که در کف ابوبکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر نهاده همچنان
تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح می گفتند و در تمهید ابوشکور سالمی مسطور است که علی نیز دران مجلس بود حضرت سنگ ریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند برین وجه که سبحان الله
والحمد لله بعد از آن ابوذر بفرمان رسول الله سنگ ریزها در کف خود نهاده هیچ صدائی از آن ظاهر نگشت ابوذر از آن حضرت سوال کرد چه سر است که بنهاد در کف ایشان بتسبیح اشتغال داشتند و در کف
من خاموش اند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو می خواهی که با ایشان مساوی باشی روایت است که ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل می نمود آن شخص مضطر گشته در مجلس قریش
حاضر شد و تظلم نموده صورت واقعه را با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بستاند بایع نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود را معروض داشته التماس کرد که حق مرفوع
گرداند حضرت او را همراه خود کرده بدر خانهٔ ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد عقل و هوش از وی زایل شده گفت اهلاً یا اباالقاسم سبب رنجه شدن تو چیست آن سرور فرمود که حق
این مرد را بدو رسان ابوجهل گفت سمعاً و طاعةً همان لحظه بفرموده عمل نمود قریش چون از صورت حال آگاه شده تعجب نمودند از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ملتمس او مبذول داشتی
جواب داد که در آن زمان که سخن می گفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده و دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقل است که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند که آنحضرت را در وقتیکه
بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بودند و هنگامی که آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و بادای صلوة قیام می نمود ولید متوجه او گشته که بموجب اتفاق
عمل نماید چون بآن موضع رسید و از قرآن خواندن پیغمبر بشنید و ذات مقدس آنحضرت را نمی دید لاجرم خایب و خاسر بازگشته قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تنی چند بدانجا رفتند
و ایشان نیز قرائت رسول الله شنیدند و ذات مقدس آنحضرت را نمی دیدند و چند نوبت بهنجار آواز رسول رفته از موضع صلوة تجاوز نمودند چنانچه قرائت آنحضرت را از عقب خویش می شنیدند و
چون دانستند که حمایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجهٔ کاینات است متحیر و مایوس بخانه های خویش بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم
فهم لا یبصرون روایت است از امام حسن که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود صدقی شد که او را در فلان رودخانه انداختم چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که
دختران خود را هلاک می ساختند و آن مرد التماس نمود که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت ایجاباً لملتمسه بکنار رودخانه رفته دخترک را بنامی که داشت ندا کرد و فرمود که زنده شو بقدرت
خدای تعالی آن دختر از رودخانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا باز بدیشان دهم دختر جواب داد که مرا حاجت به پدر و مادر
نیست چرا که خدای خویش را نسبت با خود به از ایشان یافته ام روایت است از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را بتختی خوابانیده بپوشانیدند زنان
بگرد او در آمده جامه از روی او دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطوراً بعد از آن گفت صدق النبی راست گفت آنگاه
اسامی بعضی از صحابهٔ کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقل است از عثمان بن حنیف که نابینای
یا رسول الله گفت دعای فرمای تا الله سبحانه تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و متوجه ترا که نبی الرحمة است
بتو تشفیع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید نابینا بفرموده عمل نموده و بمقتضی المرام بازگشت
روایت است از قتاده بن النعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله گذاردم و حال آنکه دران شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود و چون خواستم که بمنزل خویش بازگردم آن سرور چوبی
از درخت خرما بمن داد و فرمان داد که با این برو که از این چوب ده چراغ از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه در آئی سیاهی را ببینی او را بزن که شیطان است تا بیرون رود قتاده

گوید چون بجانب وثاق روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من دست چراغ روشن شد و بیرون چون بخانه رسیدم مردم در آنجا شخصی را دیدم و با بشارت آنحضرت او را بنزدم تا به در رفت و از جمله
مغیبات وقوف آنحضرت و اخبار اوست از واقعات و حالات آنکه فرموده روزی خواهد شد که یکی آنکه از تو ای علی بمحبت خویش خبر داد و نسبت با امیرالمؤمنین علی فرمود که بدترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که
علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذوالنورین را بکشند در وقتی که قرآن خواندن باشد و خون
وی بر آیه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از خروج امیرالمؤمنین علی عم بر زبیر بن العوام خبر داد چنانچه در این اوراق عنقریب سمت گزارش
خواهد یافت و دیگر در زمانی که مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود الحق عمار یاسر را گروه باغیه بکشند و دیگر با عبدالله زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و دیگر در حق امام حسن
علیه السلام فرمود که این پسر من بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اولی از زنان من کسی بود که دست او دراز تر باشد و آن زینب بود که دستش بصدقه دادن از همه درازتر بود و دیگر
فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانه های ارض بدانجا کشند و مرادش بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس
هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلفات
حضرت سید کائنات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیر است که افاضل متقدمین و متأخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت نبذی از معجزات بر سبیل تیمن و
تبرک درین مقام ثبت افتاد در جای وثوق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش عمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده وقت آنست
که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات از مسند خلافت و ایالت اصحاب پردازد مسئول از واهب بی علت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تحقیق و تلفیق ارزانی دارد
تا این حکایات نیز بی زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی اختتام پذیرد و منه التوفیق **ذکر خلافت ابو بکر و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود** ائمه اخبار رحمهم الله
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلا کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و دفن جسد مطهر و قالب
منور بشیر با یکدیگر مشورت آغاز کردند درین اثنا مغیرة بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه در آن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده
بقصد اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را با ابوبکر رسانیده و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر
ملت راه نیابد هر دو باتفاق آن سرور آفاق را تنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان روان شد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت
مقدس نبوی از این خاکدان پر محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بمقتضی طبیعت بشریت خائف و اندیشناک
گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب انصار راه یافت و اندوه مسلمانی بر ضمائر اهل غرور و اکابر استیلا یافت و نائره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان
هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت و جمعی از مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود در برابر خاسته بیتی
چند خواند مشعر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و معقوله ممتنعات است اکنون بواسطه رحلت حضرت رسالت پناه خللی فاحش در حواس ما پدید آمده و عقول ما مختل گشته و دشمنان دین
که گردنهای ایشان نرم شده بنا بر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلحه بن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت در بر و سپر منازعت بر دوش دارند و هر چند امروز دست اعدا جسد
بشما نمی رسد اما از فردا می باید اندیشید و روی فردا در آئینه امروز باید دید و بر سبیل الیقین و از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از صنادید قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلا و ازدحام
این کار قیام ننماید امت محمدی ضائع تر باشند از رمه [illegible] شبان و مزرعه بی باران و من امیدوارم که علی مرتضی یا ابوبکر صدیق یا دیگری از ارباب تحقیق متکفل این خطب جسیم پردازد
درین اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را می پرستید او بجوار حق پیوست و بجانب باری سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض
والسماء است وی تعالی و تقدس مبرا از نقصان و منزه از فنا است و اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمائید و هر که شایسته
تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق نمائید اهل اسلام گفتند که لشکر الطاف استخاره و مشاورت قیام نموده هر چه رای ما بر آن قرار گیرد مرفوع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمده
ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت که حضرت مقدس نبوی او را در امری از منزله شهادت دو گواه داشته مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق خویش را بکف کفایت یکی از انصار
نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر از این معنی سر باز زد و
در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع در خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در آرای آن طائفه اختلالی پدید آمد و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابو عبیده در آن
انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طائفه از انصار بگرد وی در آمده می خواهند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه
رسیده لحظه بنشستند ثابت بن قیس بر پای خاست و در مناقب و فضائل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت مفوض برای یکی از این طائفه باشد

و ابوبکر در جواب سخنان محکم مرقوم گفت یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر چون این تجویز حجت نشد که بودن دو حاکم در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعات است فاروق خواست که در تکلم آید صدیق او را
بسکوت اشارت کرد و عمر زبان در کام کشید ابوبکر گفت ای معاشر انصار ما بفضل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله را که در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت تقدیم رسانیده اید فراموش
نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفیست که دیگران را نیست و عرب بامر مطاوعت و انقیاد هیچ کس بر میان نبندند مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد اکنون مناسب چنان می نماید که
امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و علا مسئلت می‌کنیم که اختلاف در اسلام پدید نیاید و رخنه در سد شرع شریف راه نیابد و در خلال این احوال معن بن عدی بر پای خاست
گفت ای زمره مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترم می باشید از آن می اندیشیم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول خدای نشنیده اید که
فرمود الائمة من قریش و لا تکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز قریش را سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیده ام گو بسبیل الیقین میدانم که این مهم بر یکی از ایشان
قرار گیرد صدیق گفت که احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی بالماس فکر سفتی من این کار را بجهت خویش نمی طلبم خلیفه آنکه یکی از این دو کس یعنی عمر خطاب یا ابوعبیده جراح که مصلحت
مسلمانان و اهل اسلام در بیعت ایشان گفتند حاشا و کلا لنا انه امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامت آن بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول الله توئی
با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این امر جسیم اختیار کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار شده قضیه به جدال رسید آنگه یاران بخلافت صدیق اکبر رضی شدند بشیر بن سعد پیش رفته
گفت بخدا سوگند که هیچ کس درین بیعت بر من سبقت ننماید و پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاده بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسیکه با ابوبکر بیعت
کرده فاروق بود و بعضی عماد بن بشیر را گفته اند و در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده ضایع کردی و در تضییع حق
او کوشیدی و این همه نتیجه حسدیست که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت بابن عم خویش درین مقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائمه شمشیر برده
و جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فائده که کار از دست رفت و گویا فرزندان و اولاد شما را می نگرم که بر درهای سرای این طبقه یعنی مهاجران
ایستاده اند و شربتی آب می طلبند و با ایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب امثال این افعال از من و از ابنای جنس من متوقع نیست و مقصور نه حباب از خجالت سر در پیش افکنده گفت لا و الله یا من
تو در زمره احبا باشیم و در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پدید شود و الله المستعان و علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید
مهاجران و قبیله اوس بر نهجی تمام با صدیق بیعت کردند و خزرج را خجالتی تمام روی نمود داعیه ایشان چنان بود که مهم خلافت بر مقتدای خزرج سعد بن عباده قرار گیرد در روایتی آنکه از زحام خلائق
در آن روز بمرتبه رسید که سعد بن عباده پامال شده دست از زندگانی باز داشته بعضی گفته اند که او را از زنده بر داشتند و بخانه بردند و زمره از اهل اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق
بیعت نکرده از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از عظمای ملت مقتول شد در بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی وفات یافت انصار اتفاق
نموده سعد بن عباده را در حالتیکه مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت ای معشر انصار شما را سابقه فضیلتی هست
که هیچ احدی را از اعراب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود و آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت باراده خدای تعالی
آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان بمعاونت ملک منان نصیب شما آمد تا محمد و اصحاب او را از شر دشمنان حمایت
نموده در راه خدای تعالی جان و مال خود را در باختند و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود بواسطه مساعی
جمیله شما از شما راضی بود بنا برین امور خلافت و امامت سزاوار انصار است انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب است بهتر و بهتر از تو کسی را نمی دانیم که
متکفل امر خلافت باشد و اگر مهاجرین درین باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد و چون عمر از صورت واقعه آگاه شد
حکایت واقعه را با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر بتعجیل بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابوعبیده جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود مخمر کرده بودم که
در آن انجمن سخنی بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود مخمر کرده بودم صدیق همان را بی زیاده و نقصان بیان فرمود محصل سخن ابوبکر بعد
از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت که خدای تبارک و تعالی رسولی بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی وی گواهی دهیم چون قبایل عرب از این معنی خبر یافتند عبادت
الهه متعدده اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمده که دین آبا و اجداد خود را ترک دهند و در خلاف او قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی می نمودند خداوند سابق الانعام
مهاجرین اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص طاعت و انقیاد روی کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نه اندیشیدند و از ایذای و اضرار کفار باک نداشتند و لا محاله
ایشان مردمی اند که خدای عز و علا را در زمین پرستیدند و برسول او ایمان آوردند این جماعت اولیا و عشیره او بوده اند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله این طبقه اند و با این طائفه
منازعت نماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار مساعی جمیله شما را شنیده ایم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و جهانبانی و امر و احکام صادر شده بر کنار

بیرون است وطریقه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما یعنی بی مشورت شما بهیچ مهمی گذشت نپذیرد حباب بن المنذر ازین معنی سر باز زد و گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست خویشتن مدهید که خلق
دیگران همداستان ما باشید که شما اهل عز و سعادت اید و دیگر ایشان ازین صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران و حباب سخنان خشونت آمیز گفت آنگه کف فاروق
بر جوانی درشت و بر بر گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق اکبر بر بالای منبر رفت و خطبه فرو خواند
بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عوام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت **ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق باستصواب
طائفه اهل رای علی بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید بوجوه مهاجر و انصار در مجلسی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب
طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سائر اصحاب رسول الله اتفاق نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما توسل بقرابت پیغمبر جسته
انصار را تسکین دادید تا امر خلافت برای ابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان را وسیله می سازم سخنی از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم با آن حضرت اقرب است از خدای تعالی بترسید و بهانه مکنید
و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان نگردی امیر المؤمنین علی جواب داد که من ازین سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات دارم
دست از دعوی حق خویش باز ندارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنابرین تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده ازین نیز سزاواری اما
اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بناخن مخالفت مخراش علی گفت ای ابو عبیده تو مقرب حضرت و امین و معتمد امتی بر جود
بجناب و سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای حق تعالی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدر برد و آن دیگران انتقال یابد قرآن در خانه های ما نازل شده معدن علم دین و سنن
سید المرسلین مائیم اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم و مقتضی طلب بیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بسمع جمع میرسید
احتمال آن داشت که دو کس از صحابه بمخالفت تو نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل بریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است بنابر توهم آنکه مبادا خللی در
امر شریعت راه یابد با ابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند علی گفت تو ای بشیر تو می پسندی که من کالبد حضرت خواجه کائنات و خلاصه موجودات را در خانه گذاشته بتجهیز و تکفین
آنحضرت را مختصر گذاشته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو درین امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلائق بیعت کردند اگر تو موافقت
نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمائی امیر المؤمنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنیده بیعت ناکرده بازگشت
بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره بر آن اند که بعد از وفات فاطمه زهرا و فرقه بعد از شش ماه گفته اند و در غنیه مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق نمودند
بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه هیچ در بر نداشت بغیر از پیراهن نه ازار و نه ردا بهمچنان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد از آن فرستاد تا جامه بمجلس آوردند و در بعضی روایات وارد شده
که ابوسفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای
ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار دیدیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان داعیه
دارد یزید پسر او را بامارت شام نامزد کردند ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن آوان که حضرت
امیر در بیعت ابوبکر تاخیر و توقف می نمود صدیق با او مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدای بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بر تو پوشیده نیست که مسلمانان با من بیعت کردند و بامارت من راضی
شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت تو راضی شده اند و حال
آنکه من پیش از همه خلائق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عز و علا گواهی میخواهم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته اند که بریده
بن الخصیب اسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بر در سرای حضرت علی نصب کرد عمر چون برین معنی وقوف یافت با وی خطاب کرد که خلائق با ابوبکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت
میکنی بریده جواب داد که بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده ازوی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال
این کلمات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال این است که نوبتی رسول الله مرا و خالد ولید را با الف مرد در ملازمت علی بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ فرد
را دشمن تر از علی و هیچ فراقی را از فراق او دوست تر نمیداشتم و چون از سفر بازگشتیم اول بخدمت رسول الله آمدم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنابر کدورتی که از علی
در دل داشتم غیبت گونه کردم و از سخن من تغیری در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شده فرمود یا بریده ای تقطع فی رجل الا ولی الناس بکم بعدی و حق چون این سخن از زبان معجز بیان آن سرور شنیدم
گفتم یا رسول الله بخدای بازگشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد التماس آنکه در حق من دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آنحضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه مسجد
باصلاح النعلین مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا نمائی که علی آمد آنحضرت فرمود یا خاصف النعل هذه بریدة جاء یقع فیک و یذکرانه و عرض صدره علیک فقلت لا

رجل سوء اولی الناس که بعد از من ... گویند که بعد از این سخن رسول الله جهت من استغفار نمود و علی نیز از برای من آمرزش طلبید و بمنزل خود باز گشتم گویند که بریده در جیش اسامه بن
ملازم امیرالمؤمنین علی بود و ذکر رفتن اسامه بجهت و شام چون در خلافت صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننماید و هر کرا رسول الله نامزد فرموده که با اسامه برود
باید که در آن امر تاخیر و تسویف جایز ندارد و بعضی از اصحاب برای کیاست معروض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که بسفر مالی که همراه اسامه بغزا برود اکنون چون مسموع میشود که قبائل عرب
در فرق بوده که در حوالی مدینه اند و در مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بممالک و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز تاخیر و تعویق بماند اصوب و بحزم نزدیکتر باشد صدیق
در جواب گفت که اگر سباع صفار در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند من بوراخواهم فرستاد و نقل است که طائفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدای یعنی ابوبکر سوال نمای که زمام حل و
عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر لحیه فاروق
را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب باو داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق فرمان داد تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده براحله نشست
و روی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمتابعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و هنگام (؟) سپاه را
وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند و طفلان و پیران و زنان را نکشند و اشجار مثمره را قطع نفرمایند و رهابین را که در کنائس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض
نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه باز گشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضی اشارت صدیق نخست بقبائل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج بر آورد
و قول آنست که اسامه در این سفر تا آن موضع رفت که پدرش زید را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان را ندید و بسلامت مراجعت نموده بمدینه
رسید نقل است که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی اعراب باشتقاق و عنا (؟) و القصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آسان بر دفع ایشان میتوان پرداخت چون باسماع
آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطرها استیلا یافت و از مسلمانان حساب برگرفتند و صحت پیوست که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر
فاروق و این صورت بواسطه آن بود که در حین وداع صدیق با او گفته که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد و اسامه ملتمس ابوبکر مبذول
داشته عمر بمدینه مراجعت نمود ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرد و مجموع مسلمانان شدند و اسود عنسی
از آن جمله بود و چون باذان بقرار پیوست (؟) فرمان فرمای حضرت مقدس نبوی جمعی را بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی بامر ضبط و حکومت پردازد و تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت نجران را
در قبضه اختیار عمرو بن حزم نهاد و خالد بن سعید بن ابی العاص را بموضعی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن فهیره را بر همدان حاکم ساخت و ریاست و حکومت صنعا را که دار الملک
یمن بود بشهر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را بامارت مارب نصب کرد و زیاد بن ولید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی از آن مواضع به عکاشة بن ثور و مهاجر بن امیه
و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن منیه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسائل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طائفه بدانچه مامور شده
بودند قیام می نمودند و چون حضرت مقدس نبوی در اواخر ایام حیات از حجة الوداع مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعبهلة بن کعب بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن
دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارت تمام داشت و آن شعبده بسیار غرائب و عجائب می نمود که طائفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند قیس بن مکشوح
که یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپه سالار اسود شد و با هفتصد سوار از نجران که مسکن او بود عازم صنعا شد و شهر بن باذان از جهت محاربه ساخته روی بصنعا نهاد
شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت بر آوردند و باوجود طرفین بامر خالق خیر و شر
سپاه اسود و ... شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را بحباله نکاح آورد و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز
را با شخصی دیگر که داذویه نام داشت بامارت ابنای عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد و نقل است که عمرو معدی کرب که بپابوس رسول الله آمده ایمان آورده بود و توقع آن داشت که بمنصب
حکومت زبید رسد چون آن سرور زمام ریاست ... دیگری کفایت نهاد عمرو آزرده خاطر با وطن خود مراجعت نمود و چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع
اسود گشت و معهم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر کافه ولایت یمن استیلا یافت از این جهت وهم و خوف بر ضمائر اهل اسلام مستولی گشته متفرق گشتند از اعیان اسلام معاذ و خالد بمدینه گریختند
و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور رافت حضرت مقدس نبوی تافت بامرای خویش نامه نوشت و بر جنگ آن مدعی کذاب تحریص نمود و از این نامه ایشان
قوی دل و مستظهر گردیدند و معاذ بن جبل که از وهم اسود مختفی شده بود بعد از رفع خبر آن ما حول از سر عبرت انتهاء فرصت اشتغال نمود آورده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود
بر ایشان اعتماد داشت بنابر حرکات قبیح او آزرده بودند چون نامه اشرف رسول الله رسید این سه کس بر قتل اسود همت گماشتند و فرصتی می طلبیدند و کسانی را که بر جانب ایشان وثوق
داشتند با خود متفق میگردانیدند تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مخفی با وی میرسانید و چون اسود بر این حال اطلاع یافت قیس را در خلوت طلبیده با او گفت

تو تنبیهی و تاکید کردن تا من اتفاق نموده اید ازو بوده باشد که وبال این داهیه در روزگار شما واصل گردد قیس بحیات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است بعد از آن از پیش اسود بیرون آمده با یاران
گفت که اسود چنین و چنان گفت و ما را از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی بما رساند و در خلال این احوال مکتوب عامر بن شهر و ذی الکلاع و غیرهما از عظما و امرای آن دیار
رسید بمضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود و مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زن جوان او که دختر عم من بود
و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت من بتخلص از این مرد بتر ندیده ام شب همه شب نخوابیده و تا چاشتگاه در خواب میباشد و غسل جنابت نمیکند اکنون من حیله
اندیشیده ام بدینکه در فلان وقت نوعی از بستان بیائید و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه میباشد بنابر آنکه ازو در آن خصوصیات متوهم است قصر او از پاسبانان مملو و مشحون است
وظیفه آنکه شب بیائید و دیوار آن خانه را که در آنجا میباشد بر دست سوراخ سازید و بر سر وی شبیخون آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید که چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضع معهود که معین
شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم با هم گفتیم که کدام یک از ما قدم درین خانه نهد داذویه گفت من پیرم و نشاید که ضربه من کارگر نیاید قیس را گفتم که این کار تست جواب داد که مرا در وقت
قتال اندوه عظیمی میگیرد و شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم بالضروره خود بخانه در آمدم و از دهشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم
باز گردم و شمشیر خود را بیاورم باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود باز مانیم و من مردی قوی هیکل بودم سر و ریش او بگرفتم و چنان گردنش را بپیچانیدم که در هم شکست اسود در آن
محل عربده و بانگی عظیم میکرد که پاسبانان آواز نامبارکش را شنیده و اضطراب کرده بر در خانه مجتمع گشتند از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود جواب داد که شما ساکن باشید که هنگام نزول وحی است و از ثقل آن
چنین مینالد فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته باستر تهمت مشغول گشتیم چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند
سلاح برگرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را در پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سردار خود دیدند پراکنده شده هریک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام بپشتی شمشیر با قوی و مستظهر گشت معاذ
بن جبل و سایر اعیان ملت که در گوشه ها پنهان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلاء اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد ردت
آن ملعون بود ذکر سایر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا مسبوق بخطبه صدیق رضی الله عنه ارباب تاریخ آورده اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس حضرت
باری جلت عظمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهده ولایت شما در گردن من ثابت و لازم است اگر زندگانی بر نهج عدالت و مروت باشد بهمت و تربیت مرا نصرت کنید و اگر بر سبیل سهو
و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قوی است تا داد او بستانم و مختفی نماند که
هیچ قومی در مقابله اطراف ایمان دست کاهلی نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طائفه بر بغی و فساد جرات و دلیری ننمایند که بجوار خشم زمان و بلای ناگهان گرفتار آیند و من تا در متابعت آفریدگار جهان
و جهانیان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر بر خلاف حکم ایزدی امری از من صادر گردد شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمائید والسلام و چون صدیق رضی الله عنه از خطبه فارغ گشت از منبر فرود
آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد و اجتهاد بامر خطیر خلافت اشتغال نمود و بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طائفه از اعراب سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و بعضی
باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند طلیحه بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرد و بنی اسد متابعت
او کردند مسیلمه کذاب نیز در یمامه در دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح بنت منذر که عورتی بوده در موصل فریفته گشته
او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از گمراهان در خدمت او شمه بعصیان و ارتداد را جهت ساخته کمر بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل عرب که ذکر ایشان طولی دارد
پای از دایره متابعت بیرون نهادند اگر کمیت خوش خرام قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات را طی کرده در اختصار از آنها کوشیده
بر مقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه چون اخبار ردت اهالی عرب بمسامع صدیق رسید همگی همت خود را مقصور و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد
مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا تجدید استحکام یابد و از جمله سپه سالاران که جهت مخالفان نامزد
فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلیحه بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلیحه بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک
چون اسامه بن زید از جرف و شام مسرور و دوستکام مراجعت نمود و صدقات بعضی از قبایل که در اوائل دم از مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکر در مبدا سال دوازدهم
از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلیحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی القصه رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیر المومنین علی زمام راحله او را
گرفته بنابر مصلحت وقت از وی التماس نموده که خود از سر آن عزیمت در گذشته دیگری را بجنگ طلیحه فرستد و خالد را فرستاده خود مراجعت نمود و طلیحه در آن اوان در حوالی بزاخه که چشمه ایست
از دیه های بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلیحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و بشرف صحبت دریافته گویند که طلیحه در زمان رسول الله از مدینه
بقبیله خود باز گشت و شعار ردت و جهالت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح انگاشت بنابر این تن آسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد متابعت

وی اقرار نکردند وعیینه بن حصن با بنی فزاره وعمرو بن معدی کرب با او پیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید به لشکر طلیحه نزدیک رسید عکاشة بن محصن و
ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد واین دو بزرگوار بنا بر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند ودر اثنای راه بحسب اتفاق طلیحه وبرادرش سلمه از معسکر
خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه وثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بی توقف او را شهید ساخت وطلیحه وعکاشه باهم بجنگ مشغول شدند وطلیحه از ستیز وآویز عاجز
گشته از سلمه معاونت طلبید وسلمه مددگاری برادر نموده او را شربت شهادت چشانیدند وبه لشکرگاه خود بازگشتند سپاه اسلام بقتلگاه عکاشه وثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بضرورت رضا و
تسلیم چاره ندانستند وچون مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلیحه رسولان فرستاده او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاسته از سر این معنی بیهیچی درگذرد اما
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد وچون خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت به تسویه صفوف قیام نمود میمنه را بعدی بن حاتم طائی زینت داد ومیسره را به زید الخیل مفوض گردانید خود
در قلب ایستاده طلیحه با قبائل بنی اسد وغطفان وفزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند وخود کسائی در سر انداخته در زیر خیمه نشست وبه سپاه چنان می نمود که انتظار نزول جبرئیل میبرم ومردم لشکر
چون بحر اخضر در جوش وخروش آمدند * خروش سواران وگرد سپاه * بپوشید رخسار خورشید وماه * عیینه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد آمده کوشش نمود وعیینه
وچون شکست سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمد و پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه طلیحه جواب داد که هنوز نیامده عیینه طوعا وکرها باز روی بکارزار نهاد وبعد از
ساعتی نوبتی دیگر پیش طلیحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلیحه گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوست وبقتال اشتغال نمود وچون از ستیز وآویز عاجز گشت باز معاودت کرده از طلیحه پرسید که جبرئیل
آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه وحدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو باشد تا لابد هرگز
نشنود وحدیثی با شما حالتی است که آن فراموش نکرد وعیینه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان می برم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز یاد تو نرود آنگاه روی بقوم خود آورده گفت
ای بنی فزاره قدم در راه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغ گوی است عیینه این سخن گفت وبا جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت ودر بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبه لشکر اسلام
مشاهده کرده از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلیحه دران حین از وی پرسید که بکجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ ما به نهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا دست از آستین چاره برون
آرد که نوبت اوست وچون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن ولید بیک حمله قبائل بنی اسد وغطفان را منهزم ساخت وایشان نیز فرار برقرار اختیار کردند وطلیحه چون دید که باد دولت وظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت
او نیز با زن خود نوار بر اسب رفتار سوار شده از معرکه بیرون رفت وراه شام پیش گرفت وخالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر قتل طائفه از مرتدان عرب که درین حین ارتداد جمعی از مسلمانان را
شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود وبعد از انتقام بجمع غنایم واغنام فرمان داد وچون ازین مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت ودر موضعی که آنرا وادی الاحزاب گویند بجمع
شیاطین رسیده بار دیگر نایره قتال اشتعال پذیرفت وچون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نموده فرار کردند وعیینه فزاری که ذکر او چند نوبت گذشت وقرة بن سلمه که او نیز از جمله سران
اهل ارتداد بود اسیر ودستگیر شدند وطلیحه بیک بائی جان بیرون برده وبدیار شام درآمده روی التجا بملوک غسان آورد ودر آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمره اهل ایمان انتظام یافت وچون خالد
بن ولید خاطر خود از کار طلیحه فارغ ساخت عیینه وقره را مغلول ومقید بجانب مدینه فرستاده ایشان را از پشت ترین وجهی پیش صدیق بردند وچون چشم صدیق بران دو شخص افتاد زبان توبیخ بایشان
دراز کرد وایشان در مقام اعتذار آمده صدیق توبه ایشان را بسمع رضا قبول کرد واز سر جرائم وآثام ایشان درگذشت ودر بعضی تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاءه که
یکی از مرتدان ناپاک بود … چون خاطر از قلع وقمع او فارغ ساخت بقلع طلیحه واتباع او پرداخت نقل است که بعد از طلیحه سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر الفزاری حکومت وریاست
ناپاک … یافته مرتد گشت واو در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بدست لشکر اسلام اسیر گشته … آن سرور استسعاد یافته … حضرت رسول …
دران اوان فرو داده بود وچون رسول الله بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته بسبیل حکومت کرد وجمعی کثیر از قبائل غطفان وهوازن وسلیم واسد … چون این خبر بسمع
ابو خالد بن الولید یافت با لشکر جرار که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید وسلمی ازین معنی وقوف یافته تهیه اسباب قتال نمود وبعد از تلاقی فریقین و
فریقین از جانبین بتسویه صفوف مشغول شدند ودران روز نایره قتال بنوعی اشتعال یافت که فلک اثیر در جنب آن حکم کره زمهریر گرفت آخر الامر نسیم ظفر بر اهل اسلام وزید مخالفان روی بانهزام آوردند وجمعی مبارز
دایره وار گرد شتری که سلمی بران سوار بود در میان گرفتند عاقبت شتر را پی کرده او را بدار البوار فرستادند واین فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت **ذکر دعوی نبوت کردن سجاح وکیفیت احوال
او با مسیلمه کذاب وذکر حالات او** سجاح بنت المنذر زنی بود نصرانیه بفصاحت بیان وطلاقت لسان موصوف ومعروف وبه نبوت عیسی معترف وباوضاع شریعت او عارف بنابر حسب ریاست وعلم
وفصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت ونبوت کند اما حضرت مقدس نبوی در قید حیات بود این معنی از وی سر نزد وچون آن سرور از خاکدان دنیا بفردوس اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت
کرده سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی وخبر سماوی است وجموع بنی تغلب که وی از ان جمله بود درین دعوی او را تصدیق کردند سجاح متابعان خود را بصوم وصلوة وزکوة وصدقه امر نمود
وگوشت خوک برایشان مباح گردانید وچون کارش بواسطه متابعت بنی تغلب فی الجمله قوت یافت با اکثر قبائل عرب نامه ها نوشته ایشان را بکیش خویش دعوت کرد وجمعی کثیر وجمی غفیر او را درین

قول مصدق داشته بجد نقش کرستند و چون حصم او قوی شد بمالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام فرو داشت نامه نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت
تدبیر با سجاح همداستان گشته مرتد شد اما هر چند سجاح سعی نمود که بنو رباب سر بر خط اطاعت در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان
ما بسیار اند نخست دفع کدام فرقه وجهه همت سازیم سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است و این جهالات مبنی بر آن بود که اول بحرب بنی رباب باید رفت و در آن
لشکر ضلال بر رای ناصواب سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهادند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند بعد از فراغ جمعیت ها طار را باز برای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که
ما مرتکب امری عظیم شده ایم مخالفان ما بسیار اند صواب آنست که اول بمحاربه متابعان ملت محمدی و قلع و قمع لشکر ابوبکر بپردازیم و چون این امر خطیر متمشی شود سایر اعراب طوعا و کرها انقیاد نمایند
سجاح گفت انتظار وحی میکشم و در همان شب کلمه چند مسجع بر ایشان یافت شبیه بآنکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا هم مسیلمه فیصل یابد علی الصباح آنچه شب ساخته بود بر سرداران سپاه خوانده بالفاق
روی بیمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمة بن ابی جهل از مسلمانان باشارت ابوبکر جهت دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند خالد بن الولید بفرموده ابوبکر داعیه آن داشت
که بایشان ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسیده مصلحت در توقف دید و شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا ببینند که کار مسیلمه و آن زن کذاب بکجا
منتهی شود و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران متوجه اوست طائفه از مخصوصان خود را باسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون نزد سجاح
رسیدند مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عز و علا بمن وحی فرستاده و مرا بقتال شما مامور ساخته است بعد از آن کلمات پریشان خود را که در آن باب فراهم آورده بود بر ایشان خوانده رخصت
انصراف داد و رسولان بر فور بازگشته آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه هر چند دانست که سجاح در دعوی مانند او کاذب است اما چون خوفی از لشکر اسلام بر خاطر داشت استقلال
داشت صلاح در آن دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عز و علا نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد
شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق عز اسمه نصف قریش را بتو کرامت فرماید و حالا بنا بر آنکه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و انقیاد نیست و چون رسولان بشرف مجلس شریف تو مشرف
شوند ملتمس آنکه با خواص متوجه جانب ما شوی تا گفتار ترا بسمع رضا اصغا نمائیم که از آن لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم ٭ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ٭ و چون رسولان بخدمت سجاح رسیدند
درباره ایشان اکرام بسیار مبذول داشته گفت خداوند بر من وحی فرستاده است و شما را ستایش نموده آنگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون حسن طاعت و زیبائی چهره و لطف گفتار ایشان را
مشاهده کردی و درباره ایشان گفتی که نه بزنان جمع میشوند و نه خمر میخورند ولیکن این جماعت نیکوکاران اند که عبادت پروردگار خویش میکنند و روزه میدارند ملک پاک است خدای تعالی ایشان در
مدت حیات بوجه احسن زندگانی می کنند و بادشاه آسمان را عبادت می نمایند و خدای عز و علا آگاه حال شماست و میداند آنچه در دلهای شماست و از سخنان سجاح که درباب مسیلمه گفته بود که لا بالنساء یأتون
ولا الخمر یشربون بنا بر آن بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام گردانیده بود و گفته بود که حکم الهی چنان است که زمرهٔ عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خود مباشرت نکنند بالجمله چون رسل از پیش سجاح بازگشته سخنان
مسجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است بعد از آن باز رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز سوره بمن فرستاده است و این کلمات پریشان که در وصف فرستادگان
خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بتجمل تمام با ده کس از خواص خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازهٔ قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از
حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرد و در اثنای خدمت سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی درین اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق عز و علا
فرموده است الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی سجاح گفت بعد ازین پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه کلماتی سجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان و زنان بود
بروی خواند سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت والله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت
هر دو پیغمبریم در نبوت برابر چه شود که از سر مضایقه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح مسیلمه را امردی نازک اندام
شهوت انگیز یافت مضمون این مقال در آن حال بر زبان آورد سر یار دارم امشب بتو کار دارم امشب ٭ تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب ٭ اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود
چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده بسجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سخنی چند که طبع سخیفش فراهم آورده بود و در آنجا التصریح بجماع سجاح کرده
بر وی خواند و در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت جمیع سجاح گفت بلی بجمیع در همان دم بوس و کنار به نیاز رسید و سه روز در حدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت موسوم گشت
مسیلمه داد مردی و مردانگی داد و بعد از انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و رؤسای عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیره که
در آن لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو و مسیلمه چسان روی نمود جواب داد که او را همچو خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی با زوجی او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر کرد گفت نه گفتند
عیب تمام است که چون تو سرداری بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد
تا در بستند و خویشتن بر بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که موذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان

مؤذن حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خداست و نماز را که آن نماز بامداد و خفتن است و با دین محمد موافق بود از شما برداشت سجاح باز مراجعت نموده بسپاه خود پیوست
و دران موضع چند روز لشکر اقامت انداخت مسیلمه توهم نموده نصف خراج یمامه باسم مهر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون مدت انفصال و خلوت صحیحه سجاح با مسیلمه رؤسای عرب را که متابعت سجاح
کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از کردار خود پشیمان گشته باهم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او را بحصار یمامه آوردیم تا با مسیلمه اجتماع کرد اکنون تدارک
این کار چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نماییم و بچه جرأت و کدام جلادت سپر مخالفت بر سر کشیم ﴿ با او توان نشستن بکدام آبرو ☆ و زلو بیرون بچه مردانگی ☆ رؤسای عرب بعد از تقدیم مشورت متفرق گشتند و بقبایل
پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار با ابوبکر نامه‌ها نوشتند و سجاح چون حال برین منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید و در بعضی روایات وارد شده
که سجاح آخر الامر بحلیهٔ ایمان متحلی گشته در زمرهٔ اهل اسلام انتظام یافت

ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را

مالک بن نویره که ریاست بعضی از اعراب تعلق باو میداشت از جملهٔ احباب عمر بود و منکوحهٔ داشت که
در لطافت عذار و رشادت قد شهرهٔ آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد با او گفت که جاسوسان
بقبایل عرب بفرست و از هر قبیله که بانگ نماز بشنود حکم بر اسلام آن قبیله کرده تعرضی نرساند و اگر بانگ نماز نشنود ایشان را باسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها و الا آن جماعت در حبالهٔ الهرف در آورده تیغ تیز
بر ایشان حاکم سازد چون خالد ابن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود باز گشته‌اند بنا بر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبایل عرب فرستاد تا از کماهی حال او را اعلام نمایند و فوجی سپاه
و جمعی را بقبیلهٔ مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اهل تفحص و تجسس معروض داشتند که ازان قبیله
مالک باذن ما نرسید ابو قتادهٔ انصاری که دران میان بود نزد خالد گواهی داد که من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم لحظه بلحظه بخاطر خالد میگذشت که این شخص
مرتد است و مالک بتقریبی چون سخنی از حضرت نبوی روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا و چون تو این سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر برآورده گفت ای سگ پیغمبر مرد با تو و مرد شما نبود آنگاه اشارت
کرد تا سر او را هم در مجلس از مرکب بدن جدا کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او را گرفته نزد خالد آوردند و خالد ایشان را محفوظ داشته و چون شب درآمد بحسب اتفاق برودتی
مفرط بهوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و بمقتضی کلمهٔ اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه ندا کننده بعبارتی دیگر ندا کرد و بلغت
بنی کنانه که عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیدند دست بقایمهٔ شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالد بر حقیقت حال اطلاع یافته
گفت اذا اراد الله امرا اصابه بعد از قتل مالک خالد منکوحهٔ او را در حبالهٔ نکاح آورد بالجمله چون خبر قتل مالک و کدخدایی خالد بسمع عمر رسید اضطراب بسیار کرد و بعرض ابوبکر رسانید که خالد با وجود آنکه ابو قتاده
گواهی داده که مالک و قوم او در زمرهٔ اهل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده ابو قتاده سوگند خورده که بعد ازین با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد هیچ غزایی نرود اکنون مناسب
چنان می‌نماید که خالد را از امارت عزل فرمایی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالد باز کش و از اندیشهٔ عزل او درگذر که شمشیری از شمشیرهای خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم
آخر الامر بسبب مبالغهٔ عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را بدینه طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنا بر فرمودهٔ خلیفهٔ رسول خدای روی توجه بمدینه نهاد و بدان بلدهٔ طیبه نزدیک
رسیده و دو سه تار زر سرخ برسم تحفه پیش بواب ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را در دخول با وی شریک نگرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته
ملتمس او قبول کرد گویند که اول رشوتی که در اسلام صدور یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و در تیرها
که برسم مبارزان عرب بر سر خلانیده بود از دستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب
و خطاب است در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینهٔ عمر نهاده گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر بنا بر حرمت ساحت
خلافت باز گشته دست بر هم زد و گفت دریغا که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلما و عرست امرأته خالد گفت ای خلیفهٔ رسول خدای ترا
بخدا سوگند میدهم که از رسول شنیده که فرمود خالد شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده‌ام گفت شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت که خارج من عندی لی عملک خالد مسرور
و فرحناک از پیش ابوبکر بیرون آمده عمر را دید بر در مسجد نشسته گفت هلم الی یا ابن ام شمله در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقایمهٔ
شمشیر برده گفت یا ابن الاعسر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را الیسر بجهت آن خواند که آنچه مردم بدست راست میکنند او بدست چپ میکرد چون عمر صورت حال برین منوال دید دانست که خالد
در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از وی خوشنود گشته است

ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمهٔ کذاب

چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد ازین
بمحاربهٔ مسیلمهٔ کذاب پردازد و دفع شر او را وجه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده و مراحل و منازل پیموده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و جهد به تهیهٔ اسباب حرب
پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیره از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شده و درآن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد و فرمان داد تا مهاجران [illegible]
ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب تجاوز جایز ندارند و دران اثنا خالد جمعی را دید که عنانهای اسپان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند از اهل یمامه که

بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند ایشان
را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سوال نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق ایشان اشارت کرد و چون نوبت بساریة بن عامر و مجاعة بن مرارة
که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون مجاعه درگذر بنابر وصیت ساریه مجاعه
را نگاه داشتند و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع ایاض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از سر تأنی و تفحص بامر کارزار قیام نماید چه در آن حین کار مسیلمه قوی شده بود
و بنابر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ برجال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب چهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بودند منقولست که نهار الرجال در زمان حضرت
مقدس نبوی بمدینه آمده با آنحضرت ایمان آورد و سوره البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریض او مسیلمه در مجلس
اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنابر شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند یکی از خواص مسیلمه
در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید و میگوید ... صادق ... بپیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که
تو نیز چون محمد دست بر سر اطفال فرو آورده انگشت بکام و دهان ایشان رسانی تا یمن و برکت دست تو بروزگار اولاد بنی حنیفه واصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال
مضل عمل نموده اما هر کودکی که دست نامبارکش بسر رسیدی قرع شدی و هر طفل که انگشت شومش بکام او رسیدی الکن گشتی و این صورت بعد از هلاک مسیلمه ظهور یافت و در بعضی از کتب
معتبره مذکورست که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در بطاح ... لشکر اقامت انداخته منتظر اشارت ابوبکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز
بروز سمت ازدیاد می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که با من کسی نگوید که قریش ... [illegible]
از شما هیچ ... شهرهای ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر ... [illegible]
الهی میگذارد و اینک نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند ادای شهادت می نمایند که محمد بن عبد الله شرکت من در امر نبوت اقرار کرده در رضای او بر این صورت مقرون بود
جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو پیر عاصی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبد الله گواهید و از حقیقت این حال آگاه اکنون صدق و کذب او
معلوم و مربوط بسخن شماست آن دو پیر بیدیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید ما بر این سخن گواهیم بنابر شهادت ایشان مردم بزرگ آن دیار بالتمام بمسیلمه شتافتند و ایمان آوردند و مسیلمه ...
... نمود تا آن زمان که خالد بن ولید با سپاه جرار بدیار آن پلید توجه نمود و چون خبر حرکت خالد ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن دیار را طلبیده گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید
که خالد روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با طائفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار و ارزند و مرگ را بهتر از ... انکار ... یمامه گفتند روز معرکه ...
از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد و اگر از جنگ اجل خلاص یابد پای از دایره هزیمت نهاده ... محکم بن الطفیل گفت احسنتم نعم الرجال انتم و چون
خالد بن الولید بدیار یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بروید ... و آنچه ... پیش من آرید ایشان بموجب فرموده روان شدند و در اثنای
تکاپوی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مرارة بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه بادی بود که او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستید جواب دادند که از بنی حنیفه ایم
اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن مباد ای دشمنان خدا آنگاه همه را اسیر کرده نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که ... سخن مجاعه ...
خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آن حضرت مستسعد یافته ایمان آوردیم ...
حال فقدان اهل و عیال با این کذاب ساخته ... که بحسب ظاهر مخالفت وی ... بعد از آن ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آن داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مرا و مجاعه را از ...
خویش ایمن گردان خالد مجاعه را ... فرمان داد و در ... نزول فرموده مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار
بیرون آمده در سیر مسارعت نموده در برابر عسکر خالد نزول کرد روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را بمردان کار و دلیران روزگار سپرده خود با طائفه که بر ایشان اعتماد داشت در قلب
بایستاد و خالد چون جرأت و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و ... را بمیسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده روی بیکدیگر نهادند
اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهار رجال بود و او بزخم تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت و در بعضی از روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده و باسب
در معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجزی میخواند و آتش از شمشیر بجانبی می افشاند و زمانی ممتد با اعدای دین نبرد آزمود و بخون ایشان رنگین گشته بمقام خویش معاودت نمود و پوشیده نماند که این سخن مخالف
روایت طبری است و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده رجزی میخواند و حمله مبارزی می افگند تا جمعی از متمردان را بآتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از مشهوران بی باک شمشیری باو
حواله نموده پوست سرش با گوش بر دوش رسانید عمار با وجود زخم ... از مرکب ... آنگاه حارث بن الهشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه نهاد

و جمعی را کشته و بعضی را زخم دار کرده بموقف خویش باز گشت و دران معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بروضهٔ رضوان خرامید
و سالم مولی ابی حذیفه که صاحب رایت بود هم دران روز بدرجهٔ شهادت فائز گشت بالجمله قریب سیصد کس از صحابیان حوزهٔ اسلام شربت شهادت چشیدند گویند که از مبدای ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را
چنان واقعهٔ روی ننموده بود و چون جمعی از اولی الابصار طریق رحیل کوفته سعی بحال مسلمانان راه یافته طائفه از ایشان روی از معرکه برتافتند و مخالفان در لشکر خالد درآمده خیمها را بضرب تیغ پاره پاره ساختند
باندرون خیمه رفتند و خواستند که اجزای ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حبالهٔ نکاح خالد درآمده از هم جدا سازند اما مجاعه که دران خیمه محبوس بود مخالفان را ازان حرکت مانع آمده گفت من ازین زن
تا غایت بجز رحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام و درین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت و آتش نائرهٔ قتال ملتهب بود و نهر
خون آشام از شدت این حال متحیر ماند و هیچیک از فریقین بواسطهٔ توهم شبخون و استیلای خیال آنکه فردا کار چون خواهد شد عنان اسپان بدست گرفته تا روز دیده برهم ننهادند ۞ بگرد دیدهٔ خود خار بستی از
مژه کردم ۞ که نی خیال تو بیرون سپرد نه خواب می آید ۞ بامدادان که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شده به تسخیر ولایت نیمروز علم برافراشت اول کسیکه پای در میدان نهاد سپه سالار یمامه
بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام درآمده رجزی میخواند که مبنی بود از تعریف مسیلمه و خواص او باوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوهٔ دلاوری عدیل نداشت
مشاهدهٔ آن حال کرده اسپ در میدان راند و حملهای متعاقب بر محکم آورده آخر الامر ۞ یکی نیزه زد بر کمربند او ۞ که بگسست خفتان و پیوند او ۞ و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام
سپاه مسیلمه و دخول بحدیقة الموت ابن مالک یا عبد الرحمن بن ابوبکر بوده و عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مسود اوراق از اظهار تخالف اقوال آنست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که
در کمین خطای این کمینه اند تناقضی در تالیف این بیچاره ضعیف پیدا سازند مستعد این مجلس علام مستقیمان عتبهٔ علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و چون خود پسندان را که هنر در چشم ایشان عیب
نماید قبول القدر مایند ۞ چشم بد اندیش که برکنده باد ۞ عیب نماید هنرش در نظر ۞ اکنون با آنکه عنان سخن شده بود خنگ قلم رها برسر سخن روییم راوی نخستین گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم اسپ در
معرکه جولان میکرد و چپ و راست می تاخت تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از شهادت او جناب بن ثابت العوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بجنات عدن عزیمت نمود آنگاه
براء بن عازب که شمه از حالات او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داد بسلامت بیرون آمده
در موقف خویش بایستاد اعدای دین ازین صورت اندوهناک شده یکبار بر اهل اسلام حمله آوردند و دست تغلب و تسلط برآورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد پای ثبات فشرده نعره برآورد
که ای مسلمانان از خدای تبارک و تعالی بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که عار فرار بر دامن ناموس شما بنشیند و دیگر ابوبکر شما را بنظر عاطفت نه بیند اگر ملت محمدی را دارید جای خود بدشمن مسپارید اهل اسلام که آواز خالد
شنیدند صلاح دین و دنیا در مراجعت دیدند و کلمهٔ العود احمد گفته و باز گشته بر مخالفان حملهای متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت انتباه تزلزلی بحال اعدا راه یافت گویند که چون آتش قتال و جدال التهاب
[illegible] ازان میان کافری شمشیر بر ابو دجانه زده و ابو دجانه حملهٔ او را رد کرده بر فور آن ملعون را بر دو نیم زد و چابک سواری دیگر ازان گروه بدر خواست که از ابو دجانه انتقام کشد آن شیر بیشهٔ پیکار روی توجه باو
نهاد و زخمی از ابو دجانه در رخسار خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابو دجانه از عقب او رفته دست از وی باز نداشت تا هر دو با پیش قلم نکرد آنگاه ابو دجانه از هر طرف تاختن آورد و جوهر
شمشیر را انداختن گرفت در اثنای کر و فر مسلمانان را بر جنگ تحریص نموده آواز برآورد که ای یاران و ای شجاعت پیشگان روی بهزیمت منهید و این مفسدان را که کثرت عدد مغرور ساخته از پیکر وجود دور اندازید
جمعی از لشکر اسلام که دل بر انهزام بسته بودند بسخن او قوی دل شده بالاتفاق با ارباب نفاق حملات پیاپی کرده آواز تکبیر بکرهٔ فلک اثیر رسانیدند و تیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوششهای مردانه نمودند
القصه تا اول بار دران معرکه بسیار از فریقین زیاده از نسبت نوبت مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خویش آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که دران روز چون حرب بنی حنیفه مشاهده کردیم سر آیهٔ
ستدعون الی قوم اولی باس شدید ظاهر شد بر جاده از شدت ستیز و آویز خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتائید حضرت رب الارباب [illegible]
مشاهیر بدر و احد و اخیار ساختند طائفه دیگر از عظمای صحابه همت بر قلع و قمع آن ملاعین مقصور ساخته یکبار بدار حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیدن گرفت و رایات کفر نگون سار گشت
و خلقی نامحدود بقتل آمده مسیلمه با بقیة السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طائفه از اصحاب رسول کشته شدند گفت من برگردم از پی بر وی باشند تا
از پی دوام و چون دانست که غبار فتنه فرو نه نشیند الا بریختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر نصرت شعار را بر محاربه تحریص نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تاب
حملهای ابطال نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که الحدیقه الحدیقه اشرار که در معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند
در رکاب مسیلمه کذاب بآن موضع پناه بردند و در حدیقه محکم بستند و بسعی براء بن مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان درآمدند نقلست که براء برادر انس بن مالک را در حین حرب استعمال آلات حرب
و طعن چون قعقعهٔ سلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و بخفتی و مردم بر اطراف وی نشستندی و بول کردی و پس از بول کردن برخاستی و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید شکار اشتغال نماید
بکارزار مشغول شدی و درین معرکه نیز او را به مقتضای عادت این حالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار جویهای خون در معرکه جریان یافت چون
اعدای ملت بحدیقه درآمده باب دخول و خروج مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بر داشته در حدیقه اندازید تا باب فتح البابی روی نماید و بامداد یاران در حدیقه درآمده اعدا القتال و جدال

اشتغال نمودند مسلمانان بی‌هیچ باب قیام نموده خود را در حدیقه افکندند و بار دیگر تنور حرب گرم شد و تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دست مردان سپاه ظفر انجام قریب ده هزار نفر از پای در آمده جان بمالک دوزخ سپردند
از آن جمله یکی محکم بن طفیل بود و در اثنای آنکه لشکر ضلالت اثر از بیم حرب مضطرب می‌نمود تیری از شست قضای عبدالرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمده جان بداد و مسلمانان بحدیقة الرحمن درآمده قتل بافراط از
ایشان واقع شد و مسیلمه نیز بقتل آمد و آن موضع بحدیقة الموت موسوم گشت از وحشی منقول است که گفت بعد از قتل حمزه بچند گاه متوجه مدینه گشتم و بخدمت رسول الله استسعاد یافته ایمان آوردم با آنکه حضرت
ملاقات مرا کراهیت داشت روزی چند بناکامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی‌آمدم و چون رسول الله از دار فنا بعالم بقا خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شد حربه که بحمزه انداخته بودم برگرفتم و با ایشان
موافقت نمودم چون بآن دیار رسیدیم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان درآمدند من نیز در آن موضع رسیدم و در اثنای گیرودار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود
و من ... حربه چون چشم من بآن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود در این اثنا ابن ام عماره انصاری از جانب دیگر درآمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را انداختم و حربه
آن کذاب رسید و حربه بر شکمش آمد و ابن عماره نیز شمشیر بروی فرود آورد و بر خدای عزوجل پوشیده نیست که قاتل آن ملعون از ما دو کس بیرون نیست باری اگر بضرب من کشته شده باشد زهی لقد
آنکه در ایام جاهلیت بهترین خلائق که بعد از رسول کرامت حمزه است بر دست من کشته گشته و در اوان اسلام بدترین که مسیلمه است بضرب من مقتول شد و چون مسیلمه بدوزخ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ
کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته‌اند که مخالفان هفتاد هزار کس در بیرون حدیقة الموت و هفتاد هزار نفر در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقل است که یکی از مردم یمامه را خشم گرفت ... مسیلمه ... ماده
شعر انکه نبی ولکن من الانبیاء ... و از شهیدشدگان اهل اسلام عباد بن بشیر انصاری بود که در زمره حفاظ معرکه پای بر مقام داشت و بعضی از مورخان ابودجانه انصاری را از زمره شهدای یمامه شمرده‌اند
و جمعی دیگر از ایشان گفته‌اند که او در جنگ صفین ملازم امیرالمؤمنین علی بود و بروایت اول یکهزار و دویست کس یا سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیای شهادت ارتقا یافتند
و بسیاری از حفاظ و قراء در این واقعه بدار بقا رفتند مصداق این مقال آنکه بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید بنوعی
که اکنون در میان مردم متداول است دستور فرمان داد و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشیده خواست که معلوم گرداند که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است
لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان گشتن گرفت و در اثنای جستجوی چشم خالد بر کشته‌ای که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاد از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی ولیکن
این شخص بهزار مرتبه بر صاحب شما رجحان داشت و محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آخر الامر مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشت مجاعه گفت مسیلمه اینست که شما با خود نیکی کردند با
خالد گفت وای بر شما که بواسطه این مرد حقیر دین اسلام را از دست داده در بلاد عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه درآئی که از این جماعت که بسبب تو آمده
از ارباب شتاب و تعجیل بودند و هنوز این قلعه‌ها پر از مردم جنگی مملو و مشحون است خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که تا ... وقت آنست که ارباب فروج
خود را بر سر نهاده و جوشن‌ها در بر افکنده با تیغ‌های افراخته بر برج‌ها آیند جمعی لشکریان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر برج‌ها آمدند خالد این صورت مشاهده کرده اندیشید که اگر سپاه مجروح اند
اگر بمحاصره قیام نماید هم منجر بهزیمت شود بنا بر این بمصالحه مایل شده با مجاعه گفت که قضیه مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح می‌کنند که مجموع زر و سیم و اسلحه
و ثلث مواشی و نصف ... بایشان دهند خالد باین سخن همداستان شده نزد یک حصاری رفت که معظم‌ترین آن قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه‌گری می‌نمود مجاعه
گفت خاموش باش که خالد را فریفته در مقام صلح آورده‌ام اکنون همین زمان بگوی که رجال خود باشند تا هم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه‌ها بنصف رضا
نداده‌اند اگر بر سبیل صلح آن راضی نشوی صلح می‌کنند والا فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون در قلاع را گشادند خالد در آن قلاع غیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید در مقام
عتاب آمده خطاب کرد که ای مجاعه مرا فریب دادی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم هلاک شده بودند و من در خدمتگاری و امداد قوم ... چاره نخواستم ذکر تزویج خالد بن الولید دختر مجاعه را
گویند که مجاعه چون از مهم صلح فراغت یافت خالد بن ولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر در این اوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرای ماتمی برپاست چه جای تزویج و عروسی است
خالد گفت از این صورت چاره نیست مجاعه چون دانست که دختر من داعیه دارد که هزار درهم مهر او باشد خالد آن مبلغ قبول نمود بلکه وجه را تسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و از عظیم اقربای دختر اقرار
نمود تا کار اعیان مهاجران و انصار را بآن مرتبه شکسته صحابه کرام از این معنی رنجیده و حسان بن ثابت قطعه گفته نزد ابی بکر فرستاد مضمون آنکه که خلیفه رسول خدای را روا میداری که خون بر تن شهدا
ناخشک ناشده خالد با عروس نو در حجله عشرت آسوده و فارغ نشسته و اعضا و جوارح یاران ما در حجر اودیه و بیابان‌ها بغایت پراکنده مانده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیند خویشان و اقربای ما هنگام ... چه خود را
معذور و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلف میدهد اگر بنو حنیفه خون یکی از اصحاب را ریخته بودی در نظر او بمرتبت واجب چنان نمودی که احدی از مولدان با آن جماعت دم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که
مصدقی باین افعال که از خالد صادر می‌شود رضا داری اعلام فرمائی تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضای ما تابع رضای تست والا او را بیدار ساز که وی در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بمسامع
ابوبکر رسید در غضب شده با عمر خطاب کرد که توغل خالد را در بحار شهوات و قلت مبالات و التفات او بمصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما رسیده که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر
شده است و بعضی گفته‌اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سائر اصحاب بازدواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل او مبالغه فرمود و ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز

بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد را تم الاوقات با زدواج و اختلاط با نسوان اشتغال مینمائی و استیلای شهوت میان تو حیا و خشم مسلمانان حائل است و از مصیبت قرار و ولیست مسلمان که مفقود شد نظر از ایشان
قرآن خوان بودند فراغت داری و عزای یاران پیغمبر کما ینبغی نداشتی و نمیداری و این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسبت بنی مخزوم را معیوب
گردانیدی والسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید بر فحوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همه آنها بیخبر چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار توقف
نموده انتظار می برد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی با امیر المومنین علی گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه بتحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری متولد شود
او را باسم من موسوم گردان و کنیت من بکنیت من و چون آن کنیزک را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن کنیزک امیر المومنین علی را پسری متولد شد که عبارت از محمد بن حنفیه است
با فصحت پیوسته است که بعد از آنکه خالد از فتح یمامه فارغ شد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اهل آن دیار در آن سرزمین معامله نماید و چون خالد بموجب فرموده
آن عمل کار شده در اعلای اعلام شریعت غرا سعی بلیغ نمود و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و با رایت و لشکر آنجا قیام نموده در دفع اعدای دین جهد بلیغ بجای آرد و چون قبل ازین
بخالد رسید گفت عمر نخواست که خستگاه ملوک عجم بسعی من در تحت تصرف اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد و هر چند این سخن بر وی گران آمد اما رعایت مسند خلافت بجای آورد و
با لشکرهای جرار متوجه آن دیار گشت و بفتح قلاع و امصار دلجوئی و رعایت اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود مستوفی کتب این خبر ناطق است که ابوبکر در عهد خلافت خویش یازده لواء بسته یازده کس
از اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر بموجب عناد نمایند بتیغ آبدار دستان جهان
ستان دمار از روزگار ایشان بر آورند از آنجمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بجهت و مامور ارسال کرد و از راه باز گشت چنانچه
درین اوراق گذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو بن عاص را بجمع قبیله و را بطه قضاعه و قبیله که در اطراف فقار و بیابانها
پراکنده شده بودند اختصاص داد و حذیفه بن محصن را با اهل دیار عرفجه و خزیمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را باطراف تهامه و علاء حضرمی را بجانب بحرین فرستاد و علی هذا القیاس فرا اعالیه بمقدار بموجب فرموده
عمل نموده و رقبه گردن کشان سرسید اور ربقه تسخیر آورده غنائم و اموال و صدقات بدست تصرف در آوردند و آنچه حصه بیت المال بود بمدینه فرستاده باقی مصالحت و ناطق را بموجب امر شریعت مصارف
وجوه رسانیدند و در اندک فرصتی ماده خصومت و نزاع و احوال ولایات منتظم گشته اهل ارتداد و ارباب نفاق و عناد بعضی کشته و برخی آواره شدند و بعضی در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و برکرائیل آن
کرد بتفصیل این قضایا اطلاع باید یابد که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده ازین گنجایش ندارد و بعد ازین خامه مشکین شمامه بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزوات که در زمان او ظهور یافت
بر سبیل اختصار خواهد پرداخت گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر رضی چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت در ماه جمادی الآخر بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة
خمس امام اصحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت و از حیات نومید گشت فرمان داد تا کاتبی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آرد و ابوبکر آن صحیفه را بعثمان داد گفت برو و آنچه درین صحیفه نوشته شده
بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر کلمه چند نوشت علی ای التقدیر بنص صحیح کسی که مامور شده بود که مردم را بر مضمون آن صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ
گرفته در حضرت رسول اکرم وضیع و شریف در آن موضع متبرک حاضر بودند در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند درین کاغذ نوشته است و شما را بشنیدن امری مامور گردانیده سخن او را بسمع رضا
بشنوید و بقول وی عمل کنید یا نه مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و سمعا و طاعة مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورده گفت درین صحیفه مکتوب است که عمر را بعد از وی والی و
خلیفه گردانیدم باید که مامور حکم او باشید و از فرمان او تجاوز ننمائید و زمره از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان نگشودند و از آن میان طلحه بن عبید الله نزد یک ابوبکر آمده گفت
چنین شنیده ام که زمام خلافت در کف کفایت عمر نهاده و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر فرمود که مرا و راشاید این کار نشاید که من باری از تحقیق و تفتیش او را میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است
طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت و درشت خوی است و دانسته که مردم در حال حیات تو از غلظت و حدت او بچه رنج بسیار دیده اند اگر عیاذا بالله تو بسرای آخرت انتقال فرمائی و او از منشاء عبودیت بمنزل
تو محروم مانیم تو آن دانسته که معاش او در غیبت تو در میان ما چگونه باشد و لا محاله در آن جهان از تو سوال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی و چه کسی را بر ایشان حاکم گردانیدی و خلیفه ساختی
ابوبکر از استماع سخنان طلحه متاثر و متغیر شده بعد از تامل بسیار جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و عذاب خدای عز و جل می ترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشه مند میگردانی با آنکه چون بوقت انتقال بسرای
پادشاه لم یزل از من سوال کنند که بر ایا را بچگونه گذاشتی و کرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و بهترین گاری ترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم آنگاه دوات کاغذ طلبیده عثمان را فرمود
که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر بدین نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست که میکند ابی بکر در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد اوست بعقبی از دار دنیا که دار فناست بدار بقا نقل
میکند بهنگامیکه کافر ایمان آورد و فاجر مواصلت میگیرد تحصیل وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را که اگر در مسالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو دارد و امتی شما
و و نار خود بسازد چنانچه گمان من با دراست فبها والا تغییر و تبدیل در احوال خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد و خاست او با وعائد گردد و شما او را ان بار کراهتی و ...
قیامت جواب کردن ناصواب و را باید گفت و از عهده گفتار یا بشنیده و را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر الطلب داشت در باب نقل قاله فلاده شمتاح خطاب بلا کم کنند

او را به زهد و اعظ و نصایح گران بارگردانید چون عمر دانست که سبب طلب او چه چیز بوده از آن امر خطیر استعفا نموده معروض داشت که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون تویی حاجت است چه مسند خلافت را بوجود تو زینت و کمال خواهد بود و از تو عظمت و جلال بیش خواهد افزود و قولی درین باب آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سربمهر بیکی از مخصوصان خویش داد و پیش جمیع مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر کس که مسلمانست و در مقام اطاعت و فرمان برداریست باید که با آن کس که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند اصحاب بموجب فرموده عمل نموده و چون نوبت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعته و لمن فیها و ان کان عمر آسود اوراق گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست الله اعلم علما اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض ابوبکر باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر و در آن حین ابوبکر از هوش رفت و عثمان لحظه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد صحیفه را طلبیده نام عمر را بخانه ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابوبکر فرمود که جزاک الله خیرا اگر نام خود را نیز مینوشتی محل آن بود و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه زمره که با ببین عمر راضی نمی شویم که خلیفه باشد ابوبکر درباره مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورد و مجملا وظیفه ثنا بتقدیم رسانیده با او خطاب کرد که ما همه کارگزاریم و سرور و پادشاه و امیر تویی و ما همه نجوم سپهر ملتیم و تو مهر منیری بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختیم باید که هیچ یک از شما پای از دایره مطاوعت و متابعت او بیرون ننهید و گردن از فرمان و احکام او نکشید و با وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما متمشی خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که تابعین اجمعین بودند گمان می بردند که ابوبکر بنابر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز این طمع میداشت و در این مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفه رسول خدای درین امر خطیر تامل لیس فرمای زیرا که در قیامت خلفا از حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود علی گفت ای طلحه با هیچکس سابقه او در اطاعت نمی کنیم عمر امروز کند که تحمل این بار گران جز او در کسی نمیدانیم و تنها از اوصاف او بیان کرده بجانب ابی بکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول خدا پسندیده شما پسندیده ماست رضای ما مقرون برضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت الحیات بر وجه حسن زیستی و پیوسته نظر مرحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه تعالی ترا جزای خیر دهاد و لعنایات موفور خود مخصوص گرداناد عایشه رضی الله عنها گوید که چون اصحاب از پیش ابوبکر برخاستند عازم آستان بیرون آمد او را بجواب نیندیدیم و در میان آن قوم و لقطه از دروازه غلغله بگوشش او رسید چشم باز کرد و پسر خود را گفت که ببین بر در سرای کیست و اینهمه غوغا از بهر چیست پسر او رم بیرون رفته باز گشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول اند و داعیه آن دارند که با حراز ملاقات سرفراز گردند ابوبکر رضی الله عنه رخصت دخول داده ایشان در آمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیده ایم که عمر را بنزاع او از خلافت پنداشته یا او را بر سهم و ریاست برگماشته و درین مرد تندخوی و سخت گوست و امر ریاست و ولایت بتشبیت نمی یابد و روز قیامت که روز حساب است در پیش خدای تعالی چه جواب خواهی داد و بکدام عذر تمسک خواهی جست و چون درین باب مخاطب و معاتب کردی چه حجت خواهی گفت عایشه گوید که ابوبکر استماع این سخنان بر تیغ غضبناک شد که من هرگز او را بدان حال مشاهده نکرده بودم و چون صورت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می ترسانید اگر فردا از من سوال کنند که با حال عیبندگان من از بهر چه کردی جواب اینم که بهترین ایشان و متقی ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم و کسی را مقصدی این منصب ساختم که رضای او رضای خلق مقدم داشت و برای خوشنودی ایشان دست از خوشنودی تو باز نداشت و منقول است که ابوبکر باین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر بر شمرد که آن جماعت زبان بثنا و ستایش او برگشادند و بر صدق نیت صادق و صحت اعتقاد ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند گوییا که شراره نار بودند که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و بوادی همه چون اولیای عمر شده بمواطن خویش شتافتند و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از تمهید مقدمات مناسب و بقضی از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا که و رب حضرت خالق البرایا اندرجه بنطول الذیل بر زبان آورد و بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو آنچه موده بعمل نیاری هیچ چیز پیش تو محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و تو بر وی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو قبول کردم و نصیحت ترا در دل جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرایط مواظبت بجای آرم و چون سخن باینجا رسید عمر برخاست و با چشم پرنم از حجره ابابکر بیرون آمد و در همان شب ابابکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده آن قدر زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابابکر اشتداد یافت با عایشه گفت ای دختر که من پدر تو در میچند وام دارد گردن او را از آن وام ادا خواهی کرد یا نه عایشه گفت چنانکه لیس با او خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید و از عمر چیزی باقی نماند و چون حالتی که ناگزیر مخلوقات است روی نماید و شربت فنا چشیده آید از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت را قریب بروضه حضرت رسالت پناه برید و بگویید که یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا در جنب قبر منور او دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در قبرستان بقیع دفن فرمایید آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون باین کلمات روز یکشنبه از دنیا رحلت نموده و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان قوم مدینه پدید آمده آواز نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلائق باوج آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازه او را قریب بضجع حضرت رسالت پناه رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد مبارک او را در پهلوی مرقد عطر سای خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن ابوبکر بقبر وی در آمده بسنت دفن کردند و قبر او را مسطح ساختند آب بر آن پاشیدند بنظر رسیده که سبب موت ابوبکر آن بود که یکی از یهودان طعامی زهرآلود نزد وی آورد و حارث بن کلده مقداری از آن طعام که مسموم بود خوردند و بعد از انقضای یک سال هر دو بیکبار مردند و بعضی روایات وارد شده

کرا خر کلامی که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربع لیال و قیل مع العشرة و کانت خلافة مدت سنتین و ثلاث
عشر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله و هو ابن ثلاث و ستین سنة و کذلک ابوبکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبد الله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابو قحافه و حضرت مقدس نبوی
در شان ابوبکر فرموده بود که انت عتیق من النار و او را عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامه پشمین پوشیدی و بسیاری از عظمای عرب و ملوک یمن با حله ها
قیمتی و جامه های زربفت پیش او میرسیدند و چون لباس بدو تواضع و وقار او را مشاهده می نمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلفی تقلید او میکردند یکی از موید این مقال آنکه ذو الکلاع حمیری که در آن آوان حکومت
تعلق باو میداشت با قبیله و عشیره و هزار نفر از مماليک خویش بمدینه آمد و اثواب فاخره در بر و تاج قیمتی بر سر داشت و چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد از سر آن تکلفات و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که
روزی در بازار مدینه خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف خود افکنده سیر میکرد گفتند ای مالک ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه شکل و هیات است که اختیار فرموده جواب داد که اراده
شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید معلوم شما گردد که در طاعت پروردگار تکمیل نمی یابد الا بتواضعی که برای رضای خدای تعالی باشد هر چند مفاخر و مناقب ابی بکر
بیش از آن است که قلم و زبان متصدی شرح و بیان آن توانند شد اما با یراد کلمه چند از سخنان امیر المومنین علی که بعد از وفات و قبل از دفن او در توصیف و تعریف و تطبیق نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهر فشان
و لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرات مینماید که آن کلمات این است که از مصنفات ارباب بصارت باندک تغییری در عبارت و اندک تقدیم و تاخیری و تعیین ملتقط نقل کرده میشود با طول مدت صحبت کلام
او از همه ابلغ بود و ساحت او امنع و رای او از همه انور و طالع او از همه اکثر و خاطر او از وقایع امور اعراف و عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران گران انگاشتند او برداشت و کاری که یاران
در آن اهمال کردند او ضایع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق موجب راحت بود در حالت شدت صحبت رسول الله اختیار کرد و هر چه داشت در خدمت آن سرور ایثار نمود آخر الامر فضائل دینی از خصائص
ذاتی و دراک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ حجتش قاطع و نور بصیرتش ساطع نفس او از وصمت بد دلی تبرا داد و از عیب نفاق مبرا در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر هر که با وزیر یکی از حمایت
او الحق در مرتبه خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود و با وجود او هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال لاف نبود و زبان آوری کردی وقتیکه مردم در کشیدند و بامرهای امر روآوردی از دو زبانی که
خلائق مصلحت در توقف دیدند کلا متش اگر چه قلیل بود اما مرکلمه از آن شفای جان علیل حال و مصادق مقال رسول بود که میگفت وی در صفات سفت که ابوبکر ضعیف بدن است اما قوی است در امر آله
متواضع و فروتن در نفس خویش با عظمت است عند الله و بزرگ در چشم مومنان و کبیر در نفس ایشان در شمائل او هیچکس را مجال بدگوئی و غمازی نه و در مقابل او هیچ فردی را امکان همبازی نه نشان او حق و صدق
در رفق بود و قول او حکم و حتم و امر او حلم و حزم و رای او علم و عزم ای خلیفه رسول خدای تو از آن برتری که سزاوار تو گریه یا آید و از آن بلندتری که لالی از سینه با برآید نه تنها قصیان خطه خاک مصیبت تو گرفتار اند
بلکه ساکنان خطائر افلاک در این مصیبت با یاراند انا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعه رسول واسطه از این مصیبت تر روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی از این ماتم دشوارتر نخواهد بود اما پیش تیر قضا
جز سپر رضا نتوان رفت خدای عز و علا بر تو رحمت کناد و از اجر تو محروم مگرداناد ذکر انسا و اولاد او وقتیله بنت عبد العزیز و ام رومان دختر عامر بن عمیر را در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد و عبد الله و اسما
ذات النطاقین از قتیله در وجود آمد و عبد الرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در اسلام اسما بنت عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس در وجود آمد و محمد را علی تربیت نموده چندان بعبادت
اشتغال کرد که او را عابد قریش گفتند و شمه از حال محمد بن ابی بکر درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی گویند که ابو قحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر که مدت او نود و نه سال از عمر او
گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر اسامی عمال او قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارث و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت مقدس
نبوی او را والی آنجا گردانیده و ابوبکر عتاب را تا آخر حال بر همان منوال نگاه داشت و در روز وفات ابی بکر عتاب نیز توشه سفر آخرت برداشت و گماشته او در طائف عثمان ابی العاص بود و در صنعا مهاجر بن ابی امیه
و در حضرموت زیاد بن لبید و در بحرین علا حضرمی و بر نجران جریر بن عبد الله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و ابن حسنه را وجه امارت و تحت
خالد بن الولید روزگار بسر میبردند ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بعمر قرار گرفت و مردم که ابوبکر را رسول خدای گفتند اکنون او را خلیفه رسول خدا گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از فات حمیده تو چه
لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شمایم لفظ امیر المومنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المومنین سماه بذلک عدی بن حاتم و قیل غیره والله اعلم نقل است که چون
خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حین بمحاصره اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی بر فوت ابوبکر و خلافت خویش و عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده
جراح بجای او و در رقعه دیگری با ابو عبیده فرستاد مضمون آنکه چون نوشته من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را از طلب امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان تا بدانند که ترا متابعت
و اطاعت بباید نمود و دیگر در آن صوب لشکر اسلام بسیار اند مردی را که احتیاج بایشان نه باشد بدین طرف گسیل گردان و هر کرا دانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانیکه تو باو محتاج
خواهی شد خالد ولید است باید که از رضای تو بمفارقت او مقرون نگردد و چون شداد بن اوس که فرستاده عمر بود بظاهر دمشق رسید هر دو نامه را با ابو عبیده داد و در کتمان سخن کوشید و همچنان در عقب
خالد نماز میگزارد و از غایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد و در خلال این قضیه امارت ابو عبیده انتشار یافته در انتهای محاربات مردم او را امیر خواندند و خالد خطاب با ابو عبیده
را بر نهج مسطور چون از افواه شنیدند دانست که امر امارت تعلق باو گرفته گفت خدای عز و علا ابوبکر را بیامرزاد و اگر او در حیات بودی هرگز رقم عزل بر صحیفه حال من نکشیدی روایتی آنکه چون نامه عزل خالد باو رسید

ابوعبیده رسید آنرا پنهان داشته خالد را بر همان حالی که بود بامر و نهی اشتغال مینمود تا زمانی که نامهٔ دیگر از موقف خلافت بنام ابوعبیده رسید مضمون آنکه طایفهٔ از سپاه را که بمحاصرهٔ دمشق قیام توانند نمود در پیش خود نگاهدار و دیگر
سپاه را بجانب حمص بفرست و از کسانی که ایشان را میباید پیش خود نگاهداشت یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست و قاصد این مکتوب را آورده بدست خالد داد و کیفیت استماع خالد
عزل خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنا برین دو روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابوعبیده خطاب کرد که چرا درین مدت مرا از کماهی حالات آگاه نساختی ابوعبیده گفت مرا در خاطر نبود که من
اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب غیرت و اصحاب بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند و دنیا آن قدر ندارد که بر روز قیامت بر بنده بر وجود و عدمش رانیم نبوده خور ندیهای خالد ترا
بر جملهٔ سواران سپاه امیر گردانیدیم بدلی قوی و امانی فسیح بمهم محاصره قیام نمای و در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت با امرای شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمایید که قتل مالک
بن نویره بخطا بوده یا بصواب اگر بخطا اعتراف کند بعضی با و برسانند و الا در میان آن انجمن دستار از سر او بردارند و نصف مالش بستانند و چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد پرسیدند خالد گفت
امشب در جهات و مهمات درین باب تاملی نمایم و دران شب با خواهر خود فاطمه که از عقلای روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک ناموجه بوده آنگاه متمم بن نویره
را تحریص نماید تا بشرط دعوی خون برادر بجای آورده ترا قصاص رسانند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته امرا بموجب فرمودهٔ عمر قیام نمودند ذکر فتح دمشق چون منصب امارت با ابوعبیده
جراح قرار گرفت خالد بن الولید و سایر امرا در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ نمودند و کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام
صف کشیدند مسلمانان نیز بر موافقت ساعتی بر مجادله و مطارده قیام نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان بتصور آنکه اصحاب نصرت انتساب بمرکز خویش رفته روی باز پس نخواهند کرد ایشان را تعاقب
نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی بر یکی از ارباب نفاق افتاده که خودی زرین
بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت و صفوان فرصت نگاهداشته بروی حمله کرد و بزخم نیزه سنان گذران مدبر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و منکوحهٔ مقتول با اسلحهٔ نیکو بر صفوان حمله نموده
صفوان را چون معلوم شد که خصم او زنیست با خود گفت که هیچ مردی بود که زنی کم بود آنگاه تیغ از نیام کشیده روی باو نهاد و شمشیر را نزدیک آن عورت رسانیده دست خود نگاهداشت عاقبت
آن زن از بیم جان گریخته بصف خویش پناه برد ؎ دران زمان که بود بیم جان شگفت مدار ؛ که زیر چادر نا هید گریزد بهرام ؛ و چون آن ضعیفه بازگشت صفوان از اسپ فرود آمد و جامه و سلاح
شوهرش را بدر آورده بر اسپ خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود و سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حمله های پی در پی کردند و ایشان را از جای برگرفتند تیغ کین
دران جماعت نهادند و کشتگان اعدای دین دران معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف کرده بقیة السیف اهل الالف المحیل نیم جانی از جنگ گاه بیرون برده خود را در حصار شهر
انداختند و لشکر نصرت انتما عنان ریز دشمنان را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد بمهم محاصره باز مشغول گشتند و دران ایام نرخ حبوبات در شهر بدرجهٔ علیا ارتفاع
داشت ؎ چنان قحط سالی شد اندر دمشق ؛ که یاران فراموش کردند عشق ؛ و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عریضه داشتی بپایهٔ سریر هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه
قریب یک سال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ و القتال نام و ننگ سعی و کوشش بسیار نمودیم
اما هیچ فایده بران مترتب نشد اگر شهریار عالی مقدار دلبستگی باین دیار دارد در امداد مسارعت فرماید که از بی قوتی هیچکس را قوت نمانده و اگر درین باب تغافل خواهد رفت بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم نمود
چه آن جماعت ما را امان داده باندک چیزی از ما قانع میشوند هرقل در جواب محصوران دمشق را بدین وتیره نوشت که مکتوب شما رسید و مضمون آن معلوم گردید وظیفه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمایید
چندانکه ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد و باید که معلوم شما گردد که عرب بوعدهٔ خویش وفا ننمایند و بقول خود عمل نکنند زنهار بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد از
صلح و تسخیر شهر اموال و جهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را اسیر خواهند برد البته حصار را بایشان مدهید و منتظر وصول مدد باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور
و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت حصار سعی نمودند و چند وقت دیگر با سهل وجهی روزها بشب رسانیدند و شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز
در تزاید است و از جانب قیصر مددی متصور نه والی دمشق طایفهٔ از معارف را نزد ابوعبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابوعبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر بران شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد
تسلیم نمایند و هر مردی هر سال چهار دینار و هر زنی دو دینار جزیه دهند و برین نهج صلح نامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بران نوشتند و والی دمشق مال مصالحه را تسلیم نموده مفاتیح دروب تسلیم سپاه
اسلام نمودند ابوعبیده خمس مال بمدینه فرستاده از کیفیت آن فتح عظیم امیر المؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده عمرو عاص را با سپاهی آراسته
متوجه دیار فلسطین و اردن نموده فرمود که اگر مخالفان بمصالحه در آیند صلح کنند و الا دست بغارت بر آورند عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی آن دیار شنیدند که خطهٔ دمشق
در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو متوجه ایشان است رعبی تمام بر ضمایر همه استیلا یافته از رومیان هر که دران دیار بود همه در یکجا جمع گشتند و بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب
انطاکیه فرستاده قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد الحاح آورده منتظر وصول فرمان میبودند و درین اثنا ارطبون با بیست هزار سوار از نیزه گذار بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین و اردن
از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که بیست هزار سوار دیگر از طلب کنند مخالفان فراهم آمده اند و

باین جماعت ملحق خواهند گشت اندیشناک گشته صورت واقعه را در قلم آورده معروض ابوعبیده گردانید ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان چون ابوعبیده
بر اجتماع لشکر روم اطلاع یافت دانست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد و با خالد بن الولید در باب دفع آن واقعه هایله مشورت نموده خالد گفت رای من آنست که بعمرو عاص و سایر امرا مثل شرحبیل بن حسنه و یزید
بن ابی سفیان که در مقابل نصاری روم و مرتدان عرب نشسته اند نامه نویسی که در محاربت آن جماعت مسارعت ننمایند تا من ببعلبک رفته خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین که در مقام امداد اهل فلسطین اند جمع سازم
بعد از آن در قلع و قمع باقی اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون آورم ابوعبیده این رای را استحسان نموده قاصدی فرستاده پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکنند تا خالد با ایشان بپیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را با پنجهزار
سوار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی منازل قریب بمساکن اهل خلاف رسید و مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بیاراستند مردم کاری بسیار داشتند و مبارزان فریقین دست به تیغ
و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافته چون تهور مخالفان بیباک مشاهده خالد گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین من بر این جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت
نمائید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هر دو سپاه در هم افتاده شمشیرهای یمانی بنیاد سرافشانی کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت
از مهب عنایت ایزدی نسیم لاتیاسوا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی نامحدود از مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی بقلعه نهادند و برخی بجانب فلسطین شتافتند و غنائم نامحصور
بدست سپاه منصور افتاده خالد مجموع آنها را با فتحنامه بخدمت ابوعبیده فرستاده ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر از آن امر فارغ شد
بر مقتضی وعده که کرده باید که بجانب فلسطین سعی در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده
کردند که یوماً فیوماً اهل اسلام را مدد میرسد و ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می‌پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده با ذلیل گشتند و در موضعی که آنرا فحل گویند نزول کرده لشکرگاه ساختند
و در خلال این احوال ابوعبیده بنا بر مقتضی وقت شخصی بنیابت خویش در دمشق گذارده بنفس خویش با طائفه از مردان مرد و دلیران صف‌شکن متوجه فلسطین شد و بعد از ورود بلشکر بخالد بن الولید و عمرو بن العاص
پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون آنکه باید که ازین ولایت بیرون روی و الا این لشکر جرار دمار از روزگار شما برآورده دیاری از مسلمانان درین دیار نخواهد
گذاشت ابوعبیده جوابهای مسکت ملزم گفته رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافته قاصدی دیگر
ارسال نموده التماس نمودند که یکی از صلحای امت محمد را نزد ما فرست تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت درین ولایت چیست بنا بر مبالغه بطارقه و بجا آوردن ملتمس ایشان ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل نزد
مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ پوشیده و حربه در زیر آن و بر سر کرده دستاری سرخ بر سر بست و بر اسپی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر معطوف گردانید و چون مسافتی قطع کرد
قریب انجمن بطارقه رسید از اسپ فرود آمده عنان بدست گرفت و بنزد ایشان روان شد امرا و وزرا چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود اسپ آن شخص را نگاه دارد غلام نزدیک معاذ
آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ او را از آن حرکت مانع شده گفت من نگاه داشتن اسپ خویش دوست دارم از دیگری و همچنان عنان اسپ بدست بجانب آن جماعت میرفت و چون بقوم نزدیک شد جمعی را دید از
اعیان و اشراف که بر فرشها و وساده‌های قیمتی نشسته بودند و در آن حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسپ خود را بمن سپار و تو نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصر اند برو بنشین و با ایشان سخنی بگوی معاذ
گفت که بر بساط آن جماعت قدم نهم و با ایشان ننشینم سخنی که گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت که بطارقه روم مکروه می‌شمارند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب
داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش آن جماعت بر پای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که برین بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم
نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان شمه از زهد و ورع تو شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند تو خویشتن را خوار میداری و از افعال عبید و
ممالیک و رگذر که نشستن بر خاک از کارهای ایشان است معاذ گفت من بنده از بندگان رب الاربابم ازین چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو بهتر از
قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند
که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای عز و جل و برسالت محمد مصطفی ایمان آورید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک
و خمر و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی‌آرید جزیه قبول کنید و اگر ملتزم هیچیک ازین دو امر نشوید میان ما و شما حاکم شمشیر است رومیان چون سخنان معاذ
بدین نهج شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند که میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میجوئید تفاوت فاحش است اما یک سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها و الا مهم بطول انجامد معاذ گفت کدام است
گفتند ولایت بلقا را که بعضی از آن ما گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تصرف از دیگر ولایات ما کوتاه کنید اگر بدین جمله عهد بندید میان ما و شما قرار مصالحه بجهت دفع فتن و دیگر کار باشد معاذ جواب داد که دیار
بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست و مدعای ما آنست که سایر بلاد و قلاع و حصون که در فرمان شماست بالای آنها و ان است از آنِ ما شود چون مصالحه بدین نهج نکنید دیگر وسوسه
عاشق و دیگر است بطارقه روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند و او را رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخاست رومیان از عقب او
نزد ابوعبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس نموده بودیم که شخصی پیش ما فرستی که در امور منصف باشد و بر دقایق سخن عارف بود تو کسی نزد ما فرستادی که سر انصاف نداشت و از قبول کلمة الحق اعراض نمود

هرچند با سخن مصالحت گفتیم از عهده محاربه در میان آورد و فرمانبر نیستیم که آنچه گفت باستصواب تو بود و یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگوییم و الا رخصت فرمائی که تا حکم
نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابو عبیده دمشق دوم را اختیار فرموده رومیان مردی با نهایت سخن گوی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابو عبیده آمده هرچند در مصالحه [illegible]
چه آن مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و طبق سنت نبود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد ذکر محاربه سپاه اسلام با بطارقه روم چون از ارسال رسل
چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند صباحی که آفتاب عالم افروز از مشرق [illegible] از آن روز ابو عبیده جراح تعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب
ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بمیسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها برافراخته چلیپاها برافراشتند و از هر دو جانب مستعد قتال و جدال
گشته فوجی از دلیران روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هرچند سعی و کوشش نمودند او را از جای بر نداشتند و نتوانستند برداشت و گروهی بر شرحبیل بن حسنه حملههای متعاقب کردند و هرچند در آن
باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرات و جلادت فدائی وار متوجه قلب شدند و بقدر طاقت و توان با خالد بن الولید و طائفه از مسلمانان
که در حوزه حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل میمنه را تیرباران تعلیم کردند مخالفان چون صولت تشنگان [illegible]
روی گردان شده از کمال تشتت و تجلد آن جماعت تعجبها نمودند ابو عبیده جراح چون مخاذیل نصرت در شمائل سنت و طلوت مشاهده فرمود آواز برآورد که یا معشر المسلمین بعنایت حضرت واهب العطایا
بیشک در شمائل حال مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است با وجود حملههای متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اگر نسبت بکوه آهن واقع شدی از جای برفتی روی از معرکه برتافتند و مکان خود بدشمنان گذاشتند
اکنون مصلحت آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر کدام در معرکه شهادت یابید بجایگاه بهشت شتابید و اگر زنده مانید بنام نیک و حسن قبول و وسعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردید خالد و سائر
مسلمانان این سخن را مستحسن شمرده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست و چون ابو عبیده از قلب و یزید از میمنه و شرحبیل از میسره در حرکت آمدند و بزخم تیغ و رمی سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان را از هم گسسته
و ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام باز گشتند و علمها فرو گرفتند و نایها دمیده ناله و فریاد بعیوق رسانیدند و بزبان رومی چیزی با هم گفتند و کمانها
بر مسلمانان حمله آوردند و یقین با هم متحد گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا اسپان ایشان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده بایستادند
و درین اثنا قیس بن هبیره المرادی که از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش کرد که نیزه او بشکست و درین نوبت [illegible] بار دیگر رسید
آمد و با آن زمان محاربه نمود که زخمهای تیغ وی راه یافت و نقل است که در آن معرکه ده نیزه بر قیس شکسته شد و دو شمشیر او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بر ذات بی بدلش رسید و چون در اجل آن نهنگ دریای وغا
تاخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات [illegible] رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله
آوردند و صفهای ایشان را بهم زده بعضی از مخالفان را کشتند و بعضی را مجروح ساختند بمحل خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده هشتاد صف مرتب گردانیده
تیرهای زهرآلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند درین اثنا خالد بن الولید با سه هزار سپاه مشغول شده ایشان را بمحاربه تحریص نموده بآواز بلند گفت هرگاه که آواز تکبیر
من بشنوید بدانید که من حمله کردم وظیفه آنکه شما درین امر با من موافقت نمائید و امید میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان یکبار مستاصل گردند و بعد از ساعتی خالد تکبیر
کرده بآواز الله اکبر جمیع لشکر روم مستوحش شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر بآن جماعت رسیده دست بخون ریختن برآوردند و در آن معرکه یازده هزار کس از مخالفان بقتل رسیده طعمه
کلاب و دد و دواب گشتند و زمره از بقیة السیف پناه بحصار فحل برده و فرقه بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم [illegible] سپاه نصرت انتما افتاده و ابو عبیده خمس اموال با فتحنامه
بسوی مدینه فرستاد و ما بقی غنیمت بطبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و بروایت اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوازه این فتح
ارجمند بسمع قاصی و دانی رسید و هیبت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت ذکر فتح بلده حمص بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر این روی نموده اما کاتب بیان میخواست که در میان
محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله [illegible] واقع نشود و بنا برین نامه تسخیر حمص تقدم ذکر نیافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عرضداشتی بپایه سریر قیصر فرستادند
و مدد خواستند و قیصر پنج هزار سوار بمدد ایشان فرستاد و چون این خبر [illegible] متوجه ارباب عدل آن گشت و سائر سپاه اسلام با او موافقت نموده آواز برکشیدند و باتفاق روی باهل شقاق
آوردند از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام و خوفی [illegible] ابو عبیده رسید نامه با امیر المومنین عمر نوشت و او را از جمعیت رومیان اعلام داد عمر فرمان داد تا ابو عبیده بمحاصره شهر حمص اقدام نماید ابو عبیده
بموجب فرموده بجانب حمص روان گشت چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصود رسید اشارت کرد تا سپاه ظفر شعار دائره کردار حصار حمص را در میان گرفتند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر باندرون
ببرند و ازین جهت میان مخالفان حصار غله نایاب شده و اقامت ایشان در آن مقام دشوار گشت بنا بر اضطرار بمرگ خویش راضی شده بهیأت اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر
قرین صف آرای گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی داده عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر انداخته بر آن مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغها برکشیده با او موافقت
نمودند و ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده خلقی نامحدود از آن ملاعین بدوزخ رفته و [illegible] چند از معرکه روی برتافته بحصار در آمدند و فریاد الامان برآوردند و زنهار خواستند ابو عبیده

ملتمس ایشان را اجابت کرده اهل حمص شهر را تسلیم نمودند و ابوعبیده حمص را صلح کرده با فتحنامه بمدینه فرستاد و چون این خبر بآن بلده طیبه رسید عمر رضی الله عنه اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانید
و فاروق نامه با بوعبیده ارسال نموده مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاده و از فتح حمص که بتجدید روی نموده مسرت و خوشحالی است تضاعف گرفت و از فحوای نوشته تو چنان معلوم شد که لشکر اسلام
را باطراف و ولایات فرستاده تا خلق را بدین قوم خوانند و اگر ابا و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون که بخاطر چنان میرسد که عساکر منصوره بیشتر جمع گردند و روی با لشکر در آن دیار چند روزی ساکن
و مطمئن باید روزگار گذرانند تا زمان ما باو رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامه فاروق بابوعبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود طلبیده در شهر حمص ساکن شده انتظار رسیدن امر مینمود
ذکر نامزد نمودن قیصر باهان را بجنگ مسلمانان و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان دست داد و چون بعضی از امرای قیصر از حمص گریخته پیش او رفتند و از آن صورت حال بطالبت نمودند ومعاقب
ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر تنگ تر از حلقه میم گشت و اظهار حیرت و ملالت کرده با امرای خطاب کرد که مرا بگوئید که اعراب که چون شما از بنی آدم اند با بطارقه
جواب داد که این جمله محل تردد است تا آنکه شنیدیم که عدد و شوکت شما زیاده است با ایشان جواب دادند که ما در همه چیز باضعاف و آلاف آن جماعتیم قیصر گفت بر این تقدیر سبب عجب است که شما از بنی عرب هزیمت کردید و ملک
خود را بدشمن میسپارید بطارقه سر بر پیش افکنده خاموش شدند پیری از عقلای ذبرکه در میان بود گفت شهریارا اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر گفت که بگوی پیر گفت که غلبه لشکر عرب
بر ما از آنست که ایشان صلحا اند و ما مفسدان ایشان ابرار اند و ما اشرار و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و القای وعده و عهد و میثاق و امر بمعروف و نهی از منکر و ما بر بندگان خدای
تعالی ظلم میکنیم و بعهود وفا نمیکنیم و مرتکب محرمات و ملاهی میشویم و از مناهی و معاصی احتراز نمی فرمائیم و با همه زنا پسندیده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم قیصر گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که تو راست
گفتی و در این سخن حق بجانب تست و تا غایت چرا تو با من حدیث صدق و صواب نگفتی آنگاه قیصر روی باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که از این ولایت بیرون رویم و در جای دیگر مقام
سازیم که مرا از شما خیر و منفعتی نیست و شما بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اصرار می نمائید و این اوصاف ناپسندیده و اخلاق ناپسندیده که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ایها الملک مجرد
چشم زخمی که بکار رسید نتوان دست از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بجنگ دشمن رها کردن از جنگ گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه ببینیم فال گاهی اختیار کنون صواب آنست
که باستحضار لشکریانی جرار که برای روزی چنین پرورده شده اند و احسان تو سالها بر ایشان تافته فرمان دهی و طایفه از دلیران رزم آزمای را که در کمال پاس کرده اند اساس تو مجتمع اند با ایشان
منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمائی و اگر مردم ما بر آن جماعت غالب شوند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای از وطن مألوف نزد خلایق معذور باشی و مجلس مقالات تدبیر و علت چنین
و بدیری منسوب نخواهد داشت قیصر رای پیر و در پسندیده راه نخستین شمرده باطراف ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که در آن مرزبوم پراکنده اند و متفرق اند بدرگاه عالی مجتمع گردند و در اندک زمانی
چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون در ازمنه سالفه و قرون ماضیه مثل ایشان در یک مکان بنظر نیاورده بود و بعد از اجتماع آنچنان لشکر قیصر باهان را که بمزید عقل
و زینت شجاعت بر سایر اقیال داران سمت رجحان داشت بتاج و کمر زر سرافراز ساخته سیصد هزار درهم باو بخشید و فرمان داد که تخت او با پانصد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و هر
امیر عالیمقدار که بهر یک فرمان فرمای هزار سوار نامدار بود در پیره باهان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت و صدمت ایشان بسمع شریف ابوعبیده رسید از آن غایت ناک شده با اهل کیاست و دانش
در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون آئیم و در ظاهر شهر لشکرگاه ساخته با استحضار لشکریان
دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوی و املی فسیح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت
نیست چه میشاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود رسانند ابوعبیده فرمود که چون بر سکان قلعه اعتمادی نسبت ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما آسوده
و مطمئن در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف امان است چه با این جماعت عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن خود اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر قرار سابق در شهر توقف نمائیم و صورت
حال را معروض عمر گردانیده از وی مدد خواهیم ابوعبیده گفت محل تنگ است و غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بما رسند میسرة بن مسروق گفت ایها الامیر ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح آنست
از تنگنای حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی فرستاده صورت حال را معروض عمر گردانیم اگر مدد ما بکار رسید فهو المراد و الا چون دشمن بسر وقت ما آید بر فضل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آریم
همگنان رای میسره را استحسان نموده از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته بدست مسرعی بجانب مدینه فرستاده عمر را از توجه رومیان و کثرت مدد و عدد ایشان
اعلام داده و قصد مراجعت خود را ذکر کرده از موقف خلافت مدد خواستند چون نامه ابوعبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن عوف که رسول ابوعبیده بود رسیده و مکتوب او را رسانید و بر آن
مضمون وقوف حاصل شده معاودت ایشان را بجانب دمشق کراهت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند که امیر و از شدم که خاطر آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون از تقدیرات علام الغیوب
ترسید که غلبه و ظفر بر بسیاری لشکر منوط نیست و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر خدای خواسته در عقب سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهم فرستاد چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت قطع کرده
مکتوب فاروق را با بوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمن گذاشته و روی گردان شده بجانب دمشق آیند
در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از مراجعت سفیان عمر عامر بن خدیم را با سه هزار کس بمدد ابوعبیده فرستاد ذکر رسیدن رومیان بحمص و شرح بعضی حکایات در تواریخ معتبره مسطور است که باهان با صد هزار مرد

از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسیده آن ملعون اهل آن بلده را جهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنش ها کرده ایشان جوابهای معقول گفته او را ملزم ساختند و باهان
از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسیده آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند
و چون اهل اسلام ازین معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده نامه در قلم آورده به پیکی تیز رفتار داد تا آنرا بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و ان
پیک با رکی فرصتی بخدمت عمر رسیده فاروق چون مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرده بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابوعبیده را بمحاربه ترغیب نموده با قاصد گفت سلام من با ابوعبیده رسان
و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مددی بتو رسد و پیک را رخصت انصراف داده سوید بن صامت انصاری با سه هزار کس از ابدال آن روزگار
بمدد مسلمانان نامزد گشت و در مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده سعد بن عامر و ابوسفیان بن حرب را با هزار نفر مدد داد و فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سوید پیش از وصول نامه
عمر بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خوشدلیها کردند و در خلال این احوال باهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش ازین
تعلیم امارت لشکرکشی بطریق بزرگی بدو حبت او ابو ... بود بحسب حال او النسب آراسته اکنون ما را بملاقات او احتیاج است تا مافی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شماست ازوی استطلاع نمائیم ابوعبیده
ملتمس باهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمسکن رومیان رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا قبه حمرا او را که بسه صد دینار خریده بود قریب بخیمه باهان نصب نمودند
و باهان بمنزل خالد آمده نخست سخنی که با او گفت آن بود که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه خیمه را بمن بخشی و هرچه مطلوب تو باشد ما از سر وفور رغبت بعوض بتو دهیم خالد از سر قبه درگذشته فرمود
که ما را بمتاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود باهان ازان مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکور است که باهان بتجملی تمام در خیمه خویش بنشست و خالد را نزد خود طلب داشت
و خالد چون بمنزل او رسید باهان بر پای خاسته بشر الطاف و لجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تشبیب مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما ازین همه محاربه منازعه تحصیل مال است ما قبول کردیم که
والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب را ده هزار دینار بدهیم و ابوعبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد صد دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه وجوه مذکور بشما واصل گردد از دیار ما بیرون
روید و دیگر متعرض این ممالک نگردید و برضمیر عیان است سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق مینماید مثقال طلای احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض است و چون باهان حدیث خود با تمام
رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بر زبان گوهرافشان آورد و کلام خویش را مدلل گردانید که اگر امیر اراده آنست که غبار فتنه و منازعت بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت کرده روی بانهدام نهاده
استحکام پذیرد سراچه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را صیقل اقرار و گفتار چنانچه لسان شرع بدان ناطق است جلا باید داد اگر توفیق رفیق و رهادی طریق نگردد و باری جهت محافظت اموال و صیانت
اهل و عیال مرتکب مراسم جزیه باید شد والا قطع کل خصوصات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود باهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست ازین خود باز ندارند و بجهد که پیغمبر شماست ایمان نیارند و باداء
جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در ندهند و همداستان نباشند و ما را از قتال مترسان که بجان و سر خود که من این سپاه باشوکت که می بینی بجهت محاربه آورده ام بر خیزد از پیش من بیرون رو و با ستعداد
حرب مشغول شو که ما خود مستعد این کار و آماده کارزاریم خالد بن الولید که این سخن بشنید دست بر دامن فشاند و از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و باهان گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید
و چون باهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشکر با ضعاف و آلاف سپاه خصم است صواب چنان می نماید که هر روز صد هزار کس
با ایشان مقاتله کنند اگر چیره دست و ظفر رایت مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله شکست و زخمی رسد صد هزار مرد دیگر که بر قرار باشند تلافی آن توانند نمود باهان ازین سخن اعراض کرده دیگری گفت
که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی ازان مقام که پای در میدان نهد ده کس از رومیان با او در نبرد آیند و بر این تقدیر لا محاله خصم مقتول شود و با
بر تقدیر اسیر و دستگیر گردد باهان گفت مخالفت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه ده کس از لشکر ما برابر یک تن مبارز عرب رفته بخون ریختن او کمر بندند ایشان بدین معنی همداستان نگردند و یار خود را در معرکه تنها نگذارند
رای صواب آنست که مجموع سپاه ساخته و آماده شده بیکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم ... بامداد بر سر گردون نسیم پای ... بامداد بر سر ایشان همه کنیم سر اعیان روم رای باهان را
تحسین نموده مهم پیکار بر آن جمله قرار گرفت و در اثناء این حالات باهان عرضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستاد مضمون آنکه چون در کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که بعضی از مآثر و خصایص او
بمسامع شریف رسیده است طلب داشتم تا بدین معنی که آشتی بهم حال بهتر از جنگ است نخست مال عظیم بروی عرض کردم تا بزخارف دنیا فریفته گشته بولایت خود باز گردند مفید نیفتاد و بعد ازان از کثرت
عساکر منصوره چندانکه تخویف نمودم فائده بران مترتب نگشت و چون لشکریان دانستند که همت اعراب بر استیصال ایشان مقصور است و بجز قتل و نهب و اسیر از هیچ چیز راضی نخواهند شد دل بر مرگ نهادند
مرد مرده بر پیش نگرد اندر رهی که زنده برو تنگ اندری اکنون چنان مقرر شد که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر بعنان ما و اولیاء دولت روزافزون باشد لیکن یکی
از شبها در خواب دیدیم که شخصی با من خطاب کرد که ای باهان با لشکر عرب محاربه منمای و الا شکسته و کشته شوی و ازین واقعه با ملال اندیشناک گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث و احلام است
اکنون بجاه و اقبال قیصر بر سید که شهریار عالم سپاه حشم و خزائن خود را بامشغول ارسال نماید و بنفس نفیس در انطاکیه توقف فرماید تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون نقل است که چون موعد جنگ نزدیک رسید
یکی از بطارقه باهان را گفت که دوش خوابی عجیب دیده ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم باهان گفت بیان کن بطارقه گفت چنان در خواب دیده ام که مردم دراز بالا با جامه های سفید و دستارهای سبز از آسمان

طایفه از ارباب اسلام و فرقه از اصحاب سید انام بموافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق عرب اند یاری ننمایند فرمایی تا بموافقت ایشان تنگنا ملوک عجم و سلاطین فرس را مسخر گردانیم عمر گفت سخن تو شنیدم و التماس
تو مبذول داشتم شمه از خصایل اهل عراق عرب باز نمای مثنی گفت زمین عراق زمینی ست موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و مملو از منسوجات اموال و مشحون باغنام و جمال و خاک آن دیار زر است
و زر آن از بسیاری و کم اعتباری با خاک برابر است فاروق پرسید که مردم آن مملکت بر چه حالت و چسان اند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بسیار بد دل و ترسان اند عمر چون از
مراسم تفحص ها بپرداخت بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی خطاب کرد که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم بسعی
و اهتمام امت او مفتوح خواهد شد و خزاین و دفاین این دو خاندان بر ایشان قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بی ضعف قوی و اهلی فسیح مفارقت مهاجرت از اوطان اختیار نموده روی توجه بدان
بنی ساسان آرید چه نعمت سفر نعمت غنیمت در پی دارد و تحمل مشقت سعادت ابدی نتیجه دهد و در این امر تغافل و تساهل ننماید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مستتبع مثوبت دار خیر است و چون ابهت و شوکت
و عظمت و کثرت عدد و وفور عدد عظمای فرس به سمع صنادید قریش رسیده بود و القصه سید المستند که مراد از کلمه اولی باس شدید در قرآن مجید و فرقان حمید آن طبقه اند از استماع سخن عمر اندیشناک شدند جامعه از مسلمانان
مسلمانی و عنادل در حلقه قدسی زبان در کام خاموشی کشیده از جواب باز ایستادند بعد از لحظه ابوعبیده بن مسعود الثقفی والد مختار که شمه از مآثر او در اول دفتر سوم مرقوم خواهد شد ان شاء الله گفت ای امیر المؤمنین اول کسی که
قول و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه که فرمایی از سر وفور رغبت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد در میان بندم و مجهود خویش در مراسم غزو و جهاد مبذول دارم و بعد از وی
سلیط بن قیس الانصاری که از حضار معرکه بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر بمتابعت ایشان مبادرت نمودند و عمر رضی الله عنه زمام امارت آن لشکر بید قبضه اقتدار یکی
از مهاجر یا انصار نهاد عمر فرمود که ریاست شما با کسی تعلق میدارد که در شیوه اطاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابوعبیده بن مسعود و از قبل یا بعضی اخبار است گفته اند که در آن اوان که عمر مسلمانان را بر محاربه
فارسیان ترغیب نموده ابوعبیده را از آن میان بامر خطیر امارت اختصاص داد و عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق متعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابوبکر بیان کاشت اشتغال ایشان
و علی التقدیرین چون منصب سپهسالاری مفوض با ابوعبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است ترسیدم
که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه اسلام منکسر آید عمر قبل از این سخن آنکه و ذلک لفظه تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در امور که سانح گردد با وی مشورت نمائی و از رای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد بود
تجاوز جایز نداری و چون عمر از نصیحت ابوعبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابوعبیده بدان ولایت در آمد باتفاق عمرو بن حزم الانصاری و سلیط بن قیس و مثنی
بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخزاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق وی را با ده هزار کس بقصد ایشان تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان نهاده
مبارز خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابوعبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که بغنیمت نرسیده اند سلیط قوم انصار را بر
تحریض و تصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی از انصار نام او مطر بن فضه که منسوب بمادر بود بجانب جابان از صف خویش بیرون رفته مردانه
با هم در مطارده آمدند عاقبت مطر نیزه بر جابان زده او را از اسب در گردانیده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از تن جدا سازد جابان در آن حالت گفت لا اله الا الله مطر دست از قتل او باز داشت
جابان گفت بهتر است از کشتن من باز گردی که ترا غلامی و کنیزکی دهم مجلس از یاران را منتظر باشند مطر از سینه جابان برخاسته دست او را از قفای خویش بسته بیاران خویش سپرد قبیله بنی ربیعه گفتند که ای مطر تو در
مطر گفت این شخص یکیست از لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه است و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که وی را زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک میخواستی
بتو میداد مطر گفت اکنون چون بر این جمله قرار داده ام عهد را تمام و حق رسانیده ام جابان در مقام اعتذار آمده و غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمطر داد و در زمره مسلمانان در آمده در جنگ بلند مرتبه
ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان باین عبارت مذکور است
که پس از آن بسوی حیره روان شدند تا کار آراستگی ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بیزد
جرد رسید و ملک بهلاک انجامید مسود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی در این باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه جسر و قتل ابوعبیده بن مسعود
ثقفی در زمان حکومت توران دخت قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داده **ذکر واقعه جسر و شهادت ابوعبیده ثقفی و ذکر بعضی حالات** در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون خبر اسیر شدن جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرای فرمانفرمای ممالک فرس بود رسید جالینوس را با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران که از ولایت فارس و خوزستان
و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نمود و مترصد میبود که تا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابوعبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت
بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمداین باز گشت بعد از انهزام جالینوس مردم گفته اند که مهران حاکم آذربایجان ده فرقه بلند
کمر دولت شاه صاحب با فیل سفید قوی هیکل با رستم روی بمحاربه مسلمانان نهاده اما در غنیه مذکور است که جالینوس چون منهزم و منکوب بمداین رسید که روی بر تافت نزد رستم آمد رستم از او برآ
شفته پرسید که شما را چه عیب عرب کیست از امرا و اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جادویه از این کار است و بنابراین رستم فرخزاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امرا

نشر الله ذکره از سرِ تقدیم رسانیده مجموع لشکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در رمی سهم و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت صاحب غنیه منذر
بن حسان بزخم نیزه او را از اسب بر زمین انداخت و جریر سرش از بدن جدا کرد و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن مدبر پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افگنده و کشته دیدند دل از فتح و ظفر
برکنده اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده بیکبار بعضی را بتیغ تیز ریز ریز کردند و برخی
از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره با قبح وجهی روی بمداین نهادند و چون مهران با عظمای فارس بدار البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب برآوردند و دقیقه از نهب اموال مهمل
نامرعی نگذاشتند و در این اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ما قریه ایست موسوم ببغداد که بهر ماهی یکبار در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار و ارباب معاملات
بدان موضع می آیند و ببیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر بفراغت و توانگری روزگار گذرانند بعد از استماع این حدیث مثنی بجانب دیار انبار رفته اهالی آن سرزمین
در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دست بوس مستسعد یافت و مثنی در خلوتی با او گفت که داعیه آن دارم که بازار بغداد را نهب
کنم توقع آنکه طایفه از دلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانی تا برهنمایی ایشان بروز بازار آن جماعت دست یافته روز بازار را بایع و مشتری را کاسد گردانند و ملتمس دیگر آنکه بر رود فرات جسری ببندی تا من همراه
سپاه منصور عبور نموده در امر غارت ممد و معاون ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق تاختند و بازرگانان فارس
و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده روی بدان بازار آورده بودند و نقد و جنس بسیار که بیک تیز در هم بسر حد احصای آن نتوان رسید بدست لشکریان افتاد و تجار غارت
زده بمداین رفتند و بدرگاه بنت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند و مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی و عطیه بن غزوان باشارت عمر بسیاری از دیار را که گذاران ملوک عجم را در تحت ضبط آورده
متصرف شده اند و از استیلای اعراب اضطراب عظمای فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخ زاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود از وی برستم هرمز تعبیر کرده
بحرب سپاه عرب کمر انتقام بر میان بندد و تیغ انتقام از نیام بیرون آرد و رستم این معنی را انکار کرده در خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که اینهمه اختلاف و پریشانی که بمملکت ما راه یافته بنا بر آنست که زمام اختیار
و اقتدار را در کف کفایت زنی بسته اند شکوهی نماند در آن خاندان * که بانگ خروس آید از ماکیان * و این سخن مؤثر افتاده عظمای فارس همت بر آن مقصور داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا
ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس بسیار یکی از جواری کسری ایشان را به یزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس فقیروار روزگار میگذرانید نشان داد و چون این معنی سمت
وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته بطلب یزدجرد مسرعان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بی توقف بمداین رسید و بر سریر سلطنت جهانبانی
متمکن شده بر مسند نوشیروان عادل تکیه زده * ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن وقاص بقادسیه * چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت
باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بدرگاه نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون بستوه آمد و چون طبقات حشم بدرگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخ زاد بامارت جیش
موسوم شده بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مداین جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف را بقدر اختلاف مراتبهم بجوایز و صلات محظوظ و بهره ور گردانید
و باهالی سواد عراق نامه ها نوشت مبنی بر آنکه بهر فردی از افراد اعراب که دست یابند از پای بیفکنند و دهقانان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مراسله و مسالمه
شیوه تمرد آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت گرفته حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات را معروض رای
عمر گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر مکه کرده بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه عریضه شما رسید و بر حقیقت قضایای آنجانب اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا
خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و امکان در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهم نمود
و چون عمر بمکه رسیده از مناسک حج فارغ گشت بر سبیل تعجیل بجانب مدینه بازگشت و در باب دفع مخالفان با ارباب تجربه و یقین مشورت فرمود که خود بنفس شریف لشکر بمداین کشیده باشد یا شخصی
ذی قدرت را که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بدان جانب فرستد عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کرده بودند شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باستصواب
ایشان از میان اصحاب سعادت انتساب سعد بن ابی وقاص بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحت ها فرموده گفت که بهر منزلی که نزول کنی و از هر منزلی که ارتحال
نمائی باید که از حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محلی خصیب حصین است سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی
با شش هزار مرد روان شد و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه بابوموسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را امداد فرماید و او مغیره
بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن هبیره را با هزار نفر بامداد سعد ارسال نمود و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب ایشان بودند نقلست که در لشکر
سعد بیست و اند نفر از اصحاب بدر بودند و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند سیصد کس و از ابنای صحابه کرام رضوان الله علیهم سیصد نفر بشمار آمدند
گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه الشیبانی جهان فانی را وداع کرده برحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد وقاص بعد از انقضای عده مخلفه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح

آورده‌اند که ثقات روایت چنین گفته‌اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طائفه از اعیان خود را بمدائن
فرستد تا آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید آنجناب مجلسی آراسته جمعی را نامزد ساخت النعمان بن مقرن و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة
بن شعبه و عمرو بن معدی کرب را با جمعی دیگر که ذکر اسامی ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمدائن روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بدرگاه
یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاندند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانه‌های باریک در دست و نعلین‌های چوبین در پای
داشتند و بروایت شهر ترجمان نیابر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی در ان مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت برد زد ترجمان را و این
سخن را بر زبان تکرار آورده رنگ رخساره عظمای فارس که در ان انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت بعد از ان یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشان است چیست گفت سوط و سوط بلغت
عجم ترا گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاند و بعضی از کتب بنظر رسیده که بعد از ان یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این نال است
یزدجرد گفت و ملک ما را نال افگندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی بار الفبا بیت خویش را سرافراز گردانیده و بر عالمیان سروری داد و گردنکشان اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهادند
و پای از دایره متابعت ما بیرون ننهادند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل‌تر بودید و برخی از شما بتجارت و جمعی بسفارت و زمره بگدائی و حقارت بنا بر تجرد و عسرت و قلت معیشت که در میان
ایشان مستمر بود بممالک ما آمد و شد مینمودند و چون بادیه‌نشینان عرب سالها در دیار ما بلعجب طعامهای لذیذه ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیدند و جامه‌های لطیف ما پوشیدند و باوطان خود بازگشته با
اعراب دیگر خبر کردند اکنون بهیئات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بسبب ادای نعمتی چند بتشبیه کنید و طاک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورید و مثل شما بآن روباه ماند
که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ از ان معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان و میوه‌های بسیار دارد چه نقصان خواهد رسانید
تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی ثعالب را رهبری نموده بباغ در آورده خرابی آغاز کردند چون خداوند حدیقه را این صورت
مشاهده گشت طرف خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئه روباهان را بر ایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من یقینی دارم از شما شقی‌تر بوده و کثیر و بیادب ترشده‌اید اگر خواهم با شما
آن کنم که صاحب باغ با ثعالب بتقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی‌نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیت فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرأت از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت
دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آنقدر گندم و خرما بشما دهند که مطایای آمال همه گرانبار گردد و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوت‌ها بخشم و تا مدت سیاه از ارباب الاسلام باز گردم
و اگر مردم شما از ین معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یک از ایشان جان بسلامت از ین دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود با تمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت بخدا سوگند
که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بیم گرسنگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلا مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار رو آشامیدن خون
روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از ین طبقه بر ابن عم خویش مثلا دست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او برداشتی و این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم انگاشتی طعام ما ازین جنس بود که گوشت
شهریار عالم رسید و لباس ما از پشم شتر و غنم و حلال از حرام تمیز نمیکردیم و نیز حق را باطل ظنی میبردیم حال ما بدین منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل رفعت و جلال رسول کریم با کتابی واجب التعظیم
بما مبعوث گردانید بعضی از ما اهل مروت تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند هر دو فرق مدتها با یکدیگر سخن بتیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی
که در راه ایشان تاخیر بود متابعت فرقه ناجیه نمودند و بخدمت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند بفرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان مجاهدان
گذرانیده که هر که در راه دین کشته گردد داوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزائن روی زمین گردد و ما ترا القبول شریعت بنیاد دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس بی‌رخصت
قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب ننماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش و در ترجمه اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد
گفت که اگر از قبول ایمان و ادای زکوة و خمس ابا نمائی جزیه ده و تو در ان حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در ان حالت که جزیه
میگذاری برپای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از ین سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نمی‌بردم که چندان نزیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه آن داشتم
که درباره شما شفقت و احسان مبذول دارم حال که در روی من چنین میگوئید شما را نیست در نزد ما جز خاک پس غلامی را فرمود تا مقدار خاک بمجلس حاضر کنند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد
یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضل‌تر ایشان باشد نهند و گفت با سعد و خویش بگوئید که عنقریب لشکری فرستم تا ترا و یاران ترا کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم
بن عمرو التمیمی آن زنبیل را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند و در تحفه مختصر
ابن جوزی مسطور است که این سوال و جواب میان نعمان بن منذر و یزدجرد بن شهریار روی داد و واقع شد و از ترجمه مستقصی تاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات
میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخزاد روی نمود و بعضی از ارباب تواریخ بهر دو روایت متعرض شده‌اند و ابوحنیفه دینوری و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده‌اند که چون یزدجرد از مصالحه

بر آمده و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوش بودند که در شب چهارم محاربه که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از انداختن باز کشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر این واقعه لیلة الاغماض گوید که فلما اصبحوا
اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح و هذه لیلة تسمی لیلة الهریر کانهم الکلام فکانوا یهرون بر و کان جمعی از مسلمانان غیر از ان سعد و دران شب و روز قبائل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده بنوبت حملهای متعاقب کردند
و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داد و گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمایند زیرا که صبر و ظفر توامانند و نتایج نصرت عنقریب در یابند قیس بن هبیره و اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب
و ابن ذی السهمین الخثعمی و ابن ذی البردین الهلالی بگرد رایات بر آمده میگفتند که مناسب چنان می نماید که فرس در ایثار نفس سخت تر از ما نباشند و عجم بر موت بیشتر از ما اظهار حرص ننمایند و چون این تقویت سرداران سپاه بر نهج
مسطور سمت ظهور یافت جرأت و جلادت اهل نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و دران هنگام بادی در وزیدن آمده غباری برخاست و باد
سایبانی را که بر سر رستم زده بودند بینداخت و رستم از تاب حرارت آفتاب پناه برد از سر سریر برخاست و در سایه استری که از نقره و قطعه مسکوک گرانبار بود نشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر ظفر
مآل قریب بسریر سالار عجم رسیده ازان میان هلال بن علقمه شمشیری بر لطاق استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و لطاق مقطوع شده تنگ زر بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر هم چنان خود را در جوی
آبی که قریب باو بود جریان داشت افگنده چون هلال دید که شخصی با تاج گرانمایه بر سر و کمر مرصع بر میان و جوشنی و سپری زرین در بر خود را در آب انداخت و دانست که او کیست لاجرم بر فور از اسپ فرود آمد
رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرور وی را از ترکیب بدن جدا ساخت و بر نیزه کرد و بر سر سریری بالا رفته فریاد برکشید که قتلت الرستم برب الکعبة جمهور مورخین را عقیده آنست
که رستم را هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که چون هلال بن علقمه رسید و رستم را دید در معرکه متوجه او گشت
رستم تیری بجانب هلال افگند بر رکاب وی آمده و هلال بیک ضرب رستم را هلاک ساخت و سلب او برگرفت و آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت ازانجمله تاج رستم بصد هزار دینار می ارزید و در بعضی
از روایات وارد شده که زهره بن حویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهر آلود زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن هفتاد هزار درم بود
نزد سعد آورد و آن جناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم کرد که هر کس قتیلی را بکشد سلب وی از آن وی باشد گویند که دران معرکه دو سپر مرصع بدست زرار بن الخطاب افتاد و زرار نادانسته آنها را بسی هزار درم
بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار و بیست هزار درم بود و در مستقصی مسطور است که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهاد و اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل و اسیر میکردند تا صد هزار نفر
از سپاه عجم کشته و اسیر گشت و از عساکر منصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان اقمشه و امتعه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از
انهزام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفرا را به بیضا عوض بدهد یعنی طلا الاحمر بالنقرة البیضا معاوضه کند و دو خروار کافور بدست اعراب افتاد گمان بردند که آن نمک است لیکن بعد از آن
چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند و هم سنگ آن نمک میگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد دران اوقات فرمان داده بود که از باب قهرا تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده
باشند و هر چه حادث گردد بترتیب بیکدیگر گویند تا در همه لحظه خبر بوی رسد چون عظماء فرس کشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در اندک زمانی یزدجرد در شهر مدائن از واقعه آگاهی یافت ابو حنیفه گوید قبل از وقوع
قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد نخارجان را که بشجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستاده بود و چون بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده صورت این واقعه
معروض داشتند نخارجان دران منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که میدید توقف میفرمود بعد از چند روز لشکر ظفر قرین برین معنی اطلاع یافته متوجه نخارجان گشتند چون یلتقی الفریقین سمت اتفاق
پذیرفته نخارجان بترتیب صفوف اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای نخارجان از غایت تهور پای در میدان نهاده هل من مبارز بر آورد که مردی زهیر بن سلیم الازدی از صف مجاهدان دین بیرون تاخت
و در مقابل نخارجان آمده چون خصم را دید از اسپ بر جست و زهیر پیاده شده دست در کمر یکدیگر زدند و بکشتی گرفتن مشغول شدند نخارجان زهیر را بر زمین افگنده و بر سینه او نشسته خنجر خود را کشیده در بن
انامل انگشت نخارجان در دهان زهیر آمد چنان بخایید که خصم از درد بیتاب شده زهیر از زیر او بر جست و خنجر او را بدست آورده بهمان خنجر شکم او را بایام رسانید و اسپ و درع و قبا و کمر وی را در حبل مقید
آورده نزد سعد برد و آن جناب فرمود که زهیر ملبس بلباس نخارجان شده بر اسپ سوار شد گویند اول کسیکه از عرب سوار بر دست گرد زهیر بود و قیس بن هبیره بر میمنه سپاه عجم حمله کرده جالینوس را که سر و سردار
ایشان بود از پای در آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل کافران بر آورده کسی تمام بکال سپاه کسری راه یافت ارباب هزیمت جان خود غنیمت شمرده در هیچ موضع بازنایستادند تا مدائن توقف ننمودند
چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع یافت و رایات اهل کفر و ظلام انخفاض پذیرفته اصحاب ایقان بر ارباب طغیان غالب آمدند و معنی کلمة الله هی العلیا سمت وضوح یافت
سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتح نامه بر جمازه سوار کرده بجانب مدینه فرستاد و دران ایام هر روز عمر پیاده در بیرون بصحرا رفته بسمت عراق میرفت و از مجاهدان و مسافران دین اخبار می پرسید تا روزی اتفاق
بکرد چشم او بر سواری افتاد که تعجیل میراند و در که آن شخص را دید آواز برآورد که ما الخبر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ویل و ثبور شدند عمر بشتاب در عقب او روان شد
از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جواب میگفت و نمیدانست که پرسنده کیست چون بمدینه باز گشت دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیر المؤمنین چرا بنسبت خود شناسا نگردانیدی
عمر فرمود که لا باس علیک بعد ازان فتح نامه از بشیر گرفته بر مسلمانان خواند و صغیر و کبیر زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده سجدات شکر الهی بجای آوردند و اغنیا صدقات و خیرات رسانیدند ذکر
رفتن سعد ابی وقاص بمداین و اخذ خزاین بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقود و نفائس امتعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین را

بجانب نهاوند و اهل جبال ارسال نموده خود بطرف حلوان متوجه گشت چون پردازان خبر بسمع سعد بن ابی وقاص رسید فرمان داد تا تمامت لشکر از بهرسیر کوچ کرده بکنار دجله آمده شخصی گذرگاه نشان داد بعضی گفته‌اند در آن زمان مخالفان سفائن را احراق کرده بودند با سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانستند نمود در این اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار داشتند یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلای کلمة الله و تحصیل مرضات حضرت اله است شاید که آب که محکوم حکم سماوی است مطیع ما گردد یکی از صحابه بنصرت الهی اسب خود را در آب راند و دیگران متابعت او کردند با وجه طغیان دجله و عمق وادی آب بسینه اسب رسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که بر اسب اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر جیحون آب بگذشتند فریاد برآوردند که دیوان آمدند و دران ایوان خورزاد برادر رستم فرخ زاد که یزدجرد او را نیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب یک هفته کشیدند و مسلمانان در مقام مقاتله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که غیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفزاری را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار و الوان اطعمه و اصناف اقمشه آن دیار را مشاهده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهرافشان گذرانید و در ایوان کسری نوشیروان زبان بتمجید حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد و در روایتی است که در مداین از نفایس [?] چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود اکثر مورخین گفته‌اند که در قادسیه و مداین خروارهای کافور بدست عربان افتاد و آنرا نمک پنداشتند و بعضی بر معاوضه صفایح طلا الصفایح نقره دادن شتند و در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی در زلفت [?] و در خزینه کسری یافتند شصت در شصت گز که استادان ماهر بجواهر قیمتی و جواهر آنرا مرصع ساخته بودند و بحذاقت طبایع اشکال ازهار و ریاحین بران پرداخته چون در ایام زمستان بهوس شراب و نشاط و ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بران بساط نشستی و در نظر بیننده چنان نمودی که آن فرش بگلهای بهار آراسته است و باصناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرف بران بساط دراز کند آنرا بمدینه فرستاد عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بالسویه بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آن جمله باندازه کف دستی بدست امیرالمؤمنین علی افتاد آنرا به بیست هزار درهم یا دینار بفروخت

چون سعد بعد از فتح قادسیه در مداین نزول نمود خبر یزدجرد رسیده بعضی از سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد **ذکر واقعه جلولا و استیلای عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی**

صاحب تحفه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر باو پیوستند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه کنده خار و خسک بحوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد شمشیرزن شیرافکن میدان رزم را بمحاربه مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن عمرو التمیمی بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابوحنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخ زاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت در این اثنا سعد عمرو بن مالک را با مرتب سپاه سوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربه مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالک صورت حال را بعرض امیرالمؤمنین عمر گردانید آن جناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و ... پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از وصول مدد جانبین فریقین بتهیه اسباب مقاتله و مجادله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بابو حجر [?] بن عدی زینت داده بر میسره زبیر بن ... را گماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرموده عمرو بن معدی کرب تجاوز جایز ندارند و تمامت پیادگان قول طلیحة بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم با هم به تیر و کمان در نبرد آمده مجموع سهام از شست بیرون رفته باتمام رسانیدند بعد از آن دست به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح انکسار یافته آنگاه بشمشیر بران و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار شمس مخالفان زرد روی گشته قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فرس برتبه رسید که هامون با کوه دم مساوات زده سطح صحنی در آن نواحی نماند و قال فی الغنیة وقتل من المشرکین فی تلک المعرکة ... الحال والمال ... غنیمت جلولا ... در عسکر عجم آنقدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقول است که جابر بن الصلت در خیمه از خیام ارباب انهزام درآمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر بالای آن تمثال مردی دید از طلای احمر خارج صورت مذکور را با آنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال را با فتح نامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی این عبارت آمده که در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنایم بتدوین دواوین کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و تقدیر درجات بر مسلمین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر ابتدا بنام خود کن ... نام خود ثبت فرمایی گفت با وجود عم رسول چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین بقدر نصیبه مقرر کرد و بعد از آن اهل بدر را پنج هزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار و آنکه در قادسیه ایمان آورده بود هزار و پانصد و دیگران را بر این تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود بر اندازه نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابوذر را ... اهل بدر ساخت اگرچه ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست و پنج هزار دینار داد و هر یک از زوجات رسول را ده هزار درهم ... و عایشه را دوازده هزار درهم یا دینار داد و عایشه بترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت ... منزلت ترا در نزد حضرت رسول بیشتر است ... از زوجات رسول

شرم میدارم که ترا با دیگران برابر شمارم زیاده را لبسان و بهرکه خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب بکمالات انتساب مولانا شرف الدین حسین خوارزمی و در بین ایام چون
یزدجرد شهریار بر واقعه جلولا وقوف یافت سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آن همه عدد مردان کارزار و فیلان بیشمار هیچ نفعی بروزگار او نرسانید و مضمون اذا
انتهت المدة لم تنفع العدة بنسبت بحال وی سمت وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل شعر چند روزه عمر خود چندین مناز و بر مکن تا چشم بر هم میزنی بینی که پایان در رسید و در خلال این احوال نوشته
عمر بسعد وقاص رسید که حالا بتصرف سواد عراق عرب خبر سند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتش حائل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که
نزد ما افراد رجال محبوب تر از اموال و اثقال است سعد بر حال اقامت در ویارانبار انداخته هوای آن موضع سازگار ایشان نیامد و تبی در میان لشکر شیوع یافت عمر از آن حال خبردار گشته پیغام فرستاد
که زمینی پر گیاه که لایق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس تمام اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن موضع نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند
اما عمر اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانه‌ها سازیم ملتمس او مبذول افتاد و آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آن منازل افتاد و بشمار عروس طاوه پیکر با خاک یکسان
گشت و این صورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه هیچکس زیاده از سه خانه بنا ننماید و حد
سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبة بن غزوان باشارت
خلیفه در آن بنای بصره مشغول شده در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و در این سال عمر بمشورت امیر المؤمنین علی
تاریخ هجری اشتباه از میان رفع نمود ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار از عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار بجانب
مکان جبال توجه نموده با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان و تازان قطع مسافات کرده بمملکت ری در آمد و در آن موضع چندگاه از مشقت سفر و محنت راه بیاسود و در خلال این
احوال ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشید و این بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمزان والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مسعودی بتفصیل مذکور است
و چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسائر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان جهنواب قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر
که در تصرف آن شهریار نامدار بود مکتوبات فرستاده پیغام داد که خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت تختگاه آبا و اجداد مرا اخراج نمودند و بمقصود در آن
مقام اند که اقصی ولایات ما را در حیطه تصرف آورند چون دفع صائل بر ذمت اکابر و اهالی از جمله واجبات است باید که طوائف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و
صاحب وجود با استقلال است مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق سرور ساخته‌ام و ربقه امارت جیوش و دفع خصوم در رقبه وی انداخته‌ام چه یقین میدانم که بحسن اهتمام و تمکین اقتدار
از جذای عزم علا وجوه اعدا را از ما باز گرداند رؤسا و ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب جهاد و مقاتله آماده ساختند و از وفور رغبت
روی براه نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و فرط یگانگی است و شوکت در السنه مذکور و در جمهور
ربع مسکون مشهور بود چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع قاصی و دانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان را عرضه داشت
موقف عمر گردانید و عمر از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر فرمود بصر بهجت احبابم متیقن گشته فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود انشاء الله تعالی بعد از آن مکتوب عمار یاسر بدست
گرفته بالای منبر برآمد و خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال والاکرام شما را بقبول اسلام توفیق داده بعد از آن شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخت و علم دولت شما را
بعنایت خود برافراخت اکنون از نوشته عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته داعیه دارند که بکوفه و بصره آیند و چون آن ممالک در حوزه تصرف
آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما در این باب چیست و متصدی دفع شر ایشان در میان شما کیست از زمره اشراف و اعیان صحابه نخست طلحة بن عبید الله در تکلم آمده و عمر را بلی صاحب
فکر ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد بعد از آن عثمان گفت که رای من آن است که باستحضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دهی و خود با سائر ارباب اسلام
مرافقت نموده بنفس نفیس روی به نهاوند نهی عمر را سخن عثمان ملائم طبع نیفتاد و از ضمیر انور امیر المؤمنین علی استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو در این باب چیست جناب ولایت مآب جواب
داد که اگر ساکنان ولایت شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان راه تسلط و غلبه حرکت آمده بدان مملکت در آیند و اگر اهالی یمن بنفس تمام مرکز خود خالی گردانند ممکن که حبشیان بنا
عبث سهولت تصرف آن دیار در خیال آرند و چون بنفس نفیس خود در آن معرکه حاضر گردی و عجم را این صورت معلوم شود و با خود مقرر سازند که اگر پادشاه عرب را برانداختیم از جمیع دغدغه‌ها باز رستیم لاجرم
در کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند اگر بجهت آن باشد که اندک هستیم رنجی رسد هیچ وجه بدان که نصرت که در عهد رسول الله و بعد از آن تا غایت روی نمود بعنایت حضرت آفریدگار بوده است و در رزم نه بافزونی لشکر
کثرت سپاه چندان محتاج نیست که آن عساکر چین و شام و سائر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی بدفع لشکر نهند و زمام اختیار رتق و فتق و لشکرکشی در قبضه قوت
از شخصی نهی که بکیفیت یگانه است و از زیور شجاعت آراسته بود و در کار عرب بصیرت تمام دارد اگر صورت ظفر روی نماید مطلوب حاصل گردد و اگر نه بهادران چون او بر سر صحت و سلامت نکند قدره با

تدارک ما فات توان نمود و ترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که سخن صواب اینست که گفتی و مرا نیز در خاطر همین میگذشت و عباس بن عبد المطلب که در اصابت تدبیر محتاج الیه
برنا و پیر بود روی بعلی بن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب نصرت انتساب کرا شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه در ظل رایت او باستیصال اعدا قیام
تواند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشادند و قرعه اختیار بران سعادتمند افتاد و یکی از اصحاب
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بود بعد از استخاره و استشاره عمر منشور امارت بنعمان بن مقرن داد و گفت منصب ضبط غنایم نهاوند بتو ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته هوای
که باری سبحانه و تعالی نصیب اهل اسلام کند بصاحبان استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله زحمتی روی نماید و تو زنده مانی باید که دیگر در نظر من نیایی که بعد از مصیبت مجاهدان هرگاه که چشمم بر تو
افتد جراحت وقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد الله البجلی بسروری سپاه اقدام نماید و بعد از آن جریر
بن مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد را درین سفر مصحوب خویش گردان
و در امور حرب با ایشان مشورت نمای چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه
لشکر عرب آگاه شد بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نمود و در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسیده در نیم فرسخی ایشان نزول فرمود و مدت
دو ماه میان هر دو فریق بغیر ناوک بهم انداختن کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا ما فی الضمیر خود با او در میان آورد و نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت
نامزد کرد و چون مغیره بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد فیروزان را دید تاجی گران بر سر بر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بود سخنی
مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت نمی نمایند تا این چنین حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین از ایشان بستانند این حدیث بزبان آورده برجست و در پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره از
حرکت چنین اظهار اهانت اعدای دین بود و ملازمان فیروزان ازین جرأت متغیر شده آن گستاخ دست بایذای او برآوردند مغیره گفت من رسم انبیاء الشیم دست ازین باز دارید که رنجانیدن رسول از عادت سلاطین
نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد و بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و گرسنه تر اکنون با یاران خود بگو که ازین دیار بیرون روند تا جان بسلامت
بیرون برند و اگر بجهت طعام و لباس باین مملکت آمده اند آن مقدار از خوردنی و پوشیدنی که محتاج الیه ایشان است ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین بدهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما فقیر
بودیم اما خدای عز و علا بما منت نهاد و اتباع رسول خویش ما را از اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم اما بقبول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک
و دولت از خاندان بنی ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آیید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی
که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه
فیروزان در برابر لشکر درآمده صف قتال ساختند کردند و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او
اعتماد است در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرد سپاه عجم بمعاونت مردان شاه بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند
و قریب بمعسکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خود خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مرتب و مهیا در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد و نعمان بن مقرن ازین معنی
متفکر و ملول گشته با عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در تزاید اند و ایشان را مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت نمیکنند ایشان در ولایت
خویش آسوده و فارغ نشسته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که بر سبیل شهرت و علانیه گوییم که عمر بجوار رحمت ایزدی
پیوسته چون این خبر افشا یافته بسمع مخالفان رسد ازین منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر حال اطلاع یابند از خندق بیرون آمده ما را تعاقب کنند و بعد از تقارب
مسافت همت بر استیصال اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح در آیینه مقصود و مراد جلوه گر گردد و نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بران موجب عمل نمود و اعاجم که از مراجعت خبر یافتند
شادمان و نازان با شوکتی تمام و ابهتی لا کلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند عظماء فرس که
حال برین منوال دیدند بالضرورة در مقابل صفها دیده عرب فرود آمدند و دل بر حرب نهادند و در آن شب که از هول روز قیامت خبر میداد دلیران عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این
زمره از حرص وصول بروضه رضوان دیده بر هم ننهادند و بامداد روز چهارشنبه که شاهسوار گردون با علم خونین در میدان مینا فام تاخت معارف عجم و صنادید عرب بتعبیه لشکر پرداختند و بروایت
اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طایفه از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد
و میسره بمغیرة بن شعبه الثقفی با جمعی از جمعیت خود را که در استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان ید بیضا داشتی گماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با فوجی دیگر بر کمینگاه بداشت دلیران هر دو لشکر
و گردان هر دو کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و آن روز تا شب آسیای حرب در گردش بود و جویهای خون بر مثال آب روان در آن معرکه سمت جریان داشت چون

شب در آمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خود نزول نمودند و در روز پنجشنبه حربی صعب‌تر از روز چهارشنبه اتفاق افتاد و ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیر افیال عجم را از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان بآسیب تیر مجروح گشتند و اگر کمیت خوش خرام قلم بتفصیل این حروب عنان عزیمت منعطف سازد ممکن که از غایت تطویل تنفسی باستماع این کلام نپردازد بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامه‌های سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار شده بتسویهٔ صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام که خطیبهای مشغول در ایام جمعه بر رؤس منابر زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند درین اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول جمیع خویش بحکم شنید بر خدنگ اسباب استوار سازید و در کرّت ثانیه رماح خود را در برابر سینه‌های دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرّت ثالثه یکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید و در مستقصی مسطور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلاء کلمهٔ آفریدگار عباد میکرد و میگفت که از عالم غیب بخاطر نعمان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات سید کائنات خواهم رسید بعد از آن حذیفة الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبد الله البجلی و بعد از وی مغیرة بن شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیأت اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسیده و روح او بحظایر قدس خرامید و برادر او نعیم و سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورده جامهٔ او بپوشید و شمشیر او حمایل کرده بر اسب وی سوار شد مسلمانان که او را بدان هیأت و نشان دیدند پنداشتند که نعمان است و بکفایت صایب سوید از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت در آن روز یکی از عظمای لشکر ایشان نوش جان نام بر فیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده با ابنا اعمام خود گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر تیغ و نیز خرطوم آن دابه را جدا سازم فبها والا اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ ندارید و عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوش جان به تیرهای متعاقب کرهی انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنا اعمام عمرو بمظاهرت اقدام پیشتر نهادند و متابعان نوش جان با ایشان در مقام مطارده و محاربه آمدند مقارن این حال عمرو فرصتی یافته تیغ بفیل رسانید خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان بنوش جان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریر بن عبد الله البجلی و طلیحة بن خویلد الاسدی سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا هم محاربه بتفصیل پرداختند درین اثنا عمرو معدی کرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از میان این دو فریق فرقهٔ ناجیه فیروز خواهند گشت من باری در راه رضای حق تعالی جان عزیز خویش را نثار خواهم کرد و توشهٔ آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب را سوخته چهرهٔ ایشان برافروخته گردید و عمرو پیاده شد و تنگ اسب خود را استوار کرده سوار شد و صمصام انتقام از نیام بیرون آورده آنرا بجنبانید و موافق و مقتضی مقام شعری خوانده باواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله کرده سواران بنی زبید با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با هم درآمیختند اسب عمرو معدی کرب بسر درآمد آن شیر دل از مرکب جدا گشت و اسب او رمید و بر خاستن جوانان سپاه فرس بگرد او صف کشیده دست تیر و شمشیر باز بیازیدند و عمرو باطراف ایشان متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود ناگاه صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت نام او ذو النون او را از نیام انتقام بر آورده چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زد و بدان زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جا برداشتند و جمعی کثیر از آن ملاعین را بدوزخ فرستادند گویند که عدد قتل فارسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص سپاه بکوه بردند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سائب بن اقرع بعد از فراغ از افراز خمس هر سواری را شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم داد و در روایات اخبار آورده اند که تخارجان که از عظمای فرس بود نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خاتون او که خوبترین زنان عصر بود در شبستان کسری ترددی میکرد و خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و افراطی مینمود و تخارجان را این معنی معلوم شده از منکوحهٔ خویش هجرت گزید و کسری بدین صورت اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسیده که چشمهٔ آب خوشگواری داری و از آن آب نمی آشامی تخارجان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم اما یکروز حوالی آن چشمه پی شیر دیدم هراس آن بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر او متعجب شده القصه زنان خویش در آورده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود و گرفته بخاتون تخارجان داد و تاجی از زر مکلل بجواهر قیمتی و درر بشوهرش بخشید تخارجان چون در حرب قادسیه کشته شد اولاد و عیال تخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی سکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریهٔ از قرای نهاوند در جای مناسب مدفون ساختند چون متصرفان تاج و حلی بقتل آمدند شخصی از دستاد دهاقین نزد سائب بن اقرع آمده گفت اگر بجان و مال و اولاد و اتباع ما امان بخشی ترا بر دفینه راه نمایم که قیمت آنرا هیچ متوهمی نداند سائب گفت اگر تو درین قول صادقی دست تعرض از اموال و جهات او کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سائب دو سفط از محلی بیرون آوردند یکی تاج مرصع کسری و دیگر زر و حلی و حلل نسوان او بود که بتخارجان و عورتش بخشیده بود و حذیفة الیمانی خمس غنائم را با آن دو سفط که لشکریان را بخشش در آن حقی نبود مصحوب سائب بمدینه فرستاده و عمر چون صورت حال مشاهده کرد بسجدات شکر بجای آورد گفت حذیفه میخواهد که بارسال این دو سفط مرا در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه برید و بفروشید و بهای آنرا بعد از قرار خمس بر سپاه ظفر پناه قسمت نمائید سائب بموجب فرموده دو سفط را بکوفه برد و بعمرو بن حریث مخزومی بمبلغ دو هزار درهم بفروخت مسودهٔ اوراق گوید که امثال ما فقرا را یک سودای چنین در همه عمر بسند است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این محل

این مصیبتی بمجرد راه پست نهاد چون یزدجرد شهریار را بر انکسار لشکر و قتل امیرزادان اطلاع افتاد متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت کند درین اثنا حاکم طبرستان باتحف
و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت دیاری که بنده در آنجا حاکمم حاجت دارد بحصن و رجال مقرون است و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف فرموده
از زمانی دارد در حدود آن مملکت لا الفقه قیام کرده آید یزدجرد ازین سخن او اعراض نموده بعد از استخاره و استشاره متوجه ممالک نیمروز شده در سیستان ساکن شده ازان مقام بجانب طوس رفت
تا در قلعه آنجا متحصن شود کوتوال قلعه پیشکش بافرستاد و در عدم تسلیم حصار معاذیر تمسک جست یزدجرد هروم و مایوس از آنجا بمرو رفت و در آن بلده فاجره ایام او بپایان رسید و تفصیل این
در زمان خلافت عثمان بن عفان رقم زده کلک بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر فتح دمشق و فحل و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و جزیره
و هراة و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان و همدان و دیگران و اصطخر فارس و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی ازین فتوح درین اوراق
ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع و وردان می پرداخت از مقصود خویش که اتمام و فاتحه سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این عذر است و در از اعتساف

ذکر شهادت سرور صحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری است علما اخبار رحمهم الله چنین آورده اند که در اواخر ایام حیات عمر کعب الاحبار با او
گفت که یا امیرالمؤمنین سفر آخرت بیش از دو سه روز در وصیت قیام نمای که از عمر تو دو سه روز بیش نمانده چون او هیچ ضعف و المی در خویش احساس نمیفرمود از کلمات کعب متعجب شده پرسید که این معنی از کجا
معلوم شد کعب گفت از توریه عمر گفت ذکر من در توریه هست کعب گفت بلی بعضی از صفات و اعمال تو در آن کتاب مسطور است و بعضی از سمات اعمال تو در آن صحیفه مذکور و در آن آوان غلام مغیرة بن شعبه
فیروز نام و را ابولؤلؤ میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خواجه من مبلغی بگزاف از من میستاند و از آن سبب مشقت بی نهایت بمن میرسد ما مول آنکه فرمان دهی تا چیزی
ازین تخفیف دهد عمر از وی پرسید که چه هنر با انصاف داری گفت درودگری و نقاشی و آهنگری عمر گفت آنچه مغیره از تو طلب میکند با وجود این همه هنرها مقرون بانصاف است آنگاه گفت ای ابولؤلؤ
شنیده ام که آسیای بادی میتوانی ساخت اگر چنین است آن از برای ما قیام نمای تا غلات بیت المال در آن آرد نمایند نیکو باشد ابولؤلؤ از سر خشم گفت جهت تو آسیای بادی بسازم که در مشرق
و مغرب ذکر آن کنند چون آن غلام بازگشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن وعید داده است القصه ابولؤلؤ قتل عمر را وجهه همت ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت
میکرد بجانب محراب دوید و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سره وی بود کارگر آمده چون عمر را بر داشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کنند که آن جراحت
مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن مائل بخون از تحت ناف بیرون آمده حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیرالمؤمنین وصیتی که داری بتقدیم رسان که هم امروز
طلب شکل بیفتاید درین اثنا کعب الاحبار حاضر آمده عمر دو بیت بر زبان آورده که ترجمه او این است ع اخبار کرد کعب که از عمر تو ای عمر سه روز باقی است و در آن نیست اشتباه والذی
خوف من از اقتراف عمر نه لیکن خوف ازهمی کنم از کثرت گناه بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عائشه رو و از من با امیرالمومنین تعبیر مکن که من امروز امیر مومنان نیستم بلکه بگو که عمر ترا اسلام میرساند
و از تو رخصت می طلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس باجابت مقرون گردید عمر آن وصیت نمود که بعد از فوت من اگر دیگر از عائشه دستور
خواهید اگر اجازت دهد فیها و الا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنید در خلال این احوال طائفه از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی که شایسته امر خطیر خلافت باشد تعیین نماید فرمود که
این بار گران در ایام حیات برگرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم شاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر نکنم می شاید زیرا که سرور
اولاد آدم محمد مصطفی بی شبهه زمام خلافت در قبضه هیچکس ننهاد طائفه از حضار مجلس گفتند که مجموع صحاب بخلافت ولد رشید و خصال تو عبدالله راضی اند فرمود که چگونه تجویز کنم که یکی از آل
عمر حامل این بارگران باشد که در روز جزا موجب اسارت میشود شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبدالله مرحمت است و نه بر امت شفقت من
چگونه مهام اهل اسلام منوط برای شخصی گردانم که بر کیفیت طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنابر آن بود که عبدالله بن عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحه خود را در حالت
حیض طلاق داد و آن سرور بعد از استماع این خبر بعبدالله فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر فرمود که شایسته منصب خلافت شش
کس اند که ببشارت دخول جنت اند اول علی دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که صحابه سه روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت
اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند این خبر بآنحضرت رسیده بغایت منکر شد و فرمود که از رسول شنیدم که بر زبان مبارک
بگذرانید که در هیچ موقفی از مواقف نباشم که دست من در دست علی بن ابی طالب نباشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات
سبع بر وی درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص بعثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطائی از وی صادر گردد و اما طلحه بن عبیدالله نوبتی
که در شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی قطع منازل میفرمود رحل آن سرور ساقط گشت حضرت رسول زبان گوهرفشان بدعا گشاده گفت خداوندا هر که از راحله خود فرود آید
راحله رسول ترا راست کند از روضه جنان راضی شو که دیگر بروی غضب نفرمائی و در آن زمان دیدم که طلحه فرود آمد و رحل رسول بحال اول باز برد آنحضرت با او فرمود ای طلحه این جبرئیل است که ترا

سلام میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کربی از کرب نباشد که با من نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول را دید که در خواب است و مگسان بر روی مبارکش جمع شده بود تا بیدار شدن پیغمبر بیکسو کردن
اشتغال نمود چون آنحضرت از خواب در آمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود اینک جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید بدان خدای که محمد را بنبوت فرستاده که در روز قیامت را نداتر
از رخسار تو من باشم اما شرف عبد الرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت در حجره عائشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین در آمدند و هر دو بیگم گوشه بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز از گریه ایشان میگریست
پیغمبر چون آن حال مشاهده نمود فرمود که الهی عطا فرموده نزکی کن آنکس که بفرزندان من طعام دهد درین اثنا کسی حلقه بر در زد چون در گشادند عبد الرحمن بن عوف را دیدند که طبقی پر از طعام در دست داشت
حضرت رسول او را اذن دخول داد عبد الرحمن گفت یا رسول الله این هدیه ایست حضرت فرمود ای عبد الرحمن جنت از برای تو مهیا شده و خدای تعالی در دنیا بر تو برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت
مقدس نبوی با فرزندان همه سیر شدند اما منقبت سعد در غزوه احد حضرت رسول تیر بدست او میداد و او بجانب کافران می انداخت و در آن روز سیزده نوبت از آن سرور شنیده ام که فرمود ارم یا سعد فداک ابی و امی
پس هر که در باره این طایفه بدگمان گردد ظلم بر نفس خود کرده باشد در بعضی از روایات آمده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بر خصوصیت بر سریر خلافت ننشاندی آنحضرت نسبت بهر یک
سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان بکمال ادب و عدم نقل آن دید نقل است که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابوطلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه معاونت شما عزیز
شد و گشت میباید که بعد از من پنجاه مرد انصاری اختیار نمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را تا طلبند پیش ایشان نگذاری و آن جماعت را ترغیب و تحریص نمائی که مهم خلافت ببیعت هر چه تمامتر
بیکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس یا پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را بر ارباب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر از این شش نفر یا سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس که یکی از ایشان عبد الرحمن
بن عوف باشد مرجح داری و باید که پسر من عبد الله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که صهیب ستة بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت ننماید گویند چون عمر شش کس سعادتمند را جهت
شوری تعیین فرمود عباس برین حال مطلع شد امیر المومنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر خود را درین امر معاف داری بهتر بود علی مرتضی جواب داد که من مکروه میدارم خلاف
عمر را عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست چون ترجیح جانب عبد الرحمن بن عوف بسمع امیر المومنین علی رسید با عباس گفت که خلافت از ما مسلوب شد عباس گفت از کجا
دانستی امیر فرمود که هرگاه عمر گفته باشد که اگر سه کس از شش کس بر جانبی باشند و سه کس دیگر بر جانب دیگر مسلمانان را باید که متابعت عبد الرحمن کنند و از عهود ابد برادر و او جانب نزد خالدی عبد الرحمن که داماد
عثمان است بر مقتضای طبیعت او عمل خواهد نمود و سعد بن ابی وقاص جانب عبد الرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید عباس گفت
ای علی بارها ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول گفتم که از وی بپرس که بعد از تو برتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم اگر
هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا ننمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان بقول من عمل ننمودی اکنون مصلحت وقت مقتضی آنست
آنست که هرگاه این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول مگشای الا که آنگه باتفاق ببیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر این الفئه ایمن مباش که همت بر دفع ما مقصود و از تراد دیگری را بر مسند حکومت نشانند بیوست
که عمر در اواخر ذیحجه سنه ثلث و عشرین بدار بقا پیوست و مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و جمعی ده روز گفته اند و صهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی با امامت قوم نصب
فرموده بود بروی نماز گزارد و در کتاب بهجة الفقها مذکور است که علی بن ابی طالب بجنازه عمر بعد از فوت و قبل از غسل او در آمده گفت ای عمر خدای عز و علا بر تو رحمت کناد که من بعد از تو هیچکس را امید ندارم که
صحیفه اعمال موافق جریده افعال او باشد تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او باشد و ظن من آنست که خدای تعالی ترا از حبیب خویش و خلیل او یعنی ابو بکر جدا نگرداند
چه از ابو بکر جدا نساخت زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من و ابو بکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و تو پیوسته در زمره ثالث ایشان بودی خدای عز و علا ترا با مزد ای لیهر خطاب که تا بات
او عالم بودی و نظیر او جل ذکره از هیچکس نیندیشی و امرا و نزد تو اهانت عظیم بود و در اجرای احکام جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و بباطن بخیل همه و رزید از دنیا اقبح
بودی و باخرت غنی و چون سریر عمر را برداشتند و بجنب بیت بر حجره عائشه آوردند بار دیگر رخصت خواستند عائشه رضی الله عنها فرمود که من از عطیه خود هرگز رجوع نکرده ام الکرام
منسکب کرده دست ها بر سر نهاده آواز برکشید که واعمراه وا ابو بکراه دو دوست شما عمر بزیارت آمده رخصت دخول میطلبد یکبار فریاد از اهل مدینه برخاست و زلزله در زمین و زمان افتاد و بعد از آن جسد
مبارک او را در پهلوی قبر ابو بکر مدفون ساختند در حین فوت گماشتگان او بمکه نافع بن عبد الله خزاعی بود و بطائف سفیان بن عبد الله ثقفی و بر بصره ابو موسی اشعری و بر کوفه مغیرة بن شعبه و بر مصر
عمرو عاص و بر حمص عمرو بن سعد و بر دمشق معاویة بن ابو سفیان و آنکه بعضی ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص شبی از شبهای شوری با امیر المومنین علی ملاقات کرده او را فریفت تا خلافت
بر عثمان قرار گرفت نزد طائفه از علما اخبار مردود و ضعیف است مرتبا اگر کوید که بوقوف بر اسمای عفت انتمای عمر و عدد اولاد او و تفصیل مناقب و مآثر او حواله بکتب مبسوطه مغازی و سیر است

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه نقله اخبار آورده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر و فراغ اعزا او باز پرداختند مقداد اسود بموجب وصیت عمر بر جمیع اصحاب مشورت
و ارباب فطنت اقدام نموده سه ضرورت شوری در بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشت
عبد الرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خویش بکسی تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت

من عبدالرحمن بن عوف را انصوب امر خود گردانیدم عبدالرحمن بن عوف گفت من رقبهٔ خود و برادر خود سعد را از ربقهٔ خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب با عبدالرحمن رضا داده متوجه منازل
خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن متعهدی بخانهٔ امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود با حالت عثمان عبدالرحمن دیگری را نزد عثمان
فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلبداشته پرسید اگر طلب خلافت لیاقت شما راست نباید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه
گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت من هم بیم که خلافت بیکی ازین دو شخص یعنی
عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا بیعت عثمان در ازمینه [?] بخانهٔ خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که
خواب بچشم من نگشته اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو و بگو که عبدالله بن عبدالمطلب [?] شما را فرستاده گفتم نخست بخانهٔ که روم گفت تو میدانی پرسیدم که جدا جدا بخوانم یا با هم گفت با یکدیگر قدم رنجه فرمائید
چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل او شتافتم و او را دیدم که نماز میگذارد چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که موجب تجشم چیست گفتم خال من ترا میخواند استفسار نمود که بغیر از من کسی را طلبیده
گفتم آری عثمان را نیز طلبداشته سوال کرد که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبیده جواب دادم که مرا درین امر مختار گردانید پرسید که تو ازما اول بکدام رفتی یا بسبیل اجتماع گفتم که امر فرمود که بیکدیگر توجه نمائید
و او را گفتم که در رفتن تعجیل ننمائی تا من و ایشان متوجه شویم آنگاه بوثاق عثمان رفته همان سوال و جواب که میان من و علی واقع شد میان من و عثمان وقوع یافت چون بخانهٔ عثمان بیرون
آمدیم هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من که بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول او و بفعل ابوبکر و عمر عمل نمائیم
علی گفت آنچه توانم بقدر جهد و طاقت و وسع و قوت خویش بجا آرم بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر فور رغبت همه را قبول کرد آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که اگر سخن
تمام شده بخانهای خود مراجعت فرمائید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد روز دیگر که صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اختیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای
نماز بامداد عبدالرحمن بر جنب منبر رسول الله ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه بمن مفوض شده است یا نه گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت
استخبار احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا امیرالمؤمنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و همانی که شب گذشته
گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را بهمان جواب که سبق ذکر یافت گشاد عبدالرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد از آن
عثمان را طلبیده آنچه با او در لیلهٔ سابق گفته بود بر زبان آورد عثمان بلا تورع و رغبت قبول نمود و شرط وسع و قوت خویش نکرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورد و گفت خداوندا
بشنو و گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلائق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم واقع شد علی و ابن عباس
همچنان در مکان خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی ای التقدیرین عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عز و علا میفرماید و من
نکث فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیرالمؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود
را از تعهدی امر خلافت معاف دارد همه سر با پیش افکنده هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را ازین کار خلع کردم اما باید که از صواب دید من بیرون نروید همه گفتند که با این سخن
رضا دادیم الا آن امام جناب ولایت مآب فرمود بشرط آنکه جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهدی در میان آری که مخالفت نکنی و بهر که
آنکه ممتاز من باشد راضی شوی بعد از جانبین پیمان بسته و صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امرای سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد جامع شدند
عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایستهٔ مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزهٔ اسلام در نیاید با علی که سزاوار
است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرده عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو آنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمای عبدالله بن ابی ربیعه
گفت که آنچه بر زبان ابن ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر با عبدالله بن سعد گفت که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در چه زمان تو بارشاد ایشان قیام نمودی
و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه ما را بنبی خود مکرم و بدین قویم خویش معزز و محترم ساخت چرا عنان اخلاص بر دودمان دیگر معطوف میدارید
و این امر از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی ترا بتعیین خلیفه چه نسبت مقارن این حال
سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر ازین کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب خدا و سنت رسول
او و روش شیخین عمل نمائی امیرالمؤمنین علی فرمود که امیدوارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح امور دخلی نیست و جناب ولایت مآب این سخن بجهت آن گفت که متصف
بصفت اجتهاد بود بعد از آن عبدالرحمن بعثمان مثل این کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن رو بجانب آسمان آورده گفت خدایا
گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیرالمؤمنین علی گفت ای ابن عوف غرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول روز است

کشما در حق خلیفه کرده باشید فقلت جعل الله السنان علی ما تظنون روایتی طلحه رحمن واقعه عمر بطیعت خود رفته بود و با آنحضرت وصی معین کرد که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند و چون وعده منقضی شد
وخلافت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیت واقعه اطلاع یافته با وگفتند که اگر بساخته و پرداخته اصحاب راضی نیستی در باب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من بعد
با شیم و من نیز برآنم که همه خلق برآنند گویند عبد الرحمن عوف در ایام شوری استمزاج صناد ید قریش نموده اکثر ایشان میل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قرار یافت پسید آکرد و گفت تعجبت که در میان
آمد و گفت وشنیدی که در آن باب واقع شد قضیه عبد الرحمن بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جهینه نصاری و صهیب بن سنان رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری با و التفات
مضبوط نگاه می داشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان را که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب اکاسره بر حسن تکیه بر تخت نشستی و تاج بر سر نهادی و بعد از محاربه بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و او بعد
خلافت رسیده با عمر ملاقات کرده مقالات در میان آورد و زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن بلده طیبه رحل اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و بحکم عمر از بیت المال
بوی میدادند زندگانی میکرد و با جهینه نصاری و ابولولو طریق اختلاط مسلوک میداشت و چون ابولولو عمر را زخمی زد و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم از پیاو روان شد
او را بقتل آورد و خنجرش را گرفته بعبد الرحمن بن ابی بکر سپرد و عبد الرحمن آن خنجر را بعبید الله داده گفت من روزی دیدم که ابولولو این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت عبید الرحمن بر این گمان نبود
که عبید الله همیشه وبعد از وفات صحابه عظام احداث فعلی در اسلام کند چون عبید الله این سخن را از عبد الرحمن شنید بی تامل هرمزان و جهینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند عبید الله را بمجلس
اعیان ملت آورده عثمان از ارباب آراست در باب عبید الله استفسار نمود امیر المومنین علی فرمود که او را قصاص باید رسانید طائفه از جمله اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دیروز خلیفه رسول را کشتند
امروز دیگر پسرش را بقتل آوردند بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص ننمود اینتر باشد عثمان دیت هرمزان را از خاصه خود داده عبید الله
را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود شریف والی عرصه ولایت زیب و زینت گرفت عبید الله از بیم قصاص پناه بمعاویه بن ابی سفیان برده و در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد
چنانچه مذکور خواهد شد ذکر تبدیل و تغییر بعضی از حکام بلاد و امصار و بیان برخی از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار عثمان بن عفان در زمان خلافت
خویش مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده زمام حل و عقد آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاد گفت عمر چنان وصیت کرده که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود
واجب داند که من او را نه از جهت عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال قهر عزل بر صفحه روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد و اهل کوفه را این معنی
ملایم ننموده گفتند عثمان سعد را که مرد کریم الاخلاق و طبیب الاعراق بود از عشره مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را بر ما والی گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاش
که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانکه در مدت پنجسال که بر تق و فتق مهمات می پرداخت در سرای بی در تو طن داشت تا ارباب احتیاج هر گاه که خواهند بی تحاشی آمد و شد توانند کرد و بعد از
انقضای مدت مذکور بمقتضای قول سیر خسرو دهلوی آنجا که فرموده [illegible] زمانی ست و هم هنگامه [illegible] گناه نا عمل نموده بصبوحی مشغول شد و در غلوستی بمسجد آمده بجای
دو رکعت نماز فریضه صبح چهار رکعت نماز بگذارد و گفت ای یاران وقتم خوش است اگر خواهید برای شما چند رکعت دیگر گذارم این خبر بمدینه رسیده عثمان او را طلب داشته فرمان داد که عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بدره بر بادی ... او کوشیده در اسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل ولید حکومت بسعد بن ابی وقاص قرار گرفت و هم در اوائل حکومت خود تکفیر
مصر تعلق بعبد الله بن سعد بن ابی سرح باشد و عمرو بن عاص بلشکر کشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و در امر مال دخل نکند و بعد از چند گاه عثمان عبد الله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد
عبد الله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مصمم دارند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بفتح بلدان و ضبط غنائم
رایت افتخار و مباهات باوج سماوات رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبد الله شیوه معادات ورزیده در معاونت و مظاهرت او تساهل
و تغافل مینمود و عبد الله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبد الله تعلق گرفت
عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاده هر دو زبان طعن بر عثمان دراز کرده نسبت باو سخنان ناملایم میگفتند و روز بروز نهال
عداوت عمرو عاص بر جویبار خلافت عثمان بالا میکشید تا گاه بجائی رسید که خواهر مادری عثمان که در حباله نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی اشعری که مدت مدید
حکومت آنجا با او بود شکایت کردند بنا برین معزول گشت و عثمان پسر خاله خود را که در افواه و السنه بعبد الله بن عامر دائر و سائر است بجای منشار الیه نصب فرمود و عزل ابوموسی و نصب عبد الله
در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شده در این سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت و در منا و عرفات باداء صلوة رباعیه قیام نمود صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند با رسول الله و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
عقد الشان جز فریضه شام هیچ فریضه را زیادت از دو رکعت نمیگذاردیم و میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان در این باب قیل و قال و جواب و سوال بعمل آمد و در یافت که تو خلاف کتاب الله و سنت رسول
و سیرت شیخین را قبول کردی و بهیچ کدام عمل ننمودی و تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و در این سفر عثمان امر فرمود تا جهت او سراپرده عظیم نصب کردند و اعیان حج را در آن سراپرده
طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی بر اقدام این امر معترض شده و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بنابر مصلحتی امر فرمود و انگشتری پیغمبر که دست بدست بانحضرت او رسیده بود در آن

جا بجا افتاد و هر چند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشم سفینه بر آن نیفتاد ذکر توجه نمودن عثمان بن ابی العاص و عبد الله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جاده مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طائفه از لشکر فرس بایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شد عثمان بن ابی العاص و عبد الله بن عامر را بدفع ایشان مأمور نمود و بعضی رواة سعید بن العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بآن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد باطراف خراسان روان شده عبد الله بن عامر به پیغام والتماس والی طوس و لیلی بیداگرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسیده و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبد الله بجانب نیشاپور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند بمرو رسید والی آنجا که او را ماهویه سوری میگفتند بمراجعت و تشدید آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خدمتش بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام نمود و ماهویه رسل و رسائل بجانب خاقان فرستاده او را بمملکت مرو طلبید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود این صورت علاوه ملتمس او گشته خاقان با جیش کثیر از جیحون عبور نموده بنابر مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو رسیده ماهویه دروازه ها بگشاد و خاقان بشهر در آمد و یزدجرد از بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده بآسیائی رسید و از طحان التماس نمود که آن او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب رحی تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود باو ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن مرد کم بی انصاف بطمع جامهای نفیس آن پادشاه را بقتل رسانید و جسد او را در آب انداخت نظم: زمانه چو باد است و باد از بخت * نقابی از رخ گل بغارت کشند * پس از هفته در میان چمن بیخ را بخاک مذلت کشند * گهی بر نشانند بر تخت مراد * گهی زیر پالان نکبت کشند * چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم کردند و خاقان متوهم شده از راه بیابان متوجه بخارا و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در رکاپوی آمده جسد او را در آب و جامه های او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده باندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلاثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت روایتی دیگر درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند سه صد کشتی مشحون بابطال رجال همراه داشت عبد الله بن سعد از طریق بحر و معاویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده بجنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر هلاک شدند و آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از غرقاب هلاک جان بدر برده بجزیره صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بشومی تو جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب بسوی ما توجه نمایند باستقبال ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفت ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را که حضرت رسالت پناه باباحت دم او حکم کرده بود امارت میدهد و صحابه کبار را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار اقربای خود مثل سعید بن العاص و عبد الله بن سعد و عبد الله بن عامر می نهد و ابن سعد این سخن شنیده او را بانواع عقوبت تخویف نمود ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر هیاطله افغان چون عبد الله بن عامر بنیشاپور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس در آن آوان بعبد الله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گردید و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشاپور در حیطه تصرف اهل اسلام در آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن درایت حاکم طوس حوالت نمود و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و هر یک از امرا را بقطری از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشاپور بگوش اقاصی و ادانی رسید روسای ولایت نیشاپور و سرخس و مرو بخدمت عبد الله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن نعمان الباهلی را نامزد مرو فرمود و عبد الله خازم را بسرخس فرستاد و لوای ازدو قوهستان ابن قصبا یا هوس مراجعت بر ضمیر عبد الله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن هیثم را بنیابت خود تعیین نمود و امر حرب برای و بروایتی احنف بن قیس مفوض گردانیده و از نیشاپور روی بمدینه نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبد الله را ملامت بسیار کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام را مهمل گذاشتی صاحب مستقصی گوید مرو الرود یعنی طالقان لیعی احنف فتح گشته و ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقایع در سنه اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و ابو طلحه و عبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری وفات یافتند و طائفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود ذکر ابوذر غفاری ابوذر از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی بود در زمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن شده بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشغوف و مائل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نه آورده اند که روزی معاویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بخداوند تعالی افتد بیت المال مسلمین باید گفت و از عهده آن در وجه دنیا بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرف که در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام

احتیاج

بمدینه باید رفت و باقی انجمن خود را محروم از رای خلافت امضا گردانید تا شخصی دیگر بر شما والی گرداند بنابر شکایت سعد این همه شور و غوغا و سعید بچه کار آید نعشمان را بهتر بدان از آن موضع بیرون کرده باز گشته
ساخت و زید بن قیس چون دید که از پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرده صواب در آن دید که مالک اشتر که سرداری صاحب جود بود طلب دارند تا با امداد و معاونت او دست در گردن عروس مقصود
حمایل کنند لاجرم با سعد عامی او مسرعان فرستادند و مالک با اندک زمانی در کوفه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نمودند و مالک با ایشان گفت که من اگر چه از حمص آمدم اما چنین شنیدم که سعید پیش عثمان از شما
اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از دهان جلا باید فرمود و کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند و در این اثنا مسموع مالک شد
که سعید نزدیک رسید و مالک فرمود که او را استقبال نکنند که مبادا اعیان او را درکه مالک را رد کنند یا دست رد بر سینه سعید زنند باید که از خانه قدم بیرون ننهند جمعی از وضیع و شریف با مالک به سر راه سعد
آمده او را دیدند با ده نفر از خدمتگاران خویش می آمد سعد که سپاه کوفه را دید بهر رسید کوفیان با او گفتند که بر فور باز گرد که ما امارت ترا نمی خواهیم سعد گفت این همه شور و غوغا را احتیاج نبود قاصدی
بمدینه بالستی فرستاد و پیغام داد که دیگری بدین مهم نامزد گردد و سعد عزم مراجعت نموده مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری
را بامارت ایشان بفرست سعد بمدینه باز گشته صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مبذول داشته ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد و چون مشار الیه بدان بلده رسید اهالی
آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدر نصیحت گرانبار گردانید و روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست ذکر حدوث مداهنت در بیعت جمعی کثیر از بیعت
ابوموسی اشعری ابن السوداء که در کتب مورخان عجم بعبدالله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا بسودای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده ایمان آورد و در سلک
ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوبش از حجاب نقاب منکشف نگشت با طائفه از اصحاب که از عثمان نفاری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد محبت و الفت استحکام
داد و به بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان از این حال آگاه گشت گفت این جهود را چه کسیست که از روی این همه تحمل باید کرد و باخراج او
از مدینه فرمان داد و چون عبدالله شنید که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه بدان دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را الفت بعد از رسوخ
عقیده آن طائفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشن است که حضرت خاتم الانبیا افضل از عیسی است پس او
برجعت اولی باشد و خدای عز و علا وی رانیز باین وعده فرموده چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از آنکه سفهای مصر بدین معنی عبدالله را مصدق داشتند
با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصیی بوده است و خلیفه رسول علی است که بحلیه زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بصفت کرم و شجاعت متصف بوده امانت و دیانت و تقوی پیراسته و
بخلاف نص محمد بر علی ظلم روا داشتند و خلافت حق وی بود با وی نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت مسلمانان امر
متحتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السوداء را در خاطر جای داده پای از دائره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه
را بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که آن جماعت همه از سفها اند و از عقلای آن دیار نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید با آن طائفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد
که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را از این سخن خوف زیادت شد گفتار بعضی از قضایا که موجب غوغای انام در آن ایام واقع شد یکی از آنجمله
این بود که عثمان اصحاب رسول را از اعمال عزل فرموده بجای ایشان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند نصب فرمود دیگر آنکه مروان بن الحکم بن العاص که بسبب بی ادبی او حضرت مقدس نبوی وی را رد کرده باز
از مدینه اخراج نموده ابوبکر یک منزل او را پیشتر راند و عمر کذلک عثمان رقم قبول بر صفحه حال او کشیده ایشان را بمدینه آورد و دختر خویش بمروان حکم داد و دختری دیگر به برادرش حارث بن حکم در سلک
ازدواج کشید از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشید و از خمس غنائم افریقیه عطایای آمال مروان را گران بار گردانیده وزیر خویش ساخت و خلق را بجمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان
داده باقی مصاحف را که بلغات مختلفه میخواندند و یکدیگر را تکفیر میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نمود و بخرج ابوذر رضا داده هر چند رعیت از عمال او شکایت کردند رقم عزل بر صفحه اعمال ایشان
نکشید و بواسطه فساد مروان اکثر اشراف و عظما مثل امیرالمومنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بر دستور سابق ملازمت موقف خلافت نمینمودند و این خبر در اطراف بلاد انتشار یافته سبب
تهییج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معاویه و عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد بن سرح و سعید
بن العاص را طلبید و ایشان نایبان بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته باستان خلافت آشیان آمدند و عثمان با امرای مذکوره در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رای همه بر آن
قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مواخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق و عناد پرداخته قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجهه همت سازند و عثمان نیز نفس خود را از مردم مدینه
صیانت نماید در آن ایام معاویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از آن می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آورند کعب گفت این واقعه ایست ناگزیر و حادثه ایست
برارادة القدر معاویه گفت کاشکی معلوم من گردد که بعد از عثمان فرمان مسلمانان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار در قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از
خون ریزی بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معاویه استیلا یافته و الا قبل از آن خود را سزاوار این رتبه علیا نمیدید و معاویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که

در اطراف و جوانب سر بر آورده اند و با اعدا و از جانب تقصیر کمر بسته اند و از ترحق ایشان به نسبت تو تقصیر کثیر پیدا شان است طریق صواب آنکه ایشان را بشام پیش من فرستی که در آن مملکت اعوان تو بسیار
عثمان فرمود معاذ الله که مفارقت منبر بلند و جوار روضهٔ مقدسهٔ رسول خدا اختیار کنم سه جگر پدرم در دل پر خون توان بود تو جای سپاه تو کی دهم چون توان بود معاویه گفت اگر رخصت باشد
لشکری نامزد فرمائیم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر خمس و غنایم بایشان مصروف شده همسایگان رسول به محنت معیشت ممتحن گردند معاویه
گفت ای عثمان از آسیب دشمنان برحذر باش که تو [illegible] در زمین [illegible] آفت باست عثمان گفت که در وقوع بلیه در دامن صبر بسکنیم و دولت باقی بر حیات فانی ترجیح نهیم و سعادت
[illegible] جوار حبیب رب العالمین را بهمه عالم معارضه نکنیم و سایر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند از آنجمله کوفیان سعید بن العاص را در امر حکومت دخل نداد و نفیا چنانچه در تذکره کل بیان
گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیده گماشتگان عثمان از حد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی در این باب سخن گفتند جناب ولایت مآب
با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرو مردم نسبت باعمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چگویم و هر چه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سالها گوش و هوش
ما و تو باستماع احادیث و الفاظ [illegible] حضرت سید ابرار قرین و محلی گشته و ابن ابو قحافه و ابن خطاب اولی نبود بعمل حق از تو و قرابت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بیشتر است و بر دو دختر داماد پیغمبر
و بر تو معلوم است که افضل در روز حساب امام عادل است که سلوک طریق سداد کرده و دیگران را راه راست نموده احیای سنت متروکه و امانت معلوم کند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم
که راه راست گم کرده و دیگران را در بادیهٔ غوایت افکنده امانت سنت معلومه و احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو پیشوای اهل بغی و فتنه گشته شوی و تا روز قیامت [illegible]
امت مرتفع نگردد عثمان گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صلهٔ رحم بجای می آوردی ترا تشنیع نمی نمودم و تو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه را که افعال بر همگنان معلوم است
ولایت داده معاویه را به حکومت شام نصب فرموده و من اگر بنا بر خویشی کرده عبد الله عامر را والی بصره گردانیده معاویه را بحال خود گذاشتم از آن چه عیب است امیر المؤمنین علی جواب داد که
اگر از اعمال عمر یک حرف ناپسندیده بگوش او میرسید او را [illegible] کرده در زجر [illegible] بالقصه الوالیه [illegible] حال آنکه تو با اهمال و تغافل [illegible] معاویه و سایر عمال او از عمر چندان خوف داشتند که غلام
عمر از وی آن مقدار هراس و بیم نداشتند [illegible] گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب داد عثمان چنین گفت که عمر هر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو هر کرا والی گردانیدی رسن او را
دراز کردی چون امیر المؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانهٔ خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبه نموده
گفت از شما و چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما به نسبت عمر پیش از این این کلمات میگفتید اما او مردی بود با صلابت و سیاست و شما از او [illegible] و من با شما برفق و
مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتند و سخنان نامناسب در شان من گفتند مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و روان حکم
ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان و از گفتن این کلمات [illegible] منع فرمود ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغا نخستین نوبت بجانب مدینه در ربیع الاول سنهٔ خمس و ثلاثین
ارباب فضول از هر شهری فوجی اندک [illegible] شکایتی از والی خود داشتند بمدینهٔ رسول آمدند و خلق مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان
التماس نمائیم که حاکمان ظالم را باز دارد یا والیان عادل بر ما گمارد و اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که [illegible] اهل مدینه با ایشان
متفق هستند یا نه دو کس از معتمدان خود را امر فرمود که با آن جماعت اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملاقات بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعة بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند
چون نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت در آن انجمن فرمود
که جمعی از اطراف و ولایات بدین شهر آمده اند خلاصهٔ کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آریم صنادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که
ما از حضرت رسول شنیده ایم که هر کس که مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت امام زمان کند بلعنت خدا گرفتار شود [illegible] عثمان فرمود که از جملهٔ جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی آنست که میگویند که [illegible] با تمام صلوة قیام
نمودی و رسول و ابو بکر و عمر در این مقام قصر کرده اند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از آن جرأت رفع اختلاط
از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بدین نهج باقی اعتراضات ارباب خلاف را بپرداخته گفت حالا دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق شود دانم که با ایشان
چه باید کرد و در آن مجلس بوضوح پیوست که عثمان از این تهمت ها مبراست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان
بسیار اند و ما بی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در شکوه و قدرت بیائیم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان [illegible] عثمان را بر آن
داشتند که بعزل عمال خود فرمان دهد قبول نفرمود و این صورت موجب زیادتی جرأت در تخریش خاطر ما گشت ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه [illegible]
که در آن اوان بنی هذیل و بنی مخزوم و بنی غفار بواسطهٔ قلت التفات عثمان نسبت بعبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند و جمعی از مردم مصر بمدینه آمدند و از والی ولا
خویش عبد الله بن سعد بن سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و تهدید با ابن سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبد الله بعضی از ایشان را

بقتل و بسبغ را القرب وانیدا تا و سبب شود ارباب بسعه از حرکات ناپسندیده ابن ابی سرح متاثر گشته طائفه از عظما آن دیار مثل علقمه و عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن
حمران السکونی با هزار نفر از شعبان در سال سی و پنج بر دفع ظلم عبدالله بن ابی سرح مقصور داشته روی بجانب مدینه نهادند و محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه با ایشان بودند و با هم موافقت کرده با هم
و از کوفه مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبدالله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی با گروهی از اهل بصره و حکیم بن جبلة العبدی و بشیر بن شریح بن عباد العبدی و ابن محرش بن حمزة الحنفی با طائفه دیگر
ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند اهل بصره بر هوای طلحه و کوفیان مودت زبیر و مصریان محبت علی در دل داشتند ارباب خروج با اصحاب رسول ملاقات نموده از
ظلم امرا و گماشتگان عثمان شکایت کرده گفتند که از جمله ظلمها آنکه عبدالله بن سعد بعضی از مشتکیان که بسفارش عثمان باو برده بودند بقتل رسانیده و دوازده دمان ایشان بر آورده چون
صحابه کرام از این معنی خبردار شدند زبان بنصیحت و ملامت عثمان بگشادند و طلحه در محفلی برپای خاست و عثمان را بانجا خطابات عنیفه خطاب کرد و گفت البته بغور این طائفه باید رسید و عائشه که
در آن اوان بسببی از اسباب با عثمان رنجیده آزار او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت وی تحریص مینمود میگفت هنوز جامه های رسول نو است که سنت های او کهنه و متروک شده
خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نمود و مرتضی علی با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسیده فرمود که رؤسای مصر از عامل آنجا بواسطه ظلم و خون های ناموجه که از وی صادر گشته
رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی ولایت مذکوره عزل شده شخصی دیگر بجای او نصب کرده و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه نزول کردند رسولی
در شب با امیرالمؤمنین علی و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از ما فی الضمیر خویش آگاه گردانیدند عثمان از قصد اعدا آگاه شده بخانه علی مرتضی رفت و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه
است و حقوق بسیار در ذمه تو دارم و ترا نزد این گروه که همت بر قتل من مقصور و مصروف داشته اند قدر و منزلتی هست وظیفه آنکه در تسکین این جماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری
که آن طائفه بمنزل من در آیند که این معنی سبب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد امیرالمؤمنین جواب داد که من بارها ترا نصیحت بجای آورده ام و ترا بسلوک طریقی که مقتضای اطفای
نائره فتنه و فساد باشد دلالت کرده ام و با من در مجلس میبودم اظهار موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آمدم بگفتار مردم و جمعی دیگر که با من محبتی ندارند رضا میدادی بعد از آن بسخنان ایشان عمل مینمودی
عثمان گفت یا ابالحسن اکنون عزم جزم کرده ام که قبل از ... برضای شما عمل نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اعراض و اجتناب نمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان را قبول فرمود و با طائفه از کبار مهاجر
و انصار بمنزل مفسدان رفت و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت درگذرانید بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال بسمع خلیفه ثالث رسانید عثمان با
طبقات خلائق فرمان داده بر منبر رفت و بعذر خواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلائق نیز رقت بسیار کردند چون آنحضرت بمنزل تشریف برد مردم از روی صدق و ارادت
بر در خانه او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نموده زبان بتحسین و تشکر او بگشایند در آن اثنا مروان حکم در اندرون رفت عثمان را ملامت بسیار کرده گفت که ارباب خلاف در باب مخالفت تو جهد ظاهر
و قدم ... با هم ... و دیگران خرد کار ایشان را زیاده ... ساختی تا هیچ ... آمد و از برای خود در میان امت ... باید کرد بالضروره از این
در حیز ... باید آورد تا خلائق باین صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فوائد بسیار مندرج است بعد از ادای این کلمات از خانه عثمان بیرون آمد و مردم را دشنام داد و سخن های درشت
و درشت متفرق و پراکنده ساخت و طوائف مسلمین از غرایب شهر سر کینه در دل گرفته منتظر انتقام میبودند و در روایتی آنکه مردم مصر و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان
مرتضی علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلبیداشته گفت تردد در امر خلافت پیدا شده اگر خلافت شما را بسببی از اسباب از من رنجیده است شاید که آن اشتغال نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان
و طغیان درین شهر فتنه انگیزند بطمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت تقصیر جایز ندارید چه میشاید که مدعی و تمنای شما بوصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر شما باید
نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که مالک ولذلک لا ام لک عثمان گفت زبان بنفرین مادر من مگشای جناب ولایت مآب گفت که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف به بیت المال دراز کرده مبلغ
خطیر بستانی با قربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان در ویش خود نکردند و من با ایشان یعنی بفقرا اقربای خویش از بیت المال چیزی دادم تا اموال را بمصارف ارباب
استحقاق واشته رعایت صلاح ایشان منظور گردد با شتم امیرالمؤمنین فرمود که زیاده از هزار بهر یک نبایست داد و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله و خالد و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده اند
عثمان گفت اگر این معنی خلاف رضای شماست من آن وجه را از خاصه خویش بعبدالله بیت المال میسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت تو بر ذمه ما ... و اگر نه مقرون خواهد گشت
بعد دیگر عثمان با حضار اصحاب فرمان داد و با ایشان گفت که جمعی باین شهر آمده اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته اند که عثمان اگر درین باب رضا ندهد بقتل باید رسانید اکنون شما چه صلاح میبینید در
من با این قوم بچه وجه عمل نمایم حضار گفتند همه را بقتل میباید آورد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بمجرد این بر قتل ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه با من در محاربه آیند اکنون شما را طلبیدم تا جواب
معاتبی که مخالفان بمن نسبت میکنند بگویم و جواب ها را التقریر کنیم صحابه باتفاق گفتند که خون اهل فتنه مباح است درین کار تقصیر منمای چون خبر موافقت صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را
طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت تا بوقت فرصت با استعداد تمام باز آئیم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای در آریم بعد از مشورت مراجعت کرده هر کس بجای خود رفتند
و مقرر چنان شد که سال آینده در شوال سنه خمس و ثلاثین همه در مدینه جمع شوند اهل خروج بممالک خویش رسیدند و بتهیه سپاه اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمده در شوال بمحال مذکور بمدینه آمدند

و باین قول مردم مصر چهار گروه بودند و خلق بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه و بر سر هر فوجی یکی از عظما و اعیان روا بودند و طبقات فرق ثلاثه بلاد مذکور ظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند و
مجموع را رای آنکه عثمان را معزول سازند و دیگری بجای او نصب کنند اهل مدینه بعد از اطلاع بکمال و سلیح شدند و چون ازان فتنه ازین صورت آگاهی یافتند از رؤسای خویش دو کس را نامزد رسالت
کرده پیغام دادند که غرض شما ازین آمدن امر معروف و نهی منکر است نه امر دیگر مردم مدینه تسکین یافته و غربا با مردم آن بلده گفتند که مراد ازین هجوم آنست که عثمان شر ظلم از خلق دفع کند
و اهل صلاح را بر ولایت والی گرداند و پنجاه نفر از مصریان در خلوت بعرض امیر المؤمنین رسانیدند که امام بحق تویی اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را [illegible] گردانیم جناب ولایت مآب با
زبیر و [illegible] زبان بسرزنش ایشان کشاده فرمود که شما را عزل و نصب خلیفه چه نسبت است و بعد ازان نیز با طلحه و زبیر امثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند همه ایشان در کار خویش متحیر گشته درین اثنا عمرو عاص نزد
عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند یکی آنست که عثمان او را معاتب ساخته از جمیع مناصب برادر [illegible] عمرو عاص گفت که یکی از عیوب تو آنست که عبد الله بن ابی سرح مرتد را عمل داده و برا
معزول حضرت رسالت و ابوبکر و عمر بوده معزول کردی و میان عثمان و عمرو مناظرات رفته عمرو از مجلس رنجیده بیرون آمد و بسبیل علانیه مردم را بقتل عثمان تحریص مینمود و میگفت خون او مباح ست عثمان
در مسند نبوت علی آمده التماس نمود که در اطفای نایره فتنه سعی نماید و آنحضرت روز دیگر با یاران رسول با انجمن اهل خلاف خرامید و برفق سخن گفته ایشان را از سر نزاع بگذرانید و در خلال این احوال مروان
بعثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو نهایت ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشان ست اکنون مصلحت آنست که بر منبر رفته بگویی که [illegible] ایشان [illegible] بی تو خروج کرده اند
عثمان بسخن مروان فریفته شده با مردم مدینه گفت که در باب خلافت چون متمسک بحجتی ظاهر نبودند از افعال خویش [illegible] گشتند عمرو عاص از ان میان گفت ای عثمان از خدا بترس و توبه
و انابت کن که [illegible] این جماعت را [illegible] عثمان گفت ای عمرو نظر در خود کن [illegible] از اطراف و جوانب مسجد آوازی بگوش
رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست در عروة الوثقی توبه زن و سنگ بر داشته او را از منبر بزیر آوردند و عصای او را شکستند عثمان بیهوش شد و او را بیهوش گرفته بمنزل
بردند امیر المؤمنین علی بخانه عثمان رفته گفت یا ابا عمرو ترا این خطبه چه مهم بود و خلق [illegible] که ما ارباب عصیان را بخواهش بسیار بمقام رضا آورده ایم عثمان گفت الماضی لا یذکر اکنون [illegible]
نهانی عمل نموده آید علی مرتضی که [illegible] انصاف داشت فرمود که [illegible] باید ساخت و از کرده گذشته استغفار باید نمود و عذر از مسلمانان باید خواست تا همه خوشدل شوند
بنابرین عثمان فرمود تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بمنبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صدور
یافته باشد محل تعجب نیست و رسول فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هر چه مقبول حضرت باری سبحانه [illegible] شما نیست توبه کردم و بخدا بازگشتم و هرگاه [illegible] بآخر رسید [illegible]
بهتر از انابت نیست [illegible] عثمان این کلمات گفت و عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانه خویش رفت و علی [illegible]
عثمان در آن انجمن فرمود که این مردانچه بروی لازم بود بجای آورد خدای تعالی توفیق رفیق او گرداناد و مردم مدینه بعاطفت او امیدوار گشته باستان خلافت آمدند [illegible]
را بر [illegible] نموده خود نزد عثمان رفت و با سعید بن عاص اتفاق نموده با او گفتند که امروز [illegible] خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی [illegible]
[illegible] از اظهار فضیحت آن بود که آبروی تو ریخته گردد و نزد همه مردم [illegible] مصلحت آنست که با این مردم که بر درگاه مجتمع گشته اند ملاقات ننمایی [illegible]
بلکه [illegible] عثمان مروان را گفت [illegible] ایشان سخن بگو مروان بیرون آمده و سخنان درشت [illegible]
[illegible] پیش امیر المؤمنین علی رفته [illegible] عثمان [illegible] بیرون آمده چنین گفت [illegible]
آنجناب از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامت کرده گفت [illegible] مروان [illegible]
بتنظیم مصالح تو چگونه بپردازد [illegible] عثمان بیرون آمد ناگاه
بنت الفرافصه زوجه عثمان گفت ای عثمان [illegible] قول علی بن ابی طالب [illegible] مروان [illegible]
روایتی دیگر آنکه چون مردم جرأت نموده سنگ بجانب عثمان انداختند و او را برداشته بمنزل بردند امیر المؤمنین علی بخانه او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دو دیده برهم نهاده بنی امیه با جناب
ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند و آنحضرت خشمناک بیرون رفت و تا قتل عثمان پای بمنزل او ننهاد و در روایت بعضی علما اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد قتل یا خلع عثمان
بمدینه هجوم کردند آنحضرت باب دار الخلافه را بسته از غرفه با ایشان در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید [illegible]
آن جماعت بر اعمال و افعال او اعتراضات کرده عثمان جوابهای مسکت و ملزم گفت بعد ازان گفت که من از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید که لا یحل دم امرء مسلم
الا باحدی ثلث الکفر بعد الایمان والزنا بعد الاحصان وقتل النفس بغیر الحق و بخدا سوگند که ازان زمان که قاید توفیق رفیق طریق من گشته و نعمت هدایت ازلی داشته تبدیل ملت
بضمیر بخاطر من خطور ننموده و هیچکس را بناحق نکشته ام و بحرمت دانایی که حقیقت اشیا بروی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده است و کرامت [illegible]

حضرت سبحان نوعی رعایت کرده ام که دست راست من که بدست مبارک او رسیده هیچ عورتی بآن دست نکرده ام و پا از دائرهٔ ادب بیرون ننهاده ام معترضان کاین سخن شنیدند سورت
غضب ایشان کم شده بمصالحه راضی گشتند الا کنانة بن بشر و دیگر اقربای او که بشر کنانه در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند و درین اثنا عثمان با عبدالله عمر مشورت نموده گفت رای صواب درین باب
کدام ست ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت بتو چیست جواب داد که داعیهٔ آن دارند که عروس مملکت را چنان طلاق دهم که بهیچ وجه بروی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت
تو در عالم تا قیامت زنده خواهی ماند گفت نه ابن عمر گفت رای من آنست که ربقهٔ خلافت از رقبهٔ خود بیرون نیاری و از قتل هراسان نگردی اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم
خواهد ماند که چون طایفهٔ از امام و خلیفهٔ زمان آزرده گردند بهمت بر خلع او کمر بندند و رسول خدا با تو گفت فلا تنزع قمیصا البسک الله تعالی و آن قمیص تعبیر خلعت خلافت است دیگر مشیت ولیکن مخالفان را بکتاب الله
و علما و سنت رسول او دعوت فرمائی اگر قبول کردند فبها والا باری تو معذور باشی بنابر صلاح دید عبدالله بن عمر عثمان مغیرة بن شعبه را بآن قوم فرستاده تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با آن
جماعت ملاقات نموده زبان بنصیحت ایشان بگشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی ترا با وعظ و ارشاد چه نسبت منشاء اطلاق این الفاظ بر مغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشتند
و سه کس از مردم معتمد بدین فعل منکر گواهی داده بودند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطوءه بر او مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان بن عفان عبدالله بن سلام برسالت قوم موسوم گشت و چون
با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفهٔ زمان اقدام منمائید و تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در مقام موافقت امام خویش راسخ دم
و ثابت قدم باشید اگر خلیفهٔ رسول خدا را بکشید تا ایام خروج مهدی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر از آن زمان که رسول خدا هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده ملائکه اعوان
بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمائید حفظه دست از محافظت باز دارند تا در عرصهٔ تعرض دشمنان درآید و دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم ست که مقتضای
آن حقوق اگر او در خواب باشید باید که او را بیدار نسازید و دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از آنکه منتصف ذی الحجه که اندک فرصتی در میان ست بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله بن سلام
چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن زهیر و سایر معترضان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند ای جهود و بار تو کیستی که در میان اهل اسلام و کبرای انام دخل میکنی و او را بخواری تمام
از مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت با او نیز سفاهت کرده خلاف و نفاقی که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت پناه مرة بعد اخری صادر شده بود بیاد
آوردند و چون عمرو خجلت زده بازگشت عبدالله عمر گفت انجاح این مهم و حصول مراد و سر ایشان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی بن ابی طالب است لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت مآب
شده التماس نمود که آبی بر انطفای آتش فتنه‌ای که در کانون باطن ارباب اعتراض اشتعال یافته فرو نشاند امیرالمؤمنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که هرچه بجهت تسکین عادی قبول کنم او آنرا بتقدیم رساند عثمان
متقبل این صورت شد علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات سحاب مکرمت باطن فیاض شرر آتش غضب ایشان را فرو نشانده مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانید و مأمول و مسئول آن جماعت
ضامن شده باتفاق رؤسای قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد ابی سرح تظلم مینمایند و امیدوارانند که او را معزول کرده محمد بن ابا بکر را که بحلیهٔ تقوی و دیانت
آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت دران دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابا بکر نوشته او را بامارت مصر سرفراز فرمود و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه
دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان چون محمد بن ابا بکر با ارباب مصر از مدینه بیرون آمده
مرحلهٔ چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار بتعجیل هرچه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب غنیه آن شخص ابو الاعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که
راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیرین مصریان ازان شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرا
بعبدالله بن سعد ابی سرح ست گفتند هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی چون تفحص کردند مکتوبی در راحلهٔ او پیدا شد که بر عنوان او قلمی شده بود که من امیرالمؤمنین عثمان الی عبدالله بن سعد
ابی سرح و چون صحیفه را بگشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس
گردان و حالا بآنچه مامور شده قیام نمائی و بتفصیل مهمات اشتغال فرمائی و منتظر فرمان ما میباش چون محمد ابا بکر و رفقای او بر مضمون نامه مطلع شدند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستادند و پیغام
دادند که بتعجیل بمدینه بازگردید و خود نیز بسرعت هرچه تمامتر مراجعت کردند و عقلای بلاد مذکور بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت
واقعه را معروض رای جناب ولایت مآب و اجلهٔ اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را با ایشان نمودند و گفتند عذری چنین که از عثمان سمت وضوح یافته خون او مباح ست و اکثر
مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار معرکهٔ بدر بموقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات فرمودند ازان میان
علی گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر او از کیست گفت از منست پرسید که این مکتوب که مصحوب او بود بوقوف تو قلمی شده گفت نه باز استفسار نمود که مهر آن نامه
از کیست گفت مهر منست علی مرتضی فرمود که این معنی در شمار آن خرده گونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بامر تو نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر
این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنابران مروان را که در خانهٔ عثمان منزوی بود

چون تعهد کردم که از دار الخلافه بیرون آییم چون جماعت مانع شدند و عاقبت بجانب محمد بن ابی بکر از آن مهلکه جان بیرون بردم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که بجانب
مسجد آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید عثمان ملتمس او مبذول داشته آن صحابی گفت ای عثمان مصلحت آنست که بساط خلافت در نوردی تا از طلحه ایمن گردی در اثنای این حدیث کثیر بن الصلت الکندی از بام قصر
تیری بجانب آن صحابی انداخته بقتل رسانید آن جماعت بمبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب داشتند تا قصاص نمایند و عثمان دست رد بر سینه مطلب ایشان نهاده گفت من بقتل کسیکه نصرت و معاونت من کرده باشد هم
داستان نگردم بعد از وقوع این سانحه اهل خلاف آتش در باب دار الخلافه زده از بام و در بمنزل و قصر امارت شدند و در آن حین مروان بن الحکم و سعد بن ابی وقاص قریب بالصد نفر از موالی عثمان در صحن سرای عثمان که
در آنجا محصور بود بر از برای مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب بازدارید و خود را بیهوده در رنجه مدارید که کار من بنهایت رسیده پرسیدند که از کجا دانستی جواب داد که من دوش
رسول خدا را در خواب دیدم از امت شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است آسیبی بنفس تو نخواهد رسید چون ارباب غرض بسرا در آمدند میان
ایشان و اهل حرب واقع شد که صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی شد مروان پیش صف رفت و خواست که مبارزی نماید ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن او زد و چون در جا بیفتاد [illegible] او
برده انداختند و یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد مروان را مردم تصور کشته کرده معترض نشدند و سعد بن العاص نیز زخمی گران یافته دست از جنگ بازداشت و [illegible] سپاهی حرب گردان بود که
محمد بن ابی بکر بخانه که عثمان مشغول بقرائت بود در آمد و محاسن مبارک او را بگرفت و گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه سود دارد و عبد الله بن سعد مرتد و مروان بن الحکم مطرود در دعوی طلب عثمان بگریست
و گفت که پدرت ابو بکر زنده بودی تو بر من چنین معامله اقدام ننمودی محمد دست از محاسن در از او کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر نخعی در رفته خواست که بزخم کارد کار او را آخر سازد
عبد الرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه فریاد بر آورده گفتند دست از آن حرکت بازدارید که ما را بخون او احتیاج نیست کنانه ممتنع شده ایشان بخانه در آمده با عثمان
گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این امر را خدای تعالی بمن مفوض گردانیده و پیغمبر روی هیچکس نتوانند که از من بستانند و یکتا [illegible] اینک درکنار من است شما را دعوت میکنم
و چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی بروی زد خون در سیلان آمد و بر کریمه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم چکید و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند
زوجه او نائله خود را بر بالای او افکند و شمشیر بدست نائله رسید که انگشتان او را از سه جا بساخت و بروایتی چون نائله دید که شمشیر سودان بن حمران بگیرد [illegible] کف او مقطوع گشت
بعد از آن قتیره و سودان عثمان را بقتل آوردند و غلامان عثمان مظلوم همان لحظه بخانه در آمده آن دو شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون آمده فریاد بر آورد یا طلحه قد قتلنا ابن عفان طلحه
گفت جمیع میان قوم نبودا ما غرض غافقی از آن سخن آن بود که خلائق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیر المؤمنین علی از واقعه عثمان آگاه
شد از خانه بیرون دوید و بر حسنین طپانچه زد و دست بر سینه حسین کوفت و عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول خدا کشته شد و حال آنکه شما را فرموده بودم که او را
از سبب [illegible] بعد آنکه هدایت رسید و چون آن جماعت عذر واضح دانستند از ایذاء ایشان در گذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر
او هشتاد و دو سال و بعضی ازین نیز گفته اند و بقول اصح ایام خلافت او دوازده سال بدوازده روز کم بود و روایت است که شخصی از امیر المؤمنین علی سؤال کرد که در باب عثمان چه میگویی جواب داد که آیه کریمه
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشان است و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان طائفه میکند که عثمان پیشوا و مقتدای ایشان است
از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه برای او [illegible] معذور [illegible] اشتباه احوال خذای [illegible] از وی راضی بود که
خلیفه بود دلی در رحیم و بزرگ کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر بررة و قتیل فجرة بود و شب همه شب بیدار بود و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی
نمودی بجای پسر رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف عزلت برآمده غزوات و فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال غنائم منقطع گشت نقلست که چون خبر واقعه عثمان بابو الدردا رسید گفت
نقاری باز در دل داشت تحسر و تأسف بسیار خورده زبان بانا لله و انا الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت شعر لو کان فی الدنیا کرما لحمد لله خالد ولکن لیس فی الدنیا مخلد ؛ ترجمه بیت شعر کریم را بکرم گر زیاده عمر
شدی [illegible] جاودان بودی ؛ و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوائل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودم اکنون از جهت صیانت دین از فتنه
بمدینه گریخت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد مبارک [illegible] افتاده بود که هیچکس بدفن او نمیپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المؤمنین علی رفته التماس کردند که از عبد الرحمن
بن [illegible] التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون بسمع علی مرتضی ملتمس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس نداد عاقبت دری از درهای سرای عثمان را برکندند
و جسد او را بر آنجا نهاده از بیم غوغا میان شام و خفتن ببقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم میگریست و میگفت ای امیر المؤمنین
با این همه مرحمت که از تو صادر میشد [illegible] که خلق این همه بیرحمی میکنند و چون از نماز فارغ گشتند کس از [illegible] رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان دفن سازند بنا
بضرورت او را در حائطی که میان گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام گردانیدند و
بعد از دفن عثمان نائله زوجه او فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در جوف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه انداخته گذاشتند تا طعمه ذیاب و کلاب شدند

روز او ان شهادت عثمان گماشته او در مکه عبد الله بن حضرمی بود و بر طائف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز گویند و بر بصره عبد الله بن عامر و بر کوفه ابو موسی اشعری
و بر شام معاویه بن ابی سفیان و بر حمص عبد الرحمن بن خالد ولید و بر فلسطین علقمه بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبد الله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی و بر اصفهان سائب بن اقرع
و بر همدان نسیر بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس از قبل عبد الله عامر و قاضی مدینه در ان ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و قاضی شام ابو درداء و چون
در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی نمود تا به بصره رسید و در ان دیار چند گاهی رحل اقامت انداخت ذکر خلافت
اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام روات اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر است آنست که چون از واقعه
عثمان سه روز گذشت مصریان از امیر المومنین علی التماس نمودند که پرتو التفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشند و چمن آمال رعایا را از فیض سحاب
مرحمت و احسان و پرورش تازه و سیراب گردانند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضا شما در تقلد قلاده ریاست و حکومت زیاده مدخلی ندارد بلکه تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر منوط
برای و رویت اهل بدر است که باحراز سعادات دنیوی و مثوبات اخروی بر اماثل و اقران بسمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمندان رسانیده
ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان تا آستان هدایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفته است و عالمیان
جهانیان را از امامی چاره نیست بنابر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بمزخرفات دنیا و کثرت رغبت بمعدلت و درجات عالیه عقبی تو از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان
احق و اولی میدانیم مامول آنکه بقبول خلعت خلافت که سرآینه آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیر المومنین فرمود که در ان دم که عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید
داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم هر کرا شما بخلافت اختیار کنید من متابعت نمایم و نزد من وزارت بهتر
تر از امارت است صحابه عظام عذر جناب ولایت مآب را قبول ننموده با التماس خویش اصرار نمودند و چون مبالغه یاران بسر حد افراط رسید امیر المومنین فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر منتشی نمیگردد و اجماع
اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند آن دو بزرگوار روست در بستند ملتمس فرقه ناجیه را بنهاده گفتند که زمام اختیار بهر که اقتدار را از متابعت او عدول نخواهیم جست این صورت نزد صحابه فطنت مستحسن
نمود و آن مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعا و کرها در ان مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله نیز زبیر را بآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک
از شما دو کس که میل بخلافت دارد من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب بخاطر گذرد و بعد از آنکه امر خلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسیکه دست بدست آنحضرت رسانید و بیعت
کرد طلحه بود و بنابر آسیبی که در غزای احد رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه بیعت کرد صاحب ید شل است هرگز این مهم با تمام نرسد و بروایتی حبیب گفت ید شل و بیعت لا یتم و در بعضی
از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایت مآب بنظر نموده فرمود که طلحه بنقض پیمان و شکستن میثاق سزاوارتر است و در ان روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت پناه
سرافراز گشته غیر زمره قلیل از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فائز نگشتند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر الانصاری انامل بریده نائله زوجه عثمان و پیراهن خون
آلود عثمان را نزد معاویه بدیار شام برده و جمعی از بنی امیه بمرافقت او روان شدند و زمره از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند و چون در ان اوان مغیره بن شعبه که
او یکی از دهاة عرب شمرده اند تفرس نمود که امیر المومنین علی داعیه آن دارد که بعزل عمال فرمان دهد از روی دولتخواهی معروض رای منیر امیر گردانید که درین باب چندان توقف باید کرد که خبر بیعت آن
جماعت بسمع شریف علی رسد و قواعد قدر خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود امیر المومنین سخن مغیره درین باب نپسندیده و مغیره روز دیگر بموقف خلافت
شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المومنین خطور کرده عین صدق و محض صواب است و یکی از فواید که برین قضیه مترتب میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع
از عاصی ممتاز شود و مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در ان حین عبد الله عباس از مکه بمدینه رسیده با آستان خلافت مکان شتافت و دید که مغیره از مرکز خلافت بیرون می‌آید و چون
ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المومنین فرمود که مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه الحال ذکر شد سخنان دیروز بود عبد الله عباس گفت دیروز آنچه از مغیره بظهور
شده عین نصیحت بوده و امروز محض خیانت بود چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هرگاه نصیحت کنی و قبول نکند با وی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه دیروز علی نصیحت مرا رد فرمود امروز خیانت
بسمع رضا اصغا نمود و نقل است که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معاویه بن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد که معاویه و اصحاب او اهل دنیا اند و هرگاه که رقم عزل بر جراید اعمال آن جماعت
کشیده دست ایشان از دامن حصول مشتهیات نفس کوتاه گردانی ترا بر قتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را مستاصل سازد و بدین سبب
عقاید اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام در عهد خلافت بمعاویه ارزانی داری من او را بسهولت از ان دیار
چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المومنین علی در جواب ابن عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقوله فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان فصاحت بیان گذرانید که من اعلم آنچه
بر عثمان دیدم بنابر ظلم گماشتگان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمد ترا امینه نکنم و بتسلط ایشان بر مسلمانان اگر یک ساعتی باشم رضا نداده‌ام ابن عباس گفت یا امیر المومنین اگر

بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تامل و تدبیر میباید که برای لشکری را شکنی نشیب و بلند شمشیری یکی ناده توان گشت امیرالمومنین علی فرمود هرگاه در تحصیل مهم
با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود بازنمائی اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبع تو عمل کنم تو اطاعت من نمائی ابن عباس در جواب گفت ایسر مالک عندی الطاعة در خلال این احوال طلحه و
زبیر از امیرالمومنین التماس نمودند که امارت بصره را به ابن زبیر ارزانی دارد و زبیر ایالت کوفه را طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که با من و شما منبر ایثار شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمائید در سوانح امور با که
مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم و هر دو ازین معنی آزرده خاطر گشتند و تخم مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم و الا سزاوار آن
نبود که بر ما والی و فرمان روا باشد و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده و از مدینه بیرون رفته در تهییج فتنه سعی نمایند ذکر نامزد فرمودن امیرالمومنین علی علیه السلام مخصوصان خود
را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالک در اوائل سنه ست و ثلاثین هجری امیرالمومنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره
ارسال نموده تولیت عبدالله عامر فرمان داد و عماره بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبیدالله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس
بن سعد بن عباده را بضبط مصر نامزد فرمود و از عبیدالله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایا آن مملکت مقصور دارد عبیدالله گفت معاویه
ابن عم عثمان است و گماشته او و سالهاست که در آنجا بالنهی و مناهی برپاست عباد و قبایل مهیا اند از آن بیشتر ترسم که چون بر من دست یابد از پای ننشیند تا مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من در گذرد
بی شک مرا بقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا از نصب این مهمی که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف و
معذور داری مرتضی علی علیه السلام عذر او مقبول و مسموع داشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید
عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمنا شیوه مخالفت می ورزیدند و عماره چون قریب بکوفه رسید طلحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو
با وی ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلقی داری بازگرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد عماره بالضروره مراجعت نموده چون خبر توجه عبدالله بن عباس
بیمن بگوش یعلی بن منیه رسید که حاکم آن بود بیت المال را از نقود و امتعه خالی کرده با ساز و اهبت تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طایفه باستقبال وی مبادرت
نمودند و بمرافقت او بشهر در آمدند و اعیان مملکت بسه فرقه شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتله عثمان را سیاست میفرماید متابعت او میکنیم و الا فلا و قیس بن سعد
صلاح در آن دید که با آن طایفه در سازد و بمجرد آنکه تعرض بایشان نرسانند راضی گردد اما چون سهیل بن حنیف بموضع تبوک نزول کرد طایفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا می آئی و بکجا میروی
سهیل گفت امیرالمومنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند نه ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان بر ذمت وی واجب است سهیل گفت هیچکس برین امر باشما اتفاق دارد جواب دادند
که مجموع دیار شام با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند کرد و سهیل بن حنیف چون صورت حال برین منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیرالمومنین علی کیفیت
حالات را معلوم کرده دل تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاده ایشان گفتند ما هر چند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردد آن قبول نفرمودی اکنون مخالفان را
از راه توقع چنان نیست که قدم از دایره متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمای تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند که ما را با تو
نزاعی نیست غالبا دست از عربده اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد مهیا و آماده باش که برین تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد چه عروس ملک کسی در کنار گیرد
که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند امیرالمومنین فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم و اگر مقدمات بنتیجه عکس مطلوب باشد معارضه ایشان را باسنان جان ستان و شمشیر
آبدار حواله کرده امنع کنم و چون رغبت شما بمفارقت من مقصود است دستوری دادم هر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه در حرم دم از مخالفت علی علیه السلام میزند سفر حجاز
اختیار نموده روی براه نهادند ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان از مکه بصوب بصره سابقا سمت گذارش یافت که در آن آوان که عثمان محصور بود عایشه میل
زیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از مدینه می آمد از وی حال عثمان را استفسار کرد آن شخص
صورت واقعه عثمان را معروض داشت عایشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد ازین جای اقامت من نیست بر فور مراجعت
نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمان که از اخوان عایشه بود و بعد از شنیدن
این افعال و اقوال بترک اختلاط از عایشه کرده با او گفت عجب حالتی است که نخستین کسیکه زبان بطعن و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان
از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه متعرضان در مقام بدگوئی و عیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بروی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عایشه را بسخن مذکور منسوب کرد عایشه
جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند و اجتماع بر قتل او نمودند این هر دو قول است اما حدیث اخیر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه
در آن باب ابیاتی چند گفته که این دو بیت از جمله ابیات است شعر فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر

درخلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده بام المؤمنین عائشه در مخالفت امیر المؤمنین علی موافقت نمودند و همچنین عبد الله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با اموال متکاثر بمکه آمده در سلک ملازمان عائشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعائشه ملحق شدند و رای ایشان بر اعلان کلمه عصیان امام زمان یعنی علی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبد الله عامر گفت مصلحت در آن است که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواداران و دولتخواهان بسیارند و طلحه نیز بنابر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت می ورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت آن صوب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانان است باید که موافقت بر میان بندد و قریب هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و عبد الله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب رسیدند کلاب آن موضع بهیئات اجتماعی بر روی شتر عائشه که یعلی بن امیه آنرا بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عائشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حواب میگویند عائشه ببانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که با زواج خود خطاب فرمود و در زمانی که باهم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر زرد رفتار که سگان حواب بر روی وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبد الله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عائشه از مکه بخانه ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه ها انگیخته شده و من اندیشناکم که ناگاه ازین جهت تزلزل و اختلالی بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا ترغیب بمرافقت مینمایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد باصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عائشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام که نسبت خویشی او را با رسول الله صلی الله علیه و آله از روی صورت و سیرت میدانیم مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امیر المؤمنین میگوئی بالله که خلق بسوء عزیمت تو میخواهند که ترا از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عزوجل سوگند میدهم که از رسول خدا نشنیدی که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آنرا حواب گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن من در میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن نانی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد و رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغیر من چه جای سوال است آنحضرت تبسم نموده نظر مبارک بر هوا افکنده فرمود در گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عائشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نفعی به از کنج سلامت نیست چون عبد الله زبیر که خواهرزاده عائشه بود ازین سخن آگاه شد با او گفت که اگر تو درین سفر موافقت نمی نمائی من خود را هلاک میسازم و با سر و پای برهنه روی در بیابان مینهم عائشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود و عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عائشه رسانیدند که عبد الله زبیر بیچاره در راه تنها بجانب بصره رفت اگر شنود که همراهی نمیکنی غالباً در راه هلاک خواهد شد و چون عائشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون بآب رسید نباح سگان که در آن حوالی بود شنید استرجاع کرده گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از موجب آن استفسار نمود عائشه از فرموده حضرت مقدس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد عبد الله زبیر پنجاه کس از اعراب اینجا را مخصوص محفوظ نموده تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب اهل اخبار آنست که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عائشه را خاطر بر سخن ایشان قرار نمیگرفت تا عبد الله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکنده آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عائشه از بیم آفت و تلاقی مخالف مراجعت نتوانست نمود چون عائشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه برو فرض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده است بازگشته نقلست که چون دلیل بالتماس طلحه و زبیر معاودت نموده ملازم مدینه شد در راه او را با امیر المؤمنین علی ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آیی و از سپاه عائشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عائشه و شهادت زور اعراب بدیانت اعلام نمود و علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند

ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عائشه در بصره روی نمود

چون عائشه و طلحه و زبیر قریب به بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران بن الحصین و ابو الاسود الدئلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند نخست بخدمت عائشه رفته ازان معنی سوال کردند عائشه جواب داد که طائفه از اهل فتنه و غوغا بدار هجرت رسول آمده بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و با عضد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله خلیفه رسول خدا را قصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عائشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر ببیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون او بعهد وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف بتهیه اسباب جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره چه کس با طلحه و زبیر موافق است

بانه بنابراین باشارت او قیس بن منیره بمسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطه خوفی که داشتیم از آنکه بدین صوب توجه
نموده ایم مقبول نیست زیرا که در آن دیار که وحوش و طیور از تعرض ایمن اند چگونه زوجه رسول و یاران او مصئون و مامون نتوانند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم قیاسا
که هیچکس از قاتلان او در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا باوطن خویش بازگردند از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت
که ایشان در طلب خون عثمان از ما ذخیرا استعانت میجویند که ما خون عثمان مباح داشتیم خون او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این قیل و قال قیس بن منیره را بزخم سنگ از مسجد بیرون کردند
عثمان بن حنیف ازین حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و آن صورت وجدیت که داشت نماند روز دیگر عائشه بر شتر خویش سوار شده بشهر درآمد و در فضائی ایستاده و بر
دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر عائشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت تمامت خلق بصره
در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضائل عثمان گشادند و بعد از قتل او ذکر فرمودند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم فهم گفتند که طلحه و زبیر راست
میگویند و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده شکستند اکنون آمده بر بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار
ایشان آید در این اثنا جاریه بن قدامه که از جمله انصار امیرالمؤمنین علی بود از رؤسای بنی تمیم با علی صوت خود ندا کرد که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول علیه السلام آسان
تر است که از حالی که اختیار کرده و هتک ستر خویش قیام نموده و بدین جمل سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو بطوع و رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمای
و اگر ترا بکره آورده اند از مردم اعانت خواه تا مرا بوطن رسانند دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما هواداران پیغمبر بودید و ادای حقوق آنحضرت اجمال جائز داشتید زنان خود را در پس پرده نگاه داشته اید و زوجه رسول
را از حجله عصمت بیرون آورده رضای شما باین مقرون است که او در میان مجمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم بن جبله
که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرمای سواران لشکر گشته جنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نائره قتال اشتعال یافته
از جانبین قتیل کثیر و جریح گشتند چون خسرو انجم ازین دیار بمغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند
و بعد از آنکه فئتین از کوشش بستوه آمدند عائشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین سیف
از ستیز و آویز باز داشته سفیران در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار صلح بر آن قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید که اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده
باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعائشه سپارد و الا عائشه با اتباع روی بجانب دیگر آرد و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن اسود که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورده
چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد در آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد و بگر اسامه بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند سهیل بن حنیف
که والی مدینه بود و شیعه امیرالمؤمنین علی بود قصد تعرض اسامه کرد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت
حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید عائشه را از کیفیت حالات اعلام داد عائشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب عهده شهر بسپار و بر عثمان گفت در این آوان
مکتوب امیرالمؤمنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده مگذار که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعائشه رسید تعجب نمود طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب
با یاران بمسجد آمده چهل نفر از شیعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهارصد نفر دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس
گردانیدند و خواستند که او را بیازارش ملحق سازند عائشه مانع شده گفت مردی پیر است و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او باز کشید بنابر فرموده عائشه طلحه و زبیر عثمان را
گذاشتند اما محاسن او که بسیار طویل و عریض بود یکیک موی بر کندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشعار او اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت و چون آنحضرت
او را نشناخت پرسید که تو چه کسی و نامت چیست جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امروز باز آمدی چون طلحه و زبیر بصره استیلا یافتند مکتوبات بشام
فرستاده معاویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عائشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و مدد
طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بعسکر ظفر آئین ملحق شوید نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب اقتدار
در باب منصب امارت نزاع پدید آمد عائشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبدالله زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه متعین گردد در آن زمان
که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبدالله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلد فرستاده بود و ایشان را
بر خون عثمان اغوا کرده باز نموده و گفت تناقض در اعمال و افعال تو مشاهده میرود و اگر دیگران را معلوم نیست تو خود میدانی که بعد از قتل عثمان علی علیه السلام
با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت دارید من با وی بیعت کرده در معاونت و مظاهرت وی قیام مینمایم که نزد من وزارت بهتر از امارت است

و شما هر دو با اتفاق گفتند که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون بنقض عهد با هم اتفاق نموده بطلب خون عثمان خود را حجتی را اعذار کرده ایشان
جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت با او از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او تدارک آن فائت منحصر در طلب خون او دیدیم و روایت است
که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بصره مانعی و منازعی نیافتند استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر از [illegible] آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده
بقتل آوردند و بسبب سعی این امر در جلب ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبدالقیس و بنی بکر بن وائل از بصره گریخته متوجه خدمت [illegible] گشتند

ذکر رفتن امیرالمؤمنین علی به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابوموسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر بعد از توجه

طلحه و زبیر بجانب بصره چون برای منیر حضرت امیر روشن گشت که معاویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته و در امر قتل عثمان متهم حیدر را [illegible] همگی همت علی همت بر آن مقصور
داشت که لشکری جرار فراهم آورده در قلع و قمع اهل شام سعی بلیغ نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند درین اثنا
بتواتر خبر بپیشگاه ضمیر انور رسید که عائشه و طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و عبدالله بن خلف [illegible] والی مکه با طائفه از اهل [illegible] روی توجه بجانب بصره نهادند
با وجود استماع این حدیث اندیشه مند می بود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند چون امیرالمؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر
اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار [illegible] نموده و طائفه متخلف شدند و بنا بر آنکه [illegible] مردم و السنه عوام بدین
دائر و سائر گشته بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند تا هیچکس را با او مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان دوستکام شدند و مضمون این مقال در دو زبان
ایشان شد [illegible] بشادکامی دشمن کسی سزاوار است ٭ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ٭ امیرالمؤمنین علی از خلق آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل هر چه تمامتر با نهصد کس از ارباب هجرت مهاجرت نمود
بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید و بر مقدمه ابولیلی بن عمرو بن الجراح و بر میمنه عبدالله بن عباس و بر میسره عمرو بن مسلمه بود و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان بدری و خزیمه بن ثابت
ذوالشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اجرای شهادت او را بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید که
طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده روزی در آن منزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه آوردند و با خود قرار داد
که دیگر بمدینه [illegible] معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از سکنه آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت و در آن وقت امام حسن مضطرب الحال بعرض رای حضرت امیر گذرانید که بارها از روی [illegible]
بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم تو بسمع رضا اصغا ننمودی تا منجر بآن شد که درین بیابان از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید
که آن نصیحت چه بود حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو باری غایب باشی و مردم عیب جوی ترا بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعرض تو رسانیدم که تا جمیع
اهل اسلام بر ریاست تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه چون استماع افتاد که عائشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته بطلب خون عثمان بیرون آیند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه
بیرون آید امیرالمؤمنین جواب داد که در آن آوان که عثمان را محاصره نموده بودند نمیگذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن موید روایت صاحب [illegible]
که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان محصور بودن عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظماء صحابه قبیلان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیرالمؤمنین علی گماشته بودند و سودان بن حمران
را بر طلحه و دیگری را بر زبیر از این جهت نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند و این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص می نمودند حضرت امیرالمؤمنین بعد از جواب
اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند
بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشستن بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین عذر است بود و مع ذلک ایشان متصل قصد
قتل من داشتند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت
رسول بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام متابعت آمدند من نیز موافقت کردم و در [illegible]
او سر موئی نامرعی نگذاشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلائق با عثمان بیعت کردند من
با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت اجماع و [illegible] نموده و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم مترود شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی انضباط
و ربط احوال زیردستان آورده هر چند ایشان درین امر مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون یک هفته برین حال بگذشت و هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال
باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورت التماس امت را مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت
با من بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه چون برای صواب نمای حضرت مرتضوی این معنی روشن بود که بجز جماعتی که همراه اند [illegible]

محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع و رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان
بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک میدارند مطلوب آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمائید و مخالفت امام خویش جائز ندارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید چون این دو محمد
رسیده مکتوب امیر المؤمنین علی را باهالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که در آن وقت در کوفه والی بود مشورت کردند او در غضب رفته بر منبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه تعالی
گفت علی علیه السلام و طلحه و زبیر مایل بحکومت و ریاست اند هر که از شما طالب دنیا باشد بیکی ازین دو مرد در پیوندد و هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد
و پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول خدا امت را ازین حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانه‌های خود بیرون
نروند و شمشیرهای خود را چوب سازند و بامر قتال نپردازند محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب
شماست یعنی علی و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتله عثمان قتال باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست بذی قار
مراجعت نموده صورت واقعه بموقف عرض امیر المؤمنین گردانیدند جناب ولایت مآب از سخن ابوموسی و عدم اطاعت او متعجب نموده بقول عبد الله عباس و مالک اشتر را بعد از محمدین بکوفه ارسال نمود تا با او
در آن باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند و ابوموسی را از وخامت مخالفت امیر المؤمنین تحذیر کردند او در راه عنا و اوالی
ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه را معروض داشتند چون علی مرتضی بر شدت عداوت و خصومت
ابوموسی مطلع شد امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در تعبیر ساختن نموده نهی کنند و مردم آن دیار را متوجه لشکرگاه حیدر کرار گردانند و درین باب نامه بابوموسی نوشته مشتمل بر
و وعید مصحوب قرة العین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق الفرقان قدوه اهل التحقیق از معسکر همایون بیرون آمده و بر طی منازل اقدام نموده نزدیک بکوفه رسیدند اشراف و اوساط الناس علی
سبیل باستقبال شتافته شرف دست بوسی نور دیده رسالت و ولایت حاصل کرده در ملازمت رکاب همایون او بکوفه در آمدند امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر بمسجد رفتند خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابوموسی
در انجمن حاضر شد چون چشم امام حسن بر ابوموسی افتاد با وی عتاب آغاز نمود که چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیر المؤمنین منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما غیر اصلاح نیست
ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه توانم کرد اما از حضرت رسول شنیدم که زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد
و ماشی بهتر از راکب این جماعت که رهبر ما اند برادران ما اند و خدای عزوجل اموال و دماء ایشان بر ما حرام گردانیده عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بشتم ابوموسی برگشود و شخصی از آن
مردم نیز عمار را دشنام داده گفت تو دیروز باهل فتنه دعوت میکردی امروز با حاکم بسفاهت پیش آمدی در اثنای این حال زید بن صوحان مکتوبات عایشه را که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند
زبان بتشنیع و تعرض بگشاد که مردان مأمورند بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه خویش و دوک سکون
امر فرموده اند قوله تعالی و قرن فی بیوتکن اکنون عایشه بار ابا ازکار آنچه او بآن مأمور شده امر میفرماید و خود باشتغال مهمی که حواله بما شده قیام مینماید گویند ابوموسی اشعری در آن روز خلق
را اضطراب نموده و بر منبر رفت و خلایق را از انقیاد فرمان امیر المؤمنین علی باز داشته با ایشان گفت که اولو الفضل از اصحاب حضرت رسول مثل عبد الله عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن سلمه و اسامه بن زید
وغیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و هیچ تیر بقتل اهل اسلام نیازمایند و وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده دین خود را بباد مدهید و اطاعت
من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از حاکمی جز اطاعت چاره نیست تا بیمن اعتماد حسن اهتمام او احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام یابد و درین زمان آن سعادتمند
امیر المؤمنین علی است که شما را از طریق انصاف استدعا مینماید تا در اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور موافقت نمائید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمائید و از فرمان وی در نگذرید و
عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نه گفت آری عبد خیر گفت تا غایت از علی هیچ امری صادر شده که موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت میکنیم
تا آن زمان که دانا گردی بعد از آن امیر المؤمنین حسن فرمود که ای ابوموسی چون تو دست خود را از بیعت امیر المؤمنین علی بری گردانیده ترا با منبر چه مناسبت است اکنون که سر خلافت و منبر
امامت تعلق بما میدارد ازین محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمده و صعصعه بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضائل امیر المؤمنین علی فصلی فصیح خوانده مردم
را بادراک سعادت و سبوس آنحضرت مایل و راغب گردانیدند درین اثنا امام حسن بمنبر برآمده گفت ایها الناس بر شما روشن است که قدوه ملت و امام امت علی بن ابی طالب است و درین
آوان لشکر کشیده بجانب قومی میرود که میل بغی و فتنه بر ضمائر ایشان مستولی یافته و نائره حقد و حسد و عداوت در خاطر ایشان اشتعال پذیرفته از شما التماس داشته میگوید که من درین باب
مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول در نصرت و معاونت نمائید و اگر ظالم باشم داد مظلومان بستانید و میفرماید اول کسانیکه با من بیعت نمودند و بهیچ وجهی نقض پیمان کردند طلحه و
زبیر اند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر باستان ولایت آشیان شتابید و این معنی را عاجلا و آجلا موجب رفع درجات خود دانید و حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته
کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوت امیر المؤمنین علی و مسالت نصیحت ترا اجابت کردیم و بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه طاعت در گوش کرده

بجانب شیعه مراطاعت بروش انداختیم و در بعضی از روایات آمده که چون امام حسن و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض شاه ولایت گردانید که تا صورت ناموس ابوموسی شکست
نیابد انکشاف جمال مطلوب دست ندهد بنابرین امیر المومنین او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود و بقدر مقدور در دفع ابوموسی سعی نماید مالک بموجب فرموده والی ولایت بالفعل پیشتاب
و چون منازل و مراحل پیموده بآن دیار رسیده شنید که امیر المومنین حسن و عمار یاسر و جمعی از شیعهٔ امیر المومنین علی علیه السلام و خلق کوفه در مسجد جمع اند و در آن انجمن انواع حکایات در میان آمده
و اشتغال باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم باستظهار تمام هم از گرد راه روی بدار الاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او را بشکست و خون آلود ساخت و بسیار از ایشان از اماره بیرون
کرد و با ایشان با سر و روی پر خون بمسجد رفته با خود گفتند که شخصی با این هیبات و نشان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین کرده اگر تعلل فی این واقعه بر داری از رخوت دم فروبسته و ساکن
فتنای بنای ابوموسی که این سخن شنید در حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر فور و رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابوموسی
او بقاف خویش رسید چشم مالک بروی افتاد و زبان بدشنام او گشاده گفت تو درینجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق بامیر المومنین علی دارد و تو اکنون از اهل بیعت او نیستی بباید
که فی الحال بمکان دیگر نقل کنی ابوموسی گفت که یک روز مرا مهلت ده تا سرای ساخته بآنجا روم مالک گفت لا والله یک زمان ترا مهلت ندهیم و فرمان داد تا رخوت و امتعه و اقمشه او را
بیرون انداختند و بعضی از آنها در عرصه تلف آمده آخر الامر بواسطه التماس دوستان یکروز ابوموسی را مهلت داد تا سرائی پیدا کرده بآنجا رفت و در بر روی خود لبسته هیچکس را بار نداد و
کوفیان بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیر المومنین حسن علیه السلام بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر از ین قضیه بگذشت
مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیر المومنین گشت **ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیر المومنین حیدر کرار علیه السلام بفرمان خدای عز و جل** چون
امیر المومنین علی علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور شده از سر لطف باستقبال مبادرت نموده بآن جماعت ملاقات فرموده دعا و ستایش ایشان در الفاظ ابدار بسلک
بیان کشید و فرمود که من شما را بجهت آن طلب داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود را که سالک سبیل بغی و عنا گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر بهدایت ما اجابت تن در دهند رفق
و مدارا بجای آریم و اگر بر بغی و اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد پیش نهاد همت
سازیم و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک از رؤسا و اعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آورند و در روز دیگر قعقاع بن عمرو را که علیه
کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عائشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال مواعظ و نصیحت نائره حرارت ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنابر فرمان واجب الاذعان روی
براه نهاد و امیر المومنین با لشکرهای آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل بصره رسید نخست بملازمت ام المومنین فائز شده از وی پرسید
که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و حقن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه و زبیر نیز ام المومنین آیند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد در حضور
ایشان بگویم صدیقه باستحضار ایشان فرمان داد طلحه و زبیر بموجب طلب آمدند قعقاع از ایشان نیز سوال کرده همان جواب شنیده بود قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی هست زیرا که
طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح حال مسلمانان سبب پرسیدند قعقاع گفت از آن زمان که این فتنه انگیخته اند تا حال چند کس را بقصاص عثمان خون ریخته اند گفتند ششصد کس را
قعقاع گفت چندین هزار کس با ین تهمت دشمن شما شده اند و اگر درین باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید اعداء بیشتر از این گردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عائشه گفت کای قعقاع نیکو گفتی
اکنون مصلحت چیست جواب که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گردد و برشحات کلک سحاب فیاض عهدنامه نوشته غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگر نصیحت من بدرجه قبول
علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد و الا همم بر عکس آنچه گفتم بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای علی موافق بود باشد ما درین
باب موافقت نداریم قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیر المومنین از این سخن استعجاب نموده قعقاع را استحسان فرمود مقارن این حال
رؤسای بصره بلشکرگاه نصرت قرین امیر المومنین علیه السلام فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان دارند یا آنکه میل محاربه در سر دارند و چون اهل بصره از جمعی
کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان بردار حضرت امیر المومنین میباشیم و حالا نیز ایم کراو مائل بجنگ یا راغب بصلح هست بعد بیان مجالس مجالس چون شما فتنه از بانی اقیمیر شاه ولایت پناه استطلاع
نموده آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عثمان شکایت کردند و من هر چند او را نصیحت کردم که در اطفاء نائره شر کوشد و ایشان را از عمل عزل کاید بواسطه افساد مردم ناس
سخن او قبول موصول نشد و داد متظلمان نداد آخر الامر بنابر استبداد خویش چنانکه مسموع همگنان شده بقتل آمده بعد از کشته شدن او بجهت تقلید خلافت والزام بیعت بسیار گرد من
رنج و آمدند من طلب داشتند و من بگمان آنکه از خانه خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر گریزی نیست
و چون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند با ایشان خطاب کردم که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارید من با او متابعت میکنم سخن من در درجه قبول نیفتاد و ایشان از روی رغبت و
طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت ببهانه عمره گذاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بنقض پیمان اقدام نموده از دایره خویش راه و رسم بیرون نهادند و جمعی را

در میان ناهمواران بصره آورده‌اند که از حضرت رسالت آثار رم و بنا از شکستن بیعت شرم داشتند و فساد انگیخته خونها ریختند و غرض من ازین آمدن آنست که بدفع رسوم بد قیام نمایم و در صلاح
حال مردم سعی نمایم که فتنه بغضب کنند ارباب سلیم نامحمودست از میان امت محمد رسول الله برگیرم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا نمایم تا آسان آسان بقتال تن در دهند هم بصریان
هم متفق الکلمه شده گفتند سخن نیکوتر ازین سخن نیست و امیرالمؤمنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید پس رؤسای ایشان عاصم بن کلیب در تاخیر بیعت عذری تمهید
نموده مقبول نیفتاد عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت مستسعد یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که ما نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفته از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون
رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح عریض فرود آمد و عائشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول
کردند و رسل و رسائل در میان آمده نزدیک بآن شد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت قریب بالفصد بودند اکثر ایشان در سلک صنادید عرب
انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم طائی و ثابت بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و چون ساعیان عثمان از
لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لا شک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمؤمنین مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد یکی از آن میان گفت که علی
و ما را است بکتاب خدای عز و علا و اکنون رقم تردد بر صفحه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر هم داستان گشته صواب چنان است که مفارقت خلان و اوطان اختیار کرده بجانب
شعوب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون از آن جماعت جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری
گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمؤمنین علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بارکاب این حرکت بطلحه و زبیر تقرب جوییم علیا بن هیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نمائیم
طلحه و زبیر با ما چه اعتماد دارند و لا محاله اگر چند روز با ما مدارا و مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان بدشمنی منجر شود و امر مصالحه بمقاتله
انجامد و رای ها برین معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عنقریب شمه از آن مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی نقلست که در آن اوان احنف
بن قیس که یکی از رؤسای عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم رسول هیچگونه جنگ نکنم و با سپاه خود پیش لشکرگاه امیرالمؤمنین علی رفت
و عرض داد آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب آیند وی متابعت او کند و از طریق دور اندیشی تنها نزد امیرالمؤمنین پیش از جنگ آمده معروض گردانید که اگر امیرالمؤمنین علی اشارت
فرماید من با قبیله خود بلشکر ظفر مآل پیوسته در وقت قتال کمر جدال بر میان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده ده هزار مرد شمشیرزن از وی باز دارم امیرالمؤمنین علی شق دوم را
اختیار نموده با اهتمام طائفه از بنی تمیم و بنی سعد از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایت است که در آن ایام کعب بن اسود که قضای بصره تعلق
بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که با طلحه و زبیر بمخالفت پردازد و موافقت امیرالمؤمنین علی نیز ننماید و ایشان بعائشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد خود را از مصاف
معاف و معذور دارند و این معنی موجب دلشکستگی سپاه گردد و وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عائشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد
که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عائشه مادر من نیست و من حاجتی بآن مادر ندارم که مرا با آتش و دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت
که با عائشه بگو که بخانه خود مراجعت نمائی تا احوال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده بازگشته او را از امر کعب و کیفیت تخلف آگاه ساخته عائشه بمنزل کعب رفته گفت نخست رسول نزد تو فرستادم
و اکنون بتحصیل احترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاش که هرگز نمی آمدی عائشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون ابن عم خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی کعب جواب داد
که ای ام المؤمنین فراموش کردی که پیش ازین بچند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریض و ترغیب مینمودی عائشه جواب داد که من از آن زلت بخدای عز و جل بازگشتم و حالا همت من بر تدارک آن
گناه عظیم مقصورست و چندان سخن راند و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و بلیه متوجه گشت و زمام شتر عائشه بدست
گرفته گفت تا جان در بدن باشد این مهار از دست نمیگذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان برین وجه عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن
چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام مینمودند چون قریب بآن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرد و ماده
وحشت و نزاع برطرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر آن اتفاق مقاتله افتاد قریب بتباشیر صبح صادق بر باد پایان عرب سوار شدند و بجانب معسکر عائشه تاختن کردند چون بکنار
لشکرگاه رسیدند دست به تیر انداختن بردند و ازین حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمؤمنین بشبیخون اقدام نموده‌اند طلحه و
زبیر چون برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از خون ریختن مسلمان ملول نگردد آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج
عائشه را که بصفایح حدید مستحکم ساخته بودند بر شتری قوی هیکل که یعلی بن امیه بر رسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند و طائفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند
جماعت بعد از آنکه جمعی را کشتند و برخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عائشه ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افکندند و آوازه در انداختند

طلحه و زبیر سخنان آوردند غوغا در میان لشکر ظاهر شد و اضطراب پدید آمده گفتند که بار معلوم است که از ابن عبیدالله و پسر عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
میزان حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته و در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی از آن تعلق بامیری گرفته بود و هر کدام از ایشان از اهل جلادت به
تقدم و تهور در انصاف داشتند و بفرمان امیرالمؤمنین علی حاکم و دستور بودند و بر حمیر و همدان سعد بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی اما انتظام او در سلک این هفت تن قبل از خروج وی از
لشکرگاه بود و بر قیس و عبس سعد بن مسعود بن عمرو ثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی و بر
قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبدالله بن عباس و چون ساخته آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه بر خیل سواران محمد بن طلحه بن عبیدالله بن انصار و بر خیل جمیع پیادگان
عبدالله بن الزبیر العوام و بر میمنه کعب بن سور و فرمان فرمای قریش و کنانه عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مخارق بن مسعود و عمرو بن عبدالرحمن بن عامر و عبدالله خلف خزاعی و عبدالرحمن بن جابر الراسبی و ربیع
بن زیاد الحارثی و عبدالله بن مالک طائفه را که حکم ایشان گفته بودند سپاه بودند و در آن معرکه عایشه و طلحه و زبیر ترتیب سپاه بر این نوع اتفاق افکنده بودند قاتلان عثمان در آن کناره ایستاده
تا خسرو اقلیم رابع از کمین گاه افق با علم های زرافشان افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لعبتان سپهر نیلی در پس چادر از دیده نظارگیان نهان گشتند ایشان بمهمات اجتماعی نمودند علی مرتضی ایشان را
کاشتر و عدی بن حاتم با مبالغت خود در کالت قوم مورد فرض داشتند که امیرالمؤمنین از راه استجلاب قلوب اهل کرده و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانیده با وجود آنکه یقین میدانستیم که تجربه حملات
آن طایفه مراد نیست اما تحت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم با آنحال بر عرض رسیدند و اکنون آمدیم تا در رکاب فلک فرسا تیغ بر اسم سربازی و جان سپاری قیام نمائیم
تا زمانیکه با قامت دلایل واضحه و براهین ساطعه آنحضرت ملتزم گردند و حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بود و فرمود که بر همگنان پوشیده و مخفی نماند که با مخالفان مدارا
و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش باز آیند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملبس بلباس اعتساف و عدوان
گشتند و اکنون از من مبارزت میجویند عجب است از طلحه که مردم را بسالها بر قتل عثمان تحریک مینمود و حال صاحب تعزیت و طالب خون او گشته لعنت الله تعالی که افعال طلحه بر قانون عقل راست
نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانچه حق تعالی دست مزاو از دلایل بحال او آن بود که با قاتلان عثمان دوستی کردی نه دشمنی و رزیدی و اگر مظلوم بودی بایستی که در ایام حیات او بجا و نصرت قیام نمود
و اگر شاکر بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیاید و متصدی هیچ امری نگشتی و هیچ عملی از این خصال در صفحات روزگار او مشاهده نکرده ام و همین قدر میدانم که دست بیعت بجا آورد و پا
از دایره متابعت بیرون نهاده نخست بر عهد و پیمان او اقدام نمود و آخر بنقض آن ذیل عرض خود را ملوث ساخت خدایا جزای کردار طلحه را در کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده بعد از آن
با صحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طایفه مرید خون شما باشید و از شروع در مقاتلت که دعای ایشان از بدان ولا مترتب نخواهد گشت بشنید ایشان عهد مرا شکستند و ابن حنیف را که
از قبل من والی ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده بانواع تعذیبات تعذیب داشته و خزینه و بیت المال را متصرف گشته جمعی از عملای است مثل حکیم و برادر و پسرش را بقتل رسانیده و
بعضی از مسلمانان بلکه آنچه جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده و دستگیر کرده اند و به تیغ ستم از پای درآورده بدانید که مرگ طالب است در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود
و مسافر از چنگ او رهائی ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستقر عار است و مستلزم نار و یقین دانید که بهترین موت قتل است و بآن خدای که نفس پسر ابوطالب در قبضه قدرت اوست
که صد ضربت شمشیر بر من آسانتر است که در فراش خود بمیرم و خلیفه اگر سید عذر قدم در پیش نهند و جرائد اعمال خود را برقم عصیان بدل مرقوم کنند که از موت مقدر بجنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان
گریخت و با قضا و قدر بهیچگونه نتوان آویخت و آن جماعت که در صدد مقاتله با برآمده اند از ارباب سلام و اهل قبیله اند با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما قتال آورند
و حمله کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید تا بر شما کفر را اعدا از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر آنکه باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر هر کس از شما
زخمی رسد خیمه دیگر از اسپا زاریه نسازد و دستان را که کشی محروم نسازد که آنجه در آن تدارک نیست از کتب تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علی چون از ادای این کلمات
باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمدند و آنحضرت با ایشان زبیر را گفت که بخاطر داری و خاطر باری که از نسب مقام خویش شنیده و خبان
نزد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان بهم رسید حضرت ولایت پناه لب از تبسم بگشود و ایراد حکایات
و القاء اسئوله و آخر کلمات جوی به ایشان فرمود قبل از این میان من و شما قواعد اخوت محکم بود و اکنون از آن جمله یکدیگر چرا بریدید گفتند آری ولی و فرمود که چه روی نمود که قتال
با من روا داشتید و خون مرا حلال پنداشتید طلحه گفت که بر تو خروج کرده جواب داد که مسلمانان آنچه است که در قتل تو سعی نمودید از آنکه عثمان را بقتل رساندید طلحه آن جمع کردی در
قتل خلیفه مظلوم تحریص نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من مطالبه میکنید حال آنکه خون او در گردن شماست و انگیزه های شما کار و میان شما خوشنودی باری تعالی
شهیدی است اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی مخذول باد شاهی گرفتار گردید ایشان از مباهله اعراض
نمودند امیرالمؤمنین علی گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته و حرم محترم رسول خدا را از حجله بیرون آورده و بر هتک ستر او اقدام نموده حکم قرآن شد که آنجا صلوات الله علیه و آله

با محض اعتقاد ایشان گفتند که عائشه بالتماس یا باصلاح قوم خود تشریف فرمای آورده است حضرت امیر المؤمنین فرمود که بجان پدر من که احتیاج عائشه بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است تو کرا
ای بود و تشیع مراجعت نماید بجید ابا زگردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا مترتب برین حرکت شما هم عار و هم نار و چون طلحه و زبیر بدین خاتمت اصرار نمودند سر مصالحه در نیاورد حضرت مقدس
امیر فرمود که ای زبیر در خاطر داری که روزی من و تو بموافقت رسول بجایی میرفتیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که
زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آیی و دران حال ظالم باشی بر خرد خورده شناسان پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات تظلم زبیر بوده
نسبت با امیر المؤمنین در تکرار ابتهاج چنان تکرار نمود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نموده گفت یا ابا الحسن چیزی بخاطر من آوردی که اگر آنرا بخاطر میداشتم همت بر قتل تو نمی گماشتم
بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو نورزم حضرت امیر المؤمنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب با سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود و زبیر نزد عائشه
رفته معروض داشت که امیدم چنین بود که من تیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین محل که صدیقه استفسار نمود که غرض ازین سخن چیست زبیر جواب داد که علی بن
ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بدان گرا میبودم باین امر تصدی نمینمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عائشه با زبیر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن
تو از آلات طعن و ضرب نه از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه سبب بیمی است که بر ضمیر تو از ارباب جلادت مشاهده میرود که در ظل رایت پسر ابوطالب اند من باری از معرکه بیرون نخواهم رفت
و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر ازین سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه کرده بمیان صفوف در آمد
بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خوفناک این حرکت که از من در وجود آمد بعید است و عبدالله در باب عدم مفارقت و تصدی امر
محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه بازو بخون سپاه علی آلایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است به کفاره سوگند بنده آزاد کن تا خاطر تو ازین عهده
فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از غلامان خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان درین باب گوید شعر لم ار کالیوم اخا اخوان
اعجب من مکفر الایمان بالعتق فی معصیة الرحمن و چون حضرت امیر المؤمنین دانست که سپاه بصره و لشکر عائشه بشوکت خویش مغرور و از مصالحه و مسامحه بغایت دور فرمود کیست
از یاران که مصحف مجید برگرفته و دست از جان خود برداشته نزدیک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام جوانی طبیعی را وداع کرده
با مصحفی در دست بصف اعدا پیوست و تلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از مقهوران بیباک دست راست افکنده گشت و آن
مسلمان مصحف را بدست چپ گرفته بضرب دیگران دست نیز منقطع گشت مسلم مصحف را بهر دو بازوی خویش نگاهداشته بسینه خود منضم کرده گفت من شما را بآنچه درین اوراق مسطور است دعوت
میکنم و زخم دیگر بروی زده مهم وی با تمام رسید و جسد مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گزارد آنگاه قبضه خاکی برگرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت را از
حضرت جبار منتقم مسألت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عائشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیمه او بود در محاربه تاخیر مینمود و میفرمود شعر ای عائشه این نه قوم اعداست دستوری تو بهانه
قتال اینهاست و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آئین نیز دست بقتال و جدال بر آوردند و تیغهای یمانی سر افشانی آغاز نهاد و سهام دلدوز رخنه ها
بر سینه های دلاوران گروه مقرر میساخت و آن دو سپاه پرخاش جوی بزخم خنجر و زوبین گرده گاه هم شکافتند و در افنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم
بشتافتند و دران روز از صولت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر حکایت میکرد و ازین واقعه عظمی عائشه متحیر شده کعب بن اسور را گفت
که مهار شتر من بگذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا
این سخن حضرت امیر بشنود و بحیله خصم دست از حرب باز دارد بقتل کعب اقدام نموده و دران روز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان او رساند دست از
دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در لشکریان امیر مؤمنان
انتظام دارد و طلبان خویش عزم کرد که از زبان مخبر بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نائره قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه تردیدی که در
محاربه امیر المؤمنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرده براه وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت دران موضع اقامت داشت روان
شد و احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی برتافته کیست که از وی خبری بیارد
یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد عمرو شمشیر بر میان بست و بر اسب خویش نشست و بجانب زبیر روان
و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که پایان حال سپاه عائشه با حضرت امیر بر چه منوال است در زمانی که تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین در سینه
قتال دیر بودند که من از آن مهلکه بیرون آمدم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو بموافقت عنان در عنان آورده مسافت

پیموده بودند بعد از لحظه‌ای زبیر با عمرو گفت که میخواهم باداء صلوة مکتوبه قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن باشم پاسخ عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد ابن جرموز بیباک در حین سجده بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و جوشن و زره و اسب زبیر را التصرف نموده روی بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون رسانید و چون چشم امیر المؤمنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحبه الکرب عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که البشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا ای قاتل ابن صفیه بآتش دوزخ عمرو جرموز گفت تو بلای این امتی هر که مخالفت تو کند بر دوزخ و هر که موافقت تو نماید بر دوزخ باید رفت و در روایتی آنکه گفت قتل اعدائکم و تبشر بالنار و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیر المؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت جبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت بیرون آمد نقلست که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عائشه تخلف نموده بگوشه‌ای رود و مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه بکینه دیرینه او که از قتل عثمان در خاطر داشت گردید و پیکانی بپای او در رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد بنابر آنکه خود در ابر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او گشته به پشت او را در کنار گرفته و ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت ابغنی البصره که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بالبصره رساند بخرابه فرود آورد مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد و او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالب ام طلحه گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام تجدید سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انقضای مدتی همان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود و چون لشکر صورت واقعه را معروض رای مقدس امیر المؤمنین علی گردانید فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را از بیعت من مرا به بهشت درآورد و در روایت است که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عائشه پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مصاف مخالفان زاد در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طائفه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبد الله زبیر دید که فرقه مذکوره متوجه قلب شدند جمعی را که در ظل رایت او مجتمع بودند بجنگ آن جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعه و او پیش از همه روان شده دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت بشمشیر عمار یاسر منهزم او باخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل عائشه تیرباران کردند چنانچه هودج از بسکه پیکان در بدن ثابت احکام یافته بود مانند ظهر خار پشت گشت و کثرت قتله بمرتبه انجامید که در آن صحرای وسیع اسبان را مجال جولان نماند و از سپاه مخالف بنهال غرب بنو ضبه زمام شتر عائشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما بضرب تیغ و سنان ایشان را می انداختند متعاقب پیوسته که از بنی امیه و ضبه دویست و هفتاد کس کوتاه دست گشتند و صبر و قرار او مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در آن روز هولناک امیر المؤمنین علی بنفس نفیس خود چندان کوشش نمود که ذو الفقار دو تا گشت و در اثنای آن گیرودار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان در آمد و هر کس از لشکر نصرت قرین که بقتال او نامزد میشد دیگر بموقف خود معاودت نمی‌نمود آخر الامر حارث بن زهیر که داستان رزم او ناسخ آثار دستان سام و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته رایت محاربت برافراخت روی بحرب عمرو آورد و از ضرب شمشیر هر آن دو پهلوان پر دل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر بعبد الله زبیر که زمام شتر عائشه در دست داشت رسیده و گریبان او را گرفته بر زمینش افگند و عبد الله چنگ بر روی زده فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطه آنکه مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت و مالک بهر نوع که بود خود را از دست عبد الله خلاص ساخته بلطائف الحیل روی بصف خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که با مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنابر آنکه ابن زبیر مرا بمالک خطاب کرد بجان امان یافتم نقلست که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله قطع ید زید و شهادت او فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را عائشه از آن حضرت شنیده بود زید چون در معرکه بهواخواهی امیر المؤمنین علیه السلام بفوز شهادت فائز گشت خبر کشته شدن او بعائشه رسید از برای زید بگریست و تأسف خورد و فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فتنه با غیر ما باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید مردم بهر بر شتر عائشه محیط گشته بهیجان حمیت و التقاء نام و ننگ اصرار مینمودند حضرت امیر المؤمنین علی دانست که تا آن شتر برپا باشد مخالفان دست از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت لاجرم اشارت کرد محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای که مراسم سعی و کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عائشه دور ساخته بعقر جمل اقدام نمایند و ایشان حمله‌های متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را شنجرف گون نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته یک پای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود آن حال بپای دیگر برپا بود و مالک یک پای دیگر او را قلم کرده شتر همچنان ایستاده بود و حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیر المؤمنین بدان موضع رسیده فرمود ای مالک پای دیگرش را قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته است مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بیفتاد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عائشه را عسکر بن جنیفه که یکی از معارف کوفه بود پیدا کرده

هودج عائشه متمایل گشته حضرت امام المسلمین با محمد بن ابی بکر گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط کن که از زخم تیر و تیغ آسیبی باو نرسیده باشد محمد دست در هودج کرد و دست او بدست عائشه رسید عائشه نفرین را زبان بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچکس در آن مساس نکرده محمد گفت منم برادر تو و دشمن ترین تو و چون عائشه برادر خویش را بشناخت خاطر آرام گرفت گویند که در آن حین که شتر عائشه از پای در آمده هودج متمایل گشت فریاد برکشید که یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح و چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیرالمؤمنین علی وزیدن گرفت و غنچهٔ مراد در تبسم آمد فرمان داد که تا عائشه را بخانهٔ صفیه بنت عبدالله بن خلف خزاعی که در آن معرکه بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار نهاده بود بردند و بفرمان آنحضرت علیه السلام ندا کردند که هیچکس تعاقب گریختگان ننمایند و زخم خورده را نکشند و هر کس که بخانهٔ خود در آید و هر که سلاح از خود دور کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد و همچنین ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر گرداند تا بخداوندان مال استرداد نماید مردی گفت یا امیرالمؤمنین این چه حالت است که دماء این طائفه مباح و مال ایشان حرام آیا این جماعت مشرک اند یا نه فرمود نه بلکه ایشان از شرک گریزان بودند سائل پرسید که پس منافق اند فرمود که منافق بسیار یاد حق نکند بار دیگر استفسار نمود که چه کسان اند علی مرتضی فرمود که برادران ما اند که سالک طریق بغی شده اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت امیرالمؤمنین اشتر و امثال او را باغی و فتنه را با ایشان رد کردند فرمود که سائل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص با دل لبیک گفت امیرالمؤمنین علی بمنادی خطاب کرد که نفس ترا خوش می آید که از مادر خویش یعنی عائشه سهم غنیمت بستانی و بر دامن وی دست دراز کنی فرمود که تو جائز میداری که ام المؤمنین را در خیل سبایا گردانی و چون متعرض استماع این سخن شد از گفتهٔ خود نادم و پشیمان گشت و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز وقعهٔ جمل چون مروان حکم را نزد علی بن ابی طالب آوردند فرمود که اگر خلق عرصهٔ ربع مسکون اتفاق نمایند بر یاری ناحق مروان را از وی نتوانند ستانید و باو خطاب فرمود که امت را از تو و فرزندان تو آسیب خواهد رسید و از اولاد او چند نفر بمسند حکومت نشستند و از اولاد او عبدالملک و سلیمان از آن جمله بودند و نیز گویند که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و سعید بن عمرو بن العاص را اسیر کرده پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند عمار یاسر گفت که این جماعت را بباید کشت آنحضرت فرمود که اسیر اهل قبله را نمیکشیم و همگنان را اطلاق فرمود و روایتی آنکه در جنگ جمل هفده هزار کس از لشکر ام المؤمنین و نزدیک بهزار کس از سپاه امام المسلمین بقتل آمدند و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که اعداد شهداء لشکر امیرالمؤمنین از پانصد در نگذشت و چون خاطر خطیر و ضمیر منیر آفتاب تاثیر حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جامع بصره آمده بمنبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه تعالی و درود بر مصطفی با اهل بصره که در آن موضع مجتمع بودند نکوهش کرد و معایب آن بلده را نیز بزبان فصاحت بیان بگذرانید بعد از آن عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که بساز رفتن مدینه پرداز و ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود در رفت و وساده در کنج خانه نهاده بود برگرفت و در محلی مناسب انداخت و در زبر آن نشست عائشه از پس پردهٔ عصمت با عبدالله تکلم نموده فرمود که نسبت پیغمبر عمل نمودی که بی اذن و رخصت بخانهٔ من در آمدی و بر وساده بی امر ما نشستی عبدالله عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بود و اولیت ما از تو باحکام سنت ظاهر و لایح است و بخدا سوگند که خانهٔ تو آن نیست که رسول الله ترا در آنجا گذاشته بعالم آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کرده که از حجلهٔ عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای خدا و نبی تعالی مقرون بآن نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل اهلی مراجعت کنی باید که بدستوری تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصهٔ پیغام آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار گذرانی عائشه گفت خدای عزوجل بر امیرالمؤمنین رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت وهاب و فیاض بیمنت بر او باد و این سعادت نصیب کند که من از پیش او برسالت آمده ام امیرالمؤمنین علی است که از روی خویشی و قرابت برسول الله از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جهاد او در اعلاء اعلام اسلام از همه گرانبارتر و اکثر حقوق او در ذمت تو زیاده تر از حقوق ابا بکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس جهت آن نزدیک من آمده که در روی من امثال این کلمات گوئی و ابن عباس بر او کلام طویل الذیل عائشه را خاموش کرد آخر این سخن او بابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من شهری است که تو در آنجا باشی و عبدالله عباس از خانهٔ ام المؤمنین بیرون آمده امام المسلمین را از آن ماجرا خبر داد شاه ولایت پناه باوی گفت که من در آن زمان که ترا بسفیری فرستادم دانستم که امثال این حکایات در میان خواهد آمد و بعد از مراجعت عبدالله عباس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مالک اشتر را نزد صدیقه فرستاد تا او را برفتن جانب مدینه تحریص و ترغیب نماید و مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و بهیچ وجه صدیقه راضی نشد که بمدینه برود و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عائشه رفت و چون بقصر عبدالله بن خلف الخزاعی در آمد نخلها و صفیه که او را ام الطلحات نیز میگفتند بمفارقت عبدالله که در آن جنگ کشته شده بود میگریستند با امیرالمؤمنین گفت که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداند چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی امیرالمؤمنین علی در جواب او فرمود که اگر من کشندهٔ دوستان بودمی بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان میدادم و اشاره کرد بحجره که عبدالله زبیر و طائفهٔ دیگر از مجروحان لشکر که در آن خانه مختفی بودند و چون آنحضرت بحجرهٔ عائشه در آمد فرمود که یا حمیرا اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی مهار رفتن مدینه را جهت ساز و ترا از توجه بدان جانب چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرموده ای علی یکی از زنان با تو قتال نماید و چون بر وی ظفر یابی او را بخانهٔ خویش فرستی و خانهٔ تو مدینه است عائشه طوعاً و کرهاً فرمان امیرالمؤمنین را قبول کرد و آنحضرت فرمود که محمد بن ابی بکر در آن سفر موافقت کند و جمعی از عورات بصره گفت که ملبس بلباس مردان گشته در آن راه بخدمت صدیقه قیام نمایند و خود بنفس نفیس تا قریب یک میل راه عائشه را مشایعت فرموده ببصره بازگشت و چون آن نسوان در نزول و ارتحال بکار

قیام نموده عائشه ازین سخن ملول و دلتنگ شده میگفت که علی حرمت رسول الله را نگاه داشته و مرا بملازمت این عالی نصیب ابتهاج ساخت و چون در مدینه بلباس جلی خود در آمد صدیقه از
امیر المؤمنین علی راضی شده و زبان بمدحت و ثنای شاه مردان شیر یزدان بگشاد نقل است که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف علی علیه السلام رسانیدند که عائشه از تو شکایت بسیار میکند آیا سبب آن چیست فرمود
که چند امر واقع شده که بسبب حقد و عداوت او گشته یکی از آن جمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب نزد رسول الله بحجره عائشه در آمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خود بنشاند و مرفق خود بر بالین نهاده با من در حدیث
آمد عائشه ازین جهت بغضب رفت و با من گفت ای پسر ابوطالب میان من و رسول الله صلی الله علیه و آله بروز حائل شده و شب در زیر رسول الله مرا نمیگذاری بحال خود و از مصاحبت و مجالست او
دست بر نمیداری حضرت مقدس نبوی فرمود ای عائشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیرا که نخستین کسیکه ایمان آورده هست و اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسیکه روز قیامت
با من مصافحه کند اوست و دیگر آنکه بعد از ارسال ابی بکر بحج و امر بقرائت قرآن و سوره برات در آن جمع مرا از عقب او فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بسماع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر
آنکه با وجود کثرت اجله اصحاب حضرت رسالت انتساب مرا وصی گردانید و دیگر آنکه در روز افک با رسول الله گفتم که زنان در عالم بسیار اند اگر از جانب عائشه وغدغه داری دست از وی
بدار و دیگری بجای او نگاه دار انتهی منقول از بعضی و روایت است که گویند از ام المؤمنین عائشه پرسیدند که در شأن علی بن ابی طالب چه میگویی جواب داد که چه میپرسی از شخصی که در حالت نزع
چون آب از دهن مبارک رسول الله روان شد فرو نگذاشت که بر زمین آید و بکف خویشتن برگرفته بر روی خود میمالید و چون استفسار نمایید از حال کسیکه چون صحابه کرام در دفن حضرت رسول اختلاف
کردند او گفت هیچ مکانی شریف تر از محلی نیست که جان نازنین او بجوار حق پیوست و با وجود آن خلاف اختلاف سخن او در نظر اهل بصیرت ترجیح آمد در بعضی روایت مخالف قولی هست که در محل مدفن حضرت
رسالت پناه سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرد سائلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال و اشتعال نمودی ام المؤمنین بگریست و گفت بنی آدم مصدر خطا و صواب اند و من از آن
توبه و انابت کردم و بخدای تعالی باز گشتم امام ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عائشه چون از بصره بیرون آمد سوار کاروان شد و بعد از انصراف آن جماعت تا سه منزل مشایعت نمودند و فرزندان حضرت
حضرت مقدس مرتضوی نیز تا سه منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی رعایت جانبی که میان زنان و خویشان از ازواج میباشد هست و علی نزد من از همه نیکوتر است
محمد بن سیرین گوید که خالد بن الوشمه که از متعلقان اصحاب جمل بود بواسطه حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل نزد ام المؤمنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که
آن واقعه روی نمود و خلقی کثیر بقتل آمدند عائشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چون است گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در آخر روز
خبر قتل او شیوع یافت و دیگری از اصحاب را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق گردید صدیقه گفت خدای تعالی بر ایشان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی زید بن صوحان
نیز کشته گشت عائشه گفت او نیز از جمله مرحومان است خالد پرسید که آیا خدای تقدس و تعالی این دو طائفه را که خلاف یکدیگر ورزیده و شمشیر بر روی هم کشیدند در یک مکان جمع کند عائشه
فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هر چه در بیان آید وسیع تر است و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات استماع نمود از جرأت خویش پشیمان گشت و دست در دامن
اعتراف و متوجه ملازمت امیر المؤمنین گردید و در صفین حاضر آمده بتدارک مافات قیام نمود از ابو ثابت مولی ابوذر غفاری منقول است که گفت بعد از انقضاء واقعه جمل بخدمت ام سلمه
رسیدم و مرا پرسش و نوازش فرمود و تفتیش نمود که درین اوقات که مرغ دلها از آشیان بدنها پرواز نمود کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیر المؤمنین علی بودم و با مخالفان مقاتله میکردم چون
خاطر شریف از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی و من از رسول الله شنیده ام که فرمود علی علیه السلام با قرآن است و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند
تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعه جمل حضرت مقدس امیر المؤمنین علی از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند که
بر قتله عثمان لعنت میکنند گفت باری سبحانه و تعالی دعای ایشان را باجابت مقرون گرداناد چون کشندگان عثمان ایشان اند و آن دعا بایشان عائد است دعای حضرت امیر المؤمنین قرین یافته بشرف اجابت اتصال
یافت روایت است که بعد از فتح بصره امیر المؤمنین علی عبد الله عباس را والی آن ولایت ساخت ابن سعید که در زمان حکومت معاویه زیاد بن ابیه آنجا رایافت ابو اعظم و اکیاست و نیز کتابت
بنیابت ابن عباس بمقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان موسوم گشت و قبل ازین سمت گذارش یافت که در اوائل خلافت حضرت امیر المؤمنین علی زمام حل و عقد و یارین را در کف کفایت
عبد الله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بر امارت عبد الله مطلع شد گفت عجب حالتی است که شیخ ما امیر تیم و پسران عباس حکومت نمایند و از کمال خشم جانب ممالک و تماسک از آنجا
او بیرون رفته از عرضه حضرت امیر بجانب کوفه توجه نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام از مفارقت او اندیشمند گشت که مبادا مالک در فساد عقیده خلق آن ممالک سعی نماید و بنا برین به
استعجال او شتافته چون صورت ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف اختصاص داده فرمود که من حکومت ترا در حد امکان ندانستم اما ترا بنا بر مصلحتی عظیم نگاهداشتم چه از مصاحبت تو
مرا گزیری نیست خصوصا درین ایام که همگی همت من بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام مصروف و مقصود است اکنون ترا امارت لشکر و سروری سپاه خواهم ارزانی داشت و امیدوارم که
بمعاونت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه سهل فیصل یابد انشاء الله تعالی و مالک در مقام عذر و استغفار در آمد و بعد از استخاره و استشاره باتفاق یکدیگر روزی در کوفه نزول
انداخته تا ازین پرده غیب چه روی نماید ذکر احوال مصر و مصریان در ایام خلافت امیر مومنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود در بیان حالات

و تتمهٔ آن روایت است که محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابوحذیفه در حرب یمامه شهادت یافت بخدمت عثمان رضی الله عنه
شتافت و منظور نظر ذوالنورین گشته در موقف خلافت قرب منزلتی تمام پیدا کرد و بعد از چند وقت از عثمان التماس عملی نمود عثمان او را بجانب مصر فرستاد و دران اوان
محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه در آن متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبدالله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما همگنان
میلی قوی که محبتی مفرط نسبت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی مرید و معتقد او
گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال ناپسندیده عبدالله بن سعد در مجالس و محافل زبان به بد گفتن او میگشادند بلکه میگفتند این معنی را نمیدانیم که عثمان چرا
امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبدالله دید که از عثمان محمد بن ابی حذیفه استمالتی بامر خلافت راه می‌یابد مکتوبی مشتمل بر شکایت مشارالیه بمدینه نزد عثمان فرستاد
آنحضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخر ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم نیز از خراج مصر بگیرد محمد آن مبلغ مذکور گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در آن موضع جمع کرده
گفت دشمنان از من بعثمان چیزها نوشته‌اند و این صورت باعث بر آن شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است چنانچه مشاهده میشود بسبیل رشوت برای من فرستاده تا
مصریان که بر این معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه گردانیدند و بریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمهٔ مخالفت مبادرت
نمودند و چون ذوالنورین بر حقیقت حال مطلع شد نامهٔ عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدت‌های مدید ترا تربیت کردم و بوجهی رعایت تو نمودم و نظر داشتم تخم محبت تو در دل
بنوعی کاشتم و اکنون ثمرهٔ آن جز خلاف نمی‌بینم و نمیدانم که سبب خروج و سبب بازداشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیر نکرد و چون عبدالله
بن سعد در ایام فتنه و محاصرهٔ امیرالمؤمنین عثمان جهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت حکومت آن دیار من حیث الاستقلال بر محمد بن حذیفه
قرار گرفت و بعد از آنکه عثمان شهادت یافت امیرالمؤمنین بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جملهٔ زیادهٔ عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد فرمود
چنانچه شمه از آن رقم زدهٔ کلک بیان گشت و قیس حسب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بمنبر برآمد بخوش و عبارت دلکش خلق را به بیعت
مقدس امیرالمؤمنین دعوت کرد و مردم مصر بقبول سخنان دلپذیر او مسارعت نموده تقدیم اخلاص اظهار نمودند مگر بعضی از مضافات مصر که در فضای ... بودند از بستگان عثمان و خون او را بهواداری
او مقرون بود از بیعت سر باز زدند و گفتند که با خراج برخی دیگر هم با اما بیعت را موقوف میداریم تا آن زمان که امیرالمؤمنین علی قتلهٔ عثمان را بقتل آورد و چون آن
جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمان قدر راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند نقل است که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویة بن
ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بمکر و دستان بدست آورد عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که از بیعت معاویه
پشیمانم چه علی بهمه حال از معاویه احسن است و مساعی جمیلهٔ او در اعلاء اسلام و افناء اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معاویه روی گردان شده بدین صوب صواب آمده‌ایم تا با تو عهد و
پیمان در میان آریم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نماییم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در اداء حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشیم غرض از تمهید این مقدمه آنکه
در مکانی مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوییم محمد بن حذیفه بفسانه و افسون عمرو فریفته شده از نفس شهر بیرون آمده در عریش با عمرو نشست و ... کرده در اثنای حکایات
جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده و بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عریش در آمده او را گرفته و مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معاویه فرمان داد تا محمد بن حذیفه را
مقید و محبوس گردانیدند بعد از چند روز خاتون معاویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای برداشت و گریخته در راه بغاری
رسیده در آن موضع پنهان گشت و معاویه عبیدالله بن عمرو خثعمی را بجستجوی او فرستاد عبیدالله محمد را در آن غار یافت ... تصور کرد که اگر او را پیش معاویه برد بواسطهٔ قرابت صلبی بقتل وی حضرت
نفرماید او را هم در همان غار خون آن مستعد بهشت و بدین شیوه شهادت کرد و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول و
محزون شده اندیشید که اگر امیرالمؤمنین علی از جانب عراق عرب و قیس بن سعد که در زمان حیات سید کائنات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف
مصر متوجه شام گردند مهم وی مشکل گردد بنابر این دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفهٔ بحق با خود همداستان سازد بخاطر
... و کسی سوار جهان بود و در ستانهام بازی نیارد سرانداز بدام نشود این مقال آنکه بجانب او مکتوب نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب و مفاخر او را
محاسب وهم تعداد نتواند کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی دخلی تمام داشت و بظهور رسیده است که از این گناه که فی الجمله تو نیز مشارکتی داری توبه کنی و بخدای بازگردی و بقدر وسع
و طاقت مدد و معاونت من نمایی و اگر نیز موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف چهرهٔ مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد و قبیلهٔ ترا نیز هر چه ملتمس و مسئول تو باشد
باجابت مقرون خواهد افتاد قیس چون بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب و الشهاده میداند که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده‌ام و بر قصد او همداستان و راضی نبوده‌ام

و معلوم شد مرا که امیرالمؤمنین علی بر قتل او تحریص کرده باشد اما در متابعت و مبایعت تو تاملی دارم و یقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و
چون معاویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس با او در مقام خدیعت است جواب فرستاد که این مخادعت و فریب در نگیرد یا دوست یا دشمن نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش
کرده باو پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقرب است برسول الله از روی سیرت و قرابت و امر میفرمائی
بطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان معاد خود چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معاویه از یأس متابعت قیس مکر و
تدبیری دیگر پیش آورد تا حضرت مقدس امیرالمؤمنین او را از امارت مصر عزل گرداند تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان میآورد که هر چند قیس بن سعد بحسب
ظاهر از وداد علی منحرف نشد اما در هر مکتوبی که بجانب من میفرستد شرایط نصیحت و اخلاص بجای میآورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلمة بن مخلد و بسر بن ارطاة و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت
توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا مسلوک میدارد و اینک نامه او که بمن نوشته است مضمون آنکه نخست کسیکه در محاربت خون خواهان با تو موافقت نماید منم و منشیان ما
این سخنان گفت که بصورت قیس با اهل نفاق و شقاق شبیه است بسمع امیرالمؤمنین علی رسید و آن حضرت درباره والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده
مشورت فرمود ایشان گفتند اگر امیرالمؤمنین را بر جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود امیرالمؤمنین جواب داد که اول او را امتحان و ابتلا باید
و تفحص جمیع که نهال محبت و مودت عثمان در چمن ضمیر ایشان بالا کشیده تا غایت بیعت تو ننموده اند امر فرمای اگر در آن باب مساعی جمیله بجای آورد فبها و الا عامل دیگر بمصر فرست و خاطر شریف
خود را از دغدغه فارغ ساز امیرالمؤمنین این رای تحسین نموده درین باب نامه بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی از مردم فلان موضع تا اکنون دست مبایعت دراز نکرده و پای
انقیاد در دایره متابعت ننهاده اند طبقه آنکه ایشان را به بیعت ما دعوت کنی اگر بپذیرند فبها و الا با آن جماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمون آن مطلع شد در جواب نوشت
که طایفه که امیرالمؤمنین در مقاتله ایشان امر میفرماید ارباب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقتل و قلع و قمع این طبقه مصروف دارم چندان دشمن
دست دهد که بکاری دیگر نتوانیم پرداخت و صلاح وقت آنست که مخالفان را بحال خود واگذاشته تعرض بایشان نرسانیم و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر مضمون مکتوب قیس
اطلاع یافت تهمت او در باره او زیاده شده بمشورت محمد ابابکر و عبدالله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابابکر را که برادر مادری عبدالله جعفر بود بایالت و ضبط آن ولایت فرستاد
و قیس بار اول در حوران بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که اندک تعارضی از علی بن ابیطالب در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم
در گردن تو بماند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون شو بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نمیداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ترا سبک
میگردانیدم و مروان حکم نیز با قیس چندان از این نوع کلمات گفت که قیس علی الرغم او متوجه بخدمت امیرالمؤمنین علی گشته بجانب صفین رفت و معاویه بر این حال اطلاع یافت بمروان پیغام داد که
اگر صد هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بمدد علی میفرستادی نزد من آسان تر میبود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد ابابکر بمصر رسید و منشور ایالت خود را بر اعیان و اشراف آن دیار
خواند و بر مسند حکومت نشست قاصدی نزد فرقه عثمانیه فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار را اختیار کنید یا مبایعت با حضرت امیرالمؤمنین علی یا خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت
باید داد که ببینیم احوال بچه نوع بانجام میرسد و بروایتی محمد بن ابی بکر از این معنی امتناع نموده شخصی از امرای خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بر
لشکر غالب آمدند و محمد ابابکر باری دیگر فوجی از دلیران بر سر آن طبقه روان کرد و مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد بن ابی بکر بعد از حدوث این واقعه نامه بجانب امیرالمؤمنین
ارسال کرده صورت حادثه را بازنمود آنحضرت چون دانست که خبردار ارباب خلاف چاره نیست بمحمد ابابکر پیغام داد که متعرض آن طایفه اشتغال منمای تا آن زمان که فرصت یافته بدفع
ایشان بپردازیم و بعد از وقوف امیرالمؤمنین علی بر حالات مصر و کید معاویه در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد ابابکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قضیه
تحکیم دست داد اهالی شام خاطر بر امارت معاویه قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابابکر را بقتل آوردند چنانچه درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر پیوستن اهل طغیان بمعاویه بن ابی سفیان و تحریص نمودن او بر طلب خون عثمان و بیان حالات آن

نقله اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان مقتول گشت امر خلافت و ریاست بامیرالمؤمنین علی قرار گرفت طایفه از غایت دغلی شاه ولایت پناه را بخون خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معاویه را
بر طلب قصاص و محاربه ملازمان بلاد خواص و عوام ترغیب نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نائله با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد و چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت انتظام
میان امیرالمؤمنین علی داوری نخواهد نمود سر بمخالفت نهاده همت بر آن گماشت که عوام خلایق شام را نسبت بامیرالمؤمنین فاسد گرداند بنابرین فرمود که در جمعات پیراهن خون آلود
عثمان را با الصاق کف مقطوع نائله که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و مردم بلاد شام چنان مینمود که این صورت نتیجه آنست که امیرالمؤمنین علی از حیز قوه بفعل آورده و هم
بجای رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن عاص از تسلط

به دمشق آمده صورت حال را مشاهده کرد و با معاویه گفت که اگر بر جعده بن هبیره اقدام نموده این امر مرتکب گردد مصلحت نیست که سر ابن عثمان و انگشتان نائله را بعد از این به هیچ کس نمایی الا در ایام جنگ
تا مردان او قات خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق طبع معاویه افتاده فرمان داد که آن آثار را در موضع مضبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده بود بدان امر قیام نمودند
نقل است که عمرو بن العاص در زمانی که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بآن بلده رسیده رحل اقامت افگند و در آن شهر شخصی بود که از حوادث وقائع کلیه
کون و زمان استقبال روی مینمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول میشود و استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام دانشمند میگردد جواب داد
که چون عثمان رخت بقا بعالم عدم کشد بر سر خلافت شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او نه بیند اما بیش از اتمام حجت و بیعت اجماع امت بتیغ ستم کشته گردد و کار سلطنت بکسی قرار
خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معاویه بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و بعد از آن اتفاقا عظیمی نزد معاویه رفته در
محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام تدبیرها انگیخت و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبدالله و محمد که آن یکی از صلحا و علمای صحابه کرام بود و یکی از شجاعان و سواران
ایام مشورت کرده گفت صلاح روزگار ما چیست عبدالله گفت علی شاه بیم الیشان نزد معاویه روم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و نسب امیرالمؤمنین علی ابو طالب و سابقه او ... اگر شدت ...
حیات او شمری در حسب عمرو بعد از تأمل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما هر دم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیه شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار
امتیازی تمام دارد و مرا یقین شده که هر چند سعی نمائیم و شرایط خدمت بجای آریم و شمشیرها انگیخته و با دشمنان او درآویزیم بمطالب خویش فائز نگردیم و هیچ وسیله مقصود ما از جناب او به حصول
موصول نگردد عبدالله گفت اطاعت علی سلام دخول جنت است و موافقت معاویه مستوجب ... و در شرع اکنون اختیار اشارت عمرو عاص از نصیحت و از رشد خویش اعراض نموده عزیمت جانب
دمشق تصمیم داده روان شده چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از دو ان غلام خود پرسید که یکی از آن دو راه کجا میرود در آن طرف عراق اشارت کرده گفت که این راه راهیست که
سالکان منتهی بدار القرار میرود و طریق شام رو نموده گفت این طریق طریقیست که سالکان آن را از نار جحیم و عذاب الیم میکند عمرو در آن راه استحسان نموده در این باب بیتی چند
انشا کرد و مضمون آن ابیات شعر بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار دلالت دارد و گفت این نزد من کالشمس فی رابعة النهار است
اما شهره و حب دنیا تبع مزخرفات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جاده قویم میشود عبدالله گفت ای پدر ... عمرو عاص ... خود را ...
سودی نگردان یقین بدان که اگر تو بجانب معاویه توجه نمائی من موافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جمله مفروضات است عبدالله جواب داد که این
وقتی است که پدر و مادر امر با قربانی و عصیان ملک منان نفرمایند و محبت باطل و مقاتله با وصی پیغمبر است عمرو عاص گفت از این سخن در گذر با من شرط استغفار بجای آر و شب آن نیت و
عزیمت که با علی قتال کنی عبدالله بالاتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه از قدوم او مسرور شده و مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار
واسب و شمشیر بحکم تحفه نزد عمرو عاص فرستاد و موازی بیست هزار دینار با عبدالله و محمد ارسال نمود و عبدالله حصه خود را رد کرده پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که
انعام توانی کرد مصنف اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه در سوابق کلام آمده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر محاربه مالک اشتر با اهل عناد و شرح بعضی از حکایات که میان امیرالمؤمنین علی و معاویه دست داد و بعد از شهادت عثمان اهالی جزیره عرب که آن عبارتست از چند شهر مشهور بعضی از دو
کتب تفصیل آن مذکورست با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیرالمؤمنین علی از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن
قیس مهری در آن اوان از قبل معاویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید در دفع او از مردم رقه استمداد نموده جمعی از ایشان فوجی از ابطال رجال امداد او فرستادند
بعد از آن که مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با آن افواج از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبت الامر
ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه گرد بر گرد آن برآمده مشغول محاصره گشتند چون معاویه ازین معنی خبر یافت عبدالرحمن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد مالک
بر این معنی مطلع گشته از در حصار برخاسته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبدالرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت و عبدالرحمن فرار نمود
مالک گریختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک از آن فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه معطوف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشته در مقام ... آمده
باختند ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستادند تا بالاتفاق دست مالک را از تملک ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایمن با
ضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و مساعدت او آوردند که آن دو سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شدند و بعد از
اجتماع بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد تقارب فئتین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو
کشور دست به تیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین کوشش و کشتن بسیار رفت عاقبت بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره دلان شام غالب آمدند و اهل نفاق

حضرت امیر مؤمنان در صفین داشت باز فرستاده معاویه خطاب کرد که تو شخصی نامقبولی که معاویه ترا برسالت و سفارت ما نامزد کرده است و ناخوش کلماتی است که بر زبان مشئوم تو میگذرد و تو مردی
بغایت بی‌خبری که حضرت امیر او مهاجر و انصار را بگریستن بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن پیراهن یوسف است و نه آن گریه گریه یعقوب و اگر بکشتن او خواستند گریست چرا آن زمان
که محصور بود و عاجز گشته بود وی را معاونت نکردند و از اندیشه محاربه که با امیر متقیان داری هیچ باک نیست چه در کل احوال شمول عاطفت و حفظ و عنایت ایزد متعال است او را لحفظ
و فضل خالق نصرت دهد بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابد اشقه ولی عبادة المؤمنین در اثنای این قیل و قال طایفه از طوایف زمان عتبه علیا و خلافت تیغهای انتقام از نیام برکشیده قصد قتل آن
مرد کردند حضرت مقدس امیرالمؤمنین ایشان را از آن حرکت منع کرده فرمود نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید قتل محفوظ باشند و چون رسول معاویه صورت
حال بدین منوال مشاهده کرد بر پای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیدانستم اکنون سعادت بساط
پابوس بحصول موصول گشت و سخنان دلاویز تو شنیدم و کمال حلم و رحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستدارتر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و طریق هوا
و راه راست مسلک امیرالمؤمنین علی و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و سهم در آن اوقات شعری چند انشا کرد مشعر بر انحراف معاویه از جاده مستقیم و
سلوک طریق امیرالمؤمنین علی و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بالشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معاویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح را برسالت نفرستادمی
که بیکبار آن حق ناشناس علی را از کماهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت حریص خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و یأس از مراجعت او معاویه یکی از زهاد بلاد یمن را که در آن
اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف
عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابوبکر صدیق رض و بعد از آن فاروق رض و بعد از آن عثمان رض و تو بر همه حسد بردی و در صحبت
همه تاخیر کردی و آخر الامر بنابر اکراه و اضطرار بر مبایعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب و قرابت تو از سایر ایشان امتیاز
داشت محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طاعنه را بر انگیختی تا دم او را هدر و القتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور تصور کردی
و دلیل صدق و شاهد عدل بر این دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و وظیفه مطلوع چنانست که قتله خلیفه و شهید مظلوم را نزد من فرستی تا جزای
کردار بدان جماعت را در کنار ایشان نهم والا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را نکشم یا
کشته گردم و رسول معاویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیرالمؤمنین علی استسعاد یافت بنابر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سده امامت و موقف خلافت بصنوف الطاف
و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در لباس خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ احدی را با تو
شرکت و سهیم نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معاویه در مخالفتی که با امیرالمؤمنین میورزد بدین بهانه تمسک میجست و محتمل است که قتله او از رفیقان عتبه علیا و قصر امامت است اگر رای
عقده گشای حضرت تعالی صواب بیند ایشان را باو تسلیم نماید که غبار فتنه فرونشیند و شعله منازعت کشته گردد و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی فرمود که من ترا بزیور فهم و حلیه عقل آراسته میدانم
بگوی معاویه که باشد که من ساعیان خون عثمان را باو دهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بروی واجب است که در متابعت من با مهاجر و انصار حکم موافقت نماید بعد از آن اولیای اولاد عثمان جمع کرده آیند
بر جماعتی که ایشان بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیرالمؤمنین علی خواست که فرستاده معاویه را رخصت فرماید در جواب مکتوب او
نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نکوکار بودی بجوار رحمت
پروردگار رسید که جزای محسنان باحسن وجوه بایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتم اتصاف داشت هم بسزا و جلال خداوندی بپیوست که ثمره موهبت و احسان او بی پایان است چون بمرتبه یقین
رسیده که حضرت ارحم الراحمین بپاداش اعمال محسنان را بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول الله صلعم بوفور نصیب محصور بهره ور و محظوظ گردیم که اول کسیکه
تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت کردند ما از سر نقد حیات برخاستیم و در بین امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن
اوان که قریش با هم عهد بستند و در معادات او صحیفه نوشتند و آنحضرت را بشعب در آوردند ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهایی ارزانی داشت شکر نعمت بجای
آورده بهمچنان ملازمت آستان نبوت میکردیم تا آن زمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف کرده باو پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسا
او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم
جعفر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله صلعم حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای آوردم و همیشه همت من بر ادراک
شهادت مقصور بود و کاشکی هر یکی از آن عهدا که هلاک شدند ما از مرکب حیات و مراسلات چون تو بلی بار رستمی و از جفا و اذیتی که از تو بمن رسید و بدوستان من میرسد خلاصی یافتمی

و عجب‌ترین قضایا آنکه چون نامه می‌نویسی و در آن نامه اصحاب رسول را بفضائل و مآثر یاد می‌کنی و پیرامون مفاخر اهل‌بیت آن سرور که جان در سر بیعت حصول رضای خدای تعالی و رسول
او در باخته‌اند نمی‌گردی اما آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عذر
تأخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان روشن است زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت را حضرت باری تقدس بید قدرت خود قبض فرمود و اختلاف در میان اعیان اسلام و صحابه کرام
پدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر ایشان بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار نبودند زیرا که سینه‌های خود را در حضور آنحضرت هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند و
ضمائر خویش از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در معرض سؤال مطالبه احتجاج بدان نمودند که بهترین خلائق از میان ایشان است بشرف قرابت اختصاص یافته انصار طریق مطاوعت
و انقیاد پیموده از سر مخالفت و عناد برخاستند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه بریست من نیز شما را با ایراد همان برهان ملزم می‌سازم بنابر این من نزدیکترین صحابه بآنحضرت
و سزاوارترین اولاد آدم بمکان و محل صلی الله علیه و آله ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی [illegible] منکشف گردد که این مرتضی مستفیض نفس
محمد مجتبی است گر زانکه نفس نفسک نفسی شنیده و دانی که مصطفی است همان نفس انما اگر اولویت من بجلوس در مسند و مکان آنحضرت بر تو مختفی است سؤال کن از آنکه در آن اوان که
رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابی سفیان و عم عزیز عباس بن عبدالمطلب به بیعت من اتفاق کردند و من فتنه اعصاب نکرده شمرده از این معنی اجتناب
نمودم و از برای اطمینان خلائق را با ایراد فصل تشنیع پرداخته با ایشان گفتم که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که ازین ورطه هائل بپناه کشتی توفیق برده جان بسر منزل ساحل نجات
رسانید و از سلوک طریق خصومت که باعث بر آن کمال حسب و علو نسب است احتراز نمائید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل تفخر و مفاخرت از سر برگیرید چه هر که بال و پر توکل در پرواز آمد در فضای حکم الهی
منظور نظر همت او گشت از نسیم روح او از قید هوا و آرزو رستگاری یافت زیرا که منافع دنیا [illegible] در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت نمایم
گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته و در کنج عافیت نشینم گویند که از مرگ خائف است هیهات هیهات بعد آنچه گذشت ابوطالب بمرگ مشتاق‌تر است از آنکه طفل به پستان
مادر زیرا که من بر مخفیات علوم و غوامض اسرار مکتوم اطلاع یافته‌ام که اگر رمزی از آن آشکارا کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان رشیق در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر
قتل عثمان تحریض کرده‌ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند که قرة العین نبوت و سرو بوستان رسالت‌اند بجهت دفع نگاهبانی عثمان فرستادم و چون قضای الهی
با قدرت الهی مقاومت نکرد فائده بر آن مترتب نگشت اما ای معاویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا کشته شد و اکنون طلب خون او را وسیله حصول مملکت میسازی اگر بهمه حال طالب انتقامی
نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان ایزد سبحان که مقابل [illegible] آن جماعت عمل نموده آید و حضرت امیرالمؤمنین علی این نامه را با حجاج بن عدی بن حاتم طائی داده که بمعاویه
رساند و از طرح سخنان غریب در مجلس معاویه صادر شد و آن حکایت بتفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است ذکر فرستادن امیرالمؤمنین علی علیه السلام جریر بن عبدالله
البجلی را برسالت نزد معاویه و طلب نمودن معاویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن معاویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بعضی از علمای اخبار رحمهم الله آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی جریر بن عبدالله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض همدان تعلق باو داشت به بیعت
خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بوده به بیعت و خدمت خویش استدعا نموده ایشان
هر دو بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشته و چون طرماح از شام مراجعت نمود و صورت حالات آنجا را معروض داشت و امیرالمؤمنین علی با خاصان
خویش گفت که اگر چه بر خاطر جهانیان خطور میکند که معاویه بن ابی سفیان از قساوت قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت ما انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی
از اجله اصحاب رسول الله را بسفارت شام نامزد کنیم تا با وی در مقام بحث آمده باقامت حجت او را الزام کند و جریر بن عبدالله را هوس رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که
یا امیرالمؤمنین این کار کار منست که در دیار شام اقارب و عشائر بنی اعمام بسیار دارم و معاویه از سخن و صواب دید من تجاوز جائز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر را بسفارت
مفرست که من از بد اندیشی او ایمن نیستم جریر ازین حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت نسبت و بامانت متهم
میسازی مالک جواب داد که در مبدأ حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام ترا بخدمت طلب فرمود و تو تساهل نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت بسپاه و لشکر
و ظلمه نصرت یافت مفر دیگر نداشتی ناچار رخ بطلب حمایت او در آوردی و امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملتفت سخن مالک نگشت و گوش جریر را بلآلی نصائح و مواعظ گران بار گردانیده
فرمود که ای جریر از رنج راه و محنت سفر نیندیش و بجانب معاویه بشتاب و او را بمتابعت ما دعوت نمای اگر بشرف مبایعت مشرف شود فبها و الا بار دیگر حجتی بر او لازم شده باشد و چون
جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسید و معاویه از در احترام و اکرام جریر در آمده فرمان داد
تا او را در قصری رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس معاویه شتافت و بمراسم ادای سفارت قیام نموده او را بابلغ وجهی به بیعت امیرالمؤمنین علی دعوت کرد

ومعاویه درین باب مهلت طلبید و غرضش ازین مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه در ان اوان شرحبیل بن سمط را باطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان تحریض کند و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام با او در باب طلب قصاص متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون قاتلان او را که خون عثمان بدر گردن ایشان است طلب می‌کنیم و جواب داده در مخالفت امیر المؤمنین علی با وی همداستان گشتند ابو حنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد الله بشام رفت و پیغام امیر المؤمنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعده و وعید بگذارد معاویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده و درین امر با ایشان مشورت کرد برادر او عتبه بن ابی سفیان گفت رای من آنست که درین امر خود استعانت بعمرو بن العاص نمائی معاویه این رای را مستحسن شمرده مکتوبی بعمرو نوشت که پیش تو رسیده باشد که علی بن ابی طالب با زبیر و طلحه چه رسید و اکنون جریر بن عبد الله بجهت طلب بیعت بنابر فرموده او باین دیار آمده و جواب او در باب مقصود بر تو عهده گشائی نیست وطلب آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا مقتضی صواب دید تو عمل نمائیم عمرو چون دانست که معاویه را بار احتیاج است بی توقف با پسران خود عبد الله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده و با معاویه ملاقات نموده معاویه در خلوت با او گفت که درین ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بنود را شکسته و بجانب مصر و با مصر گریخته است دوم آنکه پادشاه روم لشکر جمع آورده تا با ما محاربه کند دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده که اگر معاویه و مردم شام با من بیعت کنند و الا بر جنگ آماده باشند عمرو بن العاص گفت اما کار محمد بن حذیفه سهل است جماعتی را بجنگ او باید فرستاد اگر بدیشان آمد فبها و الا از کشتن او غمگین مباش که آدمی هیچ ضرری بتو نتواند رسید اما از قضیه قیصر روم اندیشه مکن که هر گاه که اسیران روم را با ایشان رد کنی بمصالحه در آئی از تو بیکباره ممنون گردد و لیکن بر اشکال آنکه هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی جانب او را بر تو غالب دانند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معاویه گفت که علی با قاتلان عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تعرض و تفریق جماعت در ایستاده و شریعت را مواقفت نکرده عمرو بن العاص گفت سبحان الله از مخالفت کاری ساختند که علی در حق اسلام و قرب حضرت رسالت پناه دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر خواهم چون تو کسی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من لطائف الحیل و تدبیر ترا نیکو دانم که نشاید اما به کنه آن رسیدن از تو کاری دشوار است و چون فکرم بر ما فی الضمیر تو واقف گردم تو هیچ وجه نتوانی فریفت و معاویه از ین سخن عمرو اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرده و در اثنای تکلم گفت سخنی در باب تو با من است اما گفتم ترا که درین خانه غیر من و تو کسی نیست دیگر هر گوش بر دهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم اکنون از برین نوع سخنان در گذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کار لیست بغایت صعب و دشوار و بر همه خلق روز شمار روشن است که درین حادثه یار تو بودن و کارزار با علی کردن عاقبت وخیم و نتائج ذمیم دارد و اگر با تو یار باید بود و موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معاویه گفت در این محل مطالب و مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطلوب آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بر من مسلم داری معاویه گفت که از مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود شاید که مصر مخصوص من گردد معاویه را این سخن در دل گران آمده جواب بگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معاویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلای تو آن زمان است که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون معاویه در قبول سئوال عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معاویه را از ان استماع نموده برادر خود را بنابر عدم اسعاف باموال عمرو ملامت کرده گفت سنت جمیدی است که عمرو بن العاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بولایت ملک مصر که بتصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد مطیع و منقاد خویش گردانی معاویه بموجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو بن العاص ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده بتولیت مملکت مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف دیار شام اسامی خود را در ان صحیفه ثبت نمودند و چون میان معاویه و عمرو بن العاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معاویه از وی استفسار نمود که در دفع مکاید خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که درین اوان جریر بن عبد الله البجلی که بهترین اهل کوفه از پیش امیر المؤمنین علی که نیکوترین و فاضلترین اهل زمان است برای اخذ بیعت آمده باشد و خلایق را بمتابعت خویش خوانده امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اهل شام بر این معنی قرار یابد که عثمان بن عفان باغوا و تحریض علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در ان است که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار شام با وی تعلق میدارد و خویش طائی و فرمان دهی که اعیان این دیار بوی نسبت در راه ملاقات کرده نوعی کنی که شاید بغرض تو مایل گردد و با او بگوید که پسر ابی طالب با کشندگان عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث محرض مخالفان برین فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معاویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده و جمعی را که شرحبیل اعتماد داشت و ثقه بن الحارث و بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف طلب داشته فرمود تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث عثمان

و تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله چند کلمه در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بی آنکه سخنی در قضیه حضرت امیرالمومنین و عثمان بر زبان آرد از منبر فرود آمد معاویه
از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرو ماندگی بود در کلام و تکلم یا خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و اعاده وفا ننمودی عبدالله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح مقدس
مطهر حضرت رسول الله شرم داشتم که بر سر منبر دروغ گویم و امری که حضرت امیر از آن بری است نسبت بدو سازم و بر شهادت بغیر واقع در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی تا دور زمان
جهان ملول و معاتب و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم چون جواب عبدالله بر خاطر معاویه گران آمده او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند برین قضیه بگذشت
عبدالله قطعه انشا کرده مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او و تتبع ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بسمع معاویه رسیده بر سر رضا آمد
و عبدالله را طلب داشت و عذرها خواست تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان
را بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فائده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخر اند و سر از قرار داد ایشان بهیچ
پیغام تو ترک آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او و مخالفت تو مجدتر شوند و طائفه که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بیسامان اند محبت و عداوت ایشان را در کار خلافت دنیا
تاثیری نیست و فرقه سوم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجهه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بیقین دانسته اند که صلاح در وجوه معاش ایشان مهر ابوبکر و دوستی علی بهم داد
طبقه رابعه که تو در حرکت توان آورد و چون خاطر تو مایل با بیعت است رقعه بنویسیم که اگر سودی نکند زیانی بر آن مترتب نگردد و معاویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد مضمون پیغام آنکه در
ایام محنت و هجوم خلق بر عثمان اگرچه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اگر بر شما روشن است که علی بن ابی طالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق کرده و در هدم مبانی قصر خلافت
غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتله آن خلیفه مظلوم از خواص مجلس او شده اند و من که ولی عثمانم غرضی جز آن ندارم که طالب خون او گشتم و قاتلان عثمان را از و بخواهم اگر ایشان را بمن
تسلیم نماید شرط احکام قصاص بجای آورده و امر خلافت را بعلی بسپارم و امر خلافت را بشوری حواله کنم چنانچه عمر بدان سنت سنیه عمل نموده و اگر علی آن جماعت را نفرستد با او حرب کنم غرض از ثبت
این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمان است دل ایشان بجانب شام سوی با تعجیل نماید و هیچ چیز از نصرت و ظفر نماند و چون نامه معاویه باهل مدینه رسید ایشان را الصواب نشد که این سطور
بمشورت عمرو عاص نوشته شد جواب بدین نوشتند که عمرو عاص و معاویه را نشاید که ایشان را خلفای عظیم و سهوی افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبی دو طلبید ایشان را با امثال این کلمات
و تمشیت مهم خلافت چه نسبت ای معاویه تو طلیق بن طلیقی و ای عمرو عاص تو خائنی و در دین ملت بعد از این بار القدمیه رسید و با امثال این خطابات نامه ساختند و چون جواب مکتوب
بمعاویه رسید گفت با وجود عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمة الانصاری که از عظمای اصحاب رسول الله بوده باشند ما بیفایده کردیم که نامه بر او باش مدینه نوشتیم
حالا مصلحت آنست که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال نمایم و آن سعادتمندان را که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمایم و در بعضی از روایات آمده که عبدالله بن عمر
بن الخطاب معاویه را تحریک نمود که برادرش و آن دو نفر دیگر را در یکی نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو بن عاص را بر این معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که
ازین کار بردار که عاقلان و علماء و زیرکان از تو قبول نبود ایشان را بموافقت خویش مستدعا شود و چون این جماعت میل بابن ابی طالب ندارند دست رد بر سینه تمامل ایشان نهاده پای در دامن عزلت
کشیده اند و اجتناب و احتراز فریقین بر خود واجب و لازم شمرده اند بنابر آنکه معاویه میخواست که جمعی از اصحاب حضرت رسول با وی باشند چنانچه جمهور آن جلیله بسعادت ایشان مصاحبت و مجالست و ملازمت
حضرت مقدس امیرالمومنین علی را اختیار کرده بودند و در آن زمان زیاده از چهار کس عبارت از ابوهریره و ابو درداء و ابو امامة الباهلی و نعمان بن بشیر الانصاری هیچ احدی از اصحاب
رسول الله با او اختلاط نداشت و معاویه بجز عمرو التفات نکرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و نامه سوم نامزد محمد بن مسلمة و ملخص مضمون
مکتوب این بود که مطلوب ما از حضرت شما آنست که با دیگر مسلمانان خود در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکر گاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه بخلافت امیرالمومنین
علی نسبت کرده بودند استحسان این باب بجای آورده عبدالله جواب مکتوب معاویه بر این منوال نوشت که کتابت تو واصل شده مضمون آن معلوم گشت و من تعجب مینمایم از آنکه مرا با بیعت و متابعت
خویش میخوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریض مینمائی و بیقین میدانم که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو
خواهم گشت آن گمان بغایت خطاست و آنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار کرده در کنج خانه خویش نشسته ام خطائی دیگر است معاذالله که من هرگز با علی خلاف ورزم و بادی
در مقام عناد باشم و بدان ای معاویه که من اگرچه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیرالمومنین علی بحسب باطن متفق ام و اگر کسی را یاری دهم او سزاوارتر است از تو زیرا که
قدر او در اسلام عظیم تر است و منزلت او در دنیا رفیع تر و جانب او عندالله تعالی منیع تر و اولویت و استعداد او بخلافت ظاهرتر و اجتهاد او در اعلاء اعلام ملت باهر تر و قرابت و بضعه
رسالت از همه بیشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضائل و مفاخر و سابق ترین ایشان از روی خصائل و مآثر برادر رسول و زوج بتول است پدر بهترین جوانان
اهل بهشت و پاکیزه ترین خلائق بطینت و سرشت است فیروزی نیافت هر که با او مبارزت جست نجات ندید آنکه با وی معارضه نموده بنابر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله مکروه

مطیع من بود در خانهٔ خویش نشستم و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در برروی خلق بستم و من چگونه با تو بیعت کنم که از تو فاضلترم و پدر و مادر من از پدر و مادر تو
شریفتر الله و من اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودم که بی‌وفائی ابنای روزگار و بی‌حسابی
ایشان را مشاهده نکردمی و دوران چو بیوفا است خوشا آهوان دشت که آرامگاه خویش بویرانه ساختند و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر حیات خویش میگفته
که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تاسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سوم آنکه ایامی که حرارت بسیار استیلا
داشت روزه نداشتم و در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول الله فرمود من قاتل علیاً علی الخلافة فاقتلوه کائناً من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامهٔ معویه باین
نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد و بطریق سلوک باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاده گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین
جداکنندگان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا برخلاف او یاری ندهم من از هر فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کردم
و در کنج خانه و گوشهٔ ویرانهٔ خویش نشسته و چون معویه در نامهٔ سعد وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند در نسبت نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عائشه
با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بود پسندیدهٔ سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بنقض پیمان علی بن ابی طالب قدم نمی‌نهادند ایشان را بهتر بودی و اگر با او
محاربه میکردند بحال ایشان لایق‌تر مینمود خدای عز و علا از هر دو عفو کناد و آنچه از مادر مومنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین درگذراناد و ازوی والسلام و اما محمد بن مسلمه در جواب
نامهٔ معاویه نوشت که نزد من محقق شده که ازین کار تو که پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب
ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی خلاف او نگردم و چون معویه در نامهٔ محمد بن مسلمه این معنی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جائز داشته هنگام فتنه خویشتن داری
نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنه‌ها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود و امر و نهی
امثال من مفید نمی‌افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی درین انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند که آن جماعت نیز دانسته بودند که بسبب ایشان هیچ مهمی سرانجام
نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر مرا ازان قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود اینست عذر تأخیر و تسویفی که در معاونت او از ما واقع شد و عجب است از تو که درین باب خود را
ملامت نمیکنی که دران آوان که عثمان در کار خویش حیران گشته بود و مخالفان او را محاصره نموده بودند بکرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت
بنا بر مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و پنداشتی که دشمنان بروی ظفر یابند تو بمراد خود رسی و اکنون ببهانهٔ طلب خون
عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابهٔ کرام بمعویه رسیده و جوابها خویش شنیده عمرو عاص و دیگر ملاعین را سرزنشها نمود معویه گفت
حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت با ایشان نهی میکردی اکنون بتهیهٔ اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که ما از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و مقارن این حال معویه گفت تا ندا کردند
که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلائق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان بظلم کشته شد و خدای
عز و علا در الفرقان ذهب عنایه چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده ولایت شام بمن ارزانی داشت و تا انقراض عالم
ایام مرا ازان امر خطیر عزل نفرمود و مردمی که مطابق و موافق من اند سالک طریق سداد و رشادند و هر که مخالف من است عاصی و طاغی است اهل فتنه جماعتی اند که خلیفهٔ وقت را بقتل رسانیده
یا جانب او را فروگذاشته یاری نداده اند و این زمان علی بن ابی طالب که هیچکس را در عالم دشمن‌تر از او ندارم بر سر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم
آورده انگیز فتنه میکند و داعیهٔ آن دارد که بمحاربهٔ ما توجه نماید و من ولایت شام را بطاعت و فرمان برداری شما مضبوط توانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرتر اند با مردان
خوشدل امم که بصبر و ثبات شعار شجاع جان دارید اکنون دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین درین اثنا ابوالاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب
آن نتوانی کرد که او با تو کند و ترا در میدان جنگ تا محاربه آن بیش‌تر شود که او را مع ذلک اگر تو دست از کارزار باز داری ما آن هراسان نباشیم بلکه ترا برمقابله او تحریض نمائیم که ما
عثمانیم که او بتیغ ستم کشته شده و ولی و پسر عم او توئی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضایع گذاشته هرگاه که رخصت فرمائی در امر جنگ و جدال
و حرب و قتال اجتهاد نمائیم و چون ابوالاعور سخن تمام کرده ذوالکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را
اصغا ننمودی و دران زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی و غرض تو ازین معنی آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و در کشف
مشکلات بدر قصر رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه می‌طلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشهٔ خون او کاریست مقرون
بصواب و اگر فی المثل جمیع قبائل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشائر خویش کمر خدمت بر میان بندیم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آوریم تا دل تو

از این مهم فارغ شود و لبید از ذوالکلاع بشنید هم از جهت گفت کای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و خالصا لمرضاة الله درین باب
سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قربی که بحضرت رسالت پناه دارد و از روی سیرت و صورت و شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت شرف
حضور ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر برین دیار استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان
را باسعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمیدارم فان الله لا یستحیی من الحق چون معویه این سخن بشنید فرمود تا آن شخص را گرفته
رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را طلق بیاویزند جمعی در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و گزارش
حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی گردانید گویند که معویه هم دران مجلس بروی بهردم آورده گفت میخواهم که با من بگویند سبب چیست که علی بن ابی طالب
از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول مرا بکتابت صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهره آنحضرت انتظام دارد و من نایب و گماشته
عمر و عثمان بوده ام در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبة بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان
من و او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند تا آن چه نصیب کسی باشد که غالب آید چون ازین کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد بدین منوال اما بعد ای
علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفاء پیشین میبود و معاش تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صدور یافته مرا از بیعت تو
باز داشت و چون پیش ازین حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود
و اکنون که از سلوک طریق انحراف نموده راه مداهنه و مبالغه میپویند آن امر خطیر مستقل بارباب شام شده تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین بایشان تعلق گرفت و باقات
حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت کر آن دو شخص بر تو بیعت نموده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و خویشی ترا بالنسبة برسول الله انکار نمیتوانند کرد الیست کرد در
قلم آمد سخن حق و راست و چون حضرت امیرالمؤمنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب او بدین نهج نوشت که اما بعد نوشته من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه خورده
گردیده است نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قائدی که او را ازان دریای شهوت دستگیر آید هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم بصیرتش دوخته و
این همه شقاوت صنوف محنت ازین جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من دران واقعه نه شغل و تهمت
و نه عمل و دران حادثه مرا نه ناقه بود و نه جمل بلکه یکی مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب علم و حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت
بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند وقتی که در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام سید باشند و که
سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد تا در خلافت دخلی توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که دران دیار ساکن اند سزاوار این کار نمیباشند مهاجر و انصار ترا درین باب باور
ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبول ست که هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی
بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی ازان امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان این کار از سر نگیرند و اعتنا تو درین باب بمنقبت و قرابت من برسول الله
معلوم است اگر در چیز قدرت تو در سینه آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و دران قضیه تا غیرت تقصیر جایز نمیداشتی و منها قسمت این دو مکتوب حضرت امیرالمؤمنین علی
و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود بر دو نامه دیگر درین محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان
و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده
در میدان غوایت میتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در تهدید و وعید چون هژبر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف
زنی که در وقت مبارزت و جنگ تحصیل نام و ننگ این همه سستی و درنگ بنمائی اگر این بهانه را بگذاری و روی بهمبردی آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای
طویت باشند پیل افگنی چند ... کر ماه بر ... اگر ترا رحمت خدای در نیابد و بدین سان در ظلم و ظلمات بمانی
و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رساند و ارباب مبارزت را بتعریف صفات که مذکور شد مشاهده کنی بوبال کردار خویش ماخوذ گردی و عاقبت کار و بال روزگار خود
شناسی و جهانیان از تکبر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی برین نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبدالله علی
امیرالمؤمنین الی معویة بن صخر اما از منتهیات باطل و مدعیات بالاطائل و کلمات بی‌حاصل و ترهات بی‌فصل که میگوئی و مینویسی تعجب همی کنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک
ترا میدانم و خاصیت عاقبت و سوء خاتمت ترا می‌شناسم و بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف بوقتی باشد که من برسیدن آن منتظرم و تو منکری اکنون

به بینید تا یقین دران زمان کرا آمد بنسبت میکنم و مشاهده میکنم که مردمان کارزار بمیدان درآمده و ذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو مثالی مانند شتران ورزیده بار گران اسب
این لا کلمة الا کبادی مقصود آنست که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگویی که تا چند ازین تیغهای راست و شمشیرهای کج و تیرهای
بران و نیزهای تیزان و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از اهوال حملات رجال دست در دامن ابتهال زده از من سوگند میدهی لا محاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضائیست که قضا
خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مرقوم و نسخه الهی مثبت و معین شده و شما بدان کافر به مشعوف آن ایمان نداریم والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید و معویه و عمرو عاص بر مضمون
آن اطلاع افتاد عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و او در برابر جوابی سخت تر و تلخ تر از آن بتو ارسال مینماید بخدا سوگند که اگر کتابات
دبیران دیار شام اتفاق نمایند به فصاحت و بلاغت بادی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در مافی الضمیر تو استیلا یافته مطلوب علی بن
ابی طالب خود ازین گفت و شنید بیش ازین بنسبت باری یقین است که امثال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال که بر حواشی ضمیر نشیند اثری ازین حکایات مترتب نخواهد گشت
و عدیت عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد ذکر توجه حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و
شرح شمه از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بتیغ آبدار
دلاوران خون آشام صورت نه بندد و قطع ماده خصومت و نزاع معویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاده فرمان داد که ارباب جرأت
و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت باستان خلافت و سده امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از منه سابقه و قرون ماضیه بتعدد و عدد ایشان دیده گردون پیر کم
دیده بود و چون جمعیت چنین مردی ممنود عزیمت حضرت امیرالمؤمنین علی بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت و درود صاحب مقام
محمود بگشاد و زلال موعظه و نصیحت بتجرید بعین آمال مخلصان صادق العقیده را خضرت و نظارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحای و بلغای رطب بیضا از اتیان بمثل آن بقصور و عجز
اعتراف نموده اند باز پرداخت با شراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت برقلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی
شتابید که دشمنان مؤمنین و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرار از طایفه که اسلام ایشان بنابر خوف تحقیق پذیرفته و زمره که تالیف قلوب ایشان بایمان
بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طایفه که از عرفان خبرے ندارند و گروهی که از ایقان اثرے مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره از میان مردم رو
بامیرالمؤمنین آورده گفت اے علی تو اراده داری که با اهل شام که برادران ما اند و در اسلام مقاتله کنیم بدان سان که با لشکر بصره و ام المؤمنین معامله نمودی بخدا سوگند
که هرگز این عمل از ما صادر نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید و دران محفل مالک اشتر از کلمات آن مرد بیطاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هر چه گفت بد گفت از بیم از مسجد بیرون دوید
روی بگریز نهاد و جمعی در عقب او شتافته او را بغلبیدن از پای درآوردند هم ان لحظه بلکه بسبب حوادث نفسی منقطع شد و چون قاتل او پدید نبود امیرالمؤمنین علی علیه السلام دیت او را
از بیت المال بوارثان مشار الیه داد و بعد از قتل آن مرد مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیرالمؤمنین علیه السلام گمان مبر که بواسطه این بدیات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو
باز داریم و در خدمت و نصرت بتسویف و تاخیر منسوب گردیم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند نیکخواهان تو اند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و لقای خود را
بعد از فنای تو عیاذاً بالله منه یک لحظه نخواهند به نیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان دولت
و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت مالک نموده اظهار رغبت محاربه
اعدای دولت قاهره کردند و مجموع طوایف قبائل که دران محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیرالمؤمنین را قبول نمودند مگر شرذمه قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان
کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیه الصفات تو در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم مگر ما را بجانب ثغری از
ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لوای
آن طایفه بربیع بن خثیم داد و ایشان را بدان جماعت سرور گردانید و درین اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معویه و
اهل شام دراز میکنند و این خبر موافق مزاج همایون نیامده ایشان را ازان اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب ابطال اند چرا
منع جایز است حضرت فرمود سوگند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما شتام و لعان باشید وظیفه آنکه دست بدعا بر آورده و بگوئید که بار خدایا دماء ایشان محفوظ دار و اصلاح
میان ما و آن جماعت ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلال اند براه مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت را بزلال
البسر شیهه بهدایت برسان علما و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای غزا ممالک بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی فرمان داد تا در کوفه منادی کردند

عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و ابو مسعود
انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول الله تخیم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآنحضرت
ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایات نصرت آیات امیر المؤمنین جمع آمدند نقل است که دران جیش هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر از ان سعادتمندان که بهنگام توجه بمکه
ملازم حضرت مقدس نبوی بودند و در موضع حدیبیه بتشرف بیعت آن سرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المؤمنین علی انتظام داشتند لعجب پیوسته که در وقت
توجه امام المتقین علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرن که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف او نیست بمجالست آنحضرت شتافت بسبب آنکه این معنی را سرمایه حیات ابد دانست و اسد الله الغالب مقدم او
را استبشار نموده بتعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمه خویش واجب شمرد و امیر المؤمنین علی دران سفر کلمات متبرکه اویس الیمن را اصغا مینمود و او نیز باقتباس فوائد و عوائد علوم اختصاص
مییافت تا در جنگ صفین از زحمت آل عدوان و طغیان بجنت جزا رسید رحمة الله علیه و بالجمله امیر المؤمنین علی از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین بمسجدی که
در راه بود فرود آمده قصر صلوة کرد و از آنجا بر جناح استعجال در سیر آمده بدیر ابوموسی نزول فرمود و دران موضع نماز عصر گزارده آهنگ رحیل ساز داده بر کنار فرات باز صلوة مغرب قیام نموده
بساباط مداین قصر سفید لشکر ظفر قرین گشت و دهاقین آن موضع نزول و پیشکش آوردند اما مقبول نیفتاد و شب دران مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک کسری انوشیروان در آمد و همچنین از آنجا در حرکت آمده
منازل و مراحل میپیمود تا در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته و پرداخته بودند و حضرت دران محل عنان مرکب کشیده راهبی را آواز داد و چون صوتی مهیب بسمع راهب
گشت با تنی نحیف و لونی اصفر و ثوبی اسود بر بام صومعه آمد امیر المؤمنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه‌اند راهب گفت لحظه توقف فرمای که یک دلو آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر
گفت آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب بیاورم که بس کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه‌اند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم و در پای
این دیرم آنچه در دست من است امیر المؤمنین گفت ای راهب نزد این منار چشمه آبیست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل آب خورده‌اند و اکنون آن چشمه از نظر بینندگان مانند آب حیوان پنهان
است راهب که این سخن استماع نمود از بام فرو آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمه آبیست مسدود که آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی
او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مسدود را پیدا کنم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود علی ابن ابی طالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام
پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در آنجا مسطور است و اگر این اسم تست سرانجام باید بر دست تو اسلام آورم آنگاه امیر المؤمنین بجانب شرقی
صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود کندن گرفتند و چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شده طائفه از اهل قوت
بهیئات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیر المؤمنین فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت
تو تنها این کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته‌اند امیر المؤمنین علی فرمود که ای راهب روزی بمرافقت رسول الله سیر میکردم
ناگاه چشم آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای بر میگرفتند رسول با ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه قوت
[illegible] شود آنگاه بعد از ان بقله جبل ابوقبیس بر آمده سنگی عظیم غلطانیده چون آن سنگ بر زمین قرار یافت بر زبان معجز بیان گذرانید که از شما
کیست که این سنگ را بگیرد گفتند که قوت هیچکس بر حمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که همه بگیرید بر خیزید مگر عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابوجهل لعین ازین سخن در خنده
شد و گفت که این کودک چه کس باشد که [illegible] ابوجهل را [illegible] فرمود که [illegible] آنگاه فرمود ای علی کلمه لا حول
و لا قوة الا بالله بگو [illegible] این سنگ را بردار من آن کلمه گفته سنگ را باسهل وجهی برداشتم ای راهب [illegible] گنج الهی و [illegible] وحی [illegible] لاجرم جذبه از جذبات
رحمانی [illegible] چون کلام امیر المؤمنین علی منتهی شد [illegible] را بر سنگ نهاده قوت کرد آن سنگ را با عظمت از بالای چشمه برداشته بدور انداخت و آب صافی خوشگوار
سر از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شدند و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت و راهب بعد از مشاهده این حال خلعت اسلام پوشیده
بخدمت [illegible] حاصل کرد که [illegible] را با اجداد [illegible] رسیده [illegible] کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت
میکند که فرمود بعد ازین حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشت گوی نبود و در اسواق آواز بر نیارد و در برابر اساءت بدی نکند
بلکه عفو نماید و بکرم درگذرد امت او [illegible] خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون ازین جهان فانی درگذرد مسلمانان وی بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از
چندگاه بار دیگر در میان ایشان اختلاف پدید آید و مردی از امت او باهل مشرق باهنگ اهل مغرب بر کنار این نهر بگذرد از روی صورت و معنی قریب بآن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دیگران
باشد و حکم آن مرد همچون [illegible] بوده باشد و در فیصل مهمات عدل [illegible] رشوت [illegible] از دنیا کمتر باشد و مرگ نسبت بطبیعت او آسان تر بود

از آنکه آب بی بحاق تشنه رود و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه نیز راستی و عدالت ورزد هر کس که زبان او در باب اطاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی او مقرون
برضای خدای تعالی است خوشا حال کسیکه او را دریابد و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین را بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و ثنای واجب الوجود گشوده گفت که شکر
این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فراموش شدگان نیستم از جمله مهجوران راهب گفت یا امیر المؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نه کنم و در نعمت و نقمت ملازم رکاب همایون تو باشم
و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم حبیبة العرنی گوید که آن جوان مصاحب امیر المؤمنین بود تا آن زمان که در صفین شهادت یافت امیر المؤمنین بروی نماز گزارده فرمود
که از اهل بیت ماست و بعضی از تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مدائن سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابوعبیده ثقفی بود در آن موضع گماشته و خلیفه ساخته معقل بن قیس را
با سه هزار سوار براه موصل روان کرد و چنان مقرر فرمود که در رقه بآن حضرت پیوندند و خود با جمهور سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هواخواهان عثمان و دوستداران معاویه
بودند باعلان کلمهء عصیان مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نماید قبول نکردند و امیر المؤمنین متوجه معبر دیگر شده مالک اشتر
اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفهء دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز بر شما حاکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصهء نهبی و نهب می آوریم و مردم رقه بدان وعید
مالک لرزه بر اعضا طاری گشته سر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پلی محکم بستند و امیر المؤمنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه ظفر قرین بر آن جسر عبور فرمود طائفه از ارباب تواریخ
گفته اند که چون خبر گذشتن امیر المؤمنین علی از جسر رقه بمعاویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و دلیر بیشه اشتباه علی ابن ابیطالب
است که مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاش جویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیر زنان جرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرأت
و شجاعتی گمان برده با خود آورده است و نوده و اوباش قبائل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او در ساختند و اقسام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر
بصیرت کامل و عزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید دست و عروهء صبر و ثبات از دست ندهید تا نصرت و ظفر یابید چون معاویه بن ابی سفیان امثال این
کلمات بر زبان آورد مروان الحکم و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی الظلیم و ابوالاعور سلمی و سایر سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو مراسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم
و وظائف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه جمیع و تشریف دیار شام مترتب و مترصد حکم واجب الامتثال اند تا چه فرمائی و درین اثنا باز خبر رسید
که امیر المؤمنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته و آن موضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابوالاعور با سپاه گران
متوجه آن جانب گردد تا شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برد علی مرتضی و آن شهر با صفا چون از توجه ابوالاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر
نصرت اثر بجهاد آن بد اختر نامزد فرمود و زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بعسکر ابوالاعور رسیدند کثرت جنود ایشان معلوم شد بمنزلی که رسیده بودند
توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از افراد و اعیان لشکر هیچکس بفریاد ایشان نخواهد رسید مگر مالک اشتر
بنابرین با مالک فرمود زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام دادند که ابوالاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بعزم رزم کمر کین بر میان بسته است و اراده قتال و جدال گشته و ما توهم
اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا به مدد طائفه از ابطال رجال مستوثق و مستظهر گردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای رزین و بازو
متین تست باید که بسبیل مسارعت به یاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیمهء تو باشد جهد نمائی و باید که در امر محاربه توپیشدستی نکنی و اگر مشاهده نمائی که فئهء طغیان
آهنگ جنگ کنند باید که شرائط موعظت و نصیحت که لائق آن جماعت باشد به تقدیم رسانی و همه را بشفقت امید داده استمالت نمائی که در حوزهء بیعت آیند اگر سخن تو بقبول افتد فهو المراد
والا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از حوادث و وقایعی که روی نماید مرا خبردار کنی و اگر بمدد
محتاج شوی باید که در طلب آن تعلل و توقف جائز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ما خود را مساعف و منجد خواهیم داشت مالک اشتر فرمایشات شاه ولایت پناه را
بقدم اقبال تلقی نموده با طائفه از شجاعان روی براه آورد تا قریب بعسکر مخالفان در هیچ موضعی نایستاد و برخی از علما اخبار آورده اند که عبدالله بن عباس ابوالاسود دیلمی را به نیابت
خود در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله با امیر المؤمنین علی علیه السلام ملحق شده و آن حضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت
قرین شده متوجه شام گردند و آن دو سردار عالی مقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان شدند و در روز سوم از رفتن ایشان خبر بلشکریان رسانیدند که امیر المؤمنین علی فردا بر اثر
این مقدمه بنفس نفیس خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و در روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینهء بابل رسیدند امیر المؤمنین علی فرمود که این شهریست که کرات و مرات
معموره مدروس گشته باید که چهار پایان خود را بتعجیل برانید تا نماز دیگر را خارج این دیار گذاریم و خلائق در سیر مسارعت نمودند چون از مدینهء بابل بیرون رفتند از مراکب فرود آمده و اقتدا بامام المتقین
کرده باداء صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده به دیر کعب رسیدند و از آنجا عنان عزیمت منعطف گردانیده بر ساباط مدائن نزول کردند و شب در آن مرحله بسر برده روز دیگر

امیرالمؤمنین علی سوار شده هشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام بادیه در حرکت آمدند و چون مدائن مخیم لشکر نصرت انتساب گشت زبان داد که معقل بن قیس با سه هزار کس براه موصل و نصیبین
توجه نموده در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقا گذارش یافت و چون معقل بجهت آنکه معقل گردان آن جمع خلائق بود رسید چشم او بر دو فوج افتاد که با یکدیگر جنگ می کردند و بی آنکه یکی
روسای گردان شود شخصی آمده آن دو فوج را از هم جدا کرده مردی از بنی خثعم که همراه معقل بود آن را احتیاط نموده گفت تا درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب شویم معقل گفت تمامت
بخیر باشد ان شاء الله تعالی تفاول آن خثعمی بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی رسیده او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد و بازوهای عالی نهضت نفاذ یافته که زیاد
بن نضر و شریح بن هانی مقدمه بودن گرفتند و ایشان بموجب فرموده در سیر بسیار عجلت نمودند و در موضعی است با ابوالاعور ملاقی شدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیرالمؤمنین علی
علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و آن حضرت مثال عمارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده او را با سه هزار سوار جرار بتعجیل فرمود و هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی ای التقدیر مالک اشتر با زیاد و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت مقدس امیرالمؤمنین وقار و تمکین ورزیده کسی بابوالاعور فرستاد
او را بمبایعت و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت کرد و رسول نامه ابوجبیره الانصاری بود که نزد علی مرتضی و شیعه اهل اسلام بزهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی
و او بدیگری گوید که در آن اوان من در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابوجبیره پیدا شد و در اول گمان بردم که او از جمله اعیان اعراب است و با این حد سر راه بروی گرفته خواستم که با او هنر کنم
ابوجبیره چون از قصد او واقف شد گفت ای برادران شیاطین شمار البنده [illegible] نمود که راه دین بر ارباب الیقین مسدود گردانید اکنون طریق بر [illegible] ساز یه گفتم که در طریق سعی
هست جواب داد که [illegible] دگی هست چراه بر کفار [illegible] بپرسیدم که تو چه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب [illegible] امیرالمؤمنین علی ام او را [illegible] گوید او گوید که چون معلوم
کردم که کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است که ابوجبیره گفت چون قریب بخیمه ابوالاعور رسیدم دو کس را دیدم که دست از پیش او بیرون آمدند و در آن نزدیکی [illegible]
دیدم و من اسب خود را در آن بسته مانند جمعی گفتند که ای ادب فرود آی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جائز نیست و چون بمجلس ابوالاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو در
میان قوم از ارتکاب محرمات [illegible] راست و بدانکه تو بیرون می آمدند ابوالاعور گفت رسالت بگذار این نامه مالک را با او دادم و نصیحت کردم قبول ننمود و در جواب سطری چند
بقلم آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه آن صحیفه را تسلیم نموده مرا بازگردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابوالاعور را باو رسانیدم مالک آن را بپسر خود سپرده گفت این
کتاب را نیک نگاه دار تا امیرالمؤمنین علی حجت باشد آنگاه بتعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض نمود و میسره بشریح بن هانی را گذاشته خود در قلبگاه [illegible]
بی تحاشا روی بدشمن نهادند و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله بن منذر التنوخی را که در میدان جنگ نامداری بود و بازو به جنگ [illegible] محاربه مالک تحریض نموده گفت بروی مجلس طلبی تواند نمود
اگر تو باید کرد در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبدالله گفت مرا ما آید که در برابر مالک روم اگرچه هزار کس مثل او در برابر من
آیند به همه غالب آیم ابوالاعور گفت قتل آن مشهور [illegible] ریاست و چون مبالغه ابوالاعور از حد اعتدال تجاوز نمود عبدالله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک
او را منع فرموده و خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک به عبدالله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که اکنون ملعون ضرب من ترا ازین امر آگاه سازد مالک
گفت تو شیعی از سفهای شام باز گرد که قوم من نیستی عبدالله زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت
سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی عبدالله گفت معویه در ایام حیات سید کائنات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست می گوئی اما رسول الله روزی
او را طلب داشت معویه کسالت ورزید و گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معویه شخصی را بانان
میداشت تا طعام از پیش او برمیداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و بهیچ وجه سیر نمی شد آنگاه مالک اشتر فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علی را بیان کرد عبدالله گفت ای مالک کلام تو
موافق کلام حق و مطابق صدق است مرا در شام ضیاع دویست هزار درهم نقد ضیاع و عقار است داخل و اولاد من نیز در آن دیار اند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم
عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور که مشاهده این حال نموده گفت پندارم که او را فریب داده بازگردانید بعد از آن ابوالاعور سواری دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را
بفسانه و افسون از راه برد عبدالله به کلمات [illegible] برگشته بار دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید و با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست و اشتر و عبدالله
دست بسنان جانستان زده مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو ملول و خسته گشته آمدند ساعتی تیرهای خود بر زمین نصب فرموده چون لحظه برآسودند باز در مقام
مقابله و مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و خود نقش عبدالله بن منذر را که برادر
[illegible] عبدالله بود به جنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان او منقطع ساخت عبدالله [illegible] بازگشت و آن پهلوان پردل بار دیگر ابوالاعور را
بمیدان طلب داشت و ابوالاعور حاتم التنوخی را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی بر عقب یاران خود شتافت [illegible] بن عبدالله القاری در مقابل مالک آمده مالک او را شناخته گفت

میان من و تو هیچ مخالفت نیست چرا آنرا مرعی نمیداری معارف گفت راست میگوئی که حق صحبت و نیک از جمله واجبات است اکنون بگو سنت از قتال او کشیده باز گشتم و چون معارف روی
بگردانید مالک بیک ضرب شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت ع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ع که واجب شد طبیعت را مکافات فدیا درین زمان از حقیقت حال استفسار نمود مالک گفت
آن ملعون در روز جمل میان میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهرزادهٔ زید بن صوحان در مقابلهٔ او آمد معارف گفت بازگرد که پدر تو دوست من است و ازین جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم
چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید این ناجوانمرد زخمی بروی زده او را بقتل آورد و من اکنون با وی همین عمل نمودم که او با آن جوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن
معارف برادرزادهٔ او حمزه بانتقام کشیدن او روی بمعرکه نهاد و مختلط باهم درآویختند عاقبت مالک زخمی بر سر وی زده از اسپ بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابوالاعور به مالک اشتر پیغام
داد که هزار مبارز نامدار در لشکرگاه هستند اگر یکیک بحرب اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند و
تا تیغهٔ شمشیر کرا بالا دهد و تا آتش اقبال کرا بالا گیرد و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قلب میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار
واقع شد و در اثنای جنگ مالک با یاران خود گفت که میخواهم که ابوالاعور را ببینم که چگونه شخصی است که معاویه او را وجود او این همه افتخار میکند گفتند اینک بر اسپی خنگ سوار در برابر
لشکر ایستاده مالک اشتر سنان نامی را فرمود که نزد ابوالاعور برو و بگو که مالک میگوید پیشتر آی تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمائیم سنان
گفت که من او را بمحاربهٔ خویش خوانم یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان تو ای که با وی مصاف کنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی بر این کوه که در مقابل ما ایستاده است
حمله کنم هیچ باک ندارم مالک سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست میگوئی اما نشاید که ابوالاعور گوید که تو کفو من نیستی او را بگوئی که مالک ترا بمبارزت خویش دعوت میکند و چون
سنان پیغام مالک را بابوالاعور رسانید گفت مالک اشتر از نهایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان را بمعایب مبدل گردانیده خصومت و عداوت با وی اظهار کرد و قصد تا
بسعی او آن خلیفهٔ مظلوم از گوهر ملک و نقد حیات محروم گشت و لامحاله کسی که امام حق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و من با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت آنچه
گفتی جواب بشنو ابوالاعور گفت ترا با این حدیث چه کار برو و بر فور باز گرد و آنچه شنیدی بگوی سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابوالاعور شنیده بود معروض سالار لشکر گردانید مالک اشتر
ازین کلمات متبسم گشته گفت ابوالاعور را بیم جان نگذاشت که در میدان آید اگر در برابر من آمدی از چنگ اجل خلاصی نیافتی و چون مالک از مبارزت ابوالاعور مأیوس گشت فرمان داد تا لشکر یکبار
بر مخالفان حمله کردند و از ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام حمام بسپاه فریقین می‌پیمود و چون خسرو انجم مائل بمنزل گشت
ابوالاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف در جوف لیل روی بانهزام نهاده بمعویه پیوست و گفت مصلحت آن بود که پیش از آنکه شکستی روی نماید بتو ملحق گردم معویه او را ستوده بتعجیل
کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو ابوالاعور را فرمود که سریع تر از سایر لشکر رود و بجهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازد و قرعهٔ اختیار ایشان بعد از تک و پوی و جستجوی بصحرای صفین
افتاد که در ازمنهٔ سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای قیاصره و دران موضع از یک راه بیش نبود که آب از رود فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب منازعه واقع
شد چنانچه گذارش می یابد انشاء الله تعالی ذکر محاربهٔ مالک اشتر با ابوالاعور بار دیگر چون معویة بن ابی سفیان پیش از قدوم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصفین رسیده در آن موضع لشکرگاه
ساخت و فرمان داد که ابوالاعور با ده هزار مرد کارزار دیده همت بر محافظت طریقی که متصل بآب بود مصروف داشته نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باتفاق بشربت آبی
حلق تر کنند و مقارن این حال حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام با عظماء مهاجر و انصار [illegible] رو بقریب بمعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرموده چون طائفه از خدم
و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابوالاعور تردامن از کمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد حائل گشته نگذاشت که کسی دست در گردن
مقصود حائل کند و این صورت مستنکر بمشاهدهٔ حضرت امیرالمؤمنین رسید صعصعة بن صوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که ما لشکر جمع آورده از راه دور آمده ایم نیت آنکه امر
خلافت را که از معظمات امور ریاست است قرار دهیم و عزیمت چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنم خود را از جنگ تمامعذور دارم و در کار حرب شروع ننمایم اکنون
طائفه از لشکریان تو مردم را از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد خویش معاف و مباح گردانیده منع مینمایند مطموع آنکه ایشان را بگوئی که برین امر ناصواب اقدام ننمایند و درین
باب مضایقه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در تیه ضلالت متحیرند برین افعال ناشایست اصرار نمایند لامحاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال [illegible] و
تحریک شمشیر آبدار در صحرای معرکه جویهای خون در جریان آید و یقین بدان ای معویه که اگر من پیش از شما دران منزل نزول میکردم در باب آب مضایقه نمی کردم و چمن
آمال موافقان و مخالفان از رشحات فیض الهی تازه و سیراب میکردم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشت معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت نمود که جواب این سخن بچه
نهج گفته آید و متردد بود که دست رد بر سینهٔ ملتمس جناب ولایت مآب نهد یا فرماید که ابوالاعور از بادیهٔ مخاصمت بطریق صواب گراید ولید بن عقبة بن ابی معیط و عبدالله بن ابی سرح
گفتند آن جماعت که در برابر ما آمده اند اکثر قتلهٔ عثمان اند که هنگام محاصره چند روز چنانکه بر همگنان معلوم است آب از وی باز گرفتند سخن آنکه ما نیز درین زمان که

قدرت و قوت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی آب عقوبت فرمائیم و نگذاریم که مطلقا بپیرامون آب گردند و اگر علی مرتضی ازین منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب به آسانی بدست آید این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان مبر که علی با تشنگی برود و لشکریان با دیده نمناک در آب فرات نگرند و حال آنکه خیل افاعی عراق و شهسواران آفاق در قبضه تصرف او باشد دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق خلافت و طلب خون عثمان است و نزاع بر سر آب باین امر هیچ نسبتی ندارد و باقی تو دانی و هر چند عمرو عاص دلائل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد و معویه اباء و امتناع را شعار خود ساخته گفت که این اول ظفریست که ما را میسر شده و فیاض علی الاطلاق معویه را در روز جزا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب نگرداند اگر آن قوم شربتی از آب فرات بخورند مگر بقهر و غلبه بستانند نقلست که درین اثنا شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معویه آبروی مروت بریختی و شرط انصاف و معدلت بجا نیاوردی اگر منازعان تو از ترک و دیار روم بودندی مروت اقتضای آن میکرد که ایشان را از نعمت نان و آب خیانت ننمودی بعد از آن بمحاربه پرداختی فکیف که این جماعت اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان و اشراف مهاجر و انصار و اعیان تابعین اخیار اند و در میان این قوم ابنای اعمام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله میباشند ای معویه از غضب قهار منتقم بر حذر باش و چهره انسانیت بناخن بی آزرمی مخراش بار دیگر ولید بن عقبه اظهار خباثت کرده مبالغه و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی و متابعان او را از برداشتن آب منع واجب است و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشان را از آب کوثر محظوظ و بهره مند نگرداند صعصعه در جواب او گفت که خداوند تبارک و تقدس در آن جهان آب از کافران و منافقان و از مثل تو لئیمی باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده و خمر خورده و مست بمسجد آمده با امامت مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فرحی و نشاطی عظیم دارم و اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمان داد و ترا بمدینه طلبیده حد زد و تو چه حد گفتن این کلمات داری که حضرت الهی جل ذکره ترا در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده ملازمان مجلس معویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده قصد او کردند و معویه ایشان را مانع آمده گفت ستیز از رسول در هیچ مذهبی جائز نیست طرفه حالتیست که سه دیدار رسول امیرالمؤمنین از جانب خود ... و چون سخنان آنحضرت کرسته آب از آن سعادتمندان باز داشته از رسول خدای ناخوشنودی او هیچ باک نمیداشت بالجمله صعصعه از جنگ اهل خلاف خلاص یافته و در مراجعت مرفعی گشته مایوس و محروم بخدمت امیرالمؤمنین شتافت و صورت تمرد و امتناع معویه را معروض داشت و آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال کار ضعیفان لشکر ظفر قرین از بی آبی بجان رسیده چون از معسکر همایون تا شریعه دیگر که دست آمد رفت با آب میرسید دو فرسخ بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه فزع و جزع مشاهده نمود بعرض امیرالمؤمنین رسانید که بیمار لشکریان در لشکرگاه جمع در هم رسیده و خلائق را از تشنگی تاب و توان نمانده مامول آنکه رخصت فرمائی تا از زخم تیغ آبدار غرور پندار از دماغ مخالفان بدبخت ناکسار بیرون کنیم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیرالمؤمنین روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد و راس رئیس ... بخدا سوگند که باز نگردم تا بر فرات وارد شوم و چندان سعی نمایم که آب خوشگوار چشم یا شربت شهادت نوشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه مصلحت و مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید و چون آن دو پهلوان بحرب مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند که در لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند و در کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از ابنای اعمام و یاران مالک در حوالی خیمه او مجتمع گشتند و آن هر دو سردار سپاه آراسته بجانب مقصد توجه نمودند و مالک پیادگان را استمالت داده گفت باید که مقدار یک نیزه پیش پیش سواران روید و ایشان برین منوال رفته سواران آهسته آهسته از عقب میراندند تا قریب بشط فرات و سپاه معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک و اشعث سر برهنه کرده آواز برکشیدند که ای اهل طغیان از کناره آب برخاسته خود را بساحل نجات رسانید و الا در خون خود شرکت خواهید شد ابو الاعور از آنجا نعره بر آورد که کار چنین آسان نیست صبر فرمائید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر بران دلیران ببینید مالک سواران و اشعث پیادگان را بر حرب تحریص و ترغیب نموده هر دو در لشکر چون ... در هم آمیختند ابو هانی بن معمر گوید که من در آن جنگ ملازم اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بر وی غالب شد آب بر او عرض کردم از خوردن آب ابا نمود گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم و درین اثنا سپاه ابو الاعور دست به تیر و کمان گشادند و اشتر شیر بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از میان مبارزان ایشان بر زمین انداخت و چون علم اشتر و اصحاب او بسمت دریا پیشتر رفت و حرارت بر هوا استیلا داشت فرمان داد که تا مشکها را آورند و با هر کس که مشکی داشت گفت که چون من سپاه ابو الاعور را بر هم زده هر یک از ایشان را بابلق ... انگیزم باید که هیچکس از من جدا نشود تا ظرف خود را پر آب سازد و بار دیگر مالک اشتر تا بر دو صفهای مخالفان را از هم بشکافت و خود را بشط فرات رسانید و ابطال و تمام پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفت ... و ابو الاعور از موقف خود متزلزل شده رسولی نزد معویه فرستاد و او را از کماهی حالات اطلاع داد حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه ... اهل اسلام ... گشت عمرو بن عاص را با شش هزار مرد بمدد ابو الاعور فرستاد ... و چون بمعرکه رسید ... مالک ... یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حق ایم و مخالفان ما ارباب باطل اند ...

باطل همیشه مغلوب و مقهور باد و بعد از آن سپر در سر کشیده و بعمرو عاص حمله کرد و خود تیغ فرار بر قرار اختیار نموده میان صفهای سپاه شام در آمد و نایره قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی
و عناد بضرب شمشیر آبدار حریق شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غریق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان
لشکر ظفر نشان بر کنار رود فرات با دلی فارغ و خاطری آسوده فرود آمدند روایتست که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی به انهزام آورده بلشکرگاه معویه رسید زبان
بملامت و سرزنش وی کشاده گفت که اگر امروز امیر المؤمنین علی در قضیه آب با ما همان معامله پیش گیرد که با او پیش گرفته بودیم پیداست که آن حال چون بود معویه گفت از
گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب بنسبت بعلی چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید آنکه از تو آمد و او بمکافات فعل ناپسندیده تو اقدام ننماید و هیچ کس را
از خوردن آب منع نفرماید معویه از کردار خویش پشیمان گشته و اندوهگین از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم
که هر یک از ایشان سرداری صاحب وجود بودند نزد امیر المؤمنین علی فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب آب مضایقه نکنند و چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند
امیر المؤمنین علی با آن جماعت ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب در سخن بر اقران مسابقت نموده گفت یا ابا الحسن علیه السلام اکنون که ترا تسلط تمام
بما نبخشائی و آب جوانمردی نمائی و جرم معویه را عفو فرمائی بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طالب خون عثمانست شما را عاصی و کافران خود ساخته غرض او ازین بهانه بغیر از
احراز ملک دنیای ذلیل دار فنا نیست و من اگرچه از دیار شامم اما عالم الغیب والشهاده مطلع است که پیوسته تخم محبت تو در دل دارم و همان کفر او شما و توجه از ایمان خود ساخته ام و بخدا سوگند
که من با معویه نپیوندم و مدت الحیات دست خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و یقین پیوسته که تو ولی که قرآنی بطاعت تو باشم شهادت است و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام
را معلوم شد که موجب توجه عظماء شام بعسکر نصرت انجام چیست بعد از تحمید و تمجید باری تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شمه از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر طیار
بیان فرموده گفت بروید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده و اسبان خود را سیراب گردانند که میان شما و مقصود هیچکس حائل نخواهد بود و دیگری که از خواص اولاد اعمر بود چون کمال شفقت و مرحمت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایقان و اخلاص انتظام یافته از کردار ناپسندیده
که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و سپاه معویه بلشکر یقین احتیاج آب از فرات بر داشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در باره یکدیگر هیچ فکر و اندیشه نداشتند مگر خیر و خوبی و در بعضی از کتب سیر مذکور
است که چون یک هفته از نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من خطور چنان کرده که جیشی بر محافظت طریق عراق بازدارم که
تا مردم را از بیرون جنس ماکول بلشکرگاه علی بن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رای منحوس و تدبیر منکوس است و ازین کردار ناشایست تو آن رسد که از منع آب
رسید معویه گفت در قتال حضرت وصی خطایی عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت ازان طایفه
بازداریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت ازین اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طایفه از شیران بیشه را بمدافعت ایشان
فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو بر آورند و این نصیحت و موعظت در دل معویه جایگیر نیامده اشارت کرد تا عبدالرحمن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بر سر راه عراق رفته منع آینده
و رونده قیام نمایند عبدالرحمن جواب داد که جمیع بلدان و امصار شام و شام را بخصوص صبان خویش سپردی و اکنون مرا بزندان پلنگ و کام نهنگ میسپاری و حال آنکه از منال دنیوی
موازی فلسی هرگز از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب نداشتی ولیکن ازان جهت که ترا بر علی بن ابی طالب علیه السلام
اختیار کرده ام مواخذات خواهد فرمود معویه از جواب عبدالرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بمعسکر همایون خرما و جو و روغن زیت
می بردند بگرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که بهای تمام بشما دهد کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیر المؤمنین علی نفروشیم اگر درهمی به دیناری معویه کند اهل عدوان
چون از مردم کاروان در باب بیع ماکولات جوابی گاوگیر شنیدند اموال ایشان را با آنچه داشتند بحیطه تصرف و ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی از آن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت
و بپایبوس امیر المؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر آب در حدقه مبارک آن حضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا ازین امت الا که ما را در
بعد ازین اولاد و اهل بیت ما را از اولاد او چه واقعه ها پیش آید بعد از آن شاه ولایت مآب از آن مرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده بر چه هیأتست جواب
بود گفت شخصی بود دراز بالا پیوسته ابرو و پهن بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاکست اکنون کیست که بدفع او تیغ آبدار جو انتساب آن
باد پیمای خاکسار را از پدر بسر بن قیس بقبول آن خدمت سبقت جسته بجان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده و دوازده
نفر از اصحاب او بقتل آمده پیش معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت
امیر المؤمنین علی نزد معویه رسولان فرستاده تا با او سخن گویند و او را بمقام بیعت آرند و دران حین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هر چند معویه را نصیحت

گرداند مفید نیفتاد و چه بکثرت جنود و مستوثق و مستظهر بود برای صواب تمامی ارباب فطنت و اصحاب بصیرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در باب صفین تفصیل بسیار در باب معویه و حضرت
امیر المؤمنین کتب و رسائل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات مرویه مختلفه بتمامه رقم زده کلک بیان گردد تحمیل که از مقصود
خویش که آن تکمیل کتاب است باز مانیم چون کلام ابو حنیفه دینوری در اداء معنی مختصر تر و اعتماد مورخین بسخن او بیشتر است لهذا کمینه خوشخوان قلم عنان عزیمت بر ترجمه تاریخ وی
معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد ذکر مایوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بکارزار [illegible] بر روایت ابو حنیفه دینوری
در باب وقائع صفین آنست که مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی باشد رسل و رسائل میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و معویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و دران اوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و پهلوانان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر صف
کشیدند و در هر کرت زهاد انام و حفاظ کلام پای در میدان نهاده حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست به تیر و کمان و سیف و سنان برد و چون شهر جمادی الاولی
منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز فرمان داد تا اهل
شام مستعد کارزار و مقتحم پیکار گردند و از نصف جمادی الآخر تا غره رجب هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بهم میدادند چون
هلال رجب رخ نمود دست از محاربه باز داشته چه دران شهر که از ماه های حرام است در جاهلیت و اسلام عرب با شهر شریف و شرف لطیف پیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال این احوال
ابو الدرداء و ابو اسامه که در دیار شام سکنی داشتند دران ایام همراه معویه بودند باو گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجلوس سریر خلافت از تو احق و اولی
است بیان فرمای که تو بکدام رخصت نقلی و حجت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان پرسیدند که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتله عثمان با او هستند
اگر شما از روی التماس نمائید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده آنچه از معویه استماع نموده بودند
معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ابو الدرداء و ابو اسامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو کس آمده آواز بر کشیدند که همه
کشندگان عثمانیم رسولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط در چیده در کنج
عزلت اختیار کردند و بمضمون ان السلامة فی الوحدة عمل نموده دران جنگ حاضر نگشتند و باز معویه میثاق آغاز کرده شرحبیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید الاخنس را نزد
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمائی امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید و ایشان نیز
خلافت شناخته اول کسیکه پیغام معویه بگذارد حبیب بود و حضرت امیر زبان بنفرین او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که
عنقریب امری کنم که مکروه طبع تو باشد یعنی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعویه نمیسپاری آنحضرت جواب داد که من
قاتل نمیشناسم که بیست هزار مرد شمشیر زن را بدست دشمن بسپارم و ایشان چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او
رسانیدند ابو حنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم سپاه دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علی علیه السلام
شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کند که اعلان از جنگ باز کشیدیم تا شهر محرم بگذشت و شما را بسلوک راه راست و طریق صواب دعوت میکنیم و لامحاله حق عز و علا خائنان را دوست
نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره را آراستند و هر دو صاحب عسکر هر دو فرقه را از سپاه بسرداری سپردند چنانچه حضرت مقدس
امیر المؤمنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران سردار گردانید و بر مجموع پیادگان عبد الله بن بدیل خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبد الله بن عباس
تفویض نمود و فرمان داد که هر قبیله در تحت نصرت امیری از امرا باشد و لوای اعظم را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امراء حضرت امیر المؤمنین آنچه بنظر رسیده سلیمان بن صرد
الخزاعی حارث بن مرة العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن هبیره حارثة بن قدامه [illegible] بن شداد ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد حنیفه بن زهیر خالد بن معمر شبث بن ربعی سعد بن قیس بن عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده الانصاری شداد [illegible]
الهمدانی قاسم بن حنظله قیس الجهنی عمرو بن مرثد مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصه بن شداد عامر بن واثله حارث بن نوفل زید بن
صعصعه بن صوحان عمرو بن حبله حصین بن الحر ادهم بن التیهان حصین بن نمیر حجر بن عدی خزیمه بن جابر و معویه نیز فرمان داد که اتباع او تعبیه سپاه پرداخته گفت مجموع سواران
قول عبد الله بن العاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از سواد بدو مسلم بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبید الله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه برداشت و بر میسره حبیب
بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبد الرحمن بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشد و اسامی سایر امرا و سرهنگان معویه آنچه که

از هر دو کاملا بیان نشود و ضحاک ابن قیس ذوالکلاع حمیری رفعه بن الحارث سفیان بن عمرو مسلمة بن خالد بشیر بن ارطاة حارث بن خالد مهاجر بن قبط حوشب بن ذی ظلیم حسان بن
بحدل حابس بن ربیعه زید بن بحیره یزید بن اسد ظریف بن عمیر مخارق بن حارث قاتل بن قیس حمزه بن مالک قعقاع بن ازهر عمرو بن العاص بلال بن ابی هبیره ابوالاعور عبیدة بن
اسید و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند فرقه ناجیه و فئه باغیه در تحت رایت خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز
داشته که ناگاه شخصی مسمی بحجل بن اثال از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام اثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورد
و چون هر دو مبارز غرق حدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف یکایک کار از پیش نرفت اثال کمربند پسر خویش را گرفته زور کرد و او را از زین بر زمین انداخته اثال نیز از پشت
اسب در گذشت و مغفر و خود از سر هر دو در گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیرالمؤمنین علی و این یک بسپاه معویه معاودت نمود و مردم نیز متفرق
شده بمنازل خود فرود آمدند و در روز غیر ازین واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار را منهزم ساخت هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نموده در برابر هم بایستادند
از جانب معویه عتبة بن ابی سفیان بانتقام سپاه عراق کمر کین حمیت بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و گزاف کشاده جعدة بن هبیرة بن ابی وهب القرشی را بجهت مبارزت طلب داشت
جعده نیز از صف خویش بیرون آمده و چون نزدیک باو رسید آتش پیکار برافروخت و آن دو مرد دلاور هرچند در رکاب جنگ و تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده بازو گشادند دست هیچیک
بدامن مقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمود و هر دو غضبناک باز گشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند
نظارگیان معرکه نظر خویش بر ایشان دوخته منتظر بودند تا هم یکجا شوند آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بقبه جوزا برافراشت و نجاشی که از شعرای آن زمان بود در
ملازمت امیرالمؤمنین بسر افتخار باوج سما رسانیده در وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات انشا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون وقت هنگام محاربه رسید
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جمعی خاص بعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرینیم که سالک
طریق استقامت رسوخ یافته و پرتو حمایت ملک قدیم برما تافته قواعد ملت بیضا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و عماد شریعت غرا و اساس رکن و مقام بتقویت ما
پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر که رکوب آن کرد رست و از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نموده به مهالک ضلالت و غوایت شتافت بعد از آن فرمود یا
معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت
کلام ربانی مبالغه نمایید و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسالت نمایید و از سر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و بعار فرار و عیب هزیمت تن در ندهید و من نهی میکنم شما را
از مقاتله تا آنکه ابتدا بجدال از جانب خصم باشد و مادام که کار بر او راست جهت نکنید بحرب اشتغال منمایید اگر باراده سبحانی آن جماعت منهزم گردند در عقب رفته ایشان را
نکشید و در اتلاف عضو منهزمی خصمی که در معرکه بنظر شما در آید مبالغه نکنید و در قتل جریحان نکوشید و ایذای نسوان روا ندارید اگرچه زبان ایشان بسب و شتم امرا گویا باشد چه زنان
ضعیفة النفس خفیف الرای میباشند و ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله که بامر جهاد اجتهاد می نمودیم بایذای ایشان مامور نبودیم و باز بزبان گوهرافشان بگذرانید
کای گروه مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه تعالی را شعار خود ساخته تقوی را دثار خویش گردانید و صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از پیش روی خود بردارید
و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ آبدار را دافع و اصابت سنان را بهتر از آن مانعی نیست و بتکمیل ادوات حرب و اتمام اسباب غلبه بپردازید
و پیش از کشیدن سیوف از نیام تحریک آن قیام نمایید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده از مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه الصلوة والسلام محظوظ
گردیده اید و وظیفه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار را عین عیب و محض عار شناسید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت خطبه بلیغ ادا کرد
که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مسطور است با اولاد کرام و ابن عباس و عبدالله بن جعفر ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روان شد اویس قرنی رحمة الله علیه
دست ارادت در رکاب سعادت انتساب او زده سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده روانه شد مرویست که چون لشکرها در برابر یکدیگر صف زده ایستادند
شخصی از سپاه معویه ندا کرد که آیا در اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند که بلی غرض از پرسیدن چیست گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود که اویس قرنی بهترین تابعین است
از روی احسان بعد از آن سائلی شامی از میان مبارزان بیرون آمده باصحاب امیرالمؤمنین پیوست منقول است که در روز سیم از جنگ حریث مولی معویه که دلیری بیباک و متهور سفاک
بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده و جبه او را در بر کرده عزم آن کرد که در میدان یلان غبار فتنه را برانگیزد و در نخست با معویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب را بکشم باید که ولایت مصر به من
ارزانی داری معویه گفت زنهار که با علی در مقام مبارزت نیایی زیرا که مرا از دو کس بیش نیست یکی تو و دیگری عبدالرحمن بن خالد بن ولید اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض و بدل
نیابم و اگر هوس محاربه بضمیر تو استیلا یافته با مالک اشتر حرب کن که اگر او بقتل آید خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی

در میدان رود با او خلوت کرده گفت هر چند که معویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود اما نمی خواهد که مولی او ابن عم او در آن قتل آید باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در افناء
و اعدام او تهاون و تقصیر جائز نداری و حریث نصیحت معویه را فراموش کرده بدمدمه افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمبارزت خواند
آن حضرت متوجه حریث شده شمشیری چنان بر فرق وی زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حریث قلق و اضطراب آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شعر ایطا الانصاف بیجای بنا دری
کرا او را بانچه کرده طمع من بود یعنی حریث علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت معنی ما منفی اکنون هیچکس را شایسته تر بجنگ علی علیه السلام از عبد الله بن مسعدة الفزاری نمی بینم وظیفه آنکه
جامه و اسب خویش بوی ارزانی داشته او را بدفع پسر ابو طالب نامزد نمائی معویه گفت میدانم که ابن مسعده درباره تو از بدی چه اندیشیده که در رفتن او سعی مینمائی چنانچه نسبت بحریث
سعی کردی عمرو گفت هیچ از ینها نیست ولیکن کسانیکه تقلاده حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا از تو اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه ابن مسعده را طلب داشته وعده های
خوب داد تا بمحاربه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کمر بندد و ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله ای عبد الله عار بر خود قرار مده ابن مسعده
لا علاج راضی گشته معویه اسب خویش بوی داده و او اسب خود بوی ارزانی داشته گفت در محاربه علی تعجیل نمائی شاید که بساعتی حیله تو خاطر از کار او فارغ گردد و ابن مسعده روی
بمعرکه نهاده چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت شمشیری بر وی زد و ابن مسعده چون دید که از ضرب ذو الفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد
برآورد که ای امیر المؤمنین من معویه نیستم ولیکن او مرا جامه خود بر من پوشانیده مرا بتکلیف نزد تو فرستاد امیر المؤمنین فرمود الحق مکانک و عبد الله بن مسعده چون معاودت
نمود پیش معویه آمد او را بانواع عتاب معاتب ساخت عبد الله گفت ای معویه تو جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم و مرا بولایتی که [illegible]
آن بمحاربه علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست و درین اثنا عمرو عاص با معویه گفت که بشیر بن ارطاة را بجنگ علی فرست معویه را این سخن استحسان شمرده فرمان داد که بشیر بجانب میدان
و قتال شیر یزدان شتابد و آن مدبر بگفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد و پسر عم بشیر با او گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب داد که بهیچ وجه سخن معویه رد نتوان کرد ابن عم بشیر
بسیار خورده شعری بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربه علی مرتضی علیه السلام داری بعزمی درست و قدمی ثابت بحرب او قیام نمائی و الا بجود مغرور مباش که هر چند سبع باعتقاد خویش قوی
باشد در محاربه شیر کم مقدار نباید و عاقبت نه کار او گردد ای ابن ارطاة مگر تو از غایت سطوت و کمال هیبت و شدت حرب و حدت ضرب حضرت ولایت پناه علی مرتضی علیه السلام و اهل او
غافلی یا تجاهل و تغافل میورزی و نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در سنان او مضمر است و هلاک در قبضه تیغ خونریز او مستتر هر چند ابن عم بشیر خواست که او قدم در بادیه ضلالت
ننهد فائده نداد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بر وی زد اما کارگر نیامد و همین باعث غضب شاه ولایت مآب گشت و دست مبارک دراز کرده بشیر را از پشت زین کنده بر زمین
افگند و زیاده از این تعرضی باو نرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای امیر چرا باتمام کار این ناتمام نپرداختی حضرت فرمود در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من
چه کار کند و بعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت پناه اجتناب و احتراز لازم و واجب شمردند و از جای خود حرکت نکردند و آنحضرت عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف
گردانیده بجای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله او را عامل صدقات گردانیده بود
و ابوبکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنایم گذاشته و در اوان ریاست عمر بموجب فرموده برای غزا روی توجه بشام نموده بود و هم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرده مبارز طلب نمود امیر المؤمنین
حسن علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آن حضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته برادران اشفق گریان شدند حضرت امیر ایشانرا تسکین فرموده امام حسن علیه السلام
چون نزدیک زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید تو کیستی نور دیده بتول نام و نسب خویش بیان کرد زبرقان گفت ای ابن رسول الله صلی الله علیه و آله اگر امعا و احشاء من از سنان رمح تو پر گردد
گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود که چون حال من برین نهج میدانی چرا معویه را بر ما
اختیار کرده زبرقان گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلام مسئلت فرمائی تا جرائم مرا بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته و شوی نماید امام حسن علیه السلام همین قبول نموده زبرقان
بشرف تقبیل رکاب حضرت امیر علیه السلام استسعاد یافته معروض داشت که اول کسیکه بغرور دنیا مغرور شده و از رحمت حضرت رحمن رحیم مهجور گشته منم مامول و مسئول آنکه سیئات مرا
بالطاف شمول آنحضرت از سر زلات زبرقان درگذشته و قوم در آنروز تا شب حرب کردند ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده عمرو بن عاص
با فوجی از مبارزان شام در برابر او آمد و با عمرو علمی بود که رنگ آن از اشعار حبابیان نشان میداد مردم گفتند این لوائیست که رسول خدا از برای او بسته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تیغه این لوا عقد کرده بدی با صحاب آورده فرمود که این علم را کیست که بحق برگیرد
عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند و حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کافران رفته
از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه مینماید و در آنروز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکافحت نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامد آورده اند که روز دیگر

احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران بر استحقاق بود در میدان آمده حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمیدان خواند زید بن صعصعه بن صوحان
با اسب بروی زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون تو سگی را بمبارزت خیر العبا فرستاده احمر گفت امثال این سخنان از روی جبن و بددلی گفته شود
و درین اثنا کیسان مولی رسول خدا بقتال احمر شتافت و بشهادت فائز گشت و بعد از کشته شدن کیسان احمر در میدان فریاد برآورد که بغیر حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی را بمبارزت
نخواهم و تا سر او را از بدن جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ تو کیستی موقف خود و مراجعت نمای که کفو او نیستی گفت لا والله تا پسر ابی طالب بدست نیارم باز نگردم یا سر در سر این کار
گذارم و چون امیر المؤمنین بر جهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید و بازوی او را بگرفت و چنان از پشت زین برداشته بر زمین انداخت که مجموع
آن نابکار در هم شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد و بعد از آن کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده امیر المؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب چندان
قوت داشت که نقش درم بمالیدن سر انگشتان زائل کردی و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریبی و با هم درآویخته مرتفع
بقتل آمد و بعد از آن حارث شیبانی که صائم الدهر و قائم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته شد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دانست که شر آن بدکردار جز
بتحریک ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرده مقارن این حال عبدالله بن عدی الحارثی معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود مرا دستوری ده که بجنگ این ملعون روم
اگر غالب آیدم فهو المطلوب والا باری در رکاب تو شربت شهادت چشیده باشم مسئول عبدالله مبذول افتاده نزدیک کریب رسیده و نظمی مبنی بر کمالات آن سرور و فضائل علی آله
واصحابه السلام خوانده با یکدیگر نبرد کردند و آخر الامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت و امیر المؤمنین از مصیبت یاران تافته گشته اسب در میدان راند و کریب را از عذاب
دوزخ الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای درآورده ام و بعد از این گفتار شمشیری بر امیر المؤمنین علی
حواله کرد آنحضرت تیغ او را بسپر رد کرده شمشیر بر فرق آن غریق بحر ضلالت زد و آن سرگشته تیه شقاوت را دو نیم کرد چنانچه بقربوس زین رسید و از ضرب ذوالفقار شاه ولایت پناه
غلغله در سپهر دوار افتاده آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن کریب امیر المؤمنین بجای خود معاودت نمود محمد حنفیه را فرمود که بفلان در معرکه قرار گیر که طالب خون
کریب خواهد آمد و آن ولد رشید بموجب اشارت والد بزرگوار خویش ثبات قدم نموده یکی از اقربای کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیک او رسید پرسید که سواری که پسر عم مرا بقتل
رسانید کجا رفت شاهزاده گفت آنکس من نیابت او ایستاده ام خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و با هم درآویختند آخر الامر محمد حنفیه از پشت زین بر زمین انداختش و دیگری در برابر
محمد آمده فی الحال بیار خود ملحق گشت و یک یک مخالفان بر سبیل اقدام نمودند تا هفت تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمده یا محمد گفت
که اعمام مرا کشتی و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق شوم آن جناب از جرأت او تعجب نموده ساعتی با هم مطارده کردند و عاقبت از زخم تیغ خاطف حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام آن خون گرفته جان بنهر و روایت است که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیر المؤمنین ترا بر محاربه و اموری که متضمن خطر است ترغیب و تحریض مینماید و در
محافظت حسن و حسین نهایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اویند و من بمثابه سر و دست وی و بدو دست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد
نقل است که حضرت مقدس نبوی روزی با امیر المؤمنین علی فرمود حق عز و علا ترا فرزندی از بنی حنیفه خواهد داد اسم و کنیت خود را بدو بخشیدم تو آن فرزند را باسم من مسمی و بکنیت
من مکنی گردان چون ابن حنفیه متولد شد امیر المؤمنین علی بموجب فرموده عمل نموده باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند که ابوهاشم که ولد
محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ نمود و واصل بن عطا که راس و رئیس معتزله است این علم را از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقل است که روز
عبدالرحمن بن خالد بن ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی محاربه او شده شمشیری بر مغفرش زد که مغفرش شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسیده و عبدالرحمن بازگشته
با معویه گفت که دیگر یارا طاقت و قوت نمانده که بخون عثمان طلب کنیم و خون او از جوش فرو نخواهد نشست تا جمله هلاک شویم معویه گفت از جنگ زود ملول شدی و ازین قدر جراحت که در دست
بازی کودکان رسد تنگدل شدی و تو اینقدر نمیدانی که از جهت خلیفه عظیم الشان که او را بجور و ظلم کشتند محاربه مینمائی درین امر صبر کن و ثابت قدم باش ان الله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد
که تو از سر فراغ بال بمسند حکومت نشسته نظاره میکنی و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح در بر کن و قدم در میدان نه تا چند از آسایش و پوشیدن اطلس و ملبس
جراحت شمشیر یکبار بنوشی معویه از قول عبدالرحمن بخندید و جوشن پوشید و مغفر بر سر نهاده روی بلشکر امیر نهاد و در آن حالت رجزی میخواند و بکنایت از قبیله همدان مبارز میخواست سعید بن قیس همدانی
از صف لشکر منصور بیرون خرامید و چون دانست که حریف او معویه است بر فور اسب برانگیخته بروی حمله کرد و معویه چون دید که مرد نبرد معویه نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید
بعجز و پناه گریخت و بتعجیل هر چه تمامتر بدر خیمه خویش رسیده فرود آمد و از خوفی که بروی استیلا داشت با هیچکس سخن نگفت و اسهال او را دست داده سه نوبت بمستراح رفت و بعد از فراغ
معویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلب نمود عبدالله بن عمر بن الخطاب نادانسته بمبارزت او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست گفت من جز با کفو خویش جنگ نکنم مالک گفت

مرا مالک ابن حارث میگویند عبید الله لحظه توقف نموده گفت ای مالک اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو بازگردم مالک گفت بیندیش که اگر مردم گویند که پسر عمر از
معرکه روی گردانید و از مبارزت کفو خود دامن درچید عبید الله جواب داد و مرا جان بکار است و سخن مردم درین قضایا زیاده مدخلی ندارد و مالک گفت چون رای تو چنین است سبیل تو
مراجعت فرمائی و بعد ازین بر حرب کسیکه او را نشناسی اقدام منمائی عبید الله حیات خود غنیمت شمرده بازگشت معویه با او گفت ای پسر این همه بیم و هراس از چه دل تو قع شد که در
مردی و رجولیت میان تو و اشتر فرقی نیست عبید الله گفت که تو چرا بجنگ او نمیروی معویه جواب داد که من بجز بکسی رفتم که هم از دو نبود یعنی سعید بن قیس همدانی عبید الله گفت
راست میگوئی از ان بود که چون نزدیک وی رسیدی از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر با علی بن ابی طالب علیه السلام در میدان آیم بخدا سوگند که روی
بگردانم در اثنای این کلمات آواز حضرت امیر بگوش معویه و عبید الله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و لحظه پیش من آی تا درین
معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین رنج و مشقت خلاص شوند و چون معویه دانست که مطلوب علی
مرتضی علیه السلام اوست مهر سکوت بر لب نهاد عبید الله بن عمر گفت هر گفتارے را که داری باشد پیش ازین تغافل منمائی و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان و خلف صدق
ابوسفیانی بیرون رو تا مردو دست ترا ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبید الله هر چند ازین نمط سخنان گفت معویه هیچ باب باز بهم نگشاد و چون لحظه برآمد
امیر المومنین علی چند نوبت حدیث خویش مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معویه مرتکب جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب منافقان معطوف گردانیده
حمله بر ایشان زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم بازگشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت و چون عبید الله عمر دید که معویه از شجاعت و جلادت حیدر کرار
عذر دار بغایت متاثر است با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل تر ازین گمان داشتیم که از پیش سعید بن قیس بگریختی و مستراح را از نوشته خویش ملوث ساختی و بعد از ان لاف زدی که
اگر علی ابن ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست و بکار او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرده لرزه بر اعضاء تو افتاده رنگت متغیر شده ندانم تو این همه را چگونه از پیش
خواهی برد معویه از سخن عبید الله در خشم شده با عمرو عاص خطاب کرد که بشنوی زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که امیر المومنین
بمیدان در آمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را معاف و معذور داشتی معویه گفت ای عمر مگر تو هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و من هیچکس را ندیدم که در برابر علی آمده باشد
و خلاصی یافته باشد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که خلافت را طمع ندارم و اگر طمع خلافت کنم در نظر احدی غریب و بعید نماید لیکن بهتر آن بود که چون ابن عم تو در میدان آمد و ترا بکارزار خواند و تو
تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهادی و یقین بدان که اینکار ترا مستلزم عیب و عاری عظیم بود معویه از سخنان عمرو در خنده شد و خود را با امرے دیگر مشغول گردانید مقارن
آنحال امیر المومنین علی در لباس خود تغییر داده متنکروار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف او کیست قوت او ساقط
شده از وهم نمی زیست و امیر برگرد عمرو میگشت و میخواست او را از صف لشکر معویه دور تر اندازد عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا و آن مشرف بتشریف لافتی از بد دلی در امر حرب تغافل
مینماید لاجرم جرأت نموده چند قدمی دیگر پیش آمد رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه و ای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را بتیغ شمشیر
خونریز ریزه ریزه کنم اگر چه ابوالحسن یعنی امیر المومنین علی علیه السلام در میان شما باشد آن حضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی بر همان قافیه بر زبان معجز بیان آورد عمرو بن عاص چون
دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانید و تازیانه بر اسپ زد امیر المومنین علی بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بروی حواله نمود و سنان بر ان محل [illegible] و
آمده از اسپ بازگشت و بر قفا بیفتاد و هر دو پای خود را بهوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المومنین علی که مشاهده این حال نمود دست تعرض از دامن عمرو کوتاه
کرده روی از وی بگردانید در روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیر المومنین علی علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغه برو که تو آزاد کرده عورت خودی در مدت عمر خویش و چون عمرو از جنگ
اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت نیک مکرے و طرفه حیله پیش آوردی که هیچکس بکشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاصی نیافته مگر تو [illegible] لطیفه آنکه مدت الحیات
شکر عورت خویش قیام نمائی و عزیزش بداری ای عمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی علیه السلام مار از روزگار تو بیرون آورد
و زن و فرزند ترا بیوه و یتیم میگردانید و در ان ساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ روی تو زرد شده و هنوز رنگ تو [illegible] تو زرد است ترا مجال حرکت نمانده و تو چنان شجاعی هم
نیستی که با من سخن [illegible] استهزا کنی و عمرو دلی طاقتی و اضطرابی می نمود و خلایق می خندیدند معویه خنده زنان می گفت چگونه در ان حالت ملزم گشتی که هر دو پای خود را بر آوردی و تو نیز دانستی
که از قفا نخواهی افتاد که در وقت عزیمت حرب ازار نپوشیدی عمرو گفت [illegible] پیش ازین بود که چون خصم را [illegible] معویه گفت از پیش همچو شخصی که علی مرتضی است فرار
عیب و عار نیست لیکن پای خود برداشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی پسر عم تست چون مرا بشناخت از من مجتنب فرمود معویه گفت این سخن که میگوئی
عین کفر است چه من از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که فرمود ای علی من و تو از یک طینت ایم تا با آدم علیه السلام حال رفعت درجه او نیست و پدر او مهتر از بنی هاشم و پدر تو قصابی از قریش

عمرو گفت والله که این سخنان تو صعب تر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در خانه خویش می‌نشستم و نزد تو نمی‌آمدم در این بد نامی نمی‌افتادم و از تو امثال این کلمات نمی‌شنیدم و این همه محنت و مشقت نمی‌کشیدم و چون حال قوت و کمال او را میدانی و سعی مینمایی این همه گفت و شنید بچه کار آید و چشمه آفتاب بگل اندودن کجا پایدار ماند در هیچ بهتر از آن نمی‌نماید که ترک طمع گیری و راه آشتی پیش گرفته این بساط نزاع را در نوردی و به بیعت او در آئی و الا رحمت الله ابن نهی ابو حنیفه دینوری گوید که نوبتی امیر المؤمنین بمعویه پیغام داد که قدم در میدان مبارزت نه تا ما و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک که بقتل رسد قاتل بر سر یر حکومت و خلافت نشیند و سایر عباد از رنج و عناد خلاص کردند معویه بعد از استماع این کلمات و مکاتبات با عمرو بن عاص در باب محاربت با جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن می‌گوید معویه گفت مرا فریب میدهی و تصور میکنی که من به قول واهی تو با پیل دمان و شیر ژیان در میدان رزم روم پس معویه چند روزی او را از مجلس خویش مهجور ساخته و بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت معویه با او گفت که من فردا به جنگ علی مرتضی خواهم رفت معویه خوشدل شده رخصت داد و روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میان صف آمده بالبستار و آواز برکشید که یا ابا الحسن اخرج الی انا عمرو بن العاص و امیر المؤمنین علی بجانب وی توجه نموده هر دو دست به نیزه بردند چون بر استعمال نیزه فائده مترتب نشد حضرت امیر ذو الفقار از نیام بر آورده بعمرو حمله کرد عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسپ انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد امیر المؤمنین علی روی بجانب دیگر آورده عمرو بنا جاهی یافت و چون عمرو دگر بخیمه نزد معویه رفت معویه گفت ای پهلوان پردل و ای رزم آزمای جوشن گسل هر آینه شکر حق عز و علا قیام نمائی و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایتش و مساعی جمیله مبذول دار که سبب رستگاری تو گشت و از این مقوله بسیار ضحک کرد و عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت ذکر قتل عرار بن الادهم نقله اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین نام عرار بن الادهم که یکی از معارف شام بود از صف خویش بیرون آمده بمیان الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش تفوق می‌کرد و مبارز میخواست و چون با وفور آل فرط شجاعت و کمال جلادت عرار را میدانستند هیچکس بمحاربت او رغبت نمی‌نمود در آن اثنا کرم و حیشم عرار بر عباس بن ربیعه هاشمی افتاد عرار از وی پرسید که تو کیستی عباس نام و نسب خود را بیان کرد عرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی درین میدان مبارزه کنیم عباس گفت بشرطی آنکه از اسپان فرود آئیم که پیاده را سلاح کمتر بود چه از ضرب تیغ تبران آسان نتوان در رفتن عرار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر در یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ بر داشته بنظاره ایشان مشغول شدند و از بنا ختن جوشن‌ها از ضرب شمشیر هیچیک از آن دو مرد رزم آزمای آفتی نمی‌رسید و در اثنای مضاربت چشم عباس بر موضعی از زره عرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاهداشته شمشیر به هر دو دست فرود آورده عرار را از زره بزار گردانیده بقتل آورد و از فریاد تحسین و تهلیل امیر المؤمنین و الحمد لله رب العالمین سپاه تکبیر گفتند و سپاه معویه خجل ماندند و غمگین گشتند و امیر المؤمنین علی از مخصوصان خویش پرسید که قاتل عرار که بود جواب دادند که عباس بن ربیعه آنحضرت او را طلب نموده عتاب کرد که ترا و عبد الله بن عباس را وصیت کرده بودم که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جائز داشتی و فرمان مرا اهمال انگاشتی عباس گفت چون خصم بر من افتاد و مرا بمبارزت دعوت کرد اگر بر ابرام او رضا ندهم محمول بر جبن من شود امیر المؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاهداشتن بهتر از آنست که بقول دشمن عمل نمائید و خود را در هلاک اندازید بعد از آن امیر المؤمنین گفت الهی عباس بن ربیعه را از رحمت خود محفوظ گردان و عمل او را ضائع مگردان و چون عرار کشته شد معویه گفت هر که عباس را بقتل رساند او را از مال و متاع دنیوی توانگر گردانم و دو مرد از بنی لخم این خبر بمعویه رسانیدند که اگر خواهی ما این امر قیام نمائیم معویه گفت چون مهم عباس بسعی شما باتمام رسد هر یک از شما را بیست هزار درم و هم فلان دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته نزد عباس آمدند و او را بمحاربت دعوت کردند عباس گفت بی رخصت امیر المؤمنین نتوانم آمد و چون عباس صورت حادثه را معروض گردانید آنحضرت فرمود بخدا سوگند که معویه را دوست دارد که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ماری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عباس از اسپ فرود آی و جوشن بیرون کن و امیر المؤمنین بفرموده عمل نمود و امیر المؤمنین علی جوشن او را پوشیده و اسپ و زره خود را بوی داده فرمود تا در مکان او قرار گیرد و آنحضرت نزد لخمیان آمده ایشان تصور کردند که عباس است گفتند که رخصت یافتی حضرت فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو لخمی بران حضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه و شیر بیشه شجاعت الله شمشیری بر میان او زد که بدو نیم شد راوی گوید و العهدة علیه که از سرعت زخم و حدت شمشیر حضرت تنش آن شخص دو نیم شده از اسپ نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسپ در تک آمد هر دو نصف آن از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی زننده آفرین کردند و آن مرد دیگر با امید زر در برابر امیر المؤمنین آمده پایمال حوادث شده در عقب یار خود شتافت و معویه چون دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی است گفت لعنت خدا بر لجاج که منظور هست که هر گاه که بران نشستم مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت درین واقعه منکوب و مخذول شما نیند دلاوری گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو گفت این مقدار باری میگویم که خدا تعالی لخمیان را بیامرزد هر چند میدانم که نخواهد آمرزید معویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت وای بر تو عمرو جواب داد که همچنین است که اگر طمع مملکت مصر مرتفع می‌بود سالک طریق جنت میشدم و راه نجات می‌پیمودم معویه گفت آری حرص حکومت مصر دیده بصیرت ترا پوشیده و در باد فنا

گفت منم ابوالحسن و ازین سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شده امیر این بگفت و بازگشت و حارث با سعید گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در
چه مرتبه است و من بیچاره اگر بحرب او می شتافتم خود را از جملهٔ مخذولان و مقتولان می یافتم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گزارم که بر جان من ابقا فرموده تکلیف ننمودی
که خود را در ورطهٔ هلاک افکنم **ذکر مآل حال عبید الله بن عمر بن الخطاب** نقل است که روزی عبید الله بن عمر که از جملهٔ ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاش جوی
و دلیران جنگ جوی باهنگ رزم نامداران عراق که شهرهٔ آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طائفه که میدان
رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده نائرهٔ قتال اشتعال یافت و عبید الله بر مالک حمله کرده و مالک خواست که بتیغ تیز مهم عبید الله قطع کند اما چون ارادهٔ ازلی
متعلق بآن نشده بود عبید الله در آن روز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برده سعی مالک مفید نیفتاد و بعد از آنکه حملهٔ مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن روی بدلیران
مردم افکن نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مهموم بعسکر خویش بازگشتند و چون
روز دیگر خسرو رومی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذوالکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار که با هم بیعت نموده بودند از معرکه فرار
ننمایند مائل نزاع و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبید الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و
خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کرده دگر دوگاه هم شکافتند جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنای محاربه و مقاتله عبید الله بن عمر با فوجی از تابعان خود که در آن معرکه داد
مردی و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز عبید الله شنید فریاد بر آورد که بل انت الخبیث الطیب و عبید الله رجزی بر زبان آورده و تیغ انتقام
از نیام بیرون آورده شهر بن ریان را که از جملهٔ فرسان ربیعه بود بقتل آورده و چون آفتاب عالم افروز مائل دیار غربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند
و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه با لباس خونین قنطرهٔ افق را قطع نموده عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینهٔ پرکینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کرد و عبید الله با شمشیر
برهنه پیش پیش یاران خویش می آمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب مبارزی بمیدان آمده بقتل عبید الله زده از اسب در گذشته
جان بمالک دوزخ سپرد و در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و بنی ربیعه قائل
شدند که قاتل وی جابیهٔ حنفی است و ابوحنیفهٔ دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است والله تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** و بعضی از تواریخ مسطور است
که در روز بیست و ششم از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب باقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم را تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را
از آن حرکت منع فرموده عمار گفت ای امیر بخدا پناه میگیرم از آن که عاصی کشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثنای این حال حارث برادر
ذوالکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت عطش بروی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیری را
گویند که از جهت غلظت آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول مرا خبر داده که ای عمار
قاتل تو فئهٔ باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا یقین دانستم که امروز آخر ایام
عمر من است و برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیر و دار و جنگ و کارزار سر برآورده روی بسوی آسمان کرد و گفت یارخدایا اگر می دانم که رضای
تو در آنست که خود را درین آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای یارخدایا اگر می دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت
من بیرون رود بخدای تو که همچنین کنم و بار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که حکیم که برضای تو اقرب باشد مگر محاربه با این گروه و چون ازین دعا و مناجات فارغ گشت
با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت باین علمها که در لشکر معاویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ
می باید و بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد چون من ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیرالمؤمنین
علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و در میدان
درآمده قتال شدید آغاز نهاده علی التعاقب والتواتر حمله ها می کرد و رجزها می خواند تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او آمدند و شخصی مکنی بابوالعادیه زخمی بر تهیگاه او زد و او از آن
زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت قدحی آب و شیر پیش آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله چون
از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان نمود
بعالم بقا خرامید و امیرالمومنین علی بر این حال اطلاع یافته ببالین عمار آمد و سر او را بزانوی مبارک خود نهاده فرمود که ع الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل ع اراک بصیر

بالذین احلهم [illegible] کانک نعیم بهم لیلی و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از اسلام نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار
رحمت کناد در روزی که از خاک برانگیزد و او را از نیک و بد سوال کند و هر وقت که در خدمت رسول خدا سه کس بودند یکی عمار بود و اگر چهار کس بودند عمار چهارم ایشان بود
و عمار را نه یک نوبت بهشت واجب است بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرموده که یدور الحق
مع عمار حیثما دار و بعد از ان امیر فرمود که کشندهٔ عمار و دشنام دهندهٔ او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گزارد و بدست مبارک خویش
او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که چون عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی بااین امارت و علامت از سپاه علی ابن ابی طالب بقتل
رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او از بدن آورد انعامی در هم بوی دهیم بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابو الجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک ازین دو شخص میگفتند که
من عمار را بانفراد کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفته عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو
گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی گفت دران زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هر که ندا
و بشارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و بیمین و یسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت هنا الجناب و ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و
اگر نکشیم وای بر ما و دانیان را انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون و در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه گفت این معنی را چه باک عمرو گفت که کشنده که
حضرت رسول در شان او فرموده تقتلک الفئة الباغیة معویه جواب داد که بحقیقت کسان ما او را نکشتند بلکه آنکس او را کشت که او را بجنگ آورد و بقولی علی و عبدالله بن عمرو عاص که یکی
از حضار مجلس بود گفت که برین تقدیر حمزه را حضرت رسول کشنده باشد و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب ساکت معویه ملول شده سر زنش با عبدالله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین
مسطور است که چون حضرت امیر المومنین علی سخن معویه را شنید جواب عبدالله را بر زبان گذرانید والله تعالی اعلم **ذکر بعضی از وقایع صفین که تعرض آن واجب می‌نمود** صفین [illegible] طائفه
از علما اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال جان بجنگ جدال اشتغال مینمودند و
بنا بر جهت استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که دران مصاف قتال از سپاه امیر المومنین قریب هفتاد هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسیدند از
مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گزارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی او را بمنزله دو گواه اعتبار فرموده و
و عبدالله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم بن التیهان نقیب حضرت رسول و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب
مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام دران معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از مشاهیر اهل طغیان ذو الکلاع حمیری و حوشب
بن ذو الظلیم و طائفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی از کتب علما مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیر المومنین
علی بر فرس رسول سوار شد و عمامهٔ آنحضرت بر سر بسته و درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه او را که ممشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک رایتی از حضرت رسالت
با من است که در اول ظهور اسلام بآن قتال فرموده تا غایت آنرا بیرون نیاورده ام و امروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی تو با
ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد
از قاسطین اهل بغی و عناد اند یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارت است از خوارج و شمه از احوال خوارج درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون امیر المومنین
علی ازین کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عز و علا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب
رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیر المومنین لوای رسول را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بران لوا افتاد
خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر کرا زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از ان امیر المومنین علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند و
دران زمان که معویه بر منبر برآمده بود و خلق را بر حرب تحریض مینمود قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیر المومنین علی ذو الفقار
از نیام بیرون آورده فرسان و شجعان آفاق در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم برآمده رایات
دولت ایشان سرنگون شد و معویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام بکجا میروید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر مردم شام بازگشته بر اهالی عراق
حمله کردند و معویه فرمود که قبیلهٔ عک و اشعریان که بیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدمی چند از آنها بیشتر نهند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام قبیلهٔ همدان در برابر آن جماعت آمدند و مردم قبیلهٔ عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم عک

بازگردند ما مراجعت نمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام
پیش گرفتند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی دست از حرب بازداشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیرالمؤمنین چگونه صورت ظفر در آینه مراد جلوه گر
آمد که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یافتی لا محاله تعاقب نموده تیغ تیز را بر ما حاکم ساختی آن حضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای
عزوعلا و سنت رسول الله عمل نمی نماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بالجمله چون زمان
محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گزاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیرالمؤمنین
فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان می بردم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه انجامد قطعاً درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته
هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم چنانچه بقای خود امید داریم تو نیز امید داری و همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری و بر تو روشن است که اخیار و صلحا درین
مخاصمت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در مبایعت خود مرا معاف داری و حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنم
و اگر این محاربه باقی نشود و بقیة السیف نمایند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچکس مرا از ما بر دیگری
تفضل و رجحان نیست و چون نامه معویه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معویه نامه تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و لیکن
عنا و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر آن کار
و پیکار تو حریص ترم از آنکه دی بودم و یوماً فیوماً اهتمامی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفتی که در میان ما و شما در خوف و رجا مساوی است چنین نیست زیرا که شما
اهل شک و ریب میباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بزخرفات دنیوی اما التماس
حکومت اهل شام بطاعت و بیعت من مقبول نیست و پیش ازین هم سؤال نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شده و کدام حق در ذمه ما ثابت کردی که مستحق
آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما همه و پسران عبد مناف ایم این سخن راست است و آن غلط که هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبوده و
حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان بمرتبه ابوطالب رسیده و ترا با من چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیقی و با مهاجر در روندگان طریق که صاحب
توفیق باشد هم مساوات نتوان زد نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و آله و تو با من که ابن عم رسولم بل برادر و وصی و وارث علم و خلیفه
او هم در میان ما بست بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت چون نسبت هارون است بموسی و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانکه
بولایت خاص مخصوصم به نبوت عام فائز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات متوالیات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد
کرام مرا با ابنای ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد اگر بما دست موافقت و مبایعت من نزنی محقق
شود که واقعه از آن مشکل تر و داهیه از آن هایل تر در عالم نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقائع لیلة الهریر

چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید
که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب معویه را بر آن نهج که رقم زده کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته در روز دیگر از هر دو طرف ازبا
نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و جراءت صفها را راست کردند و ساخته کارزار آراسته کارزار شدند امیرالمؤمنین علی دستار فرخنده حضرت نبوی بر سر بسته و بر مرکب
آن سرور نشسته و میان هر دو صف آمده بایستاد و بآواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد مضمونش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد
بحکم ان الله اشتری سود کند که ازین روز بسیار خواهند گفت بآن خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه اهل
عناد ضایع نگشتی در خانه خویش می نشستم و جنگ و جدال را بر آسایش و فارغ البال اختیار نمیکردم و اکنون ضرورت است که این جماعت گمراه را براه راست آریم انشاءالله باتباع
سنن سید المرسلین دعوت کنیم و بدانید که این حقد و بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینه پرکینه معویه متمکن بوده و امروز میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند
و غالب آنست که این مدعا در چهره شهود نیابد و جمال مطلوب در آئینه مراد نبیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون
علما بر گشته شد اندک شبهه که در خاطر بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز بصیرت ما در متابعت بیشتر از پیشتر است
بهر چه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمانبرداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده ایم امیرالمؤمنین زبان تحسین کشاده متوجه مخالفان گشت و دو هزار سوار

کارزار دیده از مردان مجاهد عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک تر شد با یاران گفت که من برین جماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت نمایید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حملهٔ شما همه مانند حملهٔ یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را درهم زده چندان خلق کشتند که تصور نشد که دست و پای مراکب را بخون رنگ کرده اند و ازین دستبرد و بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند و معویه رو بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز دست در عروهٔ وثقی صبر باید زدن تا فردا فخر توان کردن عمرو جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل اگر حضرت علی با این لشکر یک حملهٔ دیگر برین نهج کند از ما البقیة السیف اثری نماند و دران روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف هیجا را اسیر ساخت و طائفه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند و مالک اشتر که آن حال را مشاهده کرد بآواز بلند بگریست امیر المؤمنین علی او را بتشریف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدا تعالی چشم ترا نگریاناد سبب گریه تو چیست مالک جواب داد که جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فائز شدند و من از آن سعادت تا غایت محروم مانده ام امیر المؤمنین علی او را بشارتها داده مهم تنها ارزانی داشت و دران روز هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای هر دو گاه از گرد سپاه چون شعر شعور سیاه شد از هیبت آواز کوس و دم نای روئین فحوای ان زلزلة الساعة شیئ عظیم بحجاب شبهه انیتین چشم جهانیان بر داشت حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سروران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستماع نصر من الله وفتح قریب در گوش امید آتش حرب بالا گرفته ابر وار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زمرد سیار از اجساد دشمن آب شنگرف گون می بارید و چهره مینا بمی لعل فام می آلود و نوک ناوک چون عقل در رنگ لوی از درون دو دیده مردم خود را می کشید و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پای در رکاب عالم ستانی آورده چون ابر و باد حمله می آورد و قائل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیه وان یکاد الذین کفروا میخواندند و میگفت

ست چون رکاب تو از آن گیر و عنان تو سبک * ای سپاهت را ظفر لشکرکش نصرت یزک * قائل تکبیر و فتح از آسمان گوید یقین * یا الفتی ای حیدر کرار کالنصر معک *

و جنگ همچنان قائم بود تا سواران پیاده شده زانوها بر زمین نهادند و شمشیرها بر یکدیگر بستند علمها سرنگون شد و شمشیرها درهم گشت و نیزه ها بشکست و سطوع گرد و غبار بجائی رسید که مردم یکدیگر را نمی دیدند و دران روز هیچکس را فراغت آن نشد که نماز بشرائط و ارکان گزارد و با وجود آنکه خورشید خنجر گزار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و گردگاه هم میشکافتند و امیر المؤمنین علی چند نوبت دران شب روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا دلها ترا شناسد و قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه حاجت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم کنندگان توئی گویند که چون ازین دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و متابعان درین امر با آنحضرت موافقت مینمودند طائفه از ثقات روایت کرده اند که امیر المؤمنین دران شب هر گاه بزخم ذو الفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که دران شب ملازم رکاب فلک فرسای بود حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسیده بود صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از امام ابو سعید السمعانی مرویست که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس نفیس خویش زیاده از نهصد کس از ابطال رجال بقتل رسانید و من دران شب بیطاقت گشتم با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبد الله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی دستوری حاصل کنم که بمکه رفته در حرم اقامت نمایم یا آنکه پناه بقیصر روم برم و در بعضی از جزائر آن دیار از سر فراغبال ساکن گردم و آخر الامر دو بیت که مبنی از تصبر و تحمل بود در حروب قائع بخاطر گذشت و بنا بران پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد و بتاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که از خدا تعالی بترسید و برین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمایید و بر زنان و فرزندان ببخشایید و دست از جنگ کوتاه کنید و برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بی نهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمده و در شواهد السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند

ذکر حیلهٔ عمرو عاص

درین باب روایتی آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر جبهات لشکر شام ظاهر و لائح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبد الله کجاست آن حیلها که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی مهم ما بهلاک و دمار منجر گردد و قول آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب وی سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نموده بصواب دید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و دران صباح امیر المؤمنین علی با سران سپاه و سروران لشکر گفت که کار شما و دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده بتهیهٔ اسباب حرب فردا مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین واهیهٔ عظمی چیست عمرو گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و

تدبیری اندیشیده با خود قرار داده که از حجازیان و اهل عراق چیزی التماس نمائیم که اگر قبول نمایند اختلاف در میان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید
که آن کدامست گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمائل بینی و بمطلوب خویش فائز گردی و هم درین روز مسموع
معاوریه شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا بر نهج دی روز در جنگ اتفاق افتد و دوازده و ان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امرا
این سخن را بمعویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر ما فردا بحرب پردازیم اهالی روم بسبب میل دیار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج دفائن ارباب عراق آورند آنگاه
روز دیگر بنابر اشارت و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزه ها بستند گویند که در لشکر معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را
بر سر رماح محکم ساخته صف کشیده بایستادند و روز بسیار روشن نشد و به عراقیان تصور کردند که آنها رایات و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حال
بر چه کیفیت است درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در میمنه و ورقاء بن عمارة در پیش میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا بر اولاد
و نسوان ترحم نمائید که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خدا عزوعلا
در میان ما و شما است بعد از آن ابوالاعور برابر اشتر نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق اینک مضمون کتاب خدای که حاکم است میان
ما و شما میخواهم باید که بآن عمل نمائید چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق بر رفع مصاحف که ارباب نفاق کرده اند مغرور
مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است سفیان بن ثوری بکری گفت که ما خود مردم شام را بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان
بسبب ضلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر این جماعت مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیرالمومنین علی اصوب است بر هر چه
قرار میگیرد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای تعالی و شما نیز درین امر با من شریک اید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که
به پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از حرب بتنگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند
و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیرالمومنین رشوتها از معویه گرفته بودند از محاربه
ملزم و ملول گشته بودند از مقاسات مشقت و مراجعت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیرالمومنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند که اگر عثمان
بجهت رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس معویه بانجاح مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم سپاریم و چون سخن یاران باین مقام رسید امیرالمومنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون اللهم الی
اشتکی والله المستعان علی ما تصفون اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجوز و در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابوالحسن شامیان میگویند که ما
بکتاب الله عمل نمائیم که میان ما حکم شود این کتاب ثابت است و اشعث بن قیس که اکثر قبائل در تحت حکم او بودند و مبلغ خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای امیرالمومنین
چنانچه دیروز مطاوعت نمودیم امروز نیز می نمائیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و القیاد حق مینماید ترا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند امیرالمومنین علی فرمود و الله که من بکتاب
خدای تعالی عالم ترم از معویه و عمرو عاص و غیرهما این کید عمرو است و این خبر میان مردم شائع شده لشکریان از زیادت مخالفان بازگشتن گرفتند بگرا مالک اشتر که در میمنه بمیدان جهد
و اجتهاد می نمود و جناب ولایت مآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت می نمایند دست بر دست زده فرمود ابن هند غالب آمد و درین اثنا ابن الکوا و جمعی زیاده از سپاه امیرالمومنین
که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده با آنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه اجابت باید نمود و الا ما را در معنی لعنت خویش معذور باید داشت
و حضرت مقدس امیرالمومنین علی طوعا و کرها با برخی سپاه استان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بجد اشتغال مینماید باز گردد امیرالمومنین علی یزید بن هانی را بطلب اشتر
فرستاد و چون یزید پیغام امیرالمومنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است و یزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن این حال اصوات
اشتر و تابعان او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بسبیل علانیه
با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را بطلب او ارسال نمود و فرمود با اشتر بگوی که بساعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده و چون رسول پیغام رسانید
اشتر گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزه ها کردند دانستم که در لشکر ما افتراق خواهد شد
و بعد از آن مالک دست از حرب باز داشته نزد امیرالمومنین علی و مبارزان کوفه و بصره آمده و بآن جماعت خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه دل و نفاق والله که دلهای
شما بجز و روا داشتید که تا آمدید تدارک نتوانید کرد و اگر بر رفع این مصاحف توقف جایز نشمید اشتید بر دشمنان غالب می آمدید اکنون بگذارید که من مهم ایشان را با تمام رسانم گفتند ما در
گناه با تو شریک نمی شویم مالک با ایشان سخنان ملامت گفته مهم منجر بآن شد که خوارج مالک را دشنام داده تازیانه ها بر سر اسپ او زدند و او نیز ابواب طعن و لعن

مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمؤمنین اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نمود و اشعث بن قیس را فرمود که برو و با اهل رایات بگوی که برفع علامات حرب
مبادرت نمایند و اشعث امتثال نموده چون بقوم ربیعه رسید عروة بن ادیه با او گفت ای اشعث محبت اهل شام می ورزی و حال آنکه با درخونهای آن قوم غوطه خورده ایم آنگاه شمشیر بر قفای دابهٔ
اشعث زده لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تاخیر کنند با ایشان ما ایشان را بآن کار دعوت می کردیم و در خلال این
احوال معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک از این دو گروه گمان می برند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان
را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما را عذری خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشته بخدمت امیرالمؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاسبه او
دیدن قتال خواسته کردیم و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و با آنکه حکیمان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند بانچه در
قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی و امیرالمؤمنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بآن
عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم نه بخلافت تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلمه را برسالت نزد
امیرالمؤمنین علی فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشد اگر قرعهٔ اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهیم و اگر بنام
تصدی خلافت مرا مقرر و معین گردانند از صوابدید ایشان تجاوز ننمائی و اگر بغیر ما اجتماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلمه ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت
ای امیرالمؤمنین معویه از سر انصاف سخن میگوید و حصین بن المنذر تقویت او کرده شقیق بن ثور گفت ای امیرالمؤمنین اکثر شجاعان و فرسان ما قتیل آمدند بتقدیم بیعت ترحم نمائی که معویه بنسبت کار
عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمؤمنین علی غالب و چاپیده سر است بنابرین با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح قرار یابد بصد هزار درهم وی را بدهد اشعث طمع کرده بجهت
نامهٔ معویه اطلاع یافته و بزخارف دنیا فریفته گشته قبیلهٔ کنده و ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد از این از محاربه اجتناب نمایند و ایشان را القصه اشتر بر قتال مبالغه نمود که گفتند
که اگر با مالک مخالفت ما در نزد اجرای او را از یکدیگر جدا کنیم لا جرم درین مجلس معاینه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و هیچ یک بر این و اهل مرد علت شده گفتند که مردم
از محاربه بستوه آمده اند و با نفاق میگویند که دیگر یارای مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت او بجدی رسیده بود که مدت شصت
سال بوضوی صلوة عشا نماز بامداد بجا آورده در لیلة الهریر زخم قوی خورده بخدمت حضرت امیر آمده و آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود ای عبدالله خود را چگونه
می یابی گفت یا امیرالمؤمنین تصور من آنست که از عمر این فقیر روزی باقی نمانده و پیش از آنکه بپیش شاه ولایت تا آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که
رحمت پروردگار غفور شکور و وصل بهشت و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدا که کبار مقرون خواهد شد بعد از آن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام صلح
آمده اند و ترا بران میدارند که با ایشان مصالحه نمائی زنهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست از محاربه باز نداری امیرالمؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم و نه دانسته
که رسول با آنکه قوت جهل پیغمبر داشت مدت سیزده سال بسبیل نصرت و معاونت اقبال بقبول اسلام و ایمان دعوت فرموده و بعد از آن مدت ده سال اظهار شوکت کرده و قتال نمود چون اعوان
و انصار بسیار رسید اگر بقتال ما در شد و اگر از یاران ده مددگار پدید آید حرب کنم و الا دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا آن شیوه ورزیده اند ای عبدالله حضرت رسول از
قضایای که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم بپارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله
گفت گواهی میدهم که امام بحق و اعلم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست نه ای سعادت آنکس که اقتدا در مولا و محبت تو ورزد و ای خسران رسد بآن شقی که پا
از دایرهٔ طاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون جبلهٔ عمرو عاص از پیش رفت خفقان کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو
لشکر بعد القرات آیات قرآنی مشغول شده قرار بران دادند که در امر خلافت حکمین حکم کنند اهل شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان
او گفتند مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعری است حضرت امیر فرمود که من بعد رای ابوموسی و حزم او وثوقی ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند که ما سوگند
که میان تو و عبدالله فرق نمیکنیم و از این سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که درین باب حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیرالمؤمنین
فرمود چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را با معویه میدانند خوارج جواب دادند ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند ما صلاح
ما در آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین علی فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این کار باشد من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج
بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است امیرالمؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث
گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا او شمشیر زند و مردم را بر حرب یکدیگر تحریض نماید تا بمقصود خویش رسد سخن آنکه امیرالمؤمنین و سائر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی اشعری

قابل این کار نیست دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا عمرو عاص متفاوت نتواند کرد و لغزش او باد از صراط مستقیم منحرف نگردد و خوارج مطلقاً باین معنی
راضی نشدند و عبدالله بن قیس ابوموسی کسی را اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستادند و در آن آوان گوشه گرفته در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین چون
گفتند که ترا حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات تقوی نداشت بزرگان
صحابه عظام که بمجلس او رسیده زبان بنصیحت او گشادند و در آن حکم او را بجزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این
مهم اختیار فرمایید مالک گفت تو نه آن کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی
گفت همچنین بود ولیکن مرا تا آتش آن روز میسوزم که من درین واقعه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی با اعیان
عراق و معویه با معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساختند و مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین علی بود مامور بآن گشته که در آن باب سطری چند
تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صلح امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین هست با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت
لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او می باید نوشت اشعث بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین هیچ لفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا نده که بنویسم سر اگر آن محو گردد
دیگر بتو بر نگردد امیرالمؤمنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله
میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره
اش باز نمی داشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امح و ان لک یوماً کیوم هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون این روز روزی پیش است و این روز آن روز است اکنون ای
عبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صورت صحیفه نوشت که هذا ما صلح علیه علی ابن ابی طالب ع و معویه بن ابی سفیان و صاحباهما باتمام رسانیدند مصالحه آنکه
علی ابن ابی طالب ع با اهل حجاز و عراق که دوستان اویند و معویه بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران اویند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نماییم و از مضمون او
درنگذریم و احیا کنیم هرچه قرآن او را احیا کند و در اماتت چیزی که آنرا اماتت میکند سعی نماییم و علی و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر
باشد و معویه و شیعه او راضی شدند که از قبایل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابوموسی و عمرو عاص اخذ عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون
کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هرچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نیابند رجوع بسنت نبوی
نمایند و بهیچ سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمؤمنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم
ایشان که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرط امانت و دیانت بجای آورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از
تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود تابعان علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل عدالت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا میعاد
که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع
شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن
قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمؤمنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طایفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که
کتب یوم الاربعاء ثلثة عشر من صفر سنة سبع و ثلثین و بکتاب التاریخ ابوحنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در آن
صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت یمین اشتر مقطوع و یسار او مفلوج باد اگر نام خود درین عهدنامه نویسد اشعث گفت تا تو ننویسی این نوع راضی نگردم مالک جواب داد
که تو چه کسی در رضای تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون در آن مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت من سید قبایل
عرب مرا محترم میدارند و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان تو نا قدرتر و تیغ شمشیر من از تیغ زبان تو تیزتر و من دوست
امیرالمؤمنین ام و تو دشمنی از دشمنان او و نوبتی دیگر از نفع حلمه یا از تیغ حمله یافا بعد و این سخن تو چنین بود نسبت باشعث زیرا که اکثر اهل یمن باین کار مشغول بودند و
حالی آنکه او از آن دیار بود و اشعث ازین کلمات متاثر و ملول شده دست بقائمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام
بیرون آورده و پدرش او را نصیحت کرده روی باشعث کرد و گفت اگر تو در خیری بودی مرتد نمیشدی نخست باکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن بطمع بکیش کافران
و بت پرستان رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمؤمنین رسید فرمود ای مالک باین قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا حضرت رسول

خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از ابنا او باولاد وی چه رسید و قاتل امیرالمؤمنین حسین شمر بن ... بود که محمد بن اشعث با امیرالمؤمنین حسین در کربلا مقاتله نمود و اسحق بن اشعث هم در آن
سفر بر آب فرات حضرت باز داشت و در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلحنامه مقرون نیست فرمود بخدا سوگند که من هم
راضی نبودم و نیستم که شما نیز رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمی بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان تا بکفایت اعدا
قیام نمودمی و خاطر مرا از چنین صورت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبائل عرب برد که در آن لشکرگاه بودند و بر ایشان خواند چون قبیله
عنزه بمضمون آن حال اطلاع یافتند دو برادر از آن مردم آواز برآوردند لاطاع الا الله آنگاه با لشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد
قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا الله ولو کره المشرکون اکثر قبائل بر این قضیه معترض شده زبان سرزنش با شعث بن قیس دراز کردند و بعضی از
تواریخ آورده اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین بجهت شامیان صلحنامه نوشت و عمیر بن عباد الکلبی هم بجهت معویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب
عراق در صلحنامه اهل شام اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهدنامه شامیان این عمل بر سوال نامه های خویش نوشتند و چون هر دو نامه تکمیل رسید مردی از سپاه امیرالمؤمنین علی از قبیله بنی ...
هرچه تمامتر اسب خویش سوار شده اسب را لجام پیچید و چون اسب باد دادند و بیخودی بلشکر معویه حمله کرد و مبارز تمنا نمود و چند کس را زخم زده آنگاه مراجعت نموده باز اسب را لجام پیچید و بار دیگر آب خورده در حرب
خواند و بر لشکر امیرالمؤمنین علی حمله کرده چند تن را مجروح گردانید و گاهی بر آن لشکر و گاهی بر این لشکر حمله میکرد و با آواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معویه و حکم
حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله ولو کره المشرکون و در فوجی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیرالمؤمنین بجانب
کوفه باز گشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بر آن شد که ابوموسی اشعری با طائفه از سوارت و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عقلای شام و عرب بدومة الجندل
که موضعی است میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت مشورت کنند و امیرالمؤمنین علی شریح بن هانی را با چهار صد نفر از خواص خود فرمان
داد که بموعد روند و امر فرمود تا عبدالله بن عباس همراه ایشان رفته با تحت آن جماعت قیام نماید و معویه ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی مصحوب عمرو عاص
گردانید و بعضی از روایات آمده که با حکمین هشتصد نفر به دومة الجندل رفتند و چهار صد کس از آن جماعت و چهار صد نفر دیگر از اصحاب گویند که در اثنای طریق عبدالله بن عباس
و احنف بن قیس بکرات و مرات ابوموسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچ وجه بر وی مسابقت ننمائی و او قبول نموده ایشان را
مطمئن خاطر گردانید و اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب داد چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی ذکر اجتماع
فریقین در دومة الجندل آنچه واقع شد میان ابوموسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال و چون هر دو فریق از اهل ابطال و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند
عمرو عاص با ابوموسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید و حق عز و علا برکت مرا و در امر یکه موجب تفرقه باشد و هر روز عمرو بخدمت او
شتافتی و در تعظیم وی فرط اسباب مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشستی استکشاف مسائل نمودی و چون ابوموسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخاستی نعلین در پیش پای او نهادی
و در خطابات وی و طالف صد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی که ترا فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل تا بحدیست که از اثبات روزگار مجلس را امید نشد و از این وقوع تدبیر و حیله چندان پرداخت که
او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته با ابوموسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت
سخنی در امر خلافت نگفته اید و از آن میترسیم که معاد برسر آید و بالضرورة باری دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسلی داده آغاز تدبیر کرد و با ابوموسی
در خلوت گفت که ترا پیش از من بخدمت رسول الله رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده یقین بدان که من از صوابدید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابوموسی گفت ای عمرو مرا می در خاطر
گذشته که صلاح امت و خشنودی حضرت عزت جل جلاله در آنست که اگر تو در آن باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت که آن کدام است ابوموسی گفت که عبدالله
بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته در این مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل
و عقد در امور و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابوموسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که
عثمان را بظلم کشتند ابوموسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معاویه ولی عثمان است و هر گاه تو بخلافت وی راضی گردی خلق ترا در این باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نما و بگو که من معویه را
ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المؤمنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابوموسی جواب داد که از
خدای تعالی بترس و بدانکه اگر کسی بسبب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بریاست و خلافت یکی از ابنای ابرهة بن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که شرق و غرب عالم
در فرمان ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با ولد ابوسفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیرالمؤمنین بر علی و عمر و عثمان الیق و اولی است که بمعویه و اگر

تو با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم در هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا
دهی ابو موسی گفت که تو راست میگوئی اما ذیل عفت او بلوث این حروب شده است بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلائق را ازین محنت و مشقت وا رهانیم
عمرو گفت که او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی ست که بیک دست بخورد و بیک دست ببخشد ابو موسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از صحابه قبول
اهول شدند من و تو را حکم ساختند و دیگر از ایشان را در ورطه فتنه و هلاک میفگنی و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی
علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایسته این کار باشد اختیار فرمایند ابو موسی این رای را پسند نموده چون بمنزل
خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگند ای ابو موسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی التماس میگویم که اگر شما هر دو در امری
اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدم منمای چه او مردی غدار است و من می ترسم که اگر تو پیش از وی درین امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت آن اظهار کند و فساد ازان
متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابو موسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک را از ما با دیگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابو موسی اشعری و سایر خلائق بمسجد جامع حاضر شدند
و ابو موسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر برو و صورت متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمائی که از من بسن و فضل اولی ابو موسی بالتماس او موافق بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی
و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد که ترفیه حال رعایا و نظم امور برایا منوط و مربوط بر آن است که حضرت علی و معویه را از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و
این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای اصلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام و معویه را
از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانچه مردم مشاهده نمودند و من
صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم که بجای خلیفه مظلوم نشیند اوست و ازین سخنان غلغله در میان مردم افتاده
ابو موسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق نداد که غدر کردی و بهتان گفتی و عصیان ورزیدی که با چنین مقرر کرده بودیم و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث
او تترکه یلهث عمرو گفت تو خلاف میگوئی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبد الرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابو موسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبد الله بن عباس گفت که جرم ابو موسی نیست
بلکه گناه آن کس است که او را بدین کار نصب کرد شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده مردم در میان آمده او را تسلی دادند و شریح دائما تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و
از حضار مجلس آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ابو موسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص مطالعه ناس اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده در پای منبر قتال آغاز کنند اما عدی بن حاتم
در مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بی رخصت امام وقت جایز نیست و بدین صورت بر اهل حجاز گران آمد خصوصا بر بنی هاشم و ایشان زبان با بیاتی که عباس بن عبد المطلب در وقت بیعت
ابو بکر انشا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات اینست ندانم خلافت چرا منصرف شد ز هاشم پس آنگاه از بو الحسن نه او اولین مقبل قبله بود نه او اعلم حق بود در سنن
نه اقرب بعهد نبی بود و بود معین جبرئیلش بغسل و کفن بجز او کجا جمله اوصاف کیست بنزد علی و بخلق نبی و آورده اند که طائفه از قرای که در آن محفل بودند زبان بشتم ابو موسی دراز کردند
و گفتند که امیر المؤمنین علی علیه السلام حماقت ترا میدانست ازان جهت حکومت ترا مکروه می شمرد و نفسی چند از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابو موسی کردند او از بیم جان
گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابو الاعور با متابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبد الله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیر المؤمنین علی شتافته
آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون خلق از آنجا مراجعت نموده بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام پیوستند بر روس منابر زبان
بلعن معویه و عمرو عاص و ابو الاعور و حبیب بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابو موسی اشعری بگشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی علیه السلام
و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر را بر منابر لعنت کردند **ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر بتقدیر حی اکبر** سابقا رقم زده کلک بیان گشت
که امیر المؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بدان دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت
با طائفه که تا غایت با امیر المؤمنین علی بیعت نکرده اند مواسا و مدارا کن و در دلجوئی فلان و فلان سعی نمای که ابقای ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت
ایشان است و چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده
سپاه محمد ابا بکر هزیمت کردند و در آن آوان شخصی بود در مصر موسوم بمعویه بن خدیج که پیوسته معادات امیر المؤمنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب
صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین باخر رسید معویه بن خدیج طلب خون عثمان نموده طائفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شورشی در آن ملک پدید آمد و محمد
صورت حال را معروض امیر المؤمنین علی علیه السلام گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت

تا او ران باب بادی مشورت نماید مالک بنا بر اشارت ولایت پناه نایبی در آن مملکت نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیر المومنین با او گفت که محمد بن ابی بکر بریجان
جوانی ست و زیاده تجربه ندارد و امیخواهم که او را از مهم مصر معاف دارم رای تو درین باب چیست و کرا بجای او بفرستیم مالک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد
نیست و درین قضیه فرمان حضرت امیر المومنین صادر یافت قیس ابا و امتناع نمود چه بیموجبی او را عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرموده
و با مالک گفت که سزاوار حکومت تو ئی و من هر که را با عملی میفرستم شرائط وصیت و نصیحت بجای می آورم آنرا کان لم یکن انگاشته و تو را از آن بی نیازی زیرا که برای صائب و فکر ثاقب خویش بتوانی
عمل کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاده امیر المومنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و وصیت بسیار نسبت بوی در آن صحیفه قلمی فرموده گفت بتعجیل هرچه تمامتر توجه بآن جانب
باید نمود تا بوسیله اهتمام تو فتنه ها تسکین یابد مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده و معویه ازین معنی آگاه گشته و دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین داشت که اگر امیر المومنین
از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام محل اقامتش نماند و در آن آوان دهقانی که با معویه دوستی می ورزید در قصبه که در سر راه مصر بود توطن داشت بعد از تفکر و تدبر
معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بدان قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و در ضیافت او اقدام نموده هنگام فرصت سمی
قاتل در جنس ماکولات تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتگاری بجای
آورده گفت من از اهل خراج ترسانم و باعانت همچون توئی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داده
تناول فرمود خوردن همان بود و مردن همان و معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و بار تو هم از دو شمشیر است که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات
مسئلت نمایید که شر او کفایت کند و اهل شام بدعا قیام نمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک ببرکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکرها دارد که یکی از آنها مگس عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع
مبارک امیر المومنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد ابن ابی بکر
بموقف خلافت رسید آنحضرت به محمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا بنا بر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که
من بسعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب مالک آن بود که ترا مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء و
مؤنت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودت و دلاور و انتقام کشنده از زمره اعدا و درینولا چنان استماع
افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش متمکن باشی و ببصیرت خویش کار فرمائی و پای از مقاومت دشمن
نکشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جائز نداری تا الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت کافل مرادات و کافی مهمات
تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیر المومنین علی علیه السلام را دل مشغولی خوارج پیش آمده معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرد و بنا بر وعده سابق
که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویه بن خدیج با اتباع او پیوست بمحمد ابی بکر پیغام داد که برخیز و ازین دیار بسلامت
بیرون رو و بر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان برگردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان نیست و چنان دامنگیر من نی که مرا از تو عذر باید خواست
چه سعی تو درین باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و ترا همچنان بکشم که عثمان را کشتم ان شاء الله تعالی و عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه اسباب
و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که نخست کار در بر عثمان آورده بود با طائفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر را با فوجی بدفع او
نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را هزیمت کرده عبد الرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص با معویه بن خدیج گفت که برو و با پسر خود حرب کن
ابن حمدان و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویه بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانه بن بشر گویند بالجمله معویه متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه
در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین مقاتله کنانه را پدرش معویه بکشت و در زمان قتل او با او گفت که تو اگر از قتله عثمان نمی بودی من ترا نمیکشتم و چون کنانه بقتل
آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشتند و محمد تنها روی بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در شکم اسپ یا جوف حماری
نهاده بسوخت و عمرو بمصر آمده بی منازعی بحکومت اشتغال نمود گویند در مبدا حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد ابا بکر خبر یافته از امیر المومنین علی علیه السلام مدد طلبید
آنحضرت هرچند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا کسی را برین جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید
یا گفت الهی غلامی را از ثقیف برین طایفه گمار دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد

دار ابوبکر فیان رسید آنچه رسید و بعضی گفته اند که حجاج در سنه اثنی و اربعین متولد شد و چون واقعهٔ محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیر المومنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و در این ایام نامه بعبد الله بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در آن دیار بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویش قرار داد که دیگر مفارقت امیر المومنین را اختیار نکند

ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و عراق

بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبد الله بآن جانب رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت مختفی گشت و امیر المومنین علی بر این حال اطلاع یافته اعین بن ضبیعه را بجنگ او فرستاد و عبد الله بر وی ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد از آن حضرت امیر المومنین جاریة بن قدامه را بجنگ او فرستاد و ابن القدامه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبد الله حضرمی منهزم شده در قصری متحصن شد جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت و در سنه تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر الانصاری را با ده هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیر المومنین بضبط و حکومت آن موضع قیام مینمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با صد مرد در جنینی پناه بحصار برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را بامداد مالک تحریص نموده هیچکس اجابت نکرد و مالک چون دید که در شدت تعب ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و جمعی از اصحاب ایشان تا نماز شام کشته شد و در این اثنا عبد الرحمن بن مخنف با شادمت پدر بمدد مالک رسید و نعمان شکست بتصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و در این سال معویه بن ابی سفیان سفیان بن عوف را با هزار کس به هیت فرستاد که آن شهریست میان موصل و شام سفیان بنابر فرموده بهیت آمده از آنجا بانبار رفت و این شهر از سواد عراق است و سفیان چون بانبار رسید حسان البکری که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیر المومنین علی علیه السلام رسید از خشم با کوفیان هیچ نفرمود و تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمائی که این کاری نیست که همچون توئی را باید رفتن و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را با طائفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس تعجیل هرچه تمامتر روان شد و تا حدود شام رفته کسی را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند و بی توقف بدیار خود شتافته و در این سال معویه عبد الله بن سعید الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هرکه ندهد با او حرب کن و بطرف مکه و مدینه رفته همین عمل نمائی و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحدود شام و ابن سعید بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بامیر المومنین علی علیه السلام رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبد الله بن سعید رود و چون مسیب به تیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب خویش عبد الله بن سعید بود سه ضربت دوستانه با وزد و هر دفعه با او گفت که بگریز از نادانی خون خویش مریز لاجرم عبد الله با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصار جمع کردند و آتش در آن زد چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت و فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبد الله سعید با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و در این سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار ببادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل و اماکن سعی نماید و هر کس را که در منازل یابند بکشند و حجاج را از شام نگذارند که بروند و بگویند که شما را در آنجا امامی نیست تا بجامیر دیده و با که حج میگزارید ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر که را از عرب یافت بکشت و اموال ایشان را تاراج داده و در هر منزل که امیر المومنین علی علیه السلام جمعی را تعیین نموده بتیغ ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابله او فرستاد و حجر روی براه نهاده بمقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاده ضحاک منهزم شد و در این سال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود مغرب حج گزارد و در وقت حج قثم بن عباس که بفرمان امیر المومنین حاکم بود گماشته معویه را مانع آمد که بشرائط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بحرب اقدام نمایند اما خلق گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج خون هم بریزید و شیبه بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلائق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و در این سال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران شام براه موصل روی بالعراق نهاد مردم پرسیدند که مقصود از این حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که میرویم تا دجله را ببینیم که هرگز آن را ندیده ام و بموصل آمده چند روز در کنار دجله بگذرانیده بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که بسمع امیر المومنین گردد که معویه خود بمملکت عراق در آمده و در اول سال چهلم معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار تن تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطهٔ تسخیر آورند و از آنجا بیمن رود و مردم بلاد و امصار را ببیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از قبل امیر المومنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بسر بمسجد در آمده بمنبر رفت و در اثناء خطبه غلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلائق در گریه شد بسر بشنید گفت

ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر معاویه مرا از کشتن نهی نمیکرد یک تن از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هر که با او بیعت نکند در خون خود شریک
خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معاویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا بسر بردی و بسر چون خبر یافت
که جابر روزی در فلان سرای بسر بردی آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر ام سلمه که از شیعه امیر المؤمنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان
بینایم که حکومت بر معاویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بسر ابو هریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت
و ابو موسی اشعری روی پنهان کرد و عاقبت مردم بسر او را پیدا ساخته نزد بسر آوردند بسر از ابو موسی پرسید که چرا گریختی جواب داد که از بیم جان بسر گفت حکم معاویه چنان است که یاران پیغمبر را
نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابو موسی اشعری بیعت کرده بمنزل خویش بازگشت و بسر بعد از فراغ از ضبط مکه روی به یمن آورد و عبید الله بن عباس فرار نموده عبد الله
حارثی را بنیابت خود بگذاشته بود بسر بآن ولایت رسیده نایب عبید الله را با والد او بکشت و دو پسر صغیر عبید الله عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن
بسر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیر المؤمنین علی رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند و بسر از ان
رفتند و در ان موضع هیچ از عثمانیه را بقتل آوردند و باطراف یمن روان شدند و بسر گریخته جان از ان مهلکه بیرون برد و چون امیر المؤمنین شنید که بسر بن ارطاة پسران عبید الله را
بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده و درباره بسر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلبه دینه و عقله و مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشته خرافت به بسر راه یافت و هذیان
گفتن آغاز کرده شمشیر خود می طلبید ملازمان او شمشیری چوبین و مشکی پر باد پیش او مینهادند و بسر آن شمشیر بران مشک میزد تا هلاک شد و درین سال رنجشی میان عبد الله بن عباس
و امیر المؤمنین علی پیدا شده سبب آنکه ابو الاسود دؤلی خبر فرستاد بکوفه که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبد الله فرستاد مضمون آنکه اگر دست
به بیت المال دراز کرده باشی ترا مواخذه خواهم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کنند و این معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست و ترک حکومت کرده
از بصره بمکه رفت و در انجا مقیم شد و حضرت امیر المؤمنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل عمل خویش رفت و درین سال عقیل بن ابی طالب
نزد معاویه رفت و با او بیعت نمود و امیر المؤمنین ازین جهت بغایت ملول و اندوهناک شد تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیر المؤمنین رفته از ضیق حال و کثرت عیال
شکایت کرد که از بیت المال مقرری زیاده و اضافه کنند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانیده ام و حقوق دیگران را بتو نمیتوان داد عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده
و اضطراب بنهایت انجامیده امیر المؤمنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا دیوار خانه فلان متمول را سوراخ کنم و اموال و امتعه او را گرفته بتو دهم
عقیل گفت مال دیگری بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یک شخص بیرون آمدن آسان تر است که از عهده عامه مسلمانان
چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المؤمنین التماس توسعه معیشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم
بیرون آورده در کف عقیل نهاد عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چیزی مرا بخشش نمی افزودی باری چنان مناسب می نماید که با آهن تفتانم نسوزی امیر المؤمنین فرمود که
یا عقیل تو که طاقت حرارت آتشی که فروزنده آن انسان است نداری چگونه روا میداری که من سوخته ناری گردم که فروزنده آن خدای هر دو جهان است و چون عقیل را
که مسئول او بهیچگونه شرف قبول نمی یافت فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت و معاویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوائز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار
درهم باو انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت هر دو مصاحب جانی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابو طالب او را بر علی ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه
هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مور را در برابر سلیمان ننهد و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود
انصاف ده که در آن آوان حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة قیام مینمود و تو بعبادت اصنام می پرداختی ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و بنابر تنگدستی و طمع زخارف
دنیا ترک خدمت آن قدوه اولیا و زبده نزدیک تو آمده ام و در میان معاویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما درین مقام همین قدر اکتفا شد و درین سال یعنی سنه اربعین
من الهجرة امیر المؤمنین علی علیه السلام بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیه خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته است مناسب
چنان مینماید که خامه مشکین شمامه بعد از ایراد قصه آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دایره سیادت و سعادت پردازد انشاء الله تعالی ذکر شمه از حالات خوارج و بیان نبذه
از مقالات ایشان طائفه از علمای اخبار گفته اند که در زمانیکه امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام خواست که ابو موسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر
و زرعة بن مالک بآنحضرت عرض کردند که زمام حکم خدای تعالی را در کف ابو موسی منه و هیچکس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و چگونه عهد
شکستن روا دارم و خداوند عز و علا میفرماید و اوفوا بالعهد اذا عاهدتم و نیز معنی را چون تصور توان کرد که عهد نامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در ان صحیفه نقش بست

گشته ابن الکوا و سائر خوارج از اطراف و جوانب آواز بر آوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تحکیم نه صواب بود چه کسی یعنی ابو موسی اشعری را که حاکم میگردانی گناه است
از این فعل توبه کن و حال آنکه سپاه آسوده شده اند باجماع ایشان فرمان فرمائی تا به دیدیم و با شامیان حرب به نصرت میرسیم امیر المؤمنین علی فرمود که فرستادن ابو موسی گناه نیست بلکه فتنه از سستی
و ضعف رای است و من در آن وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم ایشان حیله میکنند با ایشان دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من شفقت نمودید زرعه گفت
که اگر ابو موسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو بنا بر الله کنیم امیر المؤمنین فرمود که نزدیک می بینم که بزودی من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است حرقوص گفت یا علی اگر گناه
از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که در این باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیر المؤمنین گفت که این طائفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند و اگر
در دوام انابه و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابو موسی بدومة الجندل رفت و خبر تحکیم بر آن نهج که سمت گزارش یافت بخوارج
رسید خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در آن روزی که امیر المؤمنین خطبه میخواند مردی از خوارج برپای خاسته گفت که لا حکم الا لله و یاران
آن شخص متفق و متحد اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیر المؤمنین چون قول خوارج استماع نمود فرمود که این سخن راست است لیکن مقصود شما از این کلمه امر باطل است چه ناچار
کس بی حکام عمل ننماید و نهی امارت و حکومت کنند و مردم را از حاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار خواه بدکردار تا به یمن اعتماد و حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنائم جمع شود و امن
طرق نماید و اخذ انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از حیز قوه بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم دوم آنکه اگر با ما موافقت نمائید سهم غنائم
از شما باز نگیریم سوم آنکه اگر شما با ما حرب کنید با شما محاربه ننمائیم و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص بر چه نهج حکم کردند
عظماء خوارج در زمان ایشان بمنزل عبد الله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی و درود و صلوات بر سید کائنات صلوة الله علیه گفت سزاوار
نیست جمعی که ایمان بخدا آورده و رجا آرند که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف و معذور دارند و کلمة الحق را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیارند و برادران ما تحکیم دو شخص اختیار
کردند در ملت و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید و بیان است حکم کردند اکنون هر کرا داعیه آنست که از بلیه بعثت نجات یابد باید که از این شهر ظالمات بیرون رود حرقوص بن
زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نموده حمزة بن سیار که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است
اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که ذات قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای دور بین او رجوع نمایند
خوارج را این سخن معقول آمده امر امارت به یزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر برادر بن اوفی عرض کردند او هم بقدم تلقی پیش نیامد بعد از آن
از عبد الله بن وهب در خواست نمودند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبد الله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود
احراز مثوبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین وقاحت بیرون آورده تا آن جماعت با وی بیعت کردند و چون مهم ریاست بروی قرار گرفت با یاران
خویش گفت که خدای عز و علا اخذ عهد و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خدای تعالی میفرماید و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که این طائفه از ارباب ملت و اتباع هوای نفس
کردند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند بخدای که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با جماعت گمراه
قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از رؤسای خوارج قوم را باضعاف عبد الله بن وهب بر نزاع و جدال امیر المؤمنین علی تحریص نموده متفرق گشتند روز دیگر عبد الله بن وهب
با طائفه از خوارج نزد شریح بن عوفی که از عظمای آن طائفه بود رفته گفت که ابو موسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند در آن حین که بتحکیم
رضا دادند اکنون اراده ما آنست که از این شهر بیرون رویم که دیگر تحمل و شمائل ارباب بطلان نمی توان دید شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت مدائن نمائیم
و قاصدی ببصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیار ساکنند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگر بهیات اجتماعی از این شهر بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند و ما در آن
زمان جنگ کرده یا کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر نهروان باشد نه مدائن که در آن موضع هم
آفات است و مکتوبی ببصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل بما پیوندند و قوم این رای را مستحسن شمرده بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده
بحکم ایشان رضا دادند و چون این صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع
شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه شما بیاران خویش ملحق شوید تا بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید و اینک یکی از برادران شما که موصوف
بامانت و دور از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقائق احوال از وی استعلام نمائید و چون نامه باتمام رسید بعبد الله بن سعید عبسی تسلیم نمودند تا ببصره برد و خوارج بصره

آنرا طرانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات با دشما در حساب است و بعد از آن اهل ضلالت یکیک و دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و یزید بن حصین وقت
خروج این آیه میخواندند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طائفه باو پیوستند
و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافته تا مدائن رفت و هیچ مکانی قرار نگرفت و در آنجا اثری از زید نیافت با سعد بن مسعود
ثقفی عم مختار که در آن اوان از فرمان امیر المؤمنین حکومت مدائن تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و از برگشتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در راه
با عبد الله بن وهب الراسبی که برحسب وعدهٔ خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبد الله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطهٔ منع دو کس از خوارج از آن حرکت ممتنع شد و بعد
از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مدائن بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد قریب نماز شام ملاقی فریقین واقع شد سعد و عبد الله وهب
بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون لحظه جدال نمودند اصحاب سعد باو گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته
دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه را معروض رای حضرت امیر المؤمنین علی گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته روی بمدائن نهادند و عبد الله وهب
بعد از قطع منازل به نهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از همگنان او در آن منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند
و عبد الله بن عباس برین حال وقوف یافته ابو الاسود دیلمی را با طائفه از ابطال رجال فرمود که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را بازگردانند و ابو الاسود تعاقب خوارج نموده بجسر کبیر
با ایشان رسید و شب در میان فریقین حائل شده مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره هر که را در راه میدیدند مذهب خود را بر وی عرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین تبرا نمودی
بجان خلاص می یافت و الا از ضرب تیغ ایشان بروضهٔ رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید نامهٔ برین
نهج بقلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من یتبعهما سلام علیکم فان الرجلین
الذین ارتضیناهما خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن و تبرأنا من حکمهما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا
و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه برای نفس خود کردی
در آن حین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بسبب توبه و ایمان روی آنچه مسئول ماست بنظر قبول ملتفت کنیم و اگر بگناه خود اصرار نمائی ما ترا بطریق مستقیم دعوت فرمائیم و هیچ
شک نیست که باری سبحانه تعالی ارباب خیانت را دوست ندارد و چون نوشتهٔ خوارج بموقف رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام از اطاعت ایشان مایوس گشت و خواست که ایشان را
با حال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر نو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که بتهیهٔ اسباب سفر
شام مهیا شوند که من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشان را طلب داشته ام و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد انشاء الله تعالی و کوفیان
بنابر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام مسرعان باطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند
و نامه به عبد الله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار کس احرام ملازمت بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کردند و زیاده از هشتاد هزار
کس در لشکرگاه جمع آمدند ۵ ز هر سو سپه شد برو انجمن * که هم با گهر بود و هم تیغ زن * و درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت برآورده اند و کتاب خدا
و سنت حضرت مصطفی را فراموش کرده و آن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة در راه با عبد الله بن خباب الارت ملاقی شده از
ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص مقرون بوده یا آن در مظلوم جواب داد که آری بمجرد این سخن هر دو را بقتل آوردند و عیال
ابن عبد الله را نیز بهمین بهانه کشتند والحالة هذه ایشان بخون ریختن و غارت کردن مشغول اند امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد
تا خبری بتحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایات مسموع امرای عالی مقدار گشت بعرض امیر المؤمنین رسانیدند
و گفتند که مصلحت نیست که ما این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان را ریخته و تقبیح اموال ایشان سعی نمایند و با آنکه ممکن است که فساد این طبقه بکوفه
سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر متوجه آن طائفه گردیم و ایشان را باطاعت و فرمانبرداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب والا به تیغ آبدار دمار
از روزگار آن قوم خاکسار برآوریم و چون خاطر از کار خوارج فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای موافق طبع همایون امیر المؤمنین
علی افتاده فرموده تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان روان شوند و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیک فرسخی خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت
ولایت پناه بعد از تدبیر و اندیشه عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد بجای

آوردند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هرچند نصیحت کردند مفید و مؤثر نیفتاد و از ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانیدند بعد از آن امیر المؤمنین بنفس شریف
خود متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها اللجاجة شما نمیدانید که در حین تحکیم قرار دادم
که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من بدان زمان که ایشان مصاحف بر سر رماح کردند گفتم این صورت عین حیله و کید است و چون شما بغیر از حکم حکمین برامری دیگر رضا ندادید
گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و میرانند آنچه قرآن اماتت کرده و چون این دو شخص مخالفت کلام الهی نموده
متابعت نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرب نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که
بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی تا بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المؤمنین علی فرمود
که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله و ادراک غزوات طلبا لمرضات الله تعالی چگونه بر نفس خویش گواهی دهم که از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت
بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد
من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروه اطاعت و متابعت من زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیر المؤمنین
علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن در فرمانبرداری و اطاعت من عصیان میورزید چه نسبت که در روز جمل امثال این امور از شما صادر
نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیر المؤمنین فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد بیشتر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت
فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضه اهل نجران و طلب مباهله ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عزوجل
شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که آن معنی احتجاج است برایشان و تو در نفس خود و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی
و چون تو نسبت بخود در ورطه شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیر المؤمنین علی آیه دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورده عبد الله جواب نا موجه دیگر گفت و آنحضرت
دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هرچه تو میگوئی راست است و در تو هیچ عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابو موسی را حکم ساختی حضرت ولا
پناه فرمود که من ابو موسی را حکم ساختم و معاویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابو موسی کافر است حضرت فرمود که ابو موسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا
گفت که در زمان حکم امیر المؤمنین فرمود که چون ابو موسی در حین ارسال من مسلمان بود و هنگام حکم کافر شد مرا درین صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد تا ایشان را
بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کرد بر آن حضرت چه اعتراض بودی اکنون بجز ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض وارد شود و چگونه ریختن
خون اسلام بر شما مباح گردد عظماء خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضه این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن الکوا بموجب فرموده
مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم شمشیر آتش فتنه آن گمراهان فیصل نمی یابد بتعبیه سپاه
ظفر پناه پرداخته میمنه را بحجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سردار گردانید و فرمان داد که
جمیع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند و از آن جانب نیز خوارج بتسویه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود زید بن حصین مزین گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی معمور
گشت و حرقوس بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان وجهه همت ساخت و در آن روز هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیر المؤمنین علی رایتی بابو ایوب را
بمحافظت رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد درین اثنا فروة بن نوفل اشجعی
که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی که ولی خداست و وصی نبی قتال چرا باید کرد و آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دس
کره رفت و طائفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیر المؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان
توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده به هیأت اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند
و از صدمت آن طائفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق بدو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمره بطرف میسره حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از اصحاب
نصرت انتساب قیس بن معویه برجمی بشریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخته و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نمود تا قیس بن
سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم باخنس طائی که در ایام حرب صفین وقتیکه ملازم امیر المؤمنین بود آثار
مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار بر خاک هلاک افتاده بود ندا از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت بنی

از دهان خرد شعرهای آخر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله آورده و چند نفر را بکشته بطرف دیگر سرعت کرد امیر المؤمنین علی در عقب او مرکب براند و نیزه
بر آن کرده بآن حضرت در آویخته و چند گرد از جانبین و ذوالفقار اخضر ما از پشت زین بر زمین انداخت و درین اثنا خرنوس فرصتی یافته و اسب بتاخت نزدیک
بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بر آن حضرت زند امیر المؤمنین پیش دستی کرده تیغی بر فرق سر نوس زد چنانچه مغز او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه
اختیار خرنوس بیرون رفته اسب او میدوید تا در آخر معرکه در کنار جوی نهروان در هفتمی مدحش بیفکند و بعد از آن ابن عم خرنوس مالک بن الوضاح در میان میدان
آمده با سپاه و قلعه در سم خرنوس دوستان از خوانده گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبد الله بن
وهب الراسی که شمع پایه فتنه و راس و رئیس خوارج بود صورت ماوقعه را مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت که ای پسر ابو طالب تا کی این نقاول تغلب کنی اکنون
ابطال دین رغبت نمائی تا زخم مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فرار ننمایم تا ترا بکشم یا کشته شوم امیر المؤمنین علی تبسم نموده فرمود
که ابن وهب در غایت بیحیائیست با آنکه امثال او بینشی مرا می شناسد در برابر من آمده چنین جرات مینماید غیر ازین نیست که از حیات مایوس گشته دست از جهان شیرین شسته
ملازمت میخواهد چون ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیر المؤمنین علی نزدیک شد آن حضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد بعد کشته شدن ابن وهب سپاه
ظفر پناه مهم خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قریب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر احدی جان از آن معرکه بیرون نبردند و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه کس کشته نشد بصحت پیوسته
که امیر المؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که درین معرکه کشتگان مردم ما اندر جه اعداد مرتبه عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از ده تن جان بسلامت
بیرون نبرند روایت است که دو کس از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چندگاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت سیمرز کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند
و خوارج سجستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج
عمان نسبت خود را بآن اشقیا میرسانند و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند و اعثم کوفی گوید که بعضی جهیی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن ده نفر بتل
تل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض امیر المؤمنین گردانید که در اثنای حرب نیزه بر سینه برج حسین زدم چنانچه از پشت او بیرون
آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم یا عدو الله گفت سیعلم اینا اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طائفه از
رواة گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفصه در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بنیزه زده بودند علی مرتضی و آن شیر صف در فرمود که هر یکی از شما محق است
که بقتل مشغلی توفیق یافته است منقول است که امیر المؤمنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگر چه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان تجاوز
نکند و دول ایشان را با احکام قرآنی نشانی نبود بآن خدائی که دانه را بشگافت و آدم را از خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا مرا ازین اراده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه
خواهی کرد و این طائفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت آنکه در میان آن جماعت مردی بود که یکدست منکب او گوشت پاره بود مانند
پستان زنان که بر سر آن موبها باشد مانند سبلت گربه عبیده سلمانی گوید که من در رکاب حضرت انتساب علی بودم که بنزدیک نهروان رسید و در آن حین شخصی خبر آورد که خوارج
از آب گذشته اند آنحضرت نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان درین طرف آب است با جمعی از
لشکریان که پیش رفته بودند بازگشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آن حضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و
با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان در جانب نهر است و از شما زیاده از ده کس نکشند و ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم از عبیده مذکور است که چون
امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن از رسول شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که
شنیده ام و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آن حضرت فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنید و جمعی هر چند در مقام
تجسس او برآمدند نیافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است
باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند امیر المؤمنین علی ابعاد و بعد از آن ملعون سجده شکر بجای آوردند و چون در منکب
ذو الثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بر آن شعرات بود و چون آن گوشت را می کشیدند موازی دست دیگر او دراز می شد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان
مجتمع میگشت روایت است که بعد از آنکه امیر المؤمنین علی از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبوری فرموده گفت وای بر شما بدرستی که شما را کسی که بواسطه او فریفته
گشتن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیه شریفه را خواندند و غرهم انهم مرتدین لهم الشیطان اعمالهم

آنگاه با قوم گفت که اگر سبب اعتراض شما گشتی خبر میدادم که رسول خدای قتلهٔ این طائفه را چه وعده با فرموده راوی گوید که در میان کشتگان چهارصد کس یافتند که رمقی از ایشان
باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آن جماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحهٔ خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سائر امتعه و اموال ایشان را
بورثهٔ ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیر المؤمنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بحمد و ثنای حضرت حق عز و علا و درود حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم گشاده و لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان دربارهٔ شما لطف و امتنان و بر و احسان مبذول داشته و دشمنان شما را مخذول
و منکوب گردانید و چون حضرت عز و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بر قمع و استیصال قاسطین پردازید جمعی از سرداران سپاه که اشعث بن قیس در آن میان
بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیر المؤمنین مهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند شد و نیزه های بشکست ما را بکوفه رسان تا بتجهیز و اصلاح اسلحه خود پرداخته از در
استظهار و ابهت روی بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب ملتمس ایشان مبذول داشته طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بقصبه
رسیده بظاهر کوفه نزول فرمودند و نخیله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نماید که توجه بجانب شام تاخیر
بر نمیدارد و روز دیگر یا بعد از چند روز بشهر و مه قلیل از اهل ناموس در نخیله توقف نموده و سائر سپاه بشهر در آمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار
کردند و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی که ملاحظهٔ این صورت کرده بکوفه در آمد و کوفیان تمهید معذرت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر در سر خطبه که بزیور
فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانید اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کرد و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد احصار تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت
نموده و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون توئیم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که
صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع لشکر است حاضر گردد و روز دیگر چون حضرت امیر المؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از
صد کس در آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من دربارهٔ ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی
و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را برفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنا بر استصواب ایشان از موقف
خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننمایند و بهیچ توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در رساتیق گشته
سپاه را جمع سازد و امیر المؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر برساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بعز شهادت
فائز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنا بر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بعد از آن با امیر المؤمنین علی بیعت کرده که دفع شر
مخالفان را وجهه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی حیدر در آن اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین
که از خوارج بآن تعبیر مینمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده طائفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از ذکر قضایای قاسطین که در ایام جلال
صاحب سلونی عاشتر روی نموده ایراد کرده اند مسود این اوراق نیز حالات آن قوم را که بازپسین ترین اهل خلاف اند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داد

ذکر واقعهٔ هائلهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنا بر منشی از اخبار که مشعر بآن حادثهٔ هائله بود بعضی از
تواریخ مسطور است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیر المؤمنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون آنجناب بر روی امیر نگریسته بود
بگریست شیخین پیغمبر گفتند که گوئی بر آن بود که علی مرتضی از آن مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بمضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حاشا که بمیرد تا خدا
فوت شود مگر مقتول گردد و از جهتی بقتل خواهد آمد و گاهی امیر المؤمنین در باب کشته شدن خویش کلمهٔ بر زبان میراند محصلش این بود که یا هیچ مانع اشقی خواهد شد
جهانیان را از این که رنگ کنند لحیه مرا از خون سر من نقل است که معاویه در ایام حکومت تردد پیدا شده که پیش از آنکه امیر المؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال
آن حضرت بمقر خویش خواهد شتافت و در این باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد بود بنا بر این سه کس از اعراب را بکوفه
روان کرد که متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول
بود یک شخص از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد اند تعجیل هر چه تمامتر بآنجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد
شما را که معاویه وفات یافت یاران از این سخن استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیر المؤمنین علی همچنان بر سر حرف خود بود و بعد از زمانی دیگری از آن
سه عرب بمسجد در آمد و از فوت معاویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال تحمل نمانده جوش و خروش آغاز کردند و امیر المؤمنین همچنان بسیاق وعظ میکرد تا القائد

بآن خبر منکر دیا سان گفتند یا امیرالمومنین خبر فوت معویه بتحقیق پیوست دانسته ایم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشره تو ظاهر نگشت آنحضرت
اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند و مستقصی از محمد بن اسحاق و ابن همدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج
امیرالمومنین به محمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را باینجانب ارسال نمائی و محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از ایشان عبدالرحمن
بن ملجم مرادی بود و چون نظر جناب ولایت مآب بابن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک بالموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک و احسن ما قیل
ه یعنی مهیا باش که از موت چاره نیست ه گر دل از این مصیبت دانه ده پاره نیست ه و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم … برگشت و او بنزد
امیرالمومنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود اسپ حاضر کنید بیت اریده حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد نقل است که
روزی حضرت امیرالمومنین علی از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نشنیده ام باز استفسار فرمود که از امهات … آگاهی گفت بلی فرمود
که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای اشقی و ای عاقر ناقه صالح گفت آری و چون امیرالمومنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت و مدونان کتب سیر
باین خبر ناطق است که دران زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیرالمومنین حسن و شبی در وثاق امیرالمومنین حسین
و گاهی در سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان نیستم مسوده اوراق گوید که در بیان
قصه ابن ملجم بنسبت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایرادی از آنها که متفق علیه مورخان معتبر است اختصار نموده می آید و منه الاعانة والتوفیق
طائفه از علما سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات
خوارج بودند در مکه جمع آمده باهم ملاقات کردند و عیب عمال ولایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده گریستند و در آخر مجلس باهم
گفتند که شفای صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص
ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم آنگاه [بیعت]
سیوف خود را مسموم گردانیده قرار بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص بسعی و اهتمام گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا
شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت او را با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت
عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت در شان او گفته شده بیت روی چون حاصل نکوکاران ه موی چون نامه گنهکاران ه و آن عورت نیز از جمله خوارج بود که پدر و
برادر و شوهرش و برخی بجای شوهرش در حرب نهروان بتیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفته حرکات موزون او
گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده آن جمیله ملعونه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت
سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم این سوال را قبول کرده گفت من بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار
مددکار تو باشد آنگاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغوای قطامه پا بضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب معهود می بودند
و برک بن عبدالله چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که دران شب این حرکت از این سه کس در وجود آید بر الیه معویه شمشیری زد
و گرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت که خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن
بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت از او دست نداده بعد از آن فرمود که دستها و پاهای برک را قطع کرده زبان او را بریدند تا با قبح وجهی
فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده در استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت که من طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر هم آن است
بشربتی توان کرد که سهل است ولیکن شربت آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت همین فرزندان که هستند مرا پسندیده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورد و
از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او دران مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغها
کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید آنجا فرصت می بود و بحسب اتفاق دران شب عمرو بن العاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت
و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر بر جهتی که امام مسجد رفت شمشیری بروی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخاست و گفتند ای ظالم این که
نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت درینصورت چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفته اند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته باو خطاب کرد

کرد الله یا فاسق بار انا دهجرکت عمرو عاص گفت ولکن الله اراد خارجة وقتله و شخص مقتول را خارجه عامری می گفتند و در بعضی نسخ از قبل قتل مطرب بکر بن عامره تعبیر کرده اند
و گفته اند که آن کس بقبل قتل عمرو عاص عبد الله بن مالک عبیدی بود روایت است که در اسحار امیر المؤمنین علی تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و
نوافل مشغول گشتی شیعه آن حضرت که برین معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و از بن باک ندارد که آسیبی بوی رسد پس افکار ما را واجب
است لاجرم سحر جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و شبی که امیر المؤمنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک
او بران جماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند ما از ترس دشمنان ایمن نیستیم و بدینجا است
کرمی آئیم تا شما را از کید حساد و قصد اضداد صیانت نمائیم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما کجا و بآسمان نمیرسد
ما تنها چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بخاطر نسبت بتو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نتواند کرد معتقد آنیم که تا اهل زمین ضرری نرسد حضرت
فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در زمین سانح نگردد چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقل است که دران
آوان روزی امیر المؤمنین علی با فرزند خود امام حسن فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه غصه ها و چه اذیتها بمن رسید فرمود
که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای سزای پرستش مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدترین از من بر ایشان گمار و همدران ایام
بعز شهادت فائز گشته اثر اجابت دعای آن حضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیر المؤمنین حسن پرسید که ازین
ماه چند گذشته گفت پانزده و از امیر المؤمنین حسین پرسید که ازین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنج روز دیگر مهمان شمایم
کنیزکی از کنیزکان امیر المؤمنین علی گوید که شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای برین محاسن
سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه درین ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیر المؤمنین بسیار در یافت چنانچه بتفصیل در کتب بسیار مذکور
است و من اراد الاطلاع فلیطالع تتمه ملخص سخن آنکه وران صبح که این قضیه روی نمود عالی حضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت مترددمی بود آخر الامر
فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل همایون بودند
بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتگاران چوبی بر آنها زد امیر المؤمنین فرمود که دست از ایشان باز دارید که ایشان نوحه کنندگان بر من اند و چون
از حجره مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت می نمودند در حرکت آمدند و در زمان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بعضی از آن
و خود زد و ابن ملجم علیه اللعنة شمشیری بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم موضعی رسید که در روز جنگ احزاب
تیغ عمرو بن عبدود بانجا رسیده بود مقارن این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت و رب الکعبة و بعد از وقوع آن داهیه ملعون گریخته بخانه مفقود گشت و شخصی از
خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و بروایتی شب در تاریکی روی بگریز نهاده جان از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیبی
چنان بجناب امیر المؤمنین رسید خلائق مجتمع گشتند و گفتند که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و دران صباح ابن ملجم
شمشیر خون آلوده بدست گرفته در کوچه های کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی قیس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا
تو امیر المؤمنین را زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری آن مرد فریاد بر آورد و تا ابن ملجم را گرفته نزد
حضرت امیر آوردند جناب ولایت مآب فرمود که کذبت و لا کذبت این شخص زننده من است بعد از آن با ابن ملجم آورده فرمود ای دشمن خدا نه تو مشمول
عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث براین شد که برین حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را بر کرده
از باری سبحانه و تعالی مسئلت نموده که بدترین خلق خدا را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که اراک مقتولا به وانت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را سپرد
گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله نسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم و المثلة ولو بالکلب العقور روایتی آنکه امیر المؤمنین حسن فرمود که ابن ملجم
را بند سازید و طعام و شراب از وی دریغ مدارید و اگر من بمیرم یک زخم بیش بروی مزنید بالجمله بعد از انتقال و ارتحال آن سرور رجال ابن ملجم را کشتند و طائفه
از شیعه جثه خبیثه او را در بوریا پیچیده سوختند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المؤمنین علی از کالبد مقدس او مفارقت نمود
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببرند آن ملعون جزع و فزع بسیار کرده

عبد الله بن جعفر گفت چون نسبت که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین دم نزدی و بهنگام قطع لسان فریاد و فغان بر آوردی و ناله با آسمان میرسانی جواب داد
که جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانبان بر زبان جریان نیابد
نقل است که حضرت امیر المؤمنین در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود از آنجمله یکی این بود که امیر المؤمنین حسن را فرمود که چون من رحلت کنم
چنان بکن که خلق را معلوم نشود که مدفن من کدام است که من ده هزار کس از شجاعان کفر و دلیران اسلام که قتل ایشان واجب بود بدست خود کشته ام
می ترسم که ورثه ایشان قبر من نبش کنند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمهٔ طیبهٔ شهادت روان
تا آن زمان که درگذشت انا لله و انا الیه راجعون زمرهٔ از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المؤمنین علی در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقهٔ در هفدهم
و گروهی در بیست و یکم شهر مذکور گویند و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده اما جمهور علما و اهل سیر اتفاق دارند که این واقعهٔ عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن
آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر بنظر رسیده و لما قتل دفن بالموضع الذی یزار و یتبرک به ایام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بود و مدت
عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال والله اعلم بحقیقة الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت
روزگار ناموافق چنان است که حرفی چند از کمالات و لآلی آن مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنا بر نکته چند در صدر دفتر ثالث در قید کتابت آید ان شاء الله تعالی
شکر که این نامه بعنوان رسید و بیشتر از عمر بپایان رسیده و بر رای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر و محتجب نماند که از بدایت شروع در تحقیق
کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت قربت ماهی که نزد ارباب عرفان شیطان در خط عبارت از آن است چنان بر راقم حروف
استیلا داشت و دارد که از هنگام فلق تا زوال شفق با خود دمسازی می بست که آیا امشب حادثهٔ شاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب
عالم گرد تا طلوع صبح جهان نورد دیده لحظهٔ نمی غنود که آیا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت و نقمت گردد و پیدا است که از دل شکسته و خاطر فروبسته چه گشاید
و این چند ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجهٔ بی توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبادی جلوس بر [illegible]
اغلان بر سریر جهانبانی است بی همتا مثل او در دولتمندی بر مسند امارت جهانبانی نشسته بزرگواری که شرح حالات عقلانیت بفضایل نفسانی او شمّی از [illegible]
است و دوحهٔ مقالات بلغا اقتباس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران رای عالم آرا است او مشکوة انوار هدایت و طبع مشکل گشای او مصباح افروز است
درایت [illegible] آفتاب رای نورگستر سایه بر چرخ انگنده ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس پیش رای روشنش اسرار گیتی کشف شده مصباح نور آلهی
نیست جای التباس و از رشحات غمام انعامش چمن آمال سیراب و از عطایای دست گهربارش مطالبات آمال گرانبار [illegible] بانعام
الصدق ما بالحکم شاملین و اثبت اذا جمعت ضاحکا ابدا و هو اذا جاء مع الغیر و حسن تلطف [illegible] آید که دستهای [illegible] گنج و لطف [illegible]
انکامل و هر مراد که بر خاطر مفلس بی بیر بگذرد کاسهٔ چشم از الوان نعمت او صندوق سینه از نقد جواهر گنجینهٔ عطای او پر دارند [illegible] لا یزال الدنیا الی ساحت
[illegible] انت الرزق فلان و فکانی کنیته عرض و فاینی زمان فیه [illegible] همیشه گل مراد و چمن امید شگفته از نسیم لطف [illegible]
درخت تمنا در باغ رجا بار و برگشته [illegible] نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد و بهمه زمان [illegible] حضرت باری [illegible] نفس نفیس [illegible]
[illegible] بی بدل امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت [illegible] مکرم دارد بالنبی [illegible] این صاحب [illegible]
و فضله و طوله هیچ شک نیست که در اوقات خمس که میان عرش و مقیمان فرش را واجب بود که دست بآمین بردارند